

فرہنگ
نخبات اللغات

تالیف

مہاشاہ ابن محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب

جلد دوم

اصول و اضافات

مکتبہ
محمد و سیر سیاقی



فرہنگ
نخبات اللغات
جلد دوم
اصول و اضافات
مکتبہ
محمد و سیر سیاقی
کاروان سرف

Mohammed Qasbi-Deh Khatun-atal-Deh
Firoz Shera-ol-Din of Kermanshah

Qias-al-loqat

A Dictionary to persian Language

Edited by

Mohammed Dabirsyaghi

Vol. II



Publisher

Karoon Khosroo, Teheran

Address: Karoon, No. 14, Tel. + Marsol +
Telet. + 2222

غیاث اللغات

تألیف

غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری

(سال ۱۲۴۲ ہجری قمری)

جلد دوم

ص = ۷

باحواشی و اضافات

بکوشش

محمد دبیر سیاقی

Download From: Aghalibrary.com

Digital Library



این کتاب ب سرمایه «کانون معرفت»
ناشر و فروشنده کتاب در ایران چاپ شده است
کلیه حقوق چاپ انتشار از روی این نسخه محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است
کانون معرفت - تهران - اول خیابان لاله زار - شماره ۶
تلفن ۳۳۴۳۷ - تلگرافی «معرفت»

چاپخانه کیلان تلفن-۳۵۳۴۹

باب الصاد المهملة

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا - عطارد، چرا که
جوزا خانه عطاردست.

صاحب - بمعنی وزیر و یار و بمعنی
مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ
مقطوع الاضافت است یعنی کسره اضافت برین
نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحب بدل و
صاحب قران و صاحب غرض. سعدی شیرازی
فرماید:

مصرعه

«ز صاحب غرض تا سخن نشنوی»

(از منتخب و بهار عجم و برهان).

صاوب / بکسر همزه که حرف سوم
است / بمعنی رسا و رسنده. و تخلص شاعری
[تبریزی] که محمد علی نام داشت.

صامت / بکسر میم / بمعنی خاموش و
زر و سیم. و صامت اموال و مال صامت
کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابله
مال ناطق که عبارت است از کتیز و غلام
و چهار پایه (از منتخب و دیگر کتب).

صاروج / بواو معروف و جیم عربی /
آهک آمیخته بگاکسترو جز آن معرب سارو
(از منتخب و صراح).

صالح - بمعنی نیکو کار. و نام پیغمبری
است که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده
بود.

صافی گشاد - تیریکه بوقت رها
شدن از شست صاف و آزاد بر آید و این
چنین تیرکج نمیرود و نشانه خطا نمیکند.
صاعد / بکسر عین مهمله / از پستی
بسوی بلندی رونده.

صادر - از جای بیرون آئیده پس
صادر و وارد بمعنی رونده و آئیده
مستعمل است (شرح نصاب از یوسف).

صابر - لقب ایوب علیه السلام.
صاحب فراش - / بکسر فا / کنایه از
مریض و بیمار چرا که بیمار اکثر بر فرش
افتاده میماند.

صاع - زهین بست و نام پیمانهاست
که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و
ثلث رطل باشد (از شرح نصاب و منتخب)
و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته
که صاع دو صد و سی چهار توله باشد

صاعغ - / بکسر همزه که حرف سوم
است و غین معجمه / زرگر (از کشف و منتخب).

صالح - / بکسر لام و غین معجمه /
کاو و کوسپندشش ساله. بدانکه سن کاو

و گویند که از شش سال گذشت نام ندارد (از شرح نصاب).

صاف - / بشدید فا / صف کشنده .
و بتعطیف فا مخفف صافی است بحذف یای تختانی مأخوذ از صفا . و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود .
صارم - / بکسر رای مهمله / تیغ برنده . مشتق از صرم که بمعنی قطع است (از شروح نصاب).

صائم - / بکسر همزه / بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جمله شش روده شکم (از منتخب و کتب طبیه).

صاحبقران - / بکسر قاف / آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را پادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که پادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب رتبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ این چنین تا آخر عبارت مؤلف است . و تحقیقات سابق از کشف و مؤید و مدار و از اسکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد .

صاحب الزمان - لقب حضرت امام مهدی علیه السلام .

صاعستان - زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عید الفطر

از مردمان غنی بستانند .

صافن - / بکسر فا / رگبست در ساق اسپیکه به هر سه پا و کناره سم پای چهارم استاده شود و اینچنین اسب تیزرو باشد (از منتخب و کفایه و غیر آن).

صائبه - رسا و رسنده .

صاعقه - / بکسر عین / برقی که از ابر بر زمین افتد .

صاحبی - قسمی از انکورست و نام جامه ابریشمی مخطوط (از بهار عجم و چادر شربت و مصطلحات).

صافی - بمعنی صاف و بیغش اسم فاعل مأخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف آنست و در استعمال فارسیان جامه که دوا یا شراب یا بنک بدان پالایند .

صابری - / بیای موحده / نام شاعری .
صابون سلطانی - توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی .

فصل صاد مهمله مع باء موحده

صبا - / بفتح و قصر / بادی که از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد . اول اصح است . و نام نشئه از موسیقی . و بفتح اول و مد میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی . و بکسر اول و بیمد بمعنی کودکی و طفلی (از لطائف و منتخب و شرح نصاب و ابن حاج) .

صب - / بفتح و تشدید باء / بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق (از منتخب) .

صبب - / بفتح تین / زمین لشیب و

عاشق شدن (از منتخب) .

صباح - / بفتح / خوبروی و سفیدی رنگ انسان ، ضد ملاحظ .

صبح - / بفتح اول / شرابی که بوقت بامداد خورده میشود و ضد غیوق که بوقت شام خورند (از کشف و بحر الجواهر و مؤید) و صاحب مدار نوشته که بضم تین مصدر ازان و وقت صبح .

صبیح - خوبرو و سفید رنگ ضد ملیح ، که سبزه رنگ و نمکین باشد

صباح - / بفتح اول / بامداد و بمعنی خوب و جمیل . و بفتح و تشدید باء موحده ، صاحب حسن و شعله قندیل . و نام مردی مزور که آنرا حسن صباح نیز نامند . (از منتخب و غیره) .

صبر - / بفتح اول و کسر ثانی است / و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری ، و آن عصاره تلخ است از درختی که بهندی ایلوا گویند (از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر) و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دواى تلخ بفتح اول و کسر دومست اما از قاموس معلوم میشود که شعراء عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در بنصورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و لهذا در مدار نوشته که بفتح معروفست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دواى تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائزست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جایزست چنانکه در کشف [بفتح اول و کسر

ثانی] و کشف [بفتح اول] و کشف [بکسر اول] و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و کذب و در کید و کید و کید و در معد و معد و معد .

صبار - / بفتح و تشدید / بسیار صبر کننده .
صباح الخیر - کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند .

صبور - / بفتح اول و ضم ثانی / صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام (از مؤید و بحر الجواهر) .

صباغ الارض - مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد .

صباغ - / بفتح و تشدید ثانی و غین معجمه / رنگ بریز (از منتخب) .

صبغ - / بکسر و غین معجمه / معنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بفتح ، رنگ کردن .

صباغ فلک - عبارت از ماه است (از شرح خاقانی) .

صبیان - / بکسر / کودکان این جمع صبی است [بفتح] و بضم نیز آمده (از منتخب) .

صبیه - / بفتح اول و کسر بسای موحده و تشدید یای تختانی مفتوح / بمعنی دختر .

صبغة الله - / بکسر / ملت و دین محمدی صم .

صبره - / بالضم / بمعنی جاش که توده غله و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشد (از شرح نصاب و منتخب) .

صبوری - / بفتح اول / در کار تمجیل نکردن (از منتخب) .

صبحی - /بفتح اول/ شراب بامداد (از کشف) و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن.

صبی - /بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید بای تحتانی/ یعنی کودک که از شیر باز شده باشد. و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یاء تحتانی، طفلی و کودکی (از منتخب و شرح نصاب).

صبح آخرین و صبح دوم و صبح ثانی - هر سه بمعنی صبح صادق.

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحنا - /بالکسر/ بمعنی صحنات که مذکور خواهد شد.

صحاب - /بکسر/ جمع صاحب (از منتخب و صراح و مزیل).

صحب - /بافتح/ اسم جمع صاحب است و اصحاب [بافتح] جمع الجمع است (از منتخب و کشف).

صحابت - /بفتح اول و حرف چهارم باء موحده مفتوح/ یار شدن و یاری کردن (از منتخب و صراح) و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست.

صحنات - /بالکسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی/ نانخورش که در ملک مصر سازند که ماهی قربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق لیو در ظرف کنند و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند (از منتخب و بحر الجواهر).

صحت - /بالکسر و حاء مهمله مشدد

مفتوح برون همت/ که بمعنی تندرستی که ضد بیماری است (از منتخب و بهار عجم) و کسانیکه صیحت گویند زیادت یاء تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح.

صح - /بالضم/ درست و تندرست (از لطائف).

صحاح - /بافتح/ تندرستی و پاک شدن از عیب. و بالکسر، تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب لغت عرب است، بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند، فتح افضح (از منتخب و مزیل).

صحیح - تندرست و پاک از عیب (از منتخب) و آنکه مردم از بی التفاتی بر وزن شبی خوانند و حاء دوم را بتلفظ در نیارند محض خطاست.

صحیح نگار - اخبار نویس.

صحرا نیوش - بمعنی صحرا نورد (از شرح قران السعدین).

صحاف - /بکسر اول/ کاسهای بزرگ و بهن (از لطائف) و در منتخب جاهای جمع شدن آب. و بافتح و تشدید حاء، بمعنی مجلد کتاب.

صحف - /بضم اول و بفتح ثانی و بضمین/ نیز جمع صحیفه (از منتخب) مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید:

مصرعه

«که از صحف پیشینان درس گیر»
و همچنین لفظ ظلمات و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند.

صحنک - /بافتح/ طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی

طبق بزرگ باشد.

صحن - /بافتح/ طبق بزرگ و طشت فراخ و صحن خانه و زمین هموار (از منتخب و لطائف و چراغ هدایت).

صحو - /بافتح/ هوشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار (از منتخب و لطائف) و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی کم و ناپدید کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلائی سلطان حال و بعضی اینچنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال و فنا بمعنی سقوط اوصاف بشری.

صحیفه - بمعنی کتاب و رساله (از منتخب).

صحابه - /بفتح/ یاران و یاری نمودن (از صراح و منتخب).

صحت نامه - قولی است در علم موسیقی ساخته نصیرالدین طوسی (از چراغ هدایت و بهار عجم).

صحاری - /بفتح/ جمع صحرا.

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صخرة صما - /بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم/ سنگی است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار بآن وصول نیافته هنوز در هوا معلق است.

صخب - /بفتحین و بای موحده/ بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن (از شرح نصاب و صراح).

صخره - /بافتح/ سنگ بزرگ (از

منتخب).

صخره - /بافتح/ سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخره صما نیز گویند / بفتح صاد و تشدید میم/ (از منتخب و لطائف) و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که بید طلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود.

صخریه - /بافتح/ سنگستان.

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا - /بافتح/ آوازه که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آوازه را نیز گویند (از برهان و منتخب).

صدارت - /بافتح/ بالا نشینی (از منتخب و کشف) و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانی.

صدی ذات - نام منصبی است که صاحب آن منصب را دو لکبه دام مقرر باشد چون یکروپیه را چهل دام میباشد. پس دو لکبه دام را پنجهزاروپیه میشوند.

صدن - /بفتحین و هر دو دال مهملتین/ نزدیکی و مقابله و برابری چیزی (از منتخب و کشف) و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در بی شدن مستعمل.

صدر خجند - /بضم خای مهمله و فتح جیم عربی/ لقب بزرگ کیست. صدر بافتح، بمعنی بالا نشین و امیرست و خجند نام شهر است در توران.

صدید - زرد آب که از زخم و جراحت بیرون آید (از منتخب و بحر الجواهر).

صد - /بافتح/ عدد معروف لفظ

فارسیت در اصل بسین مهمله بود قدا
بجهت دفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد
بمعنی حامل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند.
صدر - / بالفتح / سین و اول و بالای
هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدای و
بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف
و بازگشتن و بدر آمدن از جایی (از منتخب
و لطائف و کشف).

صدور - / بضم تین / سینها و بالا
نشیمان و مصدر نیز هست بمعنی از جایی
بیرون آمدن (از شروح نصاب).

صداع - / بضم اول و عین مهمله /
بمعنی درد سر و این مأخوذ از صدع است
که بمعنی شکافتن باشد (از شرح نصاب
و منتخب).

صدغ - / بالضم و غین معجمه / بمعنی
جاییکه میان گوشه ابرو و گوش است و
آنها شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده
که آویخته باشند بر آن موضع (از منتخب
و بحر الجواهر).

صدف - / بفتح تین / معروفست و نوعی
از پیاله کوچک بجهت شراب خوری و سه
ستاره است بشکل مثلث بر دور قطب که
آنها صدف قطب گویند (از شرح خاقانی).

صدق - / بالفتح و بالکسر / راستی
خلاف کذب و بعضی گفته بالفتح، راست گفتن
و بالکسر، راستی. و بالفتح نیزه، راست و
سخت. و بالضم، راست گویان. و بضم و
بضم تین جمع صدق (از منتخب).

صادق - راست گوینده (از منتخب).
صداق - / بکسر و بفتح / بمعنی کابین
و مهرزن (از خیابان).

صدیق - / بالکسر و تشدید دال /
بسیار راست گو و بفایت راست پندارنده
سخن کسی را و لقب حضرت ابو بکر رضی الله
عنه که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم اول از همه
ایمان آوردند. و بفتح اول و تخفیف دال
مکسور بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع
هر دو آمده (از منتخب و لطائف و
غیرهما).

صد لورگ - کلی است زرد رنگ
که بهندی کیندا گویند و بمعنی هر کلی که
به نسبت دیگر اقسام خود برک بسیار
داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا
هزاده گویند (از بهار عجم و چراغ هدایت).
صدغ تین - / بضم / هر دو صدغه.

صدره - / بالضم / بمعنی سینه پوش
و بمعنی کرته خرد و پیسراهن نیم تنه و
غیر آن.

صدغه - / بالضم و غین معجمه /
جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش است.

صد و چهارده - مراد از سورت های
قرآن که صد و چهارده است یا آنکه صد و
چهارده قلب چهارده صد باشد مشهورست که در
وجود آدمی هزار و چهار صد بندست و هر بند
برای فائده دیگرست.

صدمه - / بالفتح / یک نوبت کوفتن
دو چیز باهم و آسیب رسانیدن (از منتخب).

صدقه - / بفتح اول و ثانی و ثالث /
آنچه براه خدا بقرا دهند و بسکون دال
خطاست (از مزمل و منتخب و کشف).

صدقه جاریه - مثل نهر و چاه و
مسجد و غیره که مثل اینست.

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت - / بالفتح / سره کردن و
خاص بودن و گردانیدن.

صرامت - / بفتح / دلاوری و جلاکی
و بریدن و قطع کردن (از صراح) و در
مجموع اللغات بمعنی بزرگی.

صرح - / بالفتح و حاء مهمله / قصر
و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن. و
بفتح تین، خالص از هر چیز (از منتخب
و لطائف).

صریح - ظاهر و آشکارا.
صراح - / بضم اول / خالص هر چیز
و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی
(از صراح و مؤید).

صرد - / بضم اول و فتح ثانی /
مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار
کند (از منتخب) و در ترجمه شافیه نوشته
که آنرا در فارسی کاک و بهندی لتوره (۱)
گویند.

صرح ممرد - / بضم میم و تشدید
را / قصر درخشان و ساده و هموار کنایه
از فلك.

صریر - آواز قلم که بوقت نوشتن
برآید و بانگ ملخ و آواز نعلین وقت
رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن (از
منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر).

صرصر - / بفتح هر دو صاد مهمله /
باد تند و باد سخت سرد (از لطائف).

صراط - / بکسر اول / بمعنی راه
راست و نام پلی است که بر سردوزخ باشد

و آن از موی باریکتر است و از شمشیر
تیزتر (از منتخب).

صرع - / بالفتح / افکندن بر زمین
و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین
می افکند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ
بالله منها (معنی لغوی اول از منتخب).

صرف - / بالکسر / هر شیئی خالص
و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد
(از منتخب و بحر الجواهر) و بالفتح، سره
کردن زر و سیم و گردانیدن و چرخ کردن
و بونه و حبله و حادثه و گردش زمانه و
واژگون کردن چیزی. و نام علم معروف.

صرف - / بضم تین / حوادث.

صرم - / بالفتح / معرب چرم و بمعنی
بریدن و قطع کردن (از صراح و منتخب).

صریمه - / بفتح اول / عزیمت و
قطع کردن کاری (از منتخب).

صرخه - / بالفتح و خای معجمه / افغان
و بانگ و عذاب (از منتخب).

صره - / بالضم و رای مهمله / مشدد /
همیان (از قاموس و کشف و خیابان و مؤید
و صراح).

صرفه - / بالفتح و فا / ستاره است
روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل
قمر. و بمعنی بخل و تنگی در خرج و بمعنی
فائده و نفع و بمعنی حیل و مکر و بمعنی
افزونی و بمعنی فصل در عزل و فرصت.
(از سراج و منتخب و لطائف و چراغ
هدایت).

صرعی - / بالفتح / بمعنی کسی که او

را مرض صرع باشد.

فصل صاد مهمله مع غین مهمله

صعب - / بالفتح / دشوار و سرکش. و بضم خطاست (از منتخب و کشف و مؤید).
صعاب - / بکسر اول / دشوارها و این جمع صعباست که بمعنی دشوار و سرکش باشد.

صهویت - / بضم تین / دشواری (از منتخب و کشف).

صعید - / بفتح اول و کسر عین مهمله / خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر بازده روز راه بطول (از منتخب).

صعود - / بضم تین / بالا رفتن و بالا بر آمدن. و بفتح اول بالا رونده و بلندی ضدهبوط و عذاب (از لطائف و بحر الجواهر).

صعلوك - / بالضم و واو معروف / بمعنی فقیر و درویش (از منتخب و کشف).

صعقه - / بالفتح و حرف سوم قاف / بیهوشی (از منتخب و لطائف).

صعوه - / بالفتح / در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی مولا گویند.

صعده - / بالفتح / گود خرد و گود خران (از صراح).

فصل صاد مهمله مع غین معجمه

صغری - / بالضم و در آخر الف مقسوره بصورت یاء / زن کوچک تر و هر شیئی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند هر دو قضیه شکل چسرا که آن مشتعل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا

که موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص بنسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم. پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم. و پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتداء آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهراست که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است بنسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است.

صغیر - بمعنی خرد و کوچک.

صغر - / بکسر اول و فتح غین معجمه / خردی و کوچکی (از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب).

صغار - / بفتح / خواری و ستم و کوچکی و بکسر، خردان باین معنی جمع صغیر است [بالفتح] و هم جمع صغری است [بالضم] چنانکه کرام جمع کریم و انان بکسر جمع انی.

صغرسن - / بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون / مضاف و مضاف الیه، خردی عمر و خرد سالی.

صغری موجه کلیه - کل انسان حیوان. کبری موجه جزئی بعض حیوان کاتب. و بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الاینتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نبندد چون این شکل را نمتغانمالی از جانب قاضی اظهار کرده

صغرت - / بالضم / زردی (از مؤید و بحر الجواهر).

صفت - / بکسر اول و فتح ثانی / بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعال التفضیل.

صفتح - / بالفتح و جاء مهمله / بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی (از منتخب و کشف).

صفائح - تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شیئی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفحه است.

صفدر - / بالفتح / از هم درنده صف لشکر.

صفار - / بالفتح و تشدید فا / نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت (۱).

صفر - / بکسر / بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل «ه» که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعضی آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همان صفر نکارند. و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است. و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل. و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین

از این سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بی عقلی قاضی.

فصل صاد مهمله مع فا

صفا - / بفتح / پاک و بی غش و بی کدورت شدن و نام کوهچه در مکه معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد نیز از آنجاست و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی میکنند، ای می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج است (از منتخب و کشف).

صفرا - / بالفتح / خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه اینست اول خون که مزاج آن گرم تر است؛ دوم بلغم و آن سرد تر است؛ سوم صفرا و آن بقایت گرم است با خشکی؛ چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک. گاهی صفرا بمعنی تلخی آید. بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شیئی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده (از منتخب و شرح نصاب و غیرها).

صفور - / بفتح / نام دختر شعیب علیه السلام بود که در نکاح موسی علیه السلام بود (از لطائف).

صفت - / بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح و او / بر کردگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف بشد از تیرگی و غش (از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر).

(۱) مراد ظاهراً یعقوب لیث سرسلسله صفاریان است.

که بهندی کانی گویند و بفتح تین ، نام ماه معروف و این مأخوذ است از صفر بکسر، که بمعنی خالی است چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع است قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب در ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه‌ها را خالی می‌گذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته‌اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان بر گریز بود و برگ درختان زرد می‌شدند لهذا این ماه را صفر نام کردند . در اینصورت مأخوذ از صفر بالضم است که بمعنی زردی باشد (از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر در رساله نجوم که غایت معتبر است و از بعضی کتب معتبره دیگر) .

صفیر - آواز طائران و آوازی که برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل است (از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات) .

صفع - بالفتح / سیلی زدن (از لطائف)

صصاف - بالفتح / درخت بید (از منتخب و کشف و بحر الجواهر) .

صصاف - بالفتح / هر دو صادمهله / زمین هموار (از منتخب) .

صصیق - پوست درخت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سفت بافته که تنگ نبافته باشد و روی سخت که حیاندشته باشد .

صفاق - بکسر اول / پوستی که بر گرد روده‌ها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم . (تا لفظ باشد از منتخب) .

صف نعال - بکسر نون / صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند . نعال جمیع نعل است و نعل بمعنی پاپوش و کفش است .

صفاهان - بکسر / نام شهر است که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد . و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند .

صفوان - بفتح اول و سکون ثانی / سنگ هموار . و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه بدان نسبت کرده بودند (از منتخب) .

صف - بالضم و تشدید / ایوان خانه و دالان (از منتخب) .

صفوه - بهره حرکت بمعنی خلاصه .

صفقه - بالفتح / یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع (از منتخب) .

صفیه - بفتح اول و کسر فا و تشدید / تحنانی / نام یکی از ازوج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

صفت مشبهه - نوعی از اسم فاعلست که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تشبیه و جمع بودن .

صفویه - بفتح اول و تانی و کسر واو و تشدید / یاع تحنانی / منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت

بدین معنی دیده نشد .

صلیب باد پروا - پنجم باد موحد . هفتم دال . هشتم باء . فارسی دهم واو / خوب چهار گوشه در تابدا آنها بجهت منع دخول حیوانات سازند (از شرح خاقانی) .

صلب - بالفتح / بردار کردن . و بالضم / مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت (از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر) و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتح تین نیز آمده .

صلیب - بفتح اول و کسر لام / معنی بردار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته‌اند که این معرب چلیب است و شکلش این باشد و جهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طرطوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عندالذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره‌اند که در قرب نسر واقع شده‌اند (از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب) .

صلت - بالفتح و بالضم و تشدید لام / کشاره پیشانی و چیز آشکارا سخاوت (از منتخب و غیره) .

صلات - بکسر / عطایا و انعامات .

صلاحیت - بتخفیف تحنانی / بروزن کراهیت [بمعنی شایستگی و اهلیت] (از منتخب) .

صلوات - بهره حرف اول مفتوح

شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسب و شاه عباس و دیگر سلاطین متأخرین ایران از اولاد او هستند .

صفی - بر گزیده و دوست صافی خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام (از منتخب) و نام مردی .

صفوی - بفتح تین / منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود . اولادش پادشاه ایران شدند .

فصل صاد مهمله مع قاف

صقات - بکسر اول / صیقل کردن .

صقر - بالفتح / بمعنی چرخ که مرغ شکاریست و هر مرغی که شکار کند . (از بحر - الجواهر و منتخب) .

صقال - بالفتح و تشدید قاف / مهره کش و صیقل کننده (از لطائف) و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آینه (از منتخب) .

صیقل - زدوده شده و روشن (از منتخب) .

فصل صاد مهمله مع کاف

صك - بالفتح و تشدید کاف / کوفتن و زدن و نامه و قباله معرب چک (از منتخب)

صكاك - بالفتح و تشدید ثانی / کسی که قبایلهای شرعی نویسد (از کشف) .

فصل صاد مهمله مع لام

صلا - بفتح / آواز دادن برای طعام خوردن یا چیزی دادن . و بکسر بمعنی بریان (از مدار و لطائف و منتخب) . و در سراج نوشته که صلابت فتح ، آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه

جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم
ظلمات نیز آرند (از چراغ هدایت).

صلادت - / بفتح / سختی و سخت شدن
(از منتخب).

صلوة - دعا و آمرزش و رحمت و
نماز (از منتخب) و در صراح نوشته که بمعنی
رحمت از خدا یتعالی و بمعنی درود بر رسول
و فرشتگان و در شرح انصاب نوشته که صلوة
مأخوذ از صلاکه بمعنی سرین است چون
نمازکننده در سجود سرین بر میدارد این
فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی
صلوة تحریک الصلویین نوشته اند یعنی
جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقولست
از این معنی.

صلاح - / بفتح / نیکی ضد فساد و
بکسر آشتی و مصالحه (از منتخب).

صلد - / بفتح / سخت و صاف (از صراح).
صلیبی خط - کنایه از خط چهار
گوشه و در سکندر نامه مراد از جریب
مساحت.

صلع - / بفتح / بعین مهمله / موی
پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی
گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع
[بفتح اول و سوم] نامند.

صلف - / بفتح / بمعنی لاف زدن
(از منتخب و شرح نصاب).

صلصل - / بر وزن بلبل / بمعنی
فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی
اسب و نام موضع و نام آبیست (از مؤید
و مدار و منتخب).

صلصال - / بفتح / کل باریک
آمیخته و کل خشک و خام که چون انگشت

بر آن زنده آواز بر آید که خمیر آدم
علیه السلام از آن بود (از کشف و منتخب).

صلیل - آواز آهن و آواز ضرب
شمشیر (از منتخب و غیره).

صلاصل - / بفتح صاد اول و کسر
صاد ثانی / بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی
اسب و قدح ها.

صلیح کل - طریقه موحدانست که
مال همه مذاهب واحد دانسته با مردمان
مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با دوست
و دشمن باآشتی بسر بردن.

صله رحم - / بکسر اول و فتح
رای مهمله و کسر حاء مهمله / محبت و
سلوک داشتن با خویش و اقربا.

صلصله - / بفتح هر دو صاد مهمله /
آواز زنجیر و آهن و جرس (از شرح نصاب).

صلمیمه - / بالضم و باء موحده مکسور
و تشدید تحتانی / نام پرده هفتم از هفت
پرده چشم که اندرون همه پرده هاست.

صلایه - / بکسر اول و حرف چهارم
تحتانی / سنگی که بدست گرفته داروسایند
و بمعنی سنگ بهن که بر آن دارو سایند
(از منتخب و بحر الجواهر).

صله - / بکسر اول و فتح لام / انعام
و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی
(از منتخب و صراح).

صلیبی - قوم نصاری.

فصل صاد مهمله مع میم

صما - / بفتح و تشدید میم / زن
کو و سنگ سخت (از منتخب).

صمصام - / بفتح / شمشیر بران
(از منتخب).

صم - / بفتح / کروی و کرانی گوش
و ناشنوائی (از منتخب)

صم و بکم - / بضم صاد و ضم باء
موحده / بمعنی کران و لنگان و این هر دو
لفظ جمع اصم [بفتح اول با میم مشدد]
و ابکم [بفتح اول و سوم] است و استعمال
جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت
یا آنکه فارسیان بعض جا صیفه جمع در مقام
مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع
حوراء باشد (از خیابان).

فصل صاد مهمله مع نون

صنعاء - / بفتح / بدون نون /
در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت
نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده
صنعانی گویند (از مدار و بحر الجواهر و
کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب).

صناعت - / بکسر اول / پیشه و کار
(از منتخب و کشف و صراح).

صنعت - / بفتح / پیشه و هنر (از
کشف و صراح و منتخب) و در بهار عجم
/ بفتح و بالضم /.

صنح - / بفتح و جیم / معرب چنگ
نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو
طبق زمین که آنرا بر یکدیگر میزنند
درینصورت معرب جهانج باشد که لفظ

هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع
میشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در
کلمه عربی الاصل جمع نمیشود. (از صراح)

صمت - / بفتح و سکون میم، بضم
اول خطاست / بمعنی خاموشی (از کشف
و منتخب و مزیل).

صموت - / بالضم / خاموش بودن
(از منتخب).

صمدیت - / بفتح / کسر دال
مهمله و تشدید باء تحتانی مفتوح / بزرقی
و بینبازی و پاک شدن از عادات حیوانی.

صماخ - / بکسر اول و در آخر خاء
مجمعه / بمعنی سوراخ گوش (از مؤید و کشف
و بحر الجواهر و مدار و منتخب) و در بحر -
الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته.

صمد - / بفتح / مهتر و بینباز و
بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد
(از منتخب) و در نهایت این اثیر جزوی
نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در
انجاح حوائج.

صمد - / بکسر اول / جاهای بلند
و زمینهای درشت این جمع صمدست [بفتح /
که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح
اول آنچه میان تهی و جوف دار باشد.

صمغ - / بفتح اول و سکون میم /
چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل
شود بهندی گویند گویند بفارسی ژد نامند.
بفتح زاء فارسی و دال مهمله. (از بحر -
الجواهر و مزیل و رشیدی) و بالکسر و
بفتح / چنانکه مشهور خطا ست.

صمیم - خالص و خلوص و ته دل و
میانه دل بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات
نکند (از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح
و بهار عجم) و در بحر الجواهر نوشته که
که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز.

و منتخب و شرح نصاب و غیره).
صنادید - / بفتح / مهتران و بزرگان
 و این جمع سندیدست (از کشف).
صنوبر - درخت چلفوزه که بهندی
 چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت
 چلفوزه و سرو ناز را نیز گویند.
صنع - / بالضم / کار کردن و آفریدن
 و نکومی کردن بر کسی (از کشف و مدار و
 منتخب و صراح).
صنف - / بالكسر / هوالنوع المقید
 بالصفات المرصیة الکلیة (از بحر الجواهر)
 و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف
 بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع
 موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع
 او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد.
 پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند
 همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه
 اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچی و
 کوهی است و اصناف نوع انسان چینی و
 رومی و هندی و حبشی و فرنگی.
صنوف - / بضم تین / جمع صنف
 [بالکسر].
صندوق - / بالضم / هر لفظ که بر
 وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور
 و عصفور و جمهور مگر صمغوف بالفتح در
 مؤید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که
 صندوق بضم اول است نه بفتح چرا که
 فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده
 مگر بفتح خواندن اینچنین الفاظ نوعی از
 تفریس است زیرا که فارسیان هر لفظیکه
 برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه
 زنبور و جمهور و صندوق.

صنادیق - / بفتح اول / جمع صندوق.
صنم - / بفتح تین / بمعنی بت و در
 معاورة فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر
 مشوق اطلاق کنند.
صنعان - / بالفتح / نام بزرگی که
 هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار
 هم از مریدان اوست گویند که از بددعای
 حضرت غوث الاعظم بردختر ترسا عاشق
 شده از اسلام درگذشت مگر با خرها دایت
 غیبی دست او گرفت. (از مؤید و کشف
 و مدار).
صنعان - / بضم اول / بوی بغل و
 کنده بغل (از منتخب و شرح نصاب).
صنوان - / بالكسر / درختهای خرما
 که از يك بیخ برآمده باشد و دو جوی
 از يك چشمه و برادران که از يك مادر و
 يك پدر باشند (از منتخب).
صندلی - نوعی از تخت کوچک
 که بهندی چوکی گویند.

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا - روزه حضرت مریم.
صوب - / بالفتح / طرف و جانب
 (از کشف و مدار). و در منتخب صوب بالفتح
 راستی که ضد خطا باشد و راست رفتن.
صواب - / بالفتح / راست و درست
 که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی
 (از منتخب و غیر آن).
صولت - / بالفتح / حمله بردن (از
 منتخب و غیر آن) و بمعنی رعب و هیبت مستعمل.

صور هوئیات - / بضم اول و فتح
 واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی /
 صورتهای اشیا که دیده میشود بنظر می آیند.
صواذید - بمعنی صلاح و تجویز.
صور - / بالضم / شاخ حیوان که آنرا
 مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر
 خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار
 دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه
 چهل سال مفاصله باشد و صور بضم صاد
 و فتح واو / بمعنی صورتهای باین معنی جمع
 صورت است.
صوامع - / بفتح اول و ثانی و کسر
 میم / عبادتخانه های ترسایان این جمع صومه
 است.

صوارف - [بفتح اول و کسر چهارم]
 بمعنی حوادث و کردشهای زمانه (از منتخب
 مستفاد از معانی لفظ صرف).

صواف - گاو و اسبان و شتران
 تیزرو که برسه پا استند و فیل و شتراف که
 برای قربانی استاده باشند (از لطائف).

صوف - / بالضم / بمعنی پشم بعض
 حیوانات و نوعی از جامه گنده پشمی (از
 بحر الجواهر) و در شرح نصاب موی دنبه و میش.

صواعق - [بفتح اول و کسر چهارم]
 جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر
 بر زمین می افتد.

صوارم - [بفتح اول و کسر چهارم]
 تیغهای برنده و تیز.

صوم هریم - نوعی از روزه است
 که از شب نیت کرده همه روز از کسی
 کلام نکنند و این زهد حضرت مریم است
 (از شرح خاقانی).

صولجان - / بالفتح و لام تیز مفتوح
 و جیم عربی / بمعنی چوگان و در اصل لغت

صولجان بمعنی عصای سر کج و خمیده مشتق
 از صلج، که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب
 چون چوگان نیز سر کج میباشد لهذا چوگان
 راهم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان
 نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند
 و اگر صولجان را معرب چوگان گویند
 زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق
 اینست که چون چوگان که جویی سر کج
 باشد در اصل چوگان بوده مرکب از چول
 که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان
 برای نسبت پس چولگانرا که اصل لغت
 است معرب کرده صولجان گفتند.
صون - / بفتح اول و سکون واو /
 نگهبانی.
صور عبدالرحمن - / بضم اول
 و فتح ثانی / کتابیست در بیان اشکال بروج
 و دیگر صورتهای آسمانی تألیف عبدالرحمن
 صوفی که یکی از حکمای متأخرین بوده
 است.
صور علمیه - / بضم اول و فتح واو
 باضافت / باصطلاح صوفیه آنچه موجود
 شد و موجود خواهد شد چرا که اینهمه
 موجودات صورتهایست که قبل از ظهور
 همه در علم حق سجانه ثابت بودند.
صومه - / بالفتح و میم و عین
 نیز هر دو مفتوح / عبادتخانه ترسایان و
 نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و
 مجازا عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند
 (از منتخب و مزیل).
صوفیچه - نام جامه صوفیان.
صورت بازی - صورت خود را بوضع

و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند (از مصطلحات).

صورت نوعی - جوهریست که چون جسم مطلق لاحق شود او را انواع هلیحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید.

صوری - بالضم و بواو معروف / منسوب بصورت.

صوفی - بشینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق (از کشف ولطائف) و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است.

فصل صاد مهمله مع ها

صها - بالفتح / شراب انگوری (از منتخب و بحر الجواهر) و بقره ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخ باشد چرا که صها مؤنث اصهب است و اصهب صفت مشبهه از صهوت.

صهیب - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر باء موحده / نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بودند گویند بنایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند (از

منتخب و غیره).

صهوت - بضم تین و حرف چهارم موحده مفتوح / بمنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی. و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخ که در این دیار آنرا کلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد. و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل. و در مفرح القلوب نوشته که صهوت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی.

صهریج - / بالکسر و جیم / آواز آب و حوضی که در او آب جمع شود (از منتخب و لطائف و صراح).

صهر - / بالکسر / بمعنی خسر یعنی پدر و شوهر و پدر زن هر دو را، صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوی دختر و شوی خواهر (از منتخب و شروح نصاب).

صهیل - / بفتح اول و یای معروف / آواز اسب (از منتخب).

صهوده - / بالفتح / میان پشت اسب (از صراح).

صه - / بالفتح و سکون هاء / اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش (از منتخب).

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت - / بالکسر / آواز و ذکر خیر (از منتخب و صراح).

صیانت - / بکسر اول / نگهداشتن

و نگاهبانی (از منتخب).

صیرورت - / بالفتح / بمعنی گردیدن و شدن.

صیاح - / بکسر اول و حاء مهمله / بمعنی آواز و نوحه و فغان (از شرح نصاب و منتخب).

صید - جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر است بمعنی شکار کردن. (از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر).

صیاغ - / بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه / زرگر (از منتخب و کشف).

صیف - / بالفتح / موسم تابستان یعنی ایام گرما.

صیقل - / بفتح / زدا بنده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده. و بمعنی آلت زدودن مجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده (از منتخب).

صیام - / بکسر اول / جمع صوم که بمعنی روزه است.

صید حرم - وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام

است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود از به: بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیزده کروه و بسوی جنوب بیست و چهار کروه.

صیغه - در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل (کدافی المنتخب و الکشف). و باصطلاح صرف، هیئة حاصله للكلمة، باعتبار تقدم الحروف وتأخیرها و حرکاتها و سکنااتها، و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده (از مطلحات).

صیحه - / بالفتح و حاء مهمله / بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب (از منتخب و لطائف و مؤید و کشف).

صیرفی - / بالفتح / بمعنی صراف که درم و دینار را گردانیده سره را از ناسره در یابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تلخیص شاعری (از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره).

صیقلی - سنگ فسان.

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف

ضاب - / در آخر باء موحده / درختی تلخ مثل حنظل و زقوم.

ضار - / بشدید راء مهمله / ضرر رساننده.

ضاجر - / بکسر جیم / دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب (از منتخب و خیابان).

ضاغظ - / بکسر غین معجمه و طاء مهمله / نام دردیست که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشاند (از شرح نصاب).

ضاغوظ - / بضم غین معجمه / حالتیست که آدمی خفته بندارد که کسی کلوی او می فشارد (از شرح نصاب و بحر الجواهر).

ضاحك - / بکسر حاء مهمله / یعنی خندان و خنده کننده.

ضال - / بشدید لام / یعنی گمراه (از منتخب).

ضالین - / بشدید لام مکسور / یعنی گمراهان.

ضآن - / یعنی میش و به معنی بد بوی بدن آدمی (از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب).

ضابطه - / بکسر باء موحده /

نگاهدار نده هر شیئی را بعد خودش و مستعمل یعنی قاعده و دستور.

ضاری - در پی صید و نده (از صراح).

فصل ضاد معجمه مع باء موحده

ضب - / بالفتح و تشدید باء / یعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گویند (از شروح نصاب و منتخب).

ضباح - / بضم اول و باء موحده و حاء مهمله / آواز روباه (از شرح نصاب).

ضبع - / بالفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله / یعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون با نیز آمده و بالفتح اول و سکون ثانی یعنی بازو و نعل (از صراح و منتخب و بحر الجواهر).

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت - / بالضم و سکون / تنگدلی و بی آرامی از غم (از کشف) و در منتخب، بالفتح.

ضجور - / بالفتح اول و ضم جیم و راء مهمله / یعنی تنگدل و مضطرب و غمگین

(از کشف و بحر الجواهر).

ضجر - / بالفتح اول و کسر جیم / تنگدل و غمگین.

ضجیع - / در آخر عین مهمله / بروزن فعل / یعنی هم خوابه و هم بستر (از منتخب و لطائف).

فصل ضاد معجمه مع حاء مهمله

ضحك - / بکسر اول و سکون حاء مهمله / یعنی خنده که با آواز باشد.

ضحاک - / بالفتح و حاء مهمله / مشدد /

یعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاهی ظالم که در میان شانه او جراحی پیدا شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک به معنی نام پادشاه مذکور عرب ده آک است یعنی خداوند

ده عیب و ده عیبش اینست: اول زشت روی دوم کوتاهی قد؛ سوم بیدادگری؛ چهارم در غمگونی؛ پنجم بد دلی؛ ششم بیدینی؛ هفتم بسیار خواری؛ هشتم بی شرمی؛ نهم بیخردی؛

دهم بد زبانی (از رشیدی و کشف و شرح نورالله و منتخب) و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان بیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تقول ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول عندالعقل راجح است.

ضحل - / بالفتح و حاء مهمله / آب اندک (از منتخب و صراح).

ضحکه - / بالضم / آنکه مردم بر وی خندند (از منتخب).

ضحوکه - / بالضم / آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند. و / بالفتح / زن بسیار خنده کننده و راه فراخ.

فصل ضاد معجمه مع خاء معجمه

ضخامت - / بالفتح و خاء معجمه / بزرگ شدن تن و سطبر و سطبری (از منتخب).
ضخیم - بزرگ جثه و سطبر.

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد - / بالکسر / خلاف و فرق در میان ضد و نقیض آنست که نقیض نه جمع شود و نه مرتفع شود مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض (از بحر الجواهر).

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضراء - / بالفتح و راء مهمله / مشدد / سختی و گزند (از منتخب).

ضرب - / بالفتح / زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و به معنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و به معنی لفظ آخر [مصراع دوم بیت] شعر. و آشکارا کردن.

و بالفتح تین، شهد سفید غلیظ (از منتخب و کشف و بضم تین) / به معنی انواع و اقسام (از مذهب الاسماء).

ضرب الازب - / بکسر زای معجمه / به معنی ضربیست که هر چند به شود نشان آن بماند (از خیابان).

ضراب - / بکسر / برجستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن. و بالفتح اول و تشدید راء، بردم سکه زننده و زود زدن (از منتخب و لطائف).

ضریبت - / بالفتح اول و کسر تانی و چهارم باء موحده / به معنی خوی و طبیعت

(از منتخب).

ضراعت - /بفتح/ زاری و عجز (از صراح و منتخب و لطائف).**ضرات** - /بفتح/ گزند رساندن و نایبنا شدن (از منتخب و کشف).**ضرورت** - /بفتح/ حاجت و بیچارگی (از کشف و منتخب و صراح).**ضرب و قسمت** - ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند بازده شده و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هیزده را بر سه تقسیم کردند بهر واحد سه رسید.**ضریح** /بحای مهمله/ قبر. ضرائح [بفتح اول و کسر چهارم] جمع آن (از منتخب).**ضرب الفتح** - نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند (از چراغ هدایت و رساله موسیقی).**ضرب کسور** - از ضرب کردن کسور اعداد عدد سالم کمتر بهم میرسد و این نوع ضرب به نسبت ضرب اعداد سالم مشکست.**ضریر** - نایبنا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر (از منتخب و بحر الجواهر).**ضرا** - /بکسر اول/ یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرا مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حقتعالی در هدم آن امر فرموده (از منتخب و صراح).**ضرب** - /بفتح و الضم/ گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و بالضم، زن خواستن بر زن پیشین (از منتخب و لطائف).**ضرس** - /بالکسر و سین مهمله/

بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی دازه گویند (از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر).

ضراط - /بضم اول/ بمعنی تیزی ریخی که باواز ارشکم باسفل برآید (از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر).**ضرع** - /بفتح و عین مهمله/ پستان گاو و کوسپند و مانند آن و بفتحین، زاری و فروتنی و نام گیاهیست (از منتخب و لطائف و بحر الجواهر).**ضریع** - /بفتح/ گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بد مزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد (از منتخب و برهان).**ضریک** - /بکسر اول و کسر زاء معجمه و یاء معروف/ نوعی از توپ. **ضرب المثل** - زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام.**ضرغام** - /بالکسر/ شیردرنده. و بالفتح غلطست (از مدار و بحر الجواهر و منتخب).**ضرام** - /بکسر اول/ هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند (از شرح نصاب).**ضروان** - نام دهی است (از لطائف). **ضرتان** - /بفتح و تشدید راء/ دو زن که در نکاح یک مرد باشد.**ضربان** - /بفتحین و باء موحده/ طپیدن دل و نوعی از دردست که شراپین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لیک گویند (از حدود الامراض و شرح نصاب).**ضربه** - /بفتح اول و سکون ثانی و**فصل ضاد معجمه مع غین معجمه****ضفط** - /بفتح/ افشردن و تنگ کردن (از کشف و منتخب).**ضیفم** - گزنده و درنده (از منتخب).**ضفن** - /بالکسر و سکون ثانی/ بمعنی کینه (از منتخب و شرح نصاب و لطائف).**ضفان** - /بفتح/ کینها و احوادث ضفینه.**ضفطه** - /بفتح/ یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت تنگی و فشارش (از منتخب و بحر الجواهر).**ضفینه** - /بروزن نیکینه/ بمعنی کینه (از منتخب و شرح نصاب).**فصل ضاد معجمه مع فاء****ضفیر** - /بفتح اول و کسر ثانی/ موی سر که بافته باشند (از کشف).**ضفائر** - جمع ضفیره [بفتح اول و چهارم] که بمعنی موی بافته است.**ضفدع** - /بالکسر و دال مهمله/ نیز مکسوره و عین مهمله/ بمعنی غوک. و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف است (از صراح و بحر الجواهر). و در منتخب بحرکات ثلثه. و نام ورمیست که مانند غوک در حلق پیدا شود.**ضفانوع** - /بفتح/ غوکها و این جمع ضفدع است.**ضفیره** - موی پیچیده و جمع کرده بر سر (از منتخب).

باء موحده/ پانسه که بدان قمار می بازند و آنرا قرعه نیز گویند.

ضره - /بفتح و تشدید راء مهمله/ بمعنی زنی که برزنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و وسنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مردیگر بر اضره باشد (از منتخب).**ضوری** - /بفتح/ منسوب بضرورت بحذف تاء.**ضربی** - /بفتحین و کسر باء موحده/ منسوب بضرب که بمعنی شهدست.**فصل ضاد معجمه مع عین مهمله****ضعف** - /بالکسر/ دو چندان. و بالفتح، بیهوشی و نقصان عقل. و بالضم سستی و ناتوانی بدن (از مدار و منتخب و مزیل).**ضعاف** - /بکسر/ جمع ضعیف (از لطائف).**ضعف التألیف** - آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه در این مصرعه بعضی گمان برند:**مصرعه**«حکیمی سخن بر زبان آفرین»
چرا که فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست. مثال دیگر:**مصرعه**«همه از مهر او خون دل آشام»
و مصرعه ثانی این بیت:**بیت**«در وضوکن به نیم استنجا»
«دار مردست وری نیم را»

ضفه - /بافتح و تشدید فا/ کناره رود (از شرح نصاب). و در منتخب بالکسر.

فصل ضاد معجمه مع لام

ضاللت - /بفتح/ گمراهی/ (از منتخب).

ضلة - /بکسر اول و تشدید لام/ گمراهی.

ضلع - /بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام/ از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن) و بعضی بفتح نیز گفته اند/ یعنی استخوان پهلو.

ضلال - /بفتح/ گمراهی (از مؤید و لطائف اللغات).

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماذ - /بکسر اول/ دارویی که بآب یا بجیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیب گویند/ (از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر).

ضمور - /بضم تین/ ضعف و لاغری بفتح اول و ضم ثانی لاغر/ (از بحر الجواهر).

ضمیر - /بفتح اول/ اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی راز (از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب). و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم.

ضمائر - جمع ضمیر.

ضمن اللفظ - صنعتی است در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ

دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت :

بیت

« تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم »
« بجایی که ندارد رخ تو تاب نظر »

ضم - /بافتح و تشدید میم/ بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیز را با چیزی و نام حرکتی که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی (از منتخب). بدانکه حرکت پیش راضم از آن نامند که بضم الشفتین، یعنی فراهم آمدن هر دو لب، حاصل میشود/ (از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا).

ضمیران - /بافتح و یاء تحتانی/ و میم/ مضموم/ سپر غم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند (از مؤید و کشف و لطائف و مدار)

و بضم و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپر غم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم.

ضمین - /بفتح اول/ بمعنی ضامن.
ضمون - /بالکسر و سکون میم/ اندرون (از مؤید و کشف و لطائف).

ضمان - /بافتح/ پذیرفتاری (از لطائف) و در محاوره این دیار آراضمانی گویند.

ضمیمه - بمعنی چیزی که آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند.

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت - /بالکسر و تشدید نون/

بمعنی بخل و بخیلی (از منتخب).

ضنک - /بافتح/ تنگ و تنگی در

هر چیز (از منتخب و لطائف).

منتخب و لطائف).

ضیق النفس - تنگی دم و کوتاه دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند.

ضیاع - /بکسر و عین مهمله/ دهبها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بافتح (از منتخب و لطائف).

ضیغ - /بافتح/ بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده (از منتخب).

ضیوف - /بضم تین/ مهمانان.

ضیق - /بالکسر/ بمعنی تنگی و بافتح و تشدید یاء مکسور، بمعنی تنگ (از منتخب).

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیغم - /بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه/ گزنده و شیر دزنده (از منتخب).

ضیم - /بافتح/ نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام.

ضیین - /بر وزن فعیل/ بمعنی بخیل (از منتخب).

ضنی - /بفتح اول و کسر نون/ بمعنی لاغر (از شرح نصاب).

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک - [بفتح اول و کسر چهارم] چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است (از منتخب). و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش.

ضو - /بافتح/ روشنی آفتاب.

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا - /بالکسر/ روشنی آفتاب. بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا قوی تر است (از شرح نصاب).

ضیاعات - /بکسر اول و عین مهمله/ زمینهای مزروعه.

ضیر - /بافتح/ گزند و نقصان (از

طاق - / بکسر لام / صاحب رهایی
یعنی رها (از شرح نصاب).

طاق - بناء خمیده و محراب و نوعی
از جامه پوشیدنی و آن فرجی و جبهه پنبه دار
باشد. و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد
و نام درختی (از منتخب و برهان). و در شرح
نصاب و در رسالهٔ معربات نوشته که طاق
به معنی بناء خمیده و محراب معرب تاک است
و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست
در اینصورت قاف در آخر زیاده کرده اند.

طاخک - / بفتح خاء معجمه / ثمر
آزاد درخت (از بحر الجواهر).

طاق النعل بالنعل - بمعنی مطابق
کننده کفش با کفش یعنی قدم نهنده بر قدم
پیش روندگان. و بفتح باء موحد و فتح
قاف، بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش
و باین معنی در جایی استعمال کنند که این چیز
بآن مطابق آمد، مگر در بهار دانش وجه
اول است که سابق مذکور شد.

طائل - / بکسر همزه / بمعنی فائده
(از منتخب).

طارم - / بفتح راء مهمله و ضم آن
نیز / بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالا خانه
و این لفظ معرب تارم است (از بحر الجواهر
و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید). و در
برهان بفتح راء مهمله فقط. و در سراج
بفتح و ضم راء هر دو نوشته. و در مصطلحات
گفته که در حرکت راء طارم اختلاف است
بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک
قزوینی مکسور آورده چرا که با بوالمکارم
قافیه ساخته.

طالقان - نام شهری (از لطائف). (۱)

که طاس از لغات مولده است یعنی عربی نیست
بلکه از آن گرفته اند.

طاقدیس - / بقاف و دال مهمله و
یاء معروف و سین مهمله / نام تخت خسرو
پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و
عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکمل
بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار
نوشته است تطویل پنداشته ننوشتیم.

طائر قدس و طاوس عرش -
جبرئیل علیه السلام.

طالع - / بکسر لام / بمعنی برآینده
و صعود کننده. و باصطلاح منجمان برجی
که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از
افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از
دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده
است (از منتخب).

طارف - / بکسر راء مهمله / مال که
تازه و نو و بهتر باشد (شرح نصاب از یوسف بن
مانع)

طائع - فرمانبردار (از منتخب).

طائف - طوف کننده. و خیال که در
خواب نماید. و نام ناحیه است قریب مکه
در مملکت حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام
آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا
طواف نموده بود (از منتخب و غیر آن).

طاق - / بفتح باء موحد / معرب تابه.
و آن ظرف آهنی است مدور که بر آن
نان بپزند.

طارق - / بکسر راء مهمله / حادثه
شدید و ستاره که قریب صبح طالع شود
و هر شیئی که شب ظاهر شود و کسیکه شب
راه رود ازین باعث دزد و ساهر را نیز
طارق گویند (از لطائف).

باب طاء مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طأطأ - سر پست کردن چنانکه در
رکوع کنند. (از بحر الجواهر و غیرها).

طاها - نام سوره قرآن و نام
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا که
اشارات است از «یا طاهر». (۱)

طاب - بوی خوش (از بحر الجواهر).

طامات - لاف و کزاف صوفیان که
در باب اظهار کشف و کرامات خود و
هرزه گوئی [گویند] (از رشیدی و کشف
و برهان و بهار عجم و مؤید). و در سراج
نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در
اصل عربیست بشدید بمیم و فارسیان بتخفیف
استعمال کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان
بیراصل و پربیشان که بعضی صوفیان برای
گرمی بازار خود گویند. در رشیدی نوشته
که طامات جمع طامه بشدید میم، بمعنی
داهیه و حادثه عظیم، مگر در فارسی بتخفیف
بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود.

طاغوت - / بضم غین معجمه و تاء
فوقانی / نام بت و نام دیوی (از لطائف).

طالوت - نام سرداری از بنی
اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر
جنگ کرد و داود علیه السلام که از سپاهیان
طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت
و عده ها که از داود علیه السلام کرده بود از
آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود
علیه السلام ملک راندند (از منتخب و لطائف).

طالغ - / بکسر لام و حای مهمله /
مرد بد کردار که ضد صالح باشد.

طامح - / بکسر میم / سرکش و بلند
(از منتخب).

طافح - / بکسر فاء و حاء مهمله / بمعنی
بدمست که بر شده باشد از شراب (از کشف
و بحر الجواهر).

طاس - / بسین مهمله / در اصل فارسی
تاس است بتاء قرشت، فارسی زبانان عربی
دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت،
از عالم طیبیدن و طلا. و بمعنی طشت کلان
و کاسه کهری (۲) و نیز نام جامه زرتار (از
چراغ هدایت) و در منتخب نوشته ظرفیست
که در او آب و شراب خورند و هیچ نکته
که معرب است و در شرح نصاب نوشته

۱ - باین نام در ایران چند ناحیه و شهر بوده و هست و از آن جمله است طالقان
قزوین و اصفهان و طالقان میان بلخ و مرو.

۱ - در قرآن کریم : طه.

۲ - با هاء آمیخته بطاء.

طاعون - /بضم عين مهمله/ ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سعی که عضورا فاسد کند وقی وغیثان وغشی و خفقان همراه آن بود (از کفایه منصوره) و در لطائف شامت و مرگ عام. و در بحر الجواهر نوشته که بشراهی باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه باسوزش بسیار. و در حدود الامراض مرقومست که بشراهی باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بایی لازم اوست.

طاعن - تیر زننده و طعنه زننده (از منتخب).

طاجن - /بفتح جیم عربی/ بمعنی تابه که چیزی را بر آن بریان کنند (از شرح نصاب).

طاوس علوی آشیان - کنایه از آتش.

طاحونه - /بضم حاء مهمله و حرف پنجم نون/ بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده (از شرح نصاب).

طائر سدره - جبرئیل علیه السلام (از برهان).

طابه و طیبه - هر دو نام مدینه منوره (از شرح نصاب).

طاقه - یکمدر جامه (از برهان) و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرد و همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند. و طاقه بمعنی توانائی و یک تو رسن و پاره سبزه.

طاقفه - بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی (از منتخب).

طاری - ظاهر شونده بر کسی و ناگاه فرود آینه از جای (از منتخب).

طاغی - /بکسر غین معجمه/ از حد در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این مأخوذ از طغیان است. و جائی در گلستان کنایه از فرعون.

طاقی - /بقاف/ نوعی از کلاه (از برهان).

طامه کبری - /بشددید میم و ضم کاف و فتح راء/ بمعنی قیامت.

طاهر تائی - /بدو تائی فوقانی بفک/ اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان این صفت و موصوف بود/ علم شخصی است که طاهر نام داشت و الکن بود بجای قاف و کاف تاء میگفت و او یکی از ملازمان میرزا مهدی که معشوق میرنجات بود (از شرح کل کشتی).

طاقی - /بکسرفا/ آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا بر آید ضد راسب و راسب آن چیز است که در آب و مثل آن ته نشین شود مانند درد.

طاس بازی - نوعی از بازی بازیگران آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی میکوبند و بر آن میکوبند و بمعنی شعبده بازی نیز آمده و گاهی مراد از آن فریب باشد (از چراغ هدایت).

طائی - منسوب بطی که قبیله است در عرب که حاتم منسوب آنست و در لفظ طی دو یاء است اول مدغم دوم مدغم فیه، چون یاء نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن در آوردند بجهت تقالت اجتماع

طباح - /بافتح و تشدید باع موحده/ بمعنی پزنده طعام. و بمعنی بارچی مستعمل.

طبرزد - بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تیر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تیر شکسته شود (از منتخب و رساله معربات).

طباق الاضداد - /بکسر اول/ موافق کردن چند چیز که ضد همدگر باشند یعنی در بی یکدیگر آوردن آنها.

طبا شیر - معرب تباشیر، و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنساجن گویند (از بحر الجواهر و منتخب).

طبلك باز - تباره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هر گاه که صید بر ابر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته بپرواز آید و ایشان باز را بر آن سردهند. و این از سراج مستفادست.

طیس - /بفتحتین و سین مهمله/ نام شهری از خراسان.

طبع - /بافتح/ سرشت مردم که بر آن آفریده شده. و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن (از منتخب و لطائف).

طباع - /بافتح و تشدید با/ صاحب طبیعت زکی. و بمعنی کوزه گر نیز آمده. و بکسر اول و تخفیف با، سرشت و خوی مردم که زائل نشود (از منتخب و بهار عجم و کشف) و میر نورالله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر، بمعنی طبیعت و سرشت

چهار یاء از هر دو یاء اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه. فارسیان یاء نسبت لفظ عربی را بتخفیف خوانند.

فصل طای مهمله مع بای موحده

طباطبا - /بفتح هر دو طاء مهمله/ لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیه السلام زیرا که در زبان لکننت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در اسام خرد سالی بروز عید و ولد بزرگوار او باو فرمود چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از آنروز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند (از منتخب و غیره).

طبطاب - /بافتح/ چوکانیست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر هوا افکنند چون فرود آمدن رسد باز طبطاب بروز نندهم چنین نکندارند که بر زمین آید تا از هال نگذارند و بفارسی آنرا نخته گوی بازی گویند (از منتخب و صراح).

طب - /بهر سه حرکت و تشدید با/ بچشکی و نرمی و سحر (از منتخب).

طبابت - /بکسر/ پزشکی (از کشف).
طبا شیر صبح - کنایه از سفیدی صبح صادق (از برهان).

طبخ - /بافتح و خاء معجمه/ بختن و بزاندن.

طبیخ - آب چیز جوشانیده شده.

مردم. و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طباع را در هر دو محل آرند، کذا فی بعض المعبرات. و لفظ طباع بکسر اول، جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبیحه (مستفاد از فصول اکبری و شافیه).

طباق - / بکسر / موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند (از منتخب).

طریق - / بفتح / موافق و برابر یعنی هر شیشی که برابر آن شیشی دیگر باشد (از منتخب و مزیل) و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود. و آن ورمی است که گردن اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور. و در مصطلحات نوشته طبق عملی است که زنان حکه با هم کنند صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر.

طبل - / بفتح اول / سکون باء موحد / نقاره کلان. و بفتحین، چنانکه شهرت دارد غلط است.

طپیدن - / بفتح اول / کسر باء فارسی / مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را ببقراری لازم است لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن می آید.

طبل از زیر گلیم بر آمدن - کنایه از ظاهر شدن راز کسی.

طبل در زیر گلیم بودن - کنایه

از پوشیده ماندن راز کسی. (۱)

طبل خوردن - رمیدن و خود را کناره کردن (از مصطلحات).

طبر خون - بید سرخ (از برهان) و درمدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته.

طبانچه - در این لفظ بجای طاء فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسیست (از مزیل) و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیاب موحد معلوم میشود و فصحاء عراق بیاب فارسی خوانند. مؤلف گوید که طاء مطبقه در فارسی نیامده و متأخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعضی الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطاء مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طبانچه و غیره تم کلامه.

طبله - / بفتح / صندوقچه کوچک.

طبايع اربعة - اول سرد تر؛ و دوم سرد خشک؛ سوم گرم تر؛ چهارم گرم خشک.

طبعی - / بفتح اول / فتح باء موحد و کسر عین مهمله / منسوب به طبیعت چرا که حرف ثالث را اگر با باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بهمین حرکات نام فنی از فنون حکمت. و بفتح اول و سکون ثانی، نیز آمده در این صورت منسوب بطبع شد.

طبقری - / بفتح و قاف نیز مفتوح / نام مقامی و قبل طبقه (از کشف و برهان).

طبی - / بکسر و بالضم / پستان. (۲)

چارپایه (۱) (از منتخب و صراح).

طبری - / بفتحین / کنایه از لب معشوق منسوب بطبر، در اینجا مخفف طبر زدست که بمعنی نبات باشد.

فصل طای مهمله مع حای مهمله

طحلب - / بالضم و لام مفتوح و باء موحد / سبزی که بر آب استاده جمع میشود بهندی کانی گویند (از منتخب).

طحال - / بکسر اول / سبزه و بضم اول بیماری است که در سبزه بهم رسد (از منتخب).

طحین - / بفتح اول / سکون ثانی / آرد کردن غله و غیره (از منتخب).

فصل طاء مهمله مع راء مهمله

طرافا - / بفتح و حرف سوم فا / درخت گز که بهندی جهاد گویند.

طروب - / بفتح اول / و ضم ثانی / بمعنی **طوامان** و بضمین، شادیا (از لطائف).

طریق - راه و در اصطلاح سالکان تروکیه باطن، و شریعت تروکیه ظاهر است و این معنی را خان صاحب عبدالکریم خان مغفور از منهای تحقیق کرده اند.

طراوت - تازگی (از منتخب) و بمعنی **تری**.

طراوئیت - بدو ناء مثلثه [و فتح اول] نام میوه ای [فارسی بل گویند] (از

برهان).

طرح - / بفتح / انداختن و دور کردن و قائم کردن بسای مکان. و نمونه عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری (از لطائف و منتخب) و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا. و در خیابان نوشته که طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیرستان دهند.

طراح - / بفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله / بمعنی نقاش.

طرون - / بفتح / بروزن مرد و بفتحین نیز / بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریز اندین هوام باشد مثل مکس و زنبور و موش و پشه و مار (از منتخب) و لطائف و کشف و غیره.

طرفدار - / بفتحین / پادشاه عظیم الشأن و حاکم سرحد نشین (از رشیدی و برهان).

طراوئ - / بفتح و تشدید را / بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر (۲) (از برهان و خیابان). و طراوئ اخو زست از طرا که بفتح و تشدید، تیز کردن و بریدن باشد.

طراوئ - / بروزن فقیر / مرد خوب صورت و خوش لقا (از منتخب).

طراوئ - / بفتح / خوب صورتان و چیزهایی که تیز و روان باشد.

طرا - / بفتح و تشدید / بمعنی تیز کردن بیکان و بریدن و شکافتن. و بالضم، بمعنی همه و جمیع (از منتخب و لطائف).

۱- یعنی: چهارپای.

۲- در برهان و منتهی الارب: کیسه بر.

۱- ظاهراً کنایه از بی فایده بودن رازپوشی است.

۲- در منتهی الارب: سرپستان.

طارو - / بضم طاء و فتح راء اول / موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و وادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طرة است. (از صراح و منتخب و غیر آن)

طراز - / بکسر / نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سجاج. و بفتح، نام شهری حسن خیز از حدود ترکستان و بهردو معنی معرب ترازست (از قاموس و لب الالباب و مداز و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی).

طرابلس - / بضم اول و باء موحده و ضم لام و سین مهمله / شهر است بشام و شهری است بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است (از منتخب) و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام، بلدة است از شام و بلدة از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است (از منتخب) و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام، بلدة است از شام و بلدة از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است.

طراطوس - / بفتح / نام پهلوانی و نام دیه پروتق.

طراسیقوس - / بضم تین و هردو واو معروف. و **طراسیقوس** - / بالضم / هر دو یکی است، نام پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصاری (از مؤید و غیره).

طریغ - غریب و نادر و نوزاده (از

لطائف و منتخب).

طرائف - چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه.

طارف - / بفتح تین / کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه. و بفتح اول و سکون راء مهمله، بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگرستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده (از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید). و باستعمال فارسی طرف بفتح تین، بمعنی مقابل (از مصطلحات و بهار عجم) و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتح تین، لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام. و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتح تین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است. و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم، بمعنی معشوق مستعمل میشود. و طرف بالکسر، بر بی بمعنی اسپ خوش اصل و کرانمایه (از کشف و مدار و شرح نصاب).

طارق - / بالضم و بضم تین / بمعنی راهها این جمع طریق است (از مؤید و منتخب و غیره).

طریق - راه و این مأخوذ از طرق که بفتح است، بمعنی کوفتن چون پای

خود او را معاف کرده باشد. و نام ترة خوردنی (از برهان و سراج).

طرخون - / بالفتح و خاء معجمه / درختیست که عاقر قرحا بیخ آنست (از برهان) و در سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معرب است.

طریان - / بفتح تین / حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی (شرح نصاب از یوسف بن مانع).

طرقوا - / بفتح اول و تشدید راء مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت او جمع / صیغه امر حاضرست بمعنی راه دهید و یکسو شوید، معمولست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا میگویند.

طرفه - / بفتح و حرف سوم فا / یکبار چشم برهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقوطه. و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوكب است بمنزله دو چشم برج اسد (از منتخب و کشف و برهان و غیره) و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق.

طره - / بالضم و تشدید راء / بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه مقیش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بردروازهها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند (از منتخب و سراج و بهار عجم و مطلقحات و چراغ هدایت و برهان).

طراوه - / بفتح اول و واو / جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند. و در مؤید بجای او دال مهمله نوشته.

روندگان راه را میگوید لهداراه را طریق گفتند. (از شرح نصاب) و بمعنی خجل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل.

طراق - / بالفتح / آوازیکه از زدن تازیانه بر آید.

طربال - / بالکسر و حرف سوم باء موحده / بمعنی مناره بلند و هر بناء بلند و صومعه بلند (از منتخب).

طرفدار پنجم - کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست (از برهان و سراج).

طرم - / بالکسر / شاهد غلیظ (از منتخب و شرح نصاب).

طرف بستن - حاصل کردن و فائده نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است (از رشیدی و بهار عجم و سراج و چهار شربت) و وجه تسمیه که مذکور شد (از رشیدی).

طرفة العين - / بفتح طاء مهمله و سکون را / یکبار برهم زدن پلک چشم (از منتخب و مزیل) و کسانیکه بضم طاء خوانند محض غلط.

طارف شدن - مقابل و حریف شدن (از مصطلحات)

طارف گرفتن - حمایت کردن و گوشه نشینی (از برهان و سراج).

طرح کردن و ریختن و افشاندن بنای چیزی انداختن.

طرقوا زن - / بفتح / نقیب و چویدار (از برهان).

طرخان - / بالفتح / نام پادشاه ترکستان. و شخصیکه پادشاه خدمات

طاریده - /بفتح اول ویای معروف/
 بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد، که بمعنی
 گریزانیدن هوام باشد (از بهار عجم و مدار)
 و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که
 طرید معرب ترید که بمعنی شور سمت (؟)
 و مؤلف گوید میتواند که طرید بکسر اول
 و یاء مجهول، اماله طراد باشد که بمعنی
 یکدیگر حمله آوردن است (کذافی المنتخب)
 اگر از معنی اشتراك و تقابل تجرید کرده
 بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد .
طریق گشته - یعنی شرمنده شده
 (از شمس) مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی
 کوفته و مضروبست خاطر آدم خجل و شرمنده
 نیز کوفته میباشد .

طریق - روش و مذهب و نزد منجمین
 مدت طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه
 از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط
 شمس است تا سوم درجه عقرب که محل
 هبوط قمر است و این مدت است که تقریباً يك
 شبانه روز و دو بهر باشد طریقه محترقه نامند
 و بغایت منحوس است .

طرفی - /بافتح ویای مجهول/ بمعنی
 اندکی (از خیابان) .

طری - /بفتح اول و کسر ثانی و
 تشدید تحتانی/ بمعنی تازه و نو .

طراحی - /بافتح و تشدید راء مهمله
 و حای مهمله/ بمعنی نقاشی . (مستفاد از
 لطائف) .

فصل طای مهمله مع سین مهمله

طسوج - /بافتح و تشدید سین

مهمله و واو معروف و جیم عربی/ کرانه
 و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو جبهه است
 معرب تسو (از منتخب) . و در رساله اوزان
 نوشته که طسوج بیست و چهارم حصه هر چیز
 را گویند .

فصل طای مهمله مع شین مهمله

طشت - معرب تشت . معنی معروف
 است (از سراج) .

طشت گر و کاسه گر - هر دو نام
 ساز نوازه که در زمان سابق بوده .

طشت کسی از بام افتادن - رسوا
 شدن کسی و فاش شدن راز کسی (از چار
 شربت) .

طشت و خایه - نوعی از بازی که
 بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا از
 سیماب پرکنند و در طشت نهاده بآفتاب
 گذارند بیضه برقص می آید . و کنایه از
 آسمان و زمین (از برهان) .

فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم - /بافتح/ مزه و لذت . /بالضم/
 خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ (از سراج
 و منتخب و مؤید و کشف) .

طعان - /بکسر اول/ نیزه زدن و
 نیزه زندگان باین معنی جمع طاعن است .

طعن - /بافتح/ نیزه زدن و عیب گیری
 کردن در کار کسی (از منتخب) و در قاموس
 بمعنی سیر و رفتار نیز آورده .

ترك بتخفیف، طغیان نیز آمده .
طغیان - /بضم/ از حد در گذشتن (از
 منتخب و لطائف) و مجازاً بمعنی افزونی
 و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای
 نامرغوب و ازین باعث گاهی بمعنی ظلم و
 بیفرمانی آمده .

طغرل شدن - مردن سلاطین جغتایی
 (از چار شربت) .

طغان شاه - /بضم اول/ نام پادشاه
 عظیم القدر از اولاد افراسیاب (۱) .

طغیان - بزیادت یا در آخر لفظ
 طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان
 خود مصدر است حاجت بیاء مصدری ندارد
 مگر آنکه گوئیم معمول فارسیانست که در
 آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند
 چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی
 و سلامت و سلامتی .

فصل طای مهمله مع فای

طفل باشد (؟) - کنایه از ماه .
طفولیت - /بفتح اول و تشدید
 یای تحتانی/ بمعنی کودکی و طفلی . و این
 مصدر جعلیست بزیادت واو، بخلاف القیاس
 و نظیر این رجولیت .

طفیف - قلیل و ناتمام (از منتخب) .
طفل - /بالکسر/ نوزاده از آدمی
 و حیوان و مفرد آمده (از منتخب) .

طفیل - /بضم اول و فتح ثانی/ اسم
 شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام

طعمه - /بالضم/ خورش و روزی .
 و /بافتح/ یکبار چشیدن (از منتخب و سراج
 و مؤید و مدار) .
طعنه - /بافتح/ یکبار نیزه زدن و
 عیب جوئی کردن (از منتخب) .

فصل طای مهمله مع غین مهمله

طغرا - /بالضم/ نوعی از خط پیچیده
 حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان
 القاب نویسند ظاهراً این لفظ ترکیست (از
 بهار عجم و برهان) . و در مناظر الانشاء
 نوشته که طغرا خط سطبری باشد بخط
 پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل
 السلطان الاعظم جلال الدین اکبر
 پادشاه غازی .

طغاج - /بافتح و در آخر جیم فارسی/
 نام ولایتی از ترکستان . و صحیح این لفظ
 طغناج است بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه
 در برهان و سراج است .

طغرل - /بضم اول و سکون ثانی و
 کسر راء مهمله/ نام پادشاهی از پادشاهان
 سلجوقی . و بضم اول و ثالث بروزن بلبیل
 جانور است شکاری طائر مثل باز و عقاب
 (از برهان و سراج و مدار و بهار عجم) و
 در چار شربت نوشته که تغرل بتاء فوقانی
 در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری
 معروف است مؤلف گوید که تغرل بتا مبدل
 همین است .

طغان - /بضم/ نام یکی از پادشاهان



میرفت (ازمنتخب) و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم بدعوت رود و گاهی مقلدین یا در آخر زامد کرده طفیلی گویند. و گاهی لفظ طفیل در محاوره مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یا عطفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن.

طفل هندو - مردمك چشم (از برهان).

طفل چهل روزه - کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد (ازسراج).

ظفره - /بفتح اول و سکون فا / برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد (از منتخب و کشف و صراح) و نزد اهل حکمت ظفره الزاویه، عبارتست از اینکه شیئی صغیرا کبر گردد از شیئی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه های حاد که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکور است و در مقاله ثالثة تحریر اقلیدس و قتیقه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خودست و نگشت در اثنای حرکت مذکور زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خوردی و کلانی و این نیست مگر ظفره که شیئی صغیر باشیئی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست:

ظفاوه - /بضم اول و حرف چهارم واو/ بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند (ازمنتخب).

فصل طای مهمله مع قاف

ظطق - /بفتح اول / آواز با هم زدن دو چیز سخت (از لطائف).

فصل طای مهمله مع لام

ظلا - /بالکسر/ دوائی رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ ظلا معرب تله است که لفظ هندوست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی، زرو بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که ظلا بمعنی زر سرخ در اصل بقاء قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطاء مطبقة نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند.

ظلوب - /بفتح اول / بمعنی طالب (از لطائف).

ظلاب - /بالضم و تشدید لام/ بروزن جلاب/ جمع طالب.

میشود اکسیر اعظم است و شراب را نیز در فواید قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند. و در حدود الا امراض برای معنی درد زده بفتح تین نوشته. و بالکسر حلال ورها شده و بر آمده از چیزی چنانکه درمنتخب و صراح است.

طلق محلول - آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب و یکر دانند و این اکسیر اعظم است.

طل - /بالفتح و تشدید لام/ باران قطره های باریک. و بمعنی شبنم (ازمنتخب).

طلل - /بفتح تین/ جسم و کالبد و تن و جثه و شاهای خانهای ویران اطلال [بالفتح] جمع آن (ازمنتخب و برهان).

طلسم - /بکسر تین/ آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرد و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند (از مدار و بهار عجم و کشف) و از بعض کتب دریافت شده که طلسم

از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مؤلف گوید که ظاهراً لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسر تین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قطر آمدی.

طلق حلال باردان - صاحب مؤید نوشته که بفتح اول، مجموع بمعنی شراب، طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و باردان بیاء موحده صراحی. باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره

طلب - /بالضم و سکون لام و باء موحده/ معرب تلب، بمعنی گروه مردم (از برهان و لطائف و سراج).

طلعت - /بالفتح/ دیدار و دیدن روی (ازمنتخب و صراح).

طلاقت - /بفتح و حرف چهارم قاف/ بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه (از بحر الجواهر و کشف و منتخب).

طلح - /بالفتح و حاء مهمله/ درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شکوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کبله گویند (ازمنتخب و شرح نصاب و مدار).

طلاء دست افشار - نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته.

طلح - /بالفتح/ شکوفه خرما (از منتخب).

طلوع - بر آمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن (ازمنتخب).

طلاق - /بفتح/ رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادی و نشاط نیز آمده.

طلق - /بفتح اول و سکون ثانی / دردیکه زنانرا بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند. و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد (ازمنتخب و صراح و غیره) و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب

گواهی نمیده و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است حلال گفتن کفر است. فقیر مؤلف گوید که مطلق، مجازاً بمعنی شراب و مطلق حلال، عبارت از شراب مثلث که مباح است و آن شیرۀ انکور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر، نمی آرد و منافع آن قریب بخرمست. یا آنکه طلق بالكسر، بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت و موصوف مضاف بسوی ناردان بنون که مخفف اناردانه است یعنی آب حلال که برآمده است از دانه های انار. یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چرا که شراب کشاینده سدها و مسامات است.

طلجن - / بالفتح / این در لغت نصاب است و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مؤلف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن مأخوذ از طلجن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر آطلجن از تعریف کاتبان است و صحیح طاجن (باشد). (۱)

طلبیدن - / بفتح تین / مأخوذ از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل، فهیدن از فهم و رقصيدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلبیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت (از

چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین).

طلیعه - / بفتح اول و کسر لام و عین مهمله / فوجی که بسبب حفاظت لشکر و شهر کند و مقدمه لشکر را نیز گویند، ای فوجی که پیشرو لشکر باشد تا از دشمن واقف میشود (ازمنتخب و کشف).

طلایه - / بفتح و حرف چهارم یاء تختانی / فوجیکه بسبب حفاظت شهر و لشکر کند (ازمنتخب و کشف) و مردم اینجا که طلاوه گویند خطاست. و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است، طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکرست در اصل طلائع بود جمع طلیعه، مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملك ملائك چنانکه سعدی گوید:

مصرحه

«ملائك سورتی طاوس زیبی»
و مشایخ و امرا و اولیا همین حال دارد.
طلبه - / بفتح هر سه حرف اول / بمعنی طالبان و این جمع طالب است.
طلحه - / بالفتح / درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم.

طلاق رجعی - طلاقی که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جایز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق باین که رجوع کردن در آن بدون نکاح جایز نباشد و آن گفتن است زن را «انت بائنه» و آنچه در معنی این باشد، و بخلاف طلاق مغلظه که

حرص (ازمنتخب).

طمطراق - / بضم هردو ط / بمعنی کروفروشان و تجمل (از برهان و کشف و مدار) و صاحب مؤید نوشته که طم، بمعنی علوست و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق ازین مرکبست.

طمع خام - تمنای امریکه ممکن نباشد.

طم ورم - / بالكسر و واو عاطفه و کسر راء مهمله / دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار (از لطائف).

طمأ نیون - آرام و آرایش (از لطائف).
طمافه و طماغه - / بضم اول هردو / یکیست بابدال قاف بغین معجمه / بمعنی کلاه بازو جره و غیره و این لفظ ترکیست.

فصل طای مهمله مع نون

طناب - / بکسر / ریمان خیمه (از بهار عجم) و در مدار بفتح و بکسر.

طنب - / بفتح تین / خیمه مشبک و بضم تین طناب خیمه (از صراح و مدار و منتخب).

طنجیر - / بالكسر و جیم عربی مکسور / بروزن دلگیر بمعنی پاتله که آوند معروفست (از شرح نصاب).

طنز - ناز و سخریه و سخن برموز گفتن و طعنه (از لطائف).

طناز - / بالفتح و تشدید / بسیار سخن برموز گوینده و ناز کننده و رفتار ناز کننده و

در آن تازن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیاید نکاح بآن زن شوهر اول را جایز نباشد و آن سه طلاق دادن است.

طلق روان گوهری - کنایه از شراب انکوری.

فصل طای مهمله مع هیم

طمأ نیومت - / بضم طای مهمله و کسر نون اول و بای معروف و فتح نون ثانی / بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طاء و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را ندانند خطاست. (ازمنتخب و مزیل) و از نصول اکبری همین مبرهن است مگر از صراح جواز حذف يك نون ظاهر میشود.
طمث - / بالفتح و ثاء مثلثه / بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع (ازمنتخب و لطائف).

طمفاج - / بالفتح و در آخر جیم فارسی / نام ولایتی است از ترکستان (۱) (از برهان و سراج).

طمس - / بالفتح / ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه زهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است (از لطائف و کشف و منتخب).

طماع - / بالفتح و تشدید میم / بسیار طمع کننده. و بالضم و تشدید میم، طمع کنندگان درینصورت جمع طماع است.

طمع - / بالفتح و بفتح تین / امید و

شوخ (از لطائف ومدار).

طنبک - / بالضم / نوعی از دهل کوچک معرب تنبک (از برهان) و در سراج نوشته طنبک بالضم دهلی باشد در آذ که بازیگران و غیره در بغل گرفته نگاهدارند و این در اصل بتاء قرشت بوده.

طنک - / بالفتح / بمعنی صدا و آواز (از لطائف).

طنین - / بفتح اول بر وزن قرین / آواز مکس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور (از لطائف و منتخب).

طنبور و طنبوره - / بالضم / ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت هندیست بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدوست لهذا باین اسم مسمی گشت (از بهار عجم ومدار و منتخب) و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است و تنبوره در اصل دنببره بوده و دنببره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدمبره است لهذا باین اسم مسمی گردید.

طنطنه - / بفتح هردو طای مهمله / آواز طنبوره و رود و بر بط. و بمعنی کروفر (از لطائف و منتخب و برهان). و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شد زیرا که از هردو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه.

فصل طای مهمله مع واو

طوپی - / بالضم و باء موخده مفتوح /

مؤنت طیب بمعنی خوشبودار و تر و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فروخت آید و نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های کوناگون و خوشبوها از آن حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوپی بکسر باء موخده نیز خوانند (از لطائف و منتخب و غیره).

طور سینا - / بالضم و سین مهمله مفتوح / کوهی است بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود (از منتخب).

طوعاً و کرها - / بفتح طا و فتح کاف / قدری خوش و قدری ناخوش (از خیابان).

طویت - / بفتح طا و کسر واو و تشدید یاء تحتانی مفتوح / بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و چاه (از منتخب و زبدة الفوائد).

طوائج - / بفتح اول و کسر همزه / که حرکت چهارم است و حاء مهمله / حوادث و آفات و هلاکی (از صراح).

طود - / بالفتح و در آخر مهمله / کوه کلان (از صراح و منتخب).

طور - / بالضم / بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند.

طوبیله در - سلك مروارید.

طومار - / بالضم / نامه و صحیفه (از منتخب) و در کشف مکتوب دراز.

طوامیر - / بفتح و میم مکسور / جمع طومار.

می آیند و سغیهای زمانه جمع طارقه (از منتخب و کشف).

طوطک - / باو و معروف / نام ساز.

طویل - دراز. و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی در این بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست. اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش:

بیت

«دلارام ما را کر بوعده وفا بودی»
«بنوعی بدی کاخر تسلی بما بودی»
و این بحر را ازین جهت طویل گویند که واضح علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را سدس وضع کرده و بعضی دیگر مشمن اند بسبب زحافات کوتاه هم میشوند و مجز و هم میگردند یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مشمن وضع کرده و مجز و هم نمی آید و بعضی گویند که در اركان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است به نسبت سبب و آنچه در عام به بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مشمن مخبون است که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند.

طول امل - کنایه از حرص دنیا.
طوفان - / بالضم / سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیزی که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد (از منتخب).

طوطیه - / اول طاء حطی نوشتن غلط است صحیح بتاء فوقانی باشد بر وزن تزکیه / بمعنی گستردن و تهیه کردن و بی سپر فرمودن.

طوس - / بالضم / معرب توس و آن شهر است در خراسان و نام شخصی (۱) (از رساله معربات).

طور سیقوس - / بضم اول و فتح واو و یاء و واو ثانی هر دو معرب و هر دوسین ممله و قاف زاید / نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاهی از نصرانی.

طوالح - / بفتح / جمع طالعه و نام کتاب است.

طوع - / بالفتح و عین مهمله / رغبت و اطاعت آنچه واجب نباشد بجا آوردن.

طوغ - / باو و مجهول و غین معجمه / لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی است.

طوف - / بالفتح / کردا کرد چیزی گردیدن (از لطایف) و بمعنی سیر گشت نیز می آید.

طواف - / بفتح و تخفیف / کرد چیزی گشتن. و بالفتح و تشدید واو، خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند، و مرد بسیار طواف کننده (از منتخب).

طوق - / بالفتح / وسع و طاقت و توانایی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد (از منتخب و صراح) و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از عالم علم [بفتح تین] که شکل پنجه بر آن نصب کنند.

طوارق - / بفتح اول و کسر راء مهمله / حوادث که بشب از آسمان فرود

طویلہ - / بیای معروف / مشتق از طول و آن رسی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویلہ را بیای مجهول خوانند خطاست، مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هردو لفظ بو او معروف است و فارسیان بو او مجهول خوانند و طویلہ بمعنی سلك ورشته مروراید (از بهار عجم و منتخب و لطایف و کشف و مؤید).

طوی - بالضم و او معروف معرب توی که بتای فوقانی و او مجهولست در ترکی شادی عروسی را گویند (کذا فی البرهان) و مؤلف را از کتاب معتبر به ثبوت رسید که طوی بضم طاء و او غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون او در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت است مگر متأخرین تاء این لفظ را بطاء مبدل نموده اند. و بضم طاء و فتح او و الف بصورت یا نام وادی است در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند (از منتخب) و بفتح طا و فتح او و الف بصورت یا بمعنی کرسنگی (از شرح نصاب).

طوطی - معرب توتی (از رسیدی) و آن طائر است سبز که برف آنرا طوطا نامند. و نیز توتی بهر دو تاء فوقانی طائری کوچک است که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست می دارد و این منسوب بتوت است.

فصل طای مهمله مع پا

طهماسب - / بالفتح و سین مهمله ساکن، چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد، در آذربای فارس / نام یکی از پادشاهای ایران که سخنی و عادل بود (از مدار و برهان) و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسب نام پادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی است او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است.

طهارت - / بفتح / پاک شدن (از منتخب) و بمعنی وضو و استنجا مستعمل.

طههورث - نام پادشاهی است از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود (از برهان و سراج).

طهر - / بالضم / پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد.

طهور - / بفتح اول و ضم ثانی / بمعنی پاک کننده و پاک.

طهیر - پاک کننده و پاک.

طهران - / بالکسر / معرب تهران که شهر است در ایران.

طه یس - هردو لفظ نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است طه کنایه از ایا طهارت و یس اشارت است باسم یا سید.

فصل طای مهمله مع پای تحتانی

طیب الادا - کنایه است از خوش

آواز و خوشگو (از فردوس اللغات).

طیب - / بالکسر و در آخر بای موحده / بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی (از منتخب و کشف) و بفتح اول و کسر یاء تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک.

طیب و هطیب - / هر دو بیای تحتانی مشدد / نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله وسلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهورست (از منتخب و مزیل).

طیبات - / بالکسر / خوش طبعیها و ظرافتها.

طیبت - / بالکسر و حرف ثالث که باء موحده است مفتوح / بمعنی مزاج و خوش طبعی و حلال شدن (از منتخب).

طینت - / بالکسر و حرف ثالث نون / اندکی از گل و سرشت و خو (از منتخب).

طیهوج - / بالکسر و یاء معروف و ضم ها و جیم عربی / معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر (از برهان) بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند.

طیر - / بالفتح / مرغ و مرغان. این لفظ جمع و مفرد هردو آمده است (از منتخب) و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است احياناً بر واحد نیز اطلاق کنند.

طیار - / بالفتح و یاء تحتانی مشدد / بمعنی پرواز کننده. فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل قوشجیان یعنی میرشکارانست که چون جانور شکاری از کربز برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور

طیار شد. چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند و بناء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تأمل است (از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج) فقیر مؤلف گوید که تیار بشدید بمعنی جلد رفتار و چپنده و مواج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی تفصیلش در در باب تاء فوقانی نوشته ام.

طی کش - روزه دارنده طی. و روزه طی چنان باشد که بمدسه روز طعام نخوردند اگر چه بوقت شام سه چهار قطره آب افطار میکنند.

طیش - / بالفتح و شین معجمه / سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه (از منتخب و صراح) و در خیابان بمعنی غصه و بیدماغی.

طیف - / بالفتح / خیال که در خواب نماید (از منتخب).

طیران - / بفتحات هر سه حرف اول / بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول است (از منتخب و بهار عجم).

طی لسان - / بالفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور چرا که مضاف است بسوی لسان / بمعنی نور دیدن زبان، مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد.

طیلسان - / بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت / معرب تالسان نوعی ازردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بردوش اندازند (از سراج و منتخب و برهان).

طین - / بالکسر / گل و خاک نمناک (از شرح نصاب).

طیان - / بالفتح و تشدید یاء تحتانی /
 بمعنی کرسنه و بیچیده و کلکار یعنی کلال .
 و نام شاعر بیهوده گو (۱) (ازمنتخب و
 شرح خاقانی).

طیره - / بالفتح / بمعنی خشم و غضب .
 و بالکسر، خفت و سبکی و خجالت و غیبت
 (از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و
 و کشف و منتخب) و خان آرزو در سراج -
 اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای
 معروف بر وزن غیره بمعنی غمناک و خجل
 نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت
 سعدی :

« دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن »
 الخ بمعنی خجالت و آزرده گی مستبطن میشود
 مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی
 خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست
 نمیشود غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم

خواهد بود. و طیره بکسر اول و فتح تحتانی
 و راء مهمله، بمعنی فال بد (ازمنتخب و
 سراج).

طیاره - کنایه از اسب تیز رفتار و
 این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی
 کشتی و جهاز تیز رو.

طیبه - / بفتح اول و سکون یاء
 تحتانی و باء موحده / اسم مدینه منوره (از
 سراج و منتخب).

طی - / بفتح / بر وزن نی / نام
 قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب
 بآنست. و بالفتح و تشدید یاء بمعنی کرسنگی
 و بمعنی نوردیدن و نورد چیزی. و نام علتی
 که از آن موی حلقه دار میشود (ازمنتخب
 و مؤید و لطائف و شمسی) و در بهار عجم
 نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف
 هم استعمال کنند و قتیکه بمعنی نوردیدن باشد.

باب ظاء معجمه

فصل ظای معجمه مع الف

ظاهر - میدان عقب شهر و قصبه
 حوالی شهر و قصبه .

فصل ظاء معجمه مع بای موحده

ظبی - / بفتح اول و سکون باء موحده /
 بمعنی آهو (ازمنتخب).

ظبا - / بکسر اول / آهوان این جمع
 ظبی است (ازمنتخب).

فصل ظاء معجمه مع راء مهمله

ظرفاء - / بضم اول و فتح راء مهمله
 و فاء / جمع ظریف (ازمنتخب).

ظرافت - / بفتح / دانائی و زیرکی
 و خوش طبعی (ازمنتخب).

ظریف - زیرک و دانا و خوش طبع
 (ازمنتخب).

ظراف - / بالفتح و تشدید راء / شخصیکه
 بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد (از
 منتخب).

ظرف - / بالفتح / زیرکی و آورد
 که در آن چیز را نگاهدارند (ازمنتخب)

و در مصطاحات نوشته که در محاوره فارسی
 ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه.

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله

ظهن - / بالفتح و عین مهمله / بمعنی
 کوچ کردن و رفتن. (از لطایف و منتخب).

ظهین - رونده و کوچ کننده (از
 لطایف).

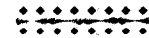
فصل ظاء معجمه مع لام

ظلمت - / بالضم / تاریکی (ازمنتخب)
 و در سراج بالضم و بضمین .

ظلمات - / بضمین / و این جمع
 ظلمت [بالضم] است و در نظم بسبب ضرورت
 شعری بسکون لام نیز جایز داشته اند (از
 مدار و بهار عجم و مزمل).

ظلمیت - / بالکسر و تشدید لام و تشدید
 یاء تحتانی / بمعنی سایه شدن (از شمسی).

ظلف - / بالکسر / سم شکافته چون
 سم گاو و کوسپند و آهو و مانند آن بخلاف



سم اسپ وخر و بشل و کورخر که آنرا حافره گویند. اغلاف [بافتح] جمع آن (از منتخب و دیگر کتب معتبر).

ظل - /بالکسر و تشدید لام/ سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز. و فیه بافتح سایه آخر روز را گویند (ازمنتخب).

ظل ظلیل - سایه که دائم مانده سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل (ازمنتخب و صراح و مؤید و مدار).

ظلال - /بفتح/ سایه ابرو و جای سایه - دار. و بکسر اول، جمع ظل است (ازمنتخب و صراح).

ظلم - /بالضم/ ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن. و بفتحین، تاریکی و تاریک شدن. و بضم اول و فتح لام، جمع ظلمت است (ازمنتخب و لطایف).

ظلوم - /بفتح اول و ضم ثانی/ صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده (از کشف و لطایف).

ظلام - /بفتح/ تاریکی اول شب. و بکسر اول، جمع ظلمت [بالضم]. و بافتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید (از کشف و صراح و منتخب و شمس).

ظل زمین - کنایه از شب (از برهان).

ظل الله - سایه خدا و باصطلاح پادشاه را گویند چه سایه هر شیئی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص پادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی (از خیابان).

ظلمات ثلاثه - کنایه از سه تاریکی

که یونس علیه السلام را پیش آمد: یکی تاریکی شب؛ دوم تاریکی شکم ماهی؛ سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی (از برهان) و درمنتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر.

ظلمه - /بفتح اول و ثانی و ثالث/ بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است.

ظلمه - /بالضم و تشدید لام/ سایبان و صفة و آنچه سایه کند و ابریکه سایه افکند (ازمنتخب و لطایف و صراح).

ظلمانی - /بفتحین/ تاریک و این منسوب بظلم که بفتحین است نه بضم، بمعنی تاریک شدن و الف و نون ماقبل یاء نسبت در بعض محل آرنند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی.

فصل ظاء معجمه مع میم

ظماً - /بفتحین/ تشنگی و تشنه شدن. و بالکسر و مد تشنگان (از لطایف و منتخب).

فصل ظاء معجمه مع نون

ظنت - /بالکسر و تشدید نون/ بمعنی تهمت (از صراح).

ظنون - /بفتح اول/ بدگمان.

ظن - /بافتح و تشدید/ بمعنی گمان و بمعنی تهمت. و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع (از لطایف و منتخب و مدار الافاضل).

فصل ظاء معجمه مع هاء

ظهار - /بکسر اول/ بمعنی هم پست شدن. و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پست مادر منی، باین گفتن مرد را زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نکردد (ازمنتخب).

ظهر - /بالضم/ هنگام زوال. و بافتح، بمعنی پست. و بفتحین، درد پست (ازمنتخب).

ظهیر - /بفتح اول/ بمعنی هم پست و بمعنی یاری دهنده و پستی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پست

او درد کند (ازمنتخب). و نام شاعری از فاریاب.

ظهاره - /بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره (از شرح نصاب).

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی

ظیر - /بکسر اول و سکون همزه و راء مهمله/ داهیکه بچه غیر را شیر دهد (ازمنتخب و شرح نصاب) چون همزه درین لفظ يك گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان در اینجا نوشت.



باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف

بر آینه .

عالم برزخ - مقام ارواح که مابین موت و قیامت است.

عاد - قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمدند و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان بادهلاك شدند (از منتخبات غیره).

عاهد - عهد کننده و گره زننده.
عاید - بازگردنده و عود کننده (از منتخبات).

عازر - / بفتح ذال معجمه / نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از پهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند.

عاطر - / بکسر طاء مهمله / بوی خوش دارنده .

عاقر - / بکسر قاف / بمعنی عقیم و نازا یزنده و درین مذکر و مؤنث برابرست یعنی در تأییدت تاء نیارند.

عابر - / بکسر باء موحده / عبور کننده و در راه گذر کننده .

عامر - آباد کننده و آباد برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دائق مدقوق مدقوق (؟) و نام مردی (از منتخبات).

عاقر قرحا - / بکسر قاف اول و فتح قاف دوم وحاء مهمله / نام دوائی معروف (از مزبل)

عاشور او عاشوراء و عشوراء - روز دهم محرم الحرام (از منتخبات و صراح) و در آخر لفظ عاشورا الف را بهاء بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است.

عالم آب - نشئه شراب و عالم شراب و حالت می نوشی (از بهار عجم).

عاریت - / بشدید یاء تحتانی . و تخفیف آن نیز / آنچه بدهند و بگیرند (از منتخبات و مزیل) و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و تنگ است .

عاهت - بمعنی آفت (از منتخبات و کشف).

عاهات - آفتها و سختیها (از منتخبات).

عاطفت - مهربانی کردن.

عابث - / بکسر باء موحده و تاء مثلثه / بازی کننده (از لطایف).

عارج - / بکسر رای مهمله / بالا

عار - تنگ و عیب (از مدار).

عالم صغری و عالم صغیر - هر دو یکیست عبارت از انسان و جسم انسل چرا که هر چه درین عالم کبیر موجودست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد ، چنانچه روح بادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسان و چشم و گوش و منخرین و دهان ، سببه ستاره سیاره ، و استخوان ، کوه و موی ، نباتات و درکها ، انهار علی هذا القیاس .
عالم امر - عالم ارواح و عالم ملائکه .

عارض - عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراکنده در افاق . و مطلق ابر نیز (از منتخبات و کشف) . و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راء است و برای معنی دیگر بکسر راء .

عاطف - مهربانی کننده و بر گرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته دو اند (از منتخبات).

عایق - / بکسر سوم که همزه است / بمعنی مانع و باز دارنده و بر گرداننده (از منتخبات).

عاجل - / بکسر جیم / شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت . گاهی مراد باشد ازین دنیا (از منتخبات و صراح و غیره).

عاطل - برهنه و خالی از پیرایه و بیچار (از منتخبات).

عالم مثال - عالمیست لطیف تر به نسبت این عالم اجسام ، هر چیز که درین عالم بنظر می آید در آن عالم موجود است .
عائل - / بکسر همزه / بمعنی درویش .
عادل - برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد .
عاذل - / بکسر ذال معجمه / ملامت کننده (از منتخبات).

عاصم - / بکسر صاد مهمله / باز دارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاکرد اوست .

عالم - / بکسر لام / دانا و داننده . و بفتح لام ، جهان و مخلوقات (از منتخبات و مؤید) بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و زنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تاء فوقانی بمعنی مایختم به پس عالم بفتح لام بمعنی مایعلم به باشد چون از دیدن عجایب جهان علم بر قدرت و ذات حق تمالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی وارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود .

عام - بمعنی سال . و بشدید میهم را فرار سنده و ضد خاص (از منتخبات)

عادیان - کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند .

عامل دریا و کان - کنایه از آفتاب (از سراج) .

عامر و عامره - آباد کننده و آباد و معمور (از منتخبات و کشف) .

عارفه - زن شناسا و شکیبا (ازمنتخب) و بمعنی مهربانی نیز آمده .

عاصفه - / بکسر صاد مهمله و فا/ باد تند و سخت (ازمنتخب و کشف) عواصف جمع آن .

عانه - / بفتح نون/ زیر ناف .

عارضی - آنچه لاحق شود بچیزی .

عادی - هر چیزی که عادت شود منسوبست .

مادت بحالت الحاق یاء نسبت تاء مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدادکننده .

عالم هیولانی - عالم اجسام .

عامری - منسوب بقبیله بنی عامر .

عاری - بمعنی برهنه (ازمنتخب) .

عامی - / دراصل بتشدید میم است منسوب بعامه/ اما فارسیان حرف مشددر را اکثر مخفف سازند (ازخیابان) .

عاصی - گناهکار و بیفرمان و باصطلاح اطباء معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگی که درفصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند .

عائلی - / بکسر همزه که حرف سوم است/ بمعنی درویشی (ازلطائف) .

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا - / بفتح/ کلیم (از مدار و کشف) و دره منتخب گفته نام پوششی است .

عبدالمطلب - / بضم میم و تشدید طا و کسر لام / نام جد رسول الله صلی الله علیه وسلم .

عب - / بالفتح و تشدید بای موحده/

پی در پی خوردن آب و بدهان پری خوردن آب (ازمنتخب) .

عباب - / بضم/ سیل بزرگ و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز (ازمنتخب) .

عبوست - / بضم تین/ ترشروئی .

عبودیت - / بضم تین/ بندگی (ازمنتخب) .

عبوت - / بالکسر/ بمعنی اندیشه و بندگرفتن (ازمنتخب و مؤید و صراح) و مؤلف گوید ظاهراً چون عبرت بالکسر بر وزن فعلة است و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و بندگرفتن نوشته اند مجازست .

عبارت - / بکسر/ بیان و تعبیر کردن .

عبدالله پوزیان - یکی از امرای یزید پلید ملعون . گویند که او در احتساب خیلی تأکید داشت .

عبید - / بفتح اول و کسر موحده / بمعنی بنده ها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبید (از فصول اکبری و منتخب و کشف) .

عبان - / بکسر/ بنده های خدا (ازمنتخب) و بضم اول و تشدید موحده، عبادت کنندگان و باین معنی جمع عابدست .

عبیر - نوعی از خوشبوهای خشک که برجامه باشند (ازسراج) و درمنتخب نوشته که نام خوشبوئی که از صندل و کلاب و مشک سازند . و درصراح و مؤید کشف و هم در

منتخب نوشته : نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته . ظاهراً قول سراج اللغات مطابق محاوره است .

عبر - / بفتح اول و ثالث/ نرگس که درمیان آن زر باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد .

عبور - / بضم تین/ گذشتن از آب (ازمنتخب) و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی . و بفتح اول بمعنی ستاره شمعی نیز آمده .

عبر - / بالفتح / تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم . و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند . و بالضم و بالفتح کرانه جو رودخانه و بکسر اول و فتح دوم، عبرت گرفتن و اشک باریدن (ازمنتخب و غیره) .

عبدالقادر - نام یکی از استادان علم موسیقی .

عبس - / بالفتح و بفتح تین/ ترشروئی و بول و سرگین خشک . بالفتح نام شخصی (ازلطائف و منتخب) .

عباس دوس - / بفتح دال و هر دو سین مهمله/ نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه درجامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله ایست از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و درلطائف نوشته که عباس دوس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود .

عبوس - / بضم تین و سین مهمله / ترشروئی و نام بسیاری که از آن چین ها بر پیشانی می افتد . و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترش رو باشد (ازمنتخب و کشف) .

عباس - / بالفتح و تشدید ثانی/ بمعنی شیردرنده (ازمنتخب) و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه (ع) بنکاح آورده بود .

عبدالمناف - / بفتح میم / نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم .

عقیق - / بفتح اول و کسر با موحده / بمعنی خوشبودار (ازشرح نصاب) .

عبدالملک بن هران - یکی از خلفای بغداد که بسیار ظالم بود (۱) .

عباسیان - اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم .

عبدالرحمن - نام یکی از ائمه علم هیت که صور عبدالرحمن ازوست (۲) .

عبدالجنه - / بکسر جیم و تشدید نون/ کابوس (ازمنتخب) .

عبره - / بالکسر/ محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات راهداری . و بمعنی عبور نیز آمده . و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید (ازشروح) و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح، بمعنی اشک چشم .

عبده - / بفتح اول و ثانی و ثالث/

۱ - عبدالملک بن مروان از خلفای اموی (۶۵-۸۶) است .

۲ - ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الرازی . معروف بصوفی متوفی بسال ۳۷۶ هجری صاحب کتاب صورالکواکب .

جمع عابد که بمعنی پرستنده است. و بالفتح و ضم دال و ضم هاء بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبده مخفف انا عبده است، یعنی بنده اویم.

عبقری - بالفتح و قاف/ بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعقرب و عقرب موضع است در باده عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بیند بعقرب نسبت کنند (از شرح نصاب)

عباسی - منسوب به عباس ورنکی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند.

عبری و عبرانی - / بالکسر/ نام زبان اهل کنعان.

فصل عین مهمله مع تاء فوقانی

عتیب - / بکسر تین و یاء مجهول/ اماله عتاب، بمعنی قهر.

عتب - بالفتح/ خشم گرفتن و بفتح تین فرجه میان سیاه و وسطی و یامیان وسطی و بنصر (ازمنتخب).

عتاب - / بکسر / ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن. و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر (۱) (ازمنتخب).

عتبات - / بفتح تات / آستانه ها و سختیها و امورات ناپسندیده.

عترت - / بالکسر و حروف دوم و چهارم فوقانی/ خویشان و نزدیکان و فرزندان (ازمنتخب و مدار و مؤید).

۱- مراد عتاب بن ورقاء شیبا نیست.

۲- بفتح اول و دوم مشدد صحیح است.

عتاد - / بکسر اول و در آخر دال مهمله/ بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه (ازشرح نصاب).

عتید - حاضر و مهیا (ازلطائف).
عتق - / بالکسر/ آزادی و آزاد شدن (ازمنتخب).

عتیق - / بروزن فعلیل/ دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده (ازمنتخب).

عتاق - / بفتح/ آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره.

عتیل - / بر وزن فعلیل/ بمعنی تشنه (ازلطائف).

عتل - / بضم تین و تشدید لام/ درشت آواز و ستمکار و نیزه سطر (ازمنتخب و لطائف).

عتو - / بضم تین و تشدید واو/ تکبر و سرکشی (ازمنتخب).

عتبه - / بضم اول و سکون تانی و فتح باء موحده/ نام مردی و بفتح تات چوب پائین در که پابر آن نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل (ازمدار و صراح و منتخب و زبده الفوائد).

عتی - / بالضم و بالکسر و تشدید یا/ از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیری رسیدن (ازمنتخب).

عتابی - / بضم اول/ (۲) قسمی از خارا که جامه معروفست (ازشرح خاقانی).

فصل عین مهمله مع تاء مثلثه

عثر - / بکسر اول و سکون تانی/

لغزش و بسر در افتادن (ازمنتخب).
عثرات - / بکسر اول و فتح تانی و ثالث/ لغزشها و بسر در افتادگیها.
عثر - / بفتح اول و سکون تانی/ در افتادن.

عثار - / بکسر اول و راء مهمله/ بمعنی بسر در آمدن (ازلطائف) و درمنتخب عثارة بفتح، بسر در افتادن.

فصل عین مهمله مع جیم

عجاف - / بفتح اول و کسر جیم/ لاغر. و بفتح تین لاغری (ازشرح نصاب و منتخب).

عجاف - / بکسر اول/ لاغر (ازمنتخب).

عجول - / بفتح اول/ شتابنده و حیران (ازشمسی و لطائف).

عجل - / بالکسر/ بجه گاو که آنرا کوساه گویند. و نام قبیله از عرب (ازمنتخب).

عجیل - / بفتح اول/ با شتاب (از قاموس).

عجم - / بالفتح/ نقطه نهادن بر حروف

و اعراب حروف. و بالضم کند زبانان و باشندگان ملک عجم. و بفتح تین بمعنی ملکی غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز (ازمنتخب و مؤید) گویند که چون مردم دیگر

بسلامت در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب یا عربان کما هو حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم میگفتند، یعنی گنگ و کند زبان هستند.

عجب - / بضم اول و سکون تانی/ تکبر و خود بینی و مرد متکبر (از صراح و منتخب و مؤید).

عجاب - / بضم اول/ شگفت و تعجب (ازمنتخب).

عجلت - / بالکسر/ شتابی (ازمدار و منتخب).

عجالت - / بکسر اول/ شتاب کردن. و بضم چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود (ازکشف).

عجادات - / بکسر اول و دال مهمله/ بمعنی دانه های انگور (مستفاد ازمنتخب).

عجاج - / بفتح هر دو جیم/ بمعنی غبار و گرد (ازشروح نصاب).

عجز - / بالفتح و بالکسر/ عاجز شدن و ناتوانی (ازمدار و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل) و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین (از کشف) و درمنتخب باین معنی بفتح اول و کسر جیم. و نیز در شرح نصاب باین معنی بالضم و سکون جیم نیز آمده.

عجن - /بافتح/ خمیر کردن.

عجین - بمعنی خمیر (از منتخب).

عجالة - /بضم و بکسر/ هر چه بشتاب

حاضر آورده شود (از منتخب و صراح).

عجه - /بالضم و تشدید/ بمعنی خاکینه

که از بیضهٔ ماکیان سازند (از شرح نصاب)

و در منتخب بافتح و تشدید.

عجوه - /بافتح/ خرما می است نیکو

و بهتر در مدینه منوره. هر که هفت خرما می

عجوه صبح بخورد از گزند اهریمن مصون

باشد.

عجهی - /بفتحین/ نه بسکون جیم/

منسوب بسوی عجم (از اب الالیاب) و در

شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی

واعجمی بمعنی کند زبان و آنکه عربی

زبان نباشد.

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا - /بکسر اول/ جمع عدو که

بمعنی دشمن است. و بالکسر و در آخر

همزه، دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن

(از منتخب و صراح).

عدت - /بالکسر و دال مشدده و بعده

فوقانی/ بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان

که در آن مدت شوهر نکند، برای مطلقه

سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه

و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل.

و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن

مدت، بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و

ساخت و ساز که برای دفع حاجات

باشد (از صراح و کشف و بحر الجواهر و

منتخب).

عدات - /بضم اول و تخفیف دال

و تاء فوقانی/ جمع عادی که بمعنی دشمن

و بیداد کننده و از حد در گذرنده است (از

منتخب و صراح).

عد - /بافتح و تشدید/ بمعنی شمردن

(از لطائف).

عداء - /بکسر اول و در آخر دال/

بمعنی شمار (از منتخب).

عدید - بمعنی نظیر و بمعنی شمار

و شمرده شده و مراد بمعنی بسیار و فراوان

آید (از منتخب).

عدول - /بضمین/ برگشتن از راه

و اعراض و در گذشتن. و جمع عادل. و بفتح

اول و ضم ثانی، گواه مقبول و مرد راست

گو و بسیار عادل (از لطائف و غیره).

عدیل - هم سنگ و برابر در قدر و

مرتبه (از منتخب) و دو کس که بهر دو جانب

یک کجاوه نشینند هر یکی مرد دیگر را عدیل

باشد.

عدل - /بکسر اول و سکون ثانی/

بار یکطرف که بر پشت ستور برند. و بفتح

اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح

که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و

نظیر و برابر کردن چیزی را بچیزی و

بمعنی داد و انصاف و دادگری را بهمین

جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر

کنند و با اصطلاح نحویان عدل خروج اسم

باشد از صیغهٔ اصلی خود بدون قاعده تفصیلش

بهمین فصل مرقوم میشود.

عدوان - /بضم اول و حرف سوم

واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و ظلمت از

که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت

کند برای دلیل بدون منع صرف چون

ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا

که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس

محتاج شدند بوجود سببین و یافتند در آن

وصف و آن بدون سبب دیگر سبب منع

صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود

نیبود پس دانسته شد اینکه درینها عدلست

و دلالت میکند بر او دلیل دیگر سواء

منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر

باشد لفظ مکرر و درینجا معنی مکررست

نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ

مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری

که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل

نباشد بروی غیر منع صرف چون عمرو

که معدولست از عامر چون یافته شد

غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیه

و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف

پس فرض کرده شد خروج او از عامر.

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا - /بفتح/ بمعنی آشکارا و بمعنی

دختر دوشیزه. و زن بکر، و نام معشوقه ای که

وامق برو عاشق بود. و نام برج سنبله چرا

که برج مذکور نیز بصورت دختر است که

در دست او خوشه گندم است. و نام منتخب

غلبه بازی نرد (از کشف و صراح و منتخب

و مؤید و مدار) و زبانی ثقات مسوعست که

دختر دوشیزه را عذراء از آن گویند که

مجامعت باو تعدر تمام دارد یعنی دشوار است.

عذب - /بافتح/ آب شیرین و خوش

لطائف) و بمعنی دشمنان در بصورت جمع

عادی است که بمعنی دشمن و بیدار کننده

باشد.

عدن - /بافتح و سکون دال مهمله/

اقامت و در جائی همیشه بودن و باغهای

بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و

بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی

استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب

گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند

داشت. و بفتحین، نام جزیره است در

حدود یمن که مرور بدخوب از آنجا حاصل

شود پس لفظ عدن را بفتحین بمعنی بهشت

آوردن خطا [ست] و پر بیجا.

عدنان - /بافتح/ نام یکی از اجداد

رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بغایت

فصیح بودند و نسب عربان تا بعدن بالافتح

به نبوت میرسد.

عدلین - /بفتح اول و سکون دال و

فتح لام/ دو مرد صالح شایسته گواهی.

عدو - /بفتح اول و ضم دال و تشدید

و تخفیف واو/ بمعنی دشمن (از مدار و

و کشف و منتخب).

عدوه - /بالضم/ کنارهٔ رود (از شرح

نصاب).

عده - /بالکسر و تشدید/ بمعنی

گروه و شمار مدتی که در آن مدت زن

مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد

و آن سه ماه است (از شرح نصاب و منتخب).

عدل تقدیری - بدانکه عدل با اصطلاح

نحویان خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود

بدون قاعده و آن بردو قسم است: تحقیقی

مزه و خوشگوارد (از بحر الجواهر و شرح نصاب) و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوارد.

عذوبت - /بفتح/ خوشمزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیاء سوای آب مجاز است (از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل).

عذار - /بکسر/ زیر بنا گوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره و عارض و فسار اسپ. و بضم خواندن خطاست (از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر).

عذر - /بالضم/ بهانه و معذور داشتن (از صراح).

عذیبت - /بکسر اول و سکون ذال/ مجمه و فتح تحثانی و بسکون او و طاء مهمله/ کسیکه بمجرد انزال براز از خارج شود (از حدود الامراض و صراح) و مجازاً گاهی بر مرض مذکور نیز اطلاق شود.

عذر لنگ - بهانه ضعیف و ست و بهانه بوج و نامسموع (از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان).

عذر زنان - کنایه از حیض.

عذاب الهون - /بضم های هوزا/ بمعنی عذاب خواری.

فصل عین مهمله مع رای مهمله

عرق النساء - /بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره/ نام رگیست که از سرین تا شتالنگ آمده و هلت دردی که در رگ مذکور بهم رسد

آنرا نیز عرق النساء گویند و بهندی را نگین نامند (از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر).

عروة الوثقی - /بضم اول و ضم واو دوم و سکون ناء مثلثه و فتح قاف/ بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست.

عرا - /بفتح و قصر/ یعنی بدون همزه در آخر/ بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالبد، کشارگی و بیحجاب و صحرایی درخت و گیاه که بهیچ چیز در آن پناه نتوان برد (از صراح و منتخب) و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه.

عرفاء - /بضم اول و فتح ثانی/ جمع عارف چنانکه علماء و شعرا جمع عالم و شاعر.

عروس عرب - /کتابه معطمه/ (از برهان و سراج).

عروب - /بفتح اول و ضم ثانی و باء موحده/ زنی که شوهرش او را دوست دارد و زنی خنده رو و زنی که او شوهر خود را دوست دارد (مستفاد از منتخب و تفاسیر).

عرب - /بفتحین/ ملکیت معروف و بالضم و بفتحین، مردمان ملک عرب که باشند شهر باشند (از صراح و منتخب) و مرد عربی شهر باش (از کشف).

عرفات - /بفتحات/ نام جای استاده شدن حاجیان بروز عرفه که روز حج است و آن صحرائیست فراخ فاصله نه گروه از مکه، حاجیان در آنجا استاده شوند و لیلیک

و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بیکه باز گردند (از کشف و صراح و غیره).

عرصات - /بفتحات/ جمع عرصه (از کشف) و در منتخب بمعنی قیامت.

عرات - /بضم/ برهنگان. جمع عاری.

عرض حیات - بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی (از مصطلحات).

عرعر - /بفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر/ درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی است (از کشف و منتخب و برهان و مؤید) و از ثقات مسوعست که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست.

عرق بهار - عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور کلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند.

عرض عمر - کنایه از لذت عمر.

عرق ریز - خادم و بمعنی خجالت دهنده نیز آمده.

عروس - /بفتح اول/ زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا مگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمین خواندن خطاست (از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل و لطائف).

عرائس - /بفتح اول و کسر همزه/ که حرف چهارم است/ جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد که بمعنی مرد نوکدخدا باشد چرا که جمش عرس می آید بضمین (از منتخب).

عرس - /بالکسر/ زن باشوی و بالضم و بضمین، طعام عروسی و نکاح (از منتخب

بیت

عروسی بود نوبت ماتمت

اگر نیک روزی بود خاتمت

عرش - تخت و سقف (از شروح نصاب).

عرایش - کازه و کلبه و هودج و نیستی که بر آن شاخهای انگور افتاده میانند (از لطائف).

عرض - /بافتح/ ظاهر کردن چیزی را بر کسی. و بهنای. و متاع و رخت خانه. و بمعنی ملامت و دیوانگی. و بفتحین چیزی که قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ

جوهر باشد چرا که بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و کاغذست. و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تب حادث شود و تب که بسبب وجعی پیدا گردد. و لفظ عرض بالکسر، بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد. و بالضم، بمعنی کرانه و جانب (از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف).

عروض - /بضمین/ ظهور بمعنی عارض شدن. و بفتح اول، نام علمیت معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض بسیار و جوه نوشته منجمله آن دو وجه: [یکی] اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین

علم ملهم شدویکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خوانند تیناً؛ یا آنکه عروض بمعنی معروض است و این علم نیز معروض علیه شعرست که شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون جدا شود. و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای رسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده، چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور مینماید حامداً ومصلياً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین خرجی وحدائق السحر رشید و طواط و معیار الإشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغ و عروض سیفی وحدائق العجم محمد بن القیس و رساله شمس الدین فقیر و تشریح الحروف و غیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد. اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید: ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون. بایسد دانست که موجد و

مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تسبیح نموده مقرر در پانزده بحر ساخت و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است و این بحور را در لفظی چند منظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت. و این افاعیل نزد اکثر از و جزو ترکیب یافته: سبب و وتد؛ سبب در لغت ریمان و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون: بر و سر؛ و اگر هر دو متحرك باشد سبب ثقیل نامند چون: همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید؛ و تد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد و تد مجموع نامند و بعضی و تد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد و تد مقرون گویند مانند لاله و ژاله. هاء این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل است. و نزد بعضی بناء افاعیل بر سه رکن: سبب و تد و فاصله [است] و فاصله در لغت بمعنی ستون است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است: صغری و کبری؛ فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرك بود چنانچه لفظ صنما و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرك باشد چون: شکش. و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب

و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن: عریض و عمیق و صریح و کبیر و بدیل و قلب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است.

فصل

بدانکه اول خلیل بن احمد بناء عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از او ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از او بحر قریب و جدید و و مشاگل از محدثات متأخرین است.

فصل

بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاگل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فاعلین تمام میشود مدید از فاعلاتن فاعلین چهار بار و بسیط از مستعملن فاعلین چهار بار و وافر از فاعلاتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلین و هزج از هشت متفاعلین و رجز از هشت مستعملین و رمل از هشت

سه قسم است: خفیف و ثقیل و متوسط. مثال: سبب متوسط يك متحرك و دو ساکن چون: کار و بار. و وتد نیز بر سه قسم است: و تد مجموع و تد مفروق و تد کثرت و آن دو متحرك و دو ساکن باشد چون: جهان و نهان. و فاصله نیز سه قسم گفته اند: صغری و کبری و عظمی بس عظمی پنج متحرك دارد و یک ساکن و مثال آن از پایه اعتبار ساقط.

فصل

بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سیاعی لیکن خماسی از آنها دو باشد: فاعلن و فاعلن هریکی مرکب از و تد مجموع و سبب خفیف و سیاعی هشت است: مفاعیلن فاعلن مستعملن، هریک ازین سه مرکبست از یک و تد مجموع و دو سبب خفیف؛ چهارم متفاعلن؛ پنجم مفاعلتن، هریکی ازین مرکبست از یک و تد مجموع و یک فاصله صغری؛ ششم مس تفعلن؛ هفتم فاع لاتن؛ هشتم مفعولات بضم تا، و هریک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک و تد مفروق.

فصل

بدانکه بحوریکه از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع:

قطعه

« رجز، خفیف و رمل، منسرح دگر مجتث »
 « بسیط و وافر و کامل، هزج، طویل و مدید »
 « مشاگل و متقارب، سریع و مقتضب است »
 « مضارع و متدارک قریب و نیز جدید »

فاعلاتن و سربس از مستفعلن مستفعلن مفعولات دوبار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دوبار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعلون و متدارک از هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار و جدید از فاعلاتن و مستفعلن دوبار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار.

فصل

اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سیل کثرت و آنرا مثنی گویند والا بعضی از شعرا بعض بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی برسی و دو و بیشی که درو شش رکن باشد آنرا سدس نامند و اگر بیت چهار رکن داد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثنی و سدس کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در عربی.

فصل

بدانکه از جمله بحور مربع و خفیف سدس الاصل یعنی مثنی نمی آیند سدسی که اصلش مثنی باشد آنرا مجز و خوانند بساعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحریکه در ادکانش تغییری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند.

فصل

رکن اول مصرعه اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعه اول را عروض و رکن اول مصرعه دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعه دوم را ضرب و عجز

و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند.

فصل

در کیفیت تقطیع - بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را با جزای افعال آن بحر که این بیت در آنست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابل ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعلون و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند. در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه. الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند. و کسره اضافه است جایکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را بر وزن مفاعیلن دارند. و حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند. و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند. و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان مصرعه باشند، اگر آن دو ساکن در برابر يك متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد. و اوخواب و خورد و خواجه و خوش ساقط میگرد. و او عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن. و هاء گریه و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت. و نون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در

آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند و هر تا که قبل از او يك ساکن باشد چون در میان بیت افتد متحرک محسوب می شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه تامست و پرست. بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب و ضرورت تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود :

مصرعه

« بنام جهان دار جان آفرین »

در بحر متقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توان کرد: بنام ، فعلون . جهاندا ، فعلون . رجان آ ، فعلون . فرین فعلون . و در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود: بنام فعلون . جهاندار ، مفاعیلن . جان آفرین ، مستفعلن . وزن آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست.

فصل

چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست: بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغییرات چندست که در اصول افعال واقع میشود و مدار تغییرات بر سه سه قسم است بقصان یا افزایش یا بتسکین متحرکی و نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین از باب عروض مثل ضیاء الدین خزرچی و مجدالدین بصری و رشید و طواط مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیرالدین طوسی صاحب معیار الاشاره و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا تغیل را گویند پس در صورت اینمثنی حرف اول و سوم و ششم افعال

مزاحف نمیشود چرا که حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب یا و دست تغییرات این حروف را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند. اسماء زحافات : **اضمار** ببالکسر ، در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا که ضابطه عروضی آنست اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مأنوس گردد لفظ مأنوس هموزن او بجایش نهند .

خبین بالفتح ، در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نور دیدن دامن و دوختن آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلا تین بکسر عین گردد. و در نافع لاتن منفصل خبن نمی آید و در مستفعلن چون خبن کنند متفاعلن بماند

متفاعلن بجایش نهند و از مفعولات مفعولات مانند منقول به ففعولات کنند و بعضی مفاعیلن بجایش نهند. و مس تفع لن منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحریکه از این پنج رکن خالیست مخبون نمیگردد.

قص بالفتح ، گردن شکستن در اینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعیلن کنند و قص جز در بحر کامل

نمی آید. **طی** بالفتح ، اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن مستفعلن بماند پس مفعولن بجای آن نهند و از مفعولات مفعولات بماند پس فاعلاتن بضم تا بجایش نهند. و در مس تفع لن منفصل

طی نمی آید و طی در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب و وقوع مییابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار .
عصب / بفتح عین و سکون صاد مهملتین، فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن و نورد بعضی خشک شدن آب دهن در دهن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهت لفظ غیر مأنوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی آید.
قبض گرفتن به پنجه ، درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن و فمولن در اول مفاعیلن و در ثانی فمولن بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و مقارب و مضارع و وقوع می یابد . **عقل** بالفتح، بستن بازو و ساق شتر . درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعیلن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد . **کف** بالفتح ، بساز داشتن . درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است .

فصل

زحافات مزدوجه یعنی مرکب ازدو زحاف :
خبل بفتح خاء معجمه و سکون موحده، دست و با بریدن درینجا اجتماع خبن

و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلن بجای آن نهند و در مفعولات معات بماند فعات بجایش نهند و این خاص بهمین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید .
خزل بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه ، بریده شدن . درینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه از متفعلن مفتعلن سازند و این مختص بهمین رکن است و این رکن مختص به بحر کامل .
شکل بالفتح ، بسای چهار پایه به رسن بستن . درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن فاعلاتن و مستفعلن آید چنانچه از فاعلاتن فعات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد . **نقص** کم کردن درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافرست قسائم مقام زحاف و آن تشعیت است . **تشعیت** در لغت پراکنده شدن و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در و تده مجموع که در فاعلاتن باشد فالان بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغییر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید .
معاقبه در لغت از پس دیگری آمدنست و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحاف مأمون و سلامت داشتن است جوازا یا یکی از آنها را وجوبا نگاه داشتن و این اجتماع هر دو

سبب خواه از روی وضع باشد در يك رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه متفاعیلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال يك رکن بر رکن دیگر مثلاً در بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا کوئی یا نون سبب اول را حذف کرده تا فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت معبر بمعاقبه است و جایز نیست که تف گوئی چرا که تفلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل میندازند . معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمّر و معصوب باشد .
مراقبه در لغت بسا یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جایز . **مکانه** در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن است یعنی درین بحور جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را ساقط کنند

بدانکه علل جمع علت . و باصطلاح از اول یا از آخر رکن سواى زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن است

بس از آنجمله آنچه در آخر زیاده شود اینست :

اول: اذالت بکسر ، بمعنی دامن دراز کردن و درینجا يك الف در و تده مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردنست پیش از ساکن چنانکه در متفاعیلن متفاعیلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عرض و ضرب بیشتر وقوع مییابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع .

دوم: تسبیغ بسین مهمله و غین معجمه ، تمام کردن است درینجا يك الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن است چنانچه در فمولن فمولان و در فاعلاتن فاعلاتن پس منقول شود بفاعیلان بدو یاء و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و مقسارب و مسدید و طویل و مجتث امکان و وقوع دارد .
ثرفیل بفسا، دامن کشیدن و دراز کردن . و درینجا برو تده مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زیاده کردنست چون متفاعیلن را مرقل نمایند متفاعیلن تن شود بمتفاعلاتن منقول گردد چون مستفعلن را مرقل کنند مستفعلن تن شود بمتفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل است و در رجز نیز آمده آنچه اول افاعیل زیاد کنند .
خزم بفتح خاء معجمه و بسکون زاء معجمه ، حلقه دربینی شتر و غیره کردنست درینجا يك حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست و در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد

وقدما در فارسی بیک حرف آورده اند و متأخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افعال ساقط شود اینست : **حذف** در لغت انداختن در اینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن پس در فعلون فمو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعلون منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف . **قطف** بفتح قاف و سکون طاء مهمله / بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعلون بجایش نهند و این مختص به بحر و افر است . **قصر** کسوتاه کردن در اینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعلون فعل بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند . **قطع** بفتح طاء ، بریدن و در اینجا اسقاط یک حرف است از آخر و تدم مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردن است چنانچه از مستعملن مستعمل بماند مفعولن بجایش نهند از متفاعلن متفاعل مانده فاعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام مانده فاعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذنب نمیرالدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیاندازند

واژ و تدم مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده و ماقبل او را ساکن گردانند در اینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث مقتضب و قسوع باید . **حذف** ، بفتح حاء مهمله و دو ذال مهمله ، کوتاه شدنست در اینجا اسقاط و تدم مجموع است از آخر رکن پس در مستعملن مستعمل و در فاعلن فا و در متفاعلن متفامی مانده اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفتح و ثالث را بفعلن بتحریر عین منقول میسازند و این تغییر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید . **صلح** بفتح کاش ، گوش اذین بریدن در اینجا اسقاط و تدم مفروق است از آخر رکن فعولات و در اینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید . **وقف** و آن در لغت بمعنی استادنست و در اینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تاء را گویند در اینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغییر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب . **کسف** بسین مهمله ، و آن در لغت بریدن پاشنه شترست و در اینجا سقوط حرف هفتم چنانکه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید . **بتر** بفتح باء موحد و سکون فوقانی ، بریدن دم را گویند و از بیخ برکنند در اینجا

اجتماع تلم و حذف و رکن فعلون و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعلون فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بیحر متقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که درو بترواقع شود ملقب به ابترکنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی خرم و محبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است . اول : **خرم** بفتح خاء مهمله و سکون راء مهمله ، شکافتن پره بینی و در اینجا اسقاط حرف اول از و تدم مجموع که در رکن اول آید و این تغییر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام خودست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن است فاعیلن مانده مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد والا در هر موضعی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعلون را خرم تنها کنند تلم گویند و با قبض اثرم نامند و قس علی هذا : **تلم** رخنه کردن و در اینجا حرف اول از رکن فعلون افکنند عولن بماند و بدل آن فعلن آرند . **ثرم** بفتح ثین و تاء مثلثه و راء مهمله ، شکستن دندان پیش در اینجا اجتماع خرم و قبض در فعلون یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول میماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد . **شتر** بفتح شین و شین مهمله و تاء فوقانی ، بریده شدن و برگشتگی بلك و در اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی

حرف اول و پنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند . **خرب** ویران شدن و در اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخب هر دو در هزج و مضارع افتد . **غضب** بضاد مهمله ، شکسته شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفعولن بجای فاعلن آرند و غضب نامند مختص بسواقر . **قضم** بفتح قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در اینجا اجتماع خرم و عصب بضاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلن بسکون لام مانده مفعولن بجایش آرند و اقضم نامند . **جهم** بفتح حین / بی نزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند . **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف ، پیچیدن موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلتن شود و اعقص نامند این چهار خاص بیحر و افرانند . **رفع** بر داشتن در اینجا اسقاط بلك سبب خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستعملن فاعلن بدل از فاعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از فعولات آرند و مرفوع نامند و در

بهر منسرح و رجز می آید .
فصل مرکبات جدیدی که متأخرین
 بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند :
جیب بفتح جیم و سکون موحده ،
 خصی کردن درینجا دوسبب خفیف از آخر
 مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن
 عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل
 آرند . **هفتم** بالفتح ، دندان از بن شکستن
 درینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن
 رالن از حذف و یا با حرکت ماقبل از قصر
 بیفتد مفاع بماند به فعل بدل کنند .
زلزل بفتح زین و زاء معجمه ، بسی کوشتی
 ران درینجا اجتماع خرم و هتم . چون از
 مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ماقبل
 دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی جیب
 و هتم و زلزل در هزج و مضارع افتد .
خلع بالفتح ، بیرون کردن جامه
 و درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستقلن
 را خبن کنند مفاعیلن شود بعده از مفاعیلن
 بقطع فعولن گردد و چون در فاعیلن این هر
 دو عمل کنند فعل میگردد . **حجف** بفتح
 جیم و سکون حاء مهمله ، نقصان کردن
 و درینجا از فاعیلن خبن کرده فعلا تن کنند
 و باز فعلا را که فاصله صغری است ساقط
 کنند تن بماند فع بجایش نهند و محجوف
 گویند . **ربیع** بالفتح ، چار شدن و درینجا
 اجتماع خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی
 حذف نمودن الف فاوتن و الف علا پس
 فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع
 آید . **نحر** گلو بریدن درینجا اسقاط

هر دو سبب و تاء مفعولات است چون لا بماند
 فع بدلش آرند و منحور گویند و این
 بسر ربیع و منسرح و مقتضب آید .
جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله ،
 بینی و گوش و دست بریدن درینجا اسقاط
 هر دو سبب خفیف است از مفعولات و اسکان
 تاست چون لات بماند فاع بجایش نهند
 و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح
 و مقتضب آید

فصل در فروع بعض افاعیل بسیار
 مستعمل .

فروع مفاعیلن شانزده است : اول
 مفاعیلان مسبغ ؛ دوم مفاعیلن مقبوض ؛ سوم
 مفاعیلن بضم لام مکفوف ؛ چهارم مفعولن ؛
 اخرم پنجم مفعول بضم لام اخر ب ؛
 ششم فاعیلن اشتر ، هفتم فعولن محذوف ؛
 هشتم مفاعیلن بوقف لام مقصور ؛ نهم فعول
 بوقف لام اهتم ؛ دهم فعل بفتح عین مجبوب
 یا زدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر ، سیزدهم
 فاعیلان مقبوض مسبغ ؛ چهاردهم مفعولان
 اخرم مسبغ ؛ پانزدهم فاعیلان اشتر مسبغ ؛
 شانزدهم فعولان محذوف مسبغ .

فروع فاعلاتن سیزده است : اول
 فاعلییان مسبغ ؛ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون ؛
 سوم فاعلاتن بضم تا مکفوف ؛ چهارم فعلات
 بکسر عین و ضم تا مشکول ؛ پنجم فاعیلن
 محذوف ؛ ششم فاعیلان مقصور ؛ هفتم فعلا
 بکسر عین مخبون و مقصور ؛ هشتم فعلا
 بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف
 نامند ؛ نهم مفعولن مشعت ؛ دهم فعلا
 بسکون عین مقطوع مسبغ ؛ یازدهم فعل بفتح
 عین ؛ دوازدهم فع محجوف ؛ سیزدهم فع

فصل در انفکاک بحور و دوایر آنها

باید دانست که بعضی از بحور منفک
 و علیحده از بعضی دیگر میشوند بسبب
 آنکه ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تأخیر
 اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی
 صورت دیگر حاصل میشود و خایل بن احمد و
 متبعان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحر
 را از یکدیگر پنج دایره وضع نموده برای هر
 دایره نامی مناسب مقرر کرده بود [ند] بعده
 فارسیان یک دایره متترعه افزوده همگی
 شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم
 و تأخیر اجزاء بحر طویل و مدید و بسیط
 از یک دایره مستخرج میشوند ، مثلاً اگر فعولن
 مفاعیلن را چهار بار مدور بر خط دایره
 نویسی و از فعولن آغاز نامی بحر طویل باشد
 و اگر از ان لفظ فعولن آغاز کنی و : لن
 مفاعیلن فعو ، چهار بار بگویی بروزن چهار
 فاعلاتن فاعیلن میشود که بحر مدیدست و
 اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگویی :
 عیلن فعولن مفا بر وزن مستقلن فاعیلن
 میشود که بحر بسیط است و نام این دایره
 مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی .
 و بحر وافر و کامل از یک دایره است چه
 اگر هشت مفاعیلن بر خط دایره نویسی از
 مفا آغاز نامی بحر وافر است و از علت
 آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگویی بر
 وزن چهار متفاعیلن میشود که بحر کامل است
 و این دایره را بنا برالف و اتحاد ارکان
 مؤتلفه نامند هزج و رمل از یکدایره است
 زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره
 نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر
 از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر

محجوف مسبغ .
فروع مستقلن نیز سیزده [است] : اول
 مستقلان مذال ؛ دوم مفاعیلن مخبون ؛ سوم
 مفاعیلان مخبون مذال ؛ چهارم فعلن بسکون
 عین ، محذوف ؛ پنجم فع محذوف و محذوف ؛
 ششم مفعولن بکسر عین ، مطای ؛ هفتم مفعولان
 مطای مذال ؛ هشتم مفعولن مقطوع ؛ نهم مفعولن
 متخلع ؛ دهم فعلاتن بفتح عین و لام مخبول
 یا زدهم فاعیلن مرفوع ؛ دوازدهم فاعیلان
 مرفوع ندال ؛ سیزدهم مستقلان مرفل .

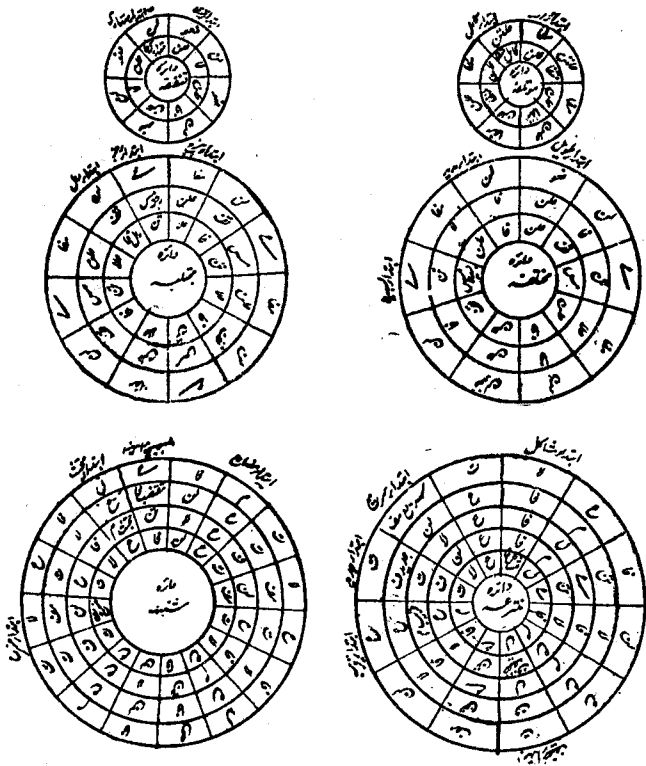
فروع مفعولات چهارده است :
 اول مفاعیل بضم لام ، مخبون ؛ دوم مفاعیل
 بوقف لام مخبون موقوف ؛ سوم فاعلات
 بضم تا مطوی ؛ چهارم فاعلات بوقف تا مطوی
 چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف ؛
 پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ؛ ششم
 فعلات بوقف تا مخبول موقوف ؛ هفتم مفعولان
 موقوف ؛ هشتم مفعولن مکسوف ؛ نهم فاعیلن
 مطوی مکسوف ؛ دهم فعولن مخبون مکسوف ؛
 یازدهم فعلن بسکون عین اصلم ؛ دوازدهم
 فاع محذوف ؛ سیزدهم فع منحور ؛ چهاردهم
 مفعول بضم لام مرفوع .

فروع فعولن هشت است : اول
 فعولان مسبغ ؛ دوم فعول بضم لام مقبوض ؛
 سوم فعول بوقف لام مقصور ؛ چهارم فعل
 بفتح عین و سکون لام محذوف ؛ پنجم فعلن
 بسکون عین ائلم ؛ ششم فعلا بسکون عین
 ائلم مسبغ ؛ هفتم فاع اثرم ؛ هشتم فاع ابتر
فروع فاعیلن پنج است : اول فعلا بسکون
 عین مخبون ؛ دوم فعلا بسکون عین مقطوع ؛
 سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون
 مقطوع ؛ چهارم فع محذوف ؛ پنجم فعلا مذال .

وزن مستعملن میشود که بحر رجز است و اگر ازلن شروع کنی ولن مفاعی بگویی بروزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه. و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدایره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات را یک یک و دو دو و حرف جدا جدا برخط دایره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمای و برتاء فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مشن مکفوف است و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفا، بروزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مشن مطویست و اگر از لام مفاعیل شروع نمایی و گوئی لفاعت مفاعی بروزن مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن میشود که بحر مجتث مشن مخبونست و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مشن مطویست و این دایره را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفولن و فاع لاتن است مستعملن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی به مجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع به بحر دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل

از دایره منتزعه همه سدس بر می آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو و یک یک حرف جدا جدا برخط دایره نویسی از مفا آغاز نمای و برلات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود اگر از فاع مفتعلن شروع نمایی و گوئی از تملن مف تملن مف تملن فاعلات مف بروزن فاعلاتن مفاعیلن میشود که بحر جدید مخبونست و اگر از علن مفتعلن آغاز نمایی و بگوئی علن مفت علن فاع لاتمف بروزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوفست و اگر از تاء مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تملن فاعلاتمف فعلن مف بروزن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن میشود که بحر خفیف مخبونست و اگر از لات آغاز نمایی و بگوئی لات مف علن مفت علن فاع، بروزن فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر مشاکل مکفوفست. امامتقارب تنها یک دایره داشت و آنرا منفرده میگفتند ابوالحسن اخفش از آن بحر متدارک استخراج نموده متفقه نام نهاد، باین طریق که چون هشت فعلون را مثلا برخط دایره نویسی و از فاع آغاز کنی بحر متقاربت و اگر از لن آغاز کنی و بگوئی لن فاع بروزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است.

اینست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور



فصل

چون اینهمه معلوم شد اولی و انبب آنست که ایبانی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید:

بحر طویل این بحر با شمار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر که یابست چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازینجهت نام باشد که واضع علم عروض

سوی این بحر بعض بحور را سدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مشن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مشن وضع کرده و مجزو هم نمی آید.

بحر طویل سالم از سلمان ساوجی :

بیت

« باحسان توئی حاتم، بر فعت توئی کسری »
« بفرمان توئی آصف، بیرهان توئی عیسی »

مثال دیگر:

بیت

«چکوم نکارینا که با من چها کردی»
 «قرارم زدل بردی زصبرم جدا کردی»
 فمولن مفاعیلن چهاربار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف مسبغ نیز می آید.

بحر طویل و عروض و ضرب مقبوض
 از سعدی:

بیت

«سری طیف من یجلو بطلعته الدجی»
 «شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا»
 بر وزن فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن .

بحر مدید سالم این بحر را از آن جهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است، این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است. از جامی:

بیت

«دل ز هجرت ای صنم خون خود را می خورد»
 «جان بدستت ای پسر جامه تن میدرد»
 فاعلاتن فاعلن چهاربار.

بحر بسیط سالم بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده، سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب. از جامی:

بیت

«چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت»
 «باشد که بر حال من افتد نظر ناکهت»
 مستفعلن فاعلن چهار بار. مثال دیگر در همین بحر از سیفی:

بیت

«ای با وصال دلم شانان ز دور فلک»
 «هجرتو بر خاطر چون بر جراحت نمک»
بحر بسیط صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون. از گلستان سعدی:

بیت

«دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری»
 «تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری»
 «اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب»
 «گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری»
 مستفعلن فملن چهاربار.

بحر وافر وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است.

بحر وافر هشمن سالم. از سیفی:

بیت

«چه شد صنما که سوی کسی بچشم و فانی نگری»
 «زرسم جفانمیکند ز طریق وفا نمی سپری»
 مفاعلتن هشت بار.

بحر وافر هربع. از نصیر الدین طوسی:

بیت

«بدی چه کنی بجای کسی»
 «که او نکند بجای تو بد»

بحر کامل هشمن سالم. از جمال-

الدین حسین:

«بصنوبرق دلکشی اگر ای صبا گذری کنی»
 «بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی»
 متفاعلتن هشت بار. بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در داپره وضع کرده اند

هیچنان تمام مستعمل است.

بحر کامل هشمن مضمهر:

بیت

«صنما خیالت را چه شد که بماند ادا رفتی»
 «خجلم ز داغت کز وفا بسرم گنارد منی»
بحر کامل. از سعدی:

«بلغ العلی بکماله، کشف الدجی بجماله»
 «حسنت جمیع خصاله، صلوا علیه و آله»
 رکن «صلوا علی» بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلتن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمهر یا بالعکس آید جائز است در یک بیت:

بحر هزج این بحر راهزج از آن گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاریکه با آواز خوش درسوردها میخوانند درین بحرست و این بحر برسی و چهار وزن آمده است:

بیت

«الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها»
 «که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکلیها»
 مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جایز است.

هزج مشمن اخب مکفوف مقصور. از امام محمد غزالی رحمه الله علیه:

بیت

«شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم»
 «دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم»
 مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین

بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فمولن باشد جایز [است]، چنانکه سعدی گوید:
 «ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز»
 «کان سوخته را جان شد و آواز نیامد»

مصرعه اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرعه دوم فمولن. و اگر در حشو سالم و اخب آید جایز باشد چنانکه گوید:

«جم مرتبه خاننجان (؟) کز اثر نطق»
 «چون کل همگی گوش کند جذر اصم را»
 بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل .

مفعول مفاعیل مفاعیل فمولن.
هزج مشمن اخب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخب و باقی سالم. از حافظ:

«ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی»
 «دل بیتو بجان آمد و قستت که باز آئی»
 مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار.

هزج مشمن مقبوض. از سیفی:

«دلم برون شد از غمت غمت زدل برون نشد»
 «زبون شدم، که بود کوز دست غم زبون نشد»
هزج مشمن مکفوف. از جامی:

«ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار»
 «ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار»
 بر وزن مفاعیلن هشت بار.

هزج مشمن اشتر. ناصر علی:

«دیدن و زخود رفتن طرز آشنائیها»
 «پیش آن صنم بودن عالم جدائیها»
 بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار.

هزج مجرد یعنی مسدس سالم. از سلمان:
 «چو دید آن لؤلؤی لعل تولا برلا»
 «بلالائی در آمد لولوی لالا»
 بر وزن مفاعیلن شش بار.

هزج مسدس مقصور. از جامی:

«الهی غنچه امید بکشای»
 «کلی از روضه جاوید بنمای»

بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل. نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی زلالی درین وزنست.

هزج مسدس اُخرَب مقبوض مکفوف از سلمان:

«وردست بدست دوست خار»

«نورست بچشم دشمنت نار»

بروزن مفعول مفاعیلن مفاعیل و بجای مفاعیل مفعول آوردن هم درستست. و بدانکه گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جایز باشد چنانکه در این مصرعه:

مصرعه

«چون رخصتهای بوحنیه»

تاء رخصت که ساکن است در مقابله متحرک واقع گشت و درین بیت فیضی:

بیت

«نقش همه دید در مقابل»

«اسکندر ز آینه وی اذدل»

راء اسکندر که ساکن است در مقابله متحرک اوفتاد و مثنوی نل و دمن و تحفه العراقین و لیلی مجنون نظامی بر همین وزنست. بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اُخرَب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اُخرَم که رکن اول آن مفعول باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن

سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست: خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و وتر و زلل چون رکن مفاعیلن را اُخرَم نمایند مفعولن شود چون اُخرَب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعیلن گردد چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون محبوب سازی، فعلی بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی مفعول شود بوقف لام و چون جب را باخرم جمع کنی فع ماند و آنرا بترگویند و چون هتم را باخرم جمع کنی فاع شود، آنرا زلل خوانند و چون اشتر نمائی فاعلن شود همچنانکه در زحافات مفصل ذکر شد.

اوزان شجره اُخرَب اینست: اول مفعول

(اُخرَب) مفاعیلن (مقبوض) مفاعیلن (سالم) فاع

(اذل) - دوم مفعول (اُخرَب) مفاعیل (مکفوف)

مفاعیلن (سالم) فاع (اذل) سوم مفعول (اُخرَب)

مفاعیلن (مقبوض) مفاعیل (مکفوف) فعل

(محبوب) - چهارم مفعول (اُخرَب) مفاعیلن

(سالم) مفعولن (اُخرَم) فاع (اذل) - پنجم مفعول

(اُخرَب) مفاعیلن (مقبوض) مفاعیلن (سالم) فع

(اُخرَب) - ششم مفعول (اُخرَب) مفاعیل (مکفوف)

مفاعیلن (سالم) فع (اُخرَب) - هفتم مفعول

(اُخرَب) مفاعیلن (سالم) مفعول (اُخرَب) مفعول

(اهتم) - هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع - نهم

مفعول مفاعیلن مفعول فعل؛ دهم مفعول (اُخرَم)

مفاعیل مفاعیل مفعول یا زدهم مفعول مفاعیلن مفاعیل

مفعول دوازدهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل.

اوزان شجره اُخرَم و آن اینست:

اول مفعولن مفعولن مفعول مفعول؛ دوم

مفعولن مفعول مفاعیل مفعولن؛ سوم مفعولن

مفعولن مفعول فعل؛ چهارم مفعولن فاعلن

مفاعیل مفعول؛ پنجم مفعولن مفعولن مفعولن

«عالم ز عشقش چون نفس»

«بی او مرا فریاد رس»

«شبها خیال اوست بس»

«تا چند باشم چون جرس»

«بی او خروشان از هوس»

«هرگز بیاد احوال کس»

«در عشق چون احوال من»

رَجَز مطوی:

بیت

«می شکفد گل بچین ها ز نسیم سحری»

«و چه شود کز نفسی پهلوی ماباده خوری»

وزنش مفتعلن هشت بار.

رَجَز مَثْمَن مطوی مخبون. از سعدی:

«آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد»

«درشکرش نگه کند هر که نبات می خورد»

وزنش مفتعلن مفاعیلن چهار بار.

رَجَز مَثْمَن مخبون مطوی. از

جامی:

«فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم»

«چونست ره سوی تو ام پیام و در می نگرم»

بروزن مفاعیلن مفتعلن چهار بار درین بحر

اگر مفتعلن بجای مفاعیلن آید مضائقه ندارد.

رَجَز مَثْمَن مطوی مخبون مقطوع.

از جامی:

«سرو نخوانت که او نیست بدین رعنائی»

«ماه نکویت که مه نیست بدین زیبایی»

بروزن مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفعولن.

رَجَز مسدس سالم:

بیت

«ساقی بعشرت کوش در دوران گل»

«مگذار از کف جام تا پایان گل»

مستعلن شش بار.

رَجَز مسدس مخبون. از جامی:

«کنونکه گردد از بهار خوش هوا»

«فزون شود بهر دل اندرش هوا»

فاع (اُخرَب)؛ ششم مفعولن مفعول مفاعیلن

فاع؛ هفتم مفعولن مفعول مفعول مفاعیلن فعل؛ هشتم

مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع؛ نهم مفعولن

مفعولن مفعولن فع؛ دهم مفعول مفعول مفاعیلن

فاع؛ یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل؛

دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع. واجتماع

هر چهار وزن ازین اوزان بیست و چهار

مذکوره در یک رباعی جایز هست.

هفتم بحر رَجَز و این را از آن

رَجَز نامند که رَجَز بفتحتین، در لغت اضطراب

و سرعت است و عرب را اکثر اشعاری که

در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند

درین بحر و در چنین اوقات آواز مضطرب

و حرکات سریع مییابد ازین جهت بدین

اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رَجَز بالفتح،

شتری را گویند که چون حرکت کند باز

ساکن شود و درین بحر در اول اذکان دو

سبب خفیف است و بعد حرکتی سکون

ازینجهت رَجَز نامیدند.

رَجَز مَثْمَن از سالم. از خسرو:

«ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری»

«هر چند و صفت میکنم در حسن زان زیباتری»

وزنش مستعلن هشت بار. و بعضی استادان

رَجَز سالم را بر سی و دو رکن آورده اند.

از عبدالواسع جبلی:

«یا صاحب الثی الحذر»

«زان سرو قد سیمبر»

«کز عشق او گشتم سر»

«با کام خشک و چشم تر»

«تشنه لب و خسته جگر»

«بر کنده جان افکنده سر»

«کرده زغم زیر وزیر»

«آید بچشم هر نفس»

بروزن مفاعلهن شش بار .

رجز مسدس مطوی

بیت

«نیست مرا جز تو نگاری دگری»

«می نکنی هیچ بسکام نظری»

وزنش مفتعلن شش بار .

بهر رمل این را رمل از آن گویند

که رمل در لغت حصیر بافتن است چون

ارکان این بحر را و تسدی میان دو سبب

است و دو سبب در میان و تد، گویا که او تاد او

را با سبب بافته اند چنانکه حصیر را بر یسمان

میافند یا آنکه رمل نوعی از سر و دست

و این برین وزن باشد یا آنکه از رملان

مأخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر است

بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف

بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند

رمل مثنون سالم

بیت

«شکل دل بردن که توداری نباشد دلبری را»

«خواب بند یهای چشمه کم بود جادوگری را»

وزنش فاعلاتن هشت بار .

رمل مثنون صدر و ابتدا سالم و حشوم مخبون و

عروض و ضرب مخبون مقصور . از سلمان :

«چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر»

«باغ دانش ز سحاب کرمت هست نظیر»

بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مثنون صدر و ابتدا سالم و حشوم مخبون و

عروض و ضرب محجوف سلمان :

«آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی»

«آن کند اطف تو با عدل که با تن می»

بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع .

رمل مثنون مسبغ . سلمان :

«تابکی کریم بزاری همچو ابر نوبهاران»

«از سرانندوه و حسرت در و فراق کلمذاران»

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان .

رمل مثنون یک رکن مشکول و یک سالم علی-

الترتیب حافظ :

«بلازمان سلطان که رساند این دعا را»

«که بشکر بادشاهی ز نظر مران گذارا»

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مخبون .

رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی :

«چه کنم هر چه کنم با تو نیندازد سودم»

«بجز آن حیلہ ندانم که از عشقت بگریزم»

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن معفولن .

رمل مثنون صدر و ابتدا و حشوها سالم و

عروض و ضرب محذوف :

بیت

«هر کرا بینم سخن با او زهر جا میکنم»

«تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم»

وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مثنون مشکول

بیت

«قدری بخند و از رخ قمری نمای مارا»

«سخنی بگویی و از لب شگری نمای مارا»

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مثنون صدر و ابتدا مخبون و حشوم بعضی سالم

و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی :

«نه بر اشتری سوارم ، نه چو خر بزیر بارم»

«نه خداوند رعیت ، نه غلام شهریارم»

«غم موجود و پریشانی معدوم ندارم»

«نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم»

بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ،

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مثنون صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون

و عروض و ضرب مخبون محذوف . میر نجات :

« باز دل برد زمین برفن با تدبیری »

« شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن . مثنوی گل کشتی

میر نجات درین بحرست و شعر مذکور هم

از آنست .

رمل مثنون مخبون

بیت

« شکر ت را شده گرچه سپه مورد مرتب »

« مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن . بعضی رمل

مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در

عرف ناواقفان از خلطی بحر طویل گمان

برند . مثالش از عصمت الله بخاری :

« رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد

و عارض و خال لب ای سرو پروری

سمن بر - شفق و کوب و شام و سحر و طوبی

و گلزار بهشت است و هلال و طرب چشمه

کوثر » فاعلاتن شانزده بار .

رمل مسدس سالم سیفی :

« ای نگارین روی دلبر زان مسائی »

« رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مسدس محذوف

بیت

« گفت زاهد از بهشت ده خبر

گفتهش ز نهار نام ده میر »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثنوی حضرت مولانا

جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید

الدین عطار و نان و حلوائی بهاء الدین آملی

در همین بحرست .

رمل مسدس مخبون مقصور . سیفی :

« شکرین لعل تو کان نمک است »

« گرچه شکر نه مکان نمک است »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن .

رمل مسدس مخبون محذوف

بیت

« محتشم زاده زبس نخوت و جاه »

« میخرامید ظریفانه براه »

فاعلاتن فاعلاتن فعلن . و برین وزن وزن

مثنویها کم واقع شده اند .

بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند

از او تاد زودتر گفته میشود لهذا سریع نام

کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان

مطوی آرند و سالم نیامده مگر بشکلف .

بحر سریع مطوی موقوف . سعدی :

« وقت ضرورت چو نماند گریز »

« دست بگیرد سر شمشیر تیز »

مفتعلن مفتعلن فاعلان . درین وزن اگر

مقطوع مقابل مطوی آرند جائزست تقدیم

و تاخیر شرط ایست چنانکه نظامی فرموده :

بیت

« هست کلید در گنج حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم »

بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلان . معفولن معفولن

فاعلان . درین وزن اگر عروض و ضرب

مختلف باشد جایزست چنانکه در آخر یک

مصرعه فاعلان مطوی مکسوف و در

آخر مصرعه دیگر فاعلاتن مطوی موقوف .

این بحر گاهی حرف موقوف در مقابل حرف

متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی

فرماید :

بیت

« حلقه ارکم شود از زلف تو »

« خاتم جم خواهی تاوان آن »

بارخواهی موقوف است که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بروزن مفتعلن مفتعل مفعول فاعلات و درین بحرست. قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار درین وزن. اگر صدر بابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جایزست. سلمان:

«صورت اقبال ترا بر جبین
انا فتحنا لك فتحاً مبین»

مفتعلن مفتعلن فاعلان مستفعلن مفتعلن فاعلان
سریع مطوی مكسوف مجذوع .
از جامی :

« ای گل رویت سنبل خیز
زلف سیاهت آتش بیز »

مفتعلن مفعولن فاع . درین وزن اجتماع طی و کسف درحشو جایزست .

بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان [است] چون درین بحر سببها مقدم اند بر او تاده، آسان تر گفته میشود و سالم نیامده.

منسرح مثنی مطوی موقوف سیفی:

« آنکه دلم صیداوست میرشکارمن است»
«دست بخونم نگار کرده نگارمن است»

مفتعلن فاعلان چهار بار. و مفتعلن فاعلن نیز درست است و فاعلن مفتعلن فاعلن اگر بآن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید :

بیت

«بشت دو تای فلك راست شد از خرمی»
« تا چو تو فرزند زادمادر ایام را .»

منسرح مثنی مطوی و عروض و ضرب منحور. سعدی فرماید در گلستان :

بیت

« دیده اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم»

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع .

منسرح مثنی اخر ب سیفی :

« سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو »
« تا روزهای دوران آید بجانب او »

مفعول فاعلاتن دو بار.

منسرح مسدس مطوی :

بیت

« شاه جهان باد تا زمانه بود »
« کز کرمش خلق شاد یانه بود»

مفتعلن فاعلات مفتعلن .

منسرح مسدس اخر ب مكوف:

بیت

« ای نازنین که ماه منی امشب»
« رحمی بکن چون شاه منی امشب»

مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار .

بحر خفیف سبکترین بحرست در عربی مسدس آید فارسین بندرت مثنی هم آورده اند .

بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون. از جامی :

« سبزه ها نودمیده یار نیامد»
« تازه شد باغ و آن نگار نیامد»

فاعلاتن مفاعلن فعاتن .

بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشومخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعاتن یا فعاتن یا بالعکس جائز است. سعدی :

« کس نه بیند که تشنگان حجاز»
« بر لب آب شور گرد آیند »

و نسخه نام حق و ما مقیمان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه

حکیم سنائی در همین بحرست .

بحر خفیف عروض و ضرب مشعت. از جامی:

« وقت گل شد هوای گلشن دارم»
« ذوق جام مسدام روشن دارم »

فاعلاتن مفاعلن مفعولن .

بحر مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت است این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسوح مشابهت دارد و درین که جز و دوم این دو بحر و تند مفروق دارد از دو جزو دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات بضم تاء و خلیل گفته که مشابه است به هزج درین که در ارکان این هر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب.

مضارع مثنی مكسوف ه قصور از جامی:

بیت

« خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار»
« نهد یار گلندار بکف جام خوشگوار »

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار .

مضارع مثنی اخر ب عروض و ضرب سالم از خسرو :

« خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش »
« لیک آفت است چشمش می ترسم از کمینش»

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار.

مضارع مثنی اخر ب مسغ. از جامی :

« ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان »
« سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان»

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان دو بار.

مضارع مثنی اخر ب محذوف . از گلستان سعدی :

بیت

« دیدار مینمائی و پرهیز میکنی »
« بازار خویش و آتش ما تیز می کنی»

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن .

مضارع مثنی اخر ب مكوف. از عرفی:

« ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم »
« كلك گهر نشان تو رطب اللسان علم»

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار.

مضارع مسدس مكسوف عروض و ضرب محذوف. از جامی :

« خوشا جلو جمال تو دیدن»
« خوشا میوه وصال تو چیدن»

مفاعیل فاعلات فاعولن دو بار.

بحر مقتضب. اقتضاب بریده نیست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحریکیست و اختلاف همین در ترتیب است.

مقتضب مثنی مطوی. از سیفی:

« بالبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود»
« با رخت چه می نگریم بنده پیش خان چه بود»

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار .

مقتضب مطوی ه مقطوع. از سیفی :

« وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی»
« حاصل از حیات ای جان یکدم است تادانی»

فاعلات مفعولن چهار بار. و گاهی درین وزن در وسط مصرع يك حرف از تقطیع زائد افتد و این را مزحوف مروج گویند چنانکه درین بیت :

بیت

« می پرست ای بجام نشئه ازل دارم»
« هم چو دانه انکور شیشه در بغل دارم»

راء انکور زائدست.

بحر مجتث. اجتثات از بیخ بر کندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستغنی مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف در میان

مجتث هشتم **مخبون**. از سیفی :
 « ز دور نیست میسر نظر بروی تو ما را »
 « چه دولت است تعالی الله از قده تو قبا را »
 مفاعله فملائن مفاعله فملائن دو بار .
بحر هجته هشتم مخبون مقصور .
 از سیفی :
 « بسکه درد تو بر جان ناتوان منست »
 « هلاک من طلبد هر که مهر بان منست »
 مفاعله فملائن مفاعله فملائن دو بار . و گاهی
 رکن آخر فملائن و گاهی فعلن و گاهی فملائن .
 از حافظ :
 « غلام نرکس مست تو تاجدارانند »
 « خراب بساده لعل تو هوشیارانند »
بحر متقارب . زیرا که اوتاد با اسباب
 او بهم نزدیک اند .
بحر متقارب هشتم سالم :
 « ز شرم رخت لاله را داغ بر دل »
 « ز رشک قدت سرورا پای در گل »
 فعلن هشت بار . هشتم مقصور .
مقارب هشتم مقصور یا محذوف
 از سلمان :

بیت

« نه چون نور رایت بود آفتاب »
 « که این از خطا آید آن از صواب »
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن . یوسف زلیخای
 فردوسی و بوستان و سکندر نامه و شاهنامه
 بر همین وزن است .
مقارب هشتم اثلیم . از حافظ :
 « من درند عاشق و انگاه توبه »
 « استغفر الله استغفر الله »
 فعلن فعلن فعلن فعلن دو بار .
مقارب هشتم مقبوض اثلیم . از حافظ :
 « گرم بخوانی ورم برانی »
 « دل حزین را بجای جانی »
 فعلن فعلن چهار بار .

مقارب اثرم مقصور . از جامی :
 « ای شب زلفت غالیه سای »
 « وی مه رویت غالیه پوش »
 فاع فعلن فاع فعلن .

مقارب مسدس سالم . از سیفی :
 « ز درد جدایی چنانم که از زندگانی بجانم »
 فعلن فعلن دو بار . بعضی متقارب اثلیم را
 بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری :
 زهی دو چشمت بخون مردم
 گشاده تیر و کشیده خنجر
 رخی چوماهت صباح دولت
 خط سیاهت شب مغیبر
 فعلن فعلن هشت بار و بعضی بجای فعلن
 فعلن مفاعله هشت بار نوشته اند . و احتمال
 بحور دیگر نموده اند و از شاعری درین
 وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده و
 این را مزحوف غیر مروج خوانند :

مصراع

اگر چه صد سال ز بیخودیا
 بخاک راحت فاده باشم
 لام سال از تقطیع زائدست و این قسم زیادت
 ممنوع باشد .
بحر متدارک . این را متدارک از آن گویند
 که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است
 یکدیگر را ، اسباب این بحر دریافته است
 اوتاد این را یا آنکه ابوالحسن اخفش
 این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر
 که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود به پیوست
 اصلش فاعله هشت بار .
متدارک هشتم سالم . از سیفی :
 « حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه »
 « خط و خال ترا مشک چین خاک ره »

« تطایع رهی برقرار باشد »
 « مداح در شهر یار باشد »
 مفعول مفاعیل فاعلاتن .
بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم
 و ضرب مسیخ . نهمتخان در تشابه قطعه
 نصاب گفته :

بیت

« سرفوج چو شد اسیر میگفت »
 « از علم لغت هر آنچه بد یاد »
 مفعول فعل فاعلاتن و ضرب فاعلیان سیزدهم ؟
بحر جدید . غریب هم نامند زیرا که این
 بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل
 ابن احمد و ابوالحسن ، اگر چه اصلش
 فاعلاتن فاعلاتن مستعملن است لیکن اکثر
 سالم نمی آید .

بحر جدید مخبون . از سیفی :

« چو قدت گرچه صنوبر کشد سری »
 « نبود چون قد سروت صنوبری »

فملائن فملائن مفاعله

بحر هشا کل . این بحر با بحر قریب مشاکلت
 دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا
 فاعلاتن مقدم هر دو مفاعیلن و در قریب
 مؤخر ، اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است
 و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر
 متأخرین هشتم نیز آورده اند .

بحر مشاکل هشتم مکفوف . از جامی :

« خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی »
 « گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی »

فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن مفاعیل

چون از بحر متفق علیه جمهور فراغت شد بیان
 بحور مستحدث بموجب وعده لازم آمد :
 باید دانست که بعضی عروضیان از دایره
 مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط و بحر

فاعله هشت بار .

متدارک هشتم مخبون . از سلمان :

« چو رخت نبود گل باغ ارم »
 « چو قدت نبود قد سرو چمن »

فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک
 مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند
 چنانچه :

بیت

« می و نغمه مسلم حوصله ، که قدح کش گردش
 سر نشود - بحلست سبکسری آن قدرت
 که دماغ جنون زده تر نشود » و زنش فعلن
 بحرکت عین شانزده بار .

متدارک هشتم مقطوع . از جامی :

« تا کی ما را در غم داری »
 « تا کی آردی بر من خواری »

فعلن بسکون عین هشت بار .

متدارک هشتم مخبون مقطوع . از جامی :

« سنبل سیه بر سمن مزن »

« لشکر حبش بر ختن مزن »

فاعله فعل فاعله فعل و بعضی متدارک مقطوع
 را بر شانزده رکن بنا کرده اند .

بحر قریب مخصوص فارسیست و قریب از
 آن گویند که بحر مضارع قریبی دارد یا آنکه
 بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشابوری
 وضع کرده .

بحر قریب مسدس مکوف :

بیت

« خداوند جهان بخش شاه عادل »

« شهنشاه جوان بخت رای کامل »

مفاعیل مفاعیل فاعلاتن .

بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض

و ضرب سالم . از سیفی :

احسان (ازمنتخب).

عروق - /بضم تین / رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالكسر.

عرق - /بفتح تین / خوی اندام و آبی که از بخار طبع او به حاصل کنند. و بالكسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک (از مؤید و منتخب و بحر الجواهر). و بفتح اول و سکون ثانی، گوشت از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند (ازمنتخب).

عراق - /بکسر اول / بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب و ملک آن آتروی دجله است و بغداد داخل آنست. و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع شده است لهذا عراق گویند، عراق عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات. و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند.

عراک - / بالكسر / انبوهی کردن. بفتح اول و تشدید راء مهمله سخت مانده و گوشمال دهنده و کارزار کننده (ازمنتخب و صراح و مصطلحات).

عروسک - / بفتح اول / منجیق کوچک و آن از آلات جنگ قلعه گیری است. و لعبت که دختران بآن بازی کنند. و نام میوه است از قسم زرد آلو (از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج).

عرض عام - / بفتح تین / باصطلاح منطقیان، کلیست که صادق می آید بر کثیرین

دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند، **عریض** را از جزو سوم دایره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار. **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار، چون اشعار درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی ازو عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسمی و امثال ایشان سوای دو ایرشکانه مذکوره يك دایره دیگر مسمی به منعکسه برغم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن اینست: صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلب و حمید و سلیم و حمیم: **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار. **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار. **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار. **بحر قلب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار. **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار. **بحر صغیر** مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دو بار. **بحر اصم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار. **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار. **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار. چون بحور مستحده اخیر در بحور قدیمه سابقه باعتبار توحید ارکان و اوزان بعضی به بعضی مندرج اند و عند التأمل تفاوتی کلی ندارند لهذا به تفصیل اینها هیچ فائده نمانده بر همین قدر اختصار افتاد. تمام شد رساله معراج العروض.

عرف - / بفتح اول و سکون ثانی / بوی خوش. و بالضم، شناختگی و نکوئی و

عربین - / بفتح اول بر وزن قرین / بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عربین. و بعضی که از ناواقفی بجای عین مهمله عین معجمه خوانند خطاست (از کشف و شرح نصاب و منتخب).

عرخو - / بالفتح و تشدید راء و ضم خاء معجمه / آواز گریه و سگ هنگام خشم (از لطائف).

عرقیه - / بفتح تین و قاف مکسور و تشدید تحتانی / رومال کوچک که بآن عرق پاک کننده (از سراج).

عروه - / بالضم / گوشه هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهراً خطاست. و نام مردی که بر عفرای نام زنی عاشق بود (از مؤید و مدار و منتخب و کشف).

عریکه - / بر وزن طریقه / بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر (از منتخب و کشف).

عراضه - / بضم اول و ضاد معجمه / آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد (از شرح نصاب).

عرضه - / بالفتح / یکبار ظاهر کردن چیز را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن. و بالضم همت و حيله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است.

عریبه - / بضم اول / نام قومی که

که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشند چنانکه میاشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو ایشان نیست.

عرم - / بفتح اول و کسر ثانی / بمعنی رودخانه و سدی که پیش آب رودخانه گرفته راه آب مسدود سازند (ازمنتخب).

عره رم - / بکسر عین و فتح هر دو را و سکون هر دو میم / بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین مهمله هم می آید و الله اعلم بالصواب.

عروس عدن - عبارت از ماه (از برهان و سراج).

عرق چین - نوعی از گلاب که در زیر دستار پوشند (از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان) و بعضی بمعنی رومال هم نوشته اند.

عرجون - / بالضم و جیم مضموم / چوب خوشه خرما که بشکل داس خمیده میباشد.

عراقین - تشبیه عراق است چرا که عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم. در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد.

عرفان - / بالكسر و فاء / بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی است و بمعنی شرم و حیا نیز آمده (کذا فی المصطلحات).

عرق کردن - خجالت کشیدن (از مصطلحات).

عرق ریختن - شرمنده شدن و بمعنی سعی در کاری کردن.

موکل راه هستند (از شرح خاقانی)؛
عرضگاه - / بفتح اول و سکون
 ثانی/ میدان شمار کردن سپاه .

عراده - / بالفتح و راء مشدّد و بعد
 الف دال مهمله/ نوعی از آلات جنگ
 قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق
 که بدان سنگ بر سر خصم اندازند (از مدار
 و منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم).

عربده - / بفتح اول و باء موحده
 پروژن دحرجه/ بمعنی بدخونی و جنگجوی
 (از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح).

عرفه - / بفتحات/ روز نهم ذیحجه
 چرا که روز استاده شدن حاسیان است در
 مقام عرفات، و بسکون ثانی خجاست (از
 مدار و کشف و غیره). فقیر مؤلف گوید عوام
 هند که یکروز پیشتر شب رات و عید الفطر
 و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست.

عرصه - / بالفتح / میدان و بساط
 شطرنج (از کشف).

عروسی - / بالفتح/ شادی نکاح .

عراقی - تخلص شاعری (۱) .

عرق مدنی - / بالکسر/ نام بیماری
 که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی نارو
 گویند.

عرش ثانی - عبارت است از کرسی
 که بر آن همه ستارگان هستند .

عرشی - تخلص شاعری .

عرض بیگی - / بکسر باء موحده و
 باء مجهول و کاف فارسی/ کسیکه سؤال و
 حاجات مردم را برض بادشاه رساند .

عری - / بفتح/ صحرای بیدرخت و

گیاه که بهیچ چیز در آن پناه نتوان برد
 (از منتخب). و بکسر اول باصطلاح شطرنج
 بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف
 حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت،
 و بعض مردم که بجای عرای لفظ عراب
 گویند بزیادت باء موحده خطاست.

عرگوزی - / بالضم و راء مهمله
 مشدّد و کاف فارسی مضموم و زاء معجمه/
 بکوز سرکین بر آوردن، چه عر بالضم،
 بمعنی سرکین است (کذا فی اللطائف) و در
 مصطلحات عرگوزی، بفتح اول و تشدید
 راء مهمله، بمعنی شور و غوغای بی محل.

عربی - / بفتحتین/ منسوب بعرب. مردم
 از بی التفاتی بسکون را خوانند.

فصل عین مهمله معزای معجمه

عزاء - / بفتح/ صبر بر مصیبت و صبر
 کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت
 کردن. و در عرف حال مجازاً بمعنی ماتم
 برسی و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی (از
 منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره).

عزی - / بالضم و تشدید زاء معجمه
 و در آخر الف مقصوره بصورت باء مؤنث
 اعزه . و نام بتی است و آن درختی بود که
 اعراب آنرا می پرستیدند، بحکم پیغمبر
 صلی الله علیه وآله و سلم خالد بن ولید آن
 درخت را بسوخت (از منتخب و قاموس).

و فارسیان این لفظرا بتخفیف هم آورده اند.

عزل و نصب - / لفظ اول بالفتح
 و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله/

و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن
 خطاست، بمعنی تغییر و بجایی.

عزب - / بفتحتین و باء موحده/ مرد
 مجرد که زن نداشته باشد (از کشف و منتخب)
 و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده.

عزات - / بالضم/ جدا شدن از زن
 و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت (از
 کنز)

عزیمت - دل نهادگی و قصد آهنگ
 و افسون (از منتخب).

عزمات - / بالفتح/ جمع عزم.

عزها - / بکسر اول و سکون زاء
 معجمه و در آخر فوقانی/ بمعنی سست یعنی
 کسیکه قوت باه او زائل شده باشد (از
 شرح نصاب).

عز - / بالکسر و تشدید/ بمعنی عزت
 و ارجمندی که خلاف ذل باشد. و بالفتح
 و تشدید بمعنی غلبه (از کشف و مدار).

عزیز - ارجمند و مرغوب و کمیاب و
 غالب. و لقب پادشاه مصر، بزمانه قدیم و زیران
 مصر را عزیز لقب میبود (از مؤید و کشف
 و لطائف و صراح و منتخب).

عزوجل - / بفتح اول و فتح زاء
 معجمه مشدّد و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید
 لام مفتوح/ هر دو صیغه ماضی است بمعنی
 غالب شده و بزرگ شده و این ماضی برای
 دوام است.

عزرائیل - نام فرشته که قابض ارواح
 است گویند عزرائیل نام شیطان.

عزال - / بالضم و تشدید و نزد بعضی
 بتخفیف/ نام برده موسیقی که آن شعبه ای
 از زنگوله است [بفتح اول و کسر چهارم]

(از کشف) .

عزل - / بالفتح/ بیکاری و بیکار کردن
 کسی را و بالضم خطاست (از مدار و منتخب).
عزم - / بالفتح / اراده و قصد و
 آهنگ کردن. و بالضم نیز آمده (از منتخب
 و مدار و کشف).

عزائم - افسونها و ادعیه که برای
 احضار جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن
 مجید که برای شفای بیمار خوانند و فرائض
 خدا واجب کرده بر بندگان (از منتخب و
 صراح و مصطلحات).

عزو - / بالفتح/ نسبت کردن بچیزی
 و شکبائی کردن بر مصیبت (از صراح و غیره).

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی - / بفتحتین و در آخر الف
 مقصوره بصورت یا/ بمعنی قریب است و
 نزدیک است که چنین شود. و بمعنی یقین و
 شاید هم آمده (از لطائف و کشف و
 منتخب).

عسرت - / بالضم / دشواری (از
 منتخب).

عسجد - / بالفتح و جیم نیز مفتوح/
 بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و
 یاقوت (از منتخب و صحاح و مدار و شرح
 نصاب و کشف).

عسر - / بالضم و بضمین/ دشواری و
 دشوار شدن کار. و بفتح اول و کسر سین
 مهمله، بمعنی دشوار و مشکل (از شروح و
 نصاب و منتخب).

عسیر - / بفتح اول و کسر ثانی /

بمعنی دشوار (از منتخب).

عسکر - /بافتح/مغرب لشکر (کذا فی المغرب وصراف) ودرمنتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست به نیشابور و نام سامره که دهی است میان حرمین و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا .

عساگر - /بکسر کاف/ لشکرها، جمع عسکر.

عسار - /بفتح/ درویشی و تنگدستی (از شرح نصاب).

عسعس - /بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم/ صیغه ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است (از صراف).

عس - /بالضم و تشدید/ قدح بزرگ (از صراف و منتخب).

عسسی - /بفتحین/ کسیکه بمحافظت شهر شب کرد (از منتخب و کشف) و در لطائف نوشته که عس جمع عاس است که بمعنی شعله شب باشد و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند.

عسل - /بفتحین/ بمعنی شهد .

عسین - /بضمین و در آخر نون/ بمعنی پیه کهنه (از صراف و منتخب و صحاح).

عسقلان - /بفتح اول و فتح قاف/ نام شهر است بشام. و نام رود نیز نوشته اند (از منتخب و غیره).

عسکری - منسوب بمسکر که شهر است از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس (از تقویم البلدان) و در منتخب نوشته که

دهی است میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری. و نوعیست از شراب که از نیشکر سازند (از مؤید و کشف و غیره).

عسلی - /بفتحین/ پارچه زرد که یهودیان بجهت امتیاز بردوش جامه دوزند (از برهان و صراف).

فصل عین مهمله مع شین معجمه

عشا - /بکسر اول/ تاریکی شب که وقت نماز شب است و بفتح اول طغی که بشب خوردند و عشا بفتح اول و بیهمزه بمعنی شب کوری (از منتخب و مدار و کشف).

عشب - /بالضم و بای موحده/ گیاه تر (از منتخب).

عشرت - /بالکسر صحیح و بفتح خطاست/ بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم (از بحر الجواهر و قاموس و صراف).

عشرات - /بفتحین/ جمع عشره که آنرا دهائی گویند و دهائی همه نه اند چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود.

عشیت - /بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تایی فوقانی/ بمعنی شبانکه .

عشیر - /بروزن فقیر/ بمعنی کسیکه بکسی بیکجاندگانی کند و بمعنی خوشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی (از کشف و مؤید).

عشائر - /بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است/ بمعنی خویشان و قبائل و این جمع عشیره است .

عشر عشر - /لفظ اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن فقیر/ بمعنی حصه هم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشر صد ده است و عشر ده یک است (از مؤید و کشف و غیره).

عشر - /بافتح/ دهم حصه از چیزی گرفتن. و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق می دادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصاً درخت آکک. و بفتحین عدم معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره ده مرد (از منتخب و برهان و شمس و دیگر کتب و شروح).

عش - /بالضم و شین معجمه مشدد/ آشیانه مرغ (از لطائف).

عشاق - /بالضم و شین مشدد/ جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دو گهری روز باقی مانده می سرائند.

عشوق - /بفتح اول و ضم ثانی/ بسیار عشق کننده و صاحب عشق .

عشق - /بالکسر/ بسیار دوست داشتن چیزی (از منتخب) و نزد اطبا مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود. عبدالرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق مأخوذ از عشقه و آن نباتیست که

آنرا لبلاب گویند چون بردختی به پیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان است که بجای سلام عليك عشق الله گویند.

عشیران - /بروزن فقیران/ نام شعیبه از بوسلیک که یکی از پرده های موسیقی است (از کشف و مدار).

عشق پیچان - نباتیست که بردخت پیچد. گل آن سرخ باشد. و در عرف آنرا عشق پیچه گویند.

عشر خوان - طفل نو آموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله شریف و مجازاً بمعنی معزول (از رشیدی). و در مصطلحات شخصی که بر گور مرده قرآن خوانند.

عشوه - /بهرسه حرکت عین و سکون شین معجمه/ کار پوشیده کردن (از صراف و قاموس) و در منتخب بهرسه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید عشوه بالکسر، بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسره افسح است .

عشیره - خویشان و تبار و اهل خانه (از منتخب).

عشرة کامله - /بافتح/ ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانست که قدرت قربانی ندارند.

عشقه - / بفتح اول و کسر تانی و قاف/ بمعنی عشق بیجان (از برهان).

عشيقه - بمعنی مشوقه.
عشاری - نام صنعت شعری.

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا - / بفتح/ چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بیفرمائی کرد و اشاره باین آیت و عصی آدم ربه نفوی و باصطلاح آلت تناسل .

عصب - / بفتحین / بمعنی پی و آن چیز است سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحین بمعنی پی ها جمع عصبه مؤلف گوید که از اینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زردست نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند.

عصبیت - / بفتح اول و تانی / [و رابع مشدد] طرفداری و استواری و خویشاوندی .

عصمت - / بالكسر / بازداشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست (از بحر الجواهر و مزیل) و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکبست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد.

عصبات - / بفتحین / جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر .

عصات - / بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی / جمع عاصی . و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیبه بود

بر وزن فعله، بضم اول و فتح تانی و و تالت، یاء متحرك ما قبل آن مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرض که هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه.

عصفور - / بضم اول و ضم فا/ گل کاجیره که بهندی کنبه گویند و جامه که بر ننگ آن سرخ شود آنرا معصفر گویند و گل را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست (از قاموس و منتخب).

عصار - / بالفتح و تشدید صاد / روغنکر. بالضم خطاست (از قاموس و منتخب) و اسم هریشه و بر همین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیره هم (از کشف و منتخب).

عصافیر - / بفتح / جمع عصفورست [بالضم] بمعنی کنجشکان!

عصفور - / بالضم / کنجشک و بالفتح خطاست .

عصر - / بالفتح / روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن (از شمس و صراح) .

عصیر - شیرۀ انکود و غیر آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انکوری.

عصص - / بالضم / هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بر وزن لبلیل/ استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد (از منتخب و کتب طب همین مستفادست). و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته.

عصام - / بکسر اول / دوال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند (از منتخب و صراح) و در شرح نصاب بید مشک و نام

مرد نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود.

عصیان - / بالكسر / مصدر است در اصل لغت معنی آن سخت شدنست پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود (شرح نصاب از یوسف بن جانح).

عصو - / بالفتح / بمصادرن (از شرح نصاب).

عصابه - / بکسر / نوعی از جامه که بدان سر بندند (از مدار و کشف) و بفتح خطاست .

عصبه - / بفتحین / پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصبه بفتحین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه / بالضم / گروه مردان از ده تا چهل (از صراح و منتخب).

عصیده - / بر وزن قصیده / نوعی از حلواست (از منتخب) .

عصاره - / بضم اول / نفل چیزی که افشزده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن (از منتخب و شرح نورالله).

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب - / بالفتح و ضاد معجمه ساکن و باء موحده / در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده (از شرح نصاب).

عصیبت - / بالفتح و موحده مکسور و تشدید تختانی / تیززبانی .

عضد - / بفتح اول و ضم تانی / بمعنی بازو، و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر تانی و بفتحین و این چهار وجه فرع است (از منتخب و صحاح و صراح). و بالفتح یاری دادن. پادشاهی از پادشاهان شیراز (۱) .

عض - / بالفتح و تشدید / بدن دان گزیدن (از منتخب).

عضر فوط - / بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح راء مهمله و ضم فا و طاء مهمله / بفارسی آنرا کر باسو گویند (از جابر بردی) و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند .

عضل - / بفتحین / گوشت پاره ها یا پپها مرکب. واحدش عضله (از منتخب).

عضو - / بالضم / اندام . و بالفتح خطاست (از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب) .

عضاده - / بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله / چوب طرف در که آنرا بازوی در گویند (از منتخب) و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند .

فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبری - کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بیست سال باشد .

عطب - / بفتحین و باء موحده / بمعنی هلاک که بعرف آنرا هلاکی گویند (از

۱- مراد عضد الدولة دیلمی از شاهان آل بویه است و درین معنی نیز بفتح اول و ضم تانی است.

منتخب و صبراح و لطائف).

عطالت - / بالضم / بیکاری (از صراح).
عطالت - / بکسر / بیکاری و مطلق
 مکر در لغات معتبره باین معنی یافته نشده
عطاره - / بضم اول و کسر / استاره
 معروف که برفلك دوم تابد و آرا دبیر
 فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و
 شرف او در سنبله و وبال او در قوس (از
 صراح و قاموس و مزمل و تقاویم) نام دوائی
 که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح
 کیمیایان باین معنی است که یکی از فلزات
 است (از تحفة المؤمنین و غیره).

عطر - / بکسر / خوشبو و بوی خوش
 و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن (از
 قاموس بحر الجواهر و مدار و کشف و
 منتخب و صراح).

عطار - خوشبو فروش و در محاوره
 مردم باین معنی دوا فروش و این خالی از
 کراهت نیست (از کشف).

عطاس - / بضم اول / باین معنی عطسه
 و عارضه که عطسه آرد (از منتخب و شرح
 نصاب).

عطاش - / بکسر / تشنگان و بالضم
 بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود
 تشنگی نرود (از منتخب).

عطش - / بفتح / تشنگی (از صراح).

عطف - / بالفتح / گردانیدن و پیچیدن
 و میل کردن و مهربانی و سنجاف دامن جامه
 (از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب
 و مدار).

عطل - / بفتح / زن بی پیرایه (از
 منتخب) و باین معنی حرف بی نقطه مثل دال

و سین و لام و میم.

عطن - / بفتح / جای آب خوردن
 شتران (از شرح نصاب و در منتخب) آرامگاه
 گوسپندان نزدیک آب.

عطشان - / بفتح اول و سکون / ثانی
 و شین معجمه / باین معنی تشنه و باین معنی تشنگی
 نیز آمده.

عطوفه - / بفتح / زن مهربان.

عطر جها نگیری - عطری که از
 کلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نور
 جهان بیکم در عهد جهانگیری ایجاد نموده
 لهذا بعطر جها نگیری موسوم شده (از
 چراغ هدایت).

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما - / بضم اول و فتح / ثانی
 باین معنی بزرگان این جمع عظیم است.

عظمت - / بکسر / بزرگی و قدر (از قاموس و بحر
 الجواهر و کشف و صراح و منتخب) و بسکون
 ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهورست
 خطا باشد.

عظم - / بالفتح / استخوان و بالفتح
 بزرگی (از مؤید و کشف و منتخب) و بکسر
 اول و فتح ظاء معجمه باین معنی کلانی ضد صغر.

عظام - / بکسر / باین معنی بزرگان و
 کلانان و باین معنی جمع عظیم است و
 باین معنی استخوانها در صورت جمع عظم
 است که بالفتح باین معنی استخوان باشد و بالضم
 و تشدید ظاء و تخفیف آن باین معنی بزرگ (از
 منتخب).

فصل عین مهمله مع فا

عفرا - / بالفتح / نام معشوقه عروه.
عفرتا - / بفتح / سکون راء مهمله
 و نون / باین معنی شیر درنده (از شرح نصاب).
عفوت - / بضم / بدبوئی و کهنه
 شدن چیزی.

عفریت - / بکسر / باین معنی دیو
 (از منتخب و صراح).

عفاریت - / بفتح / باین معنی دیوان این
 جمع عفریت است.

عفت - / بکسر / تشدید فا / پرهیزکاری
 و پارسائی و باین معنی احترام از ایزد محرمات
 خصوصاً از شهوت حرام (از منتخب و غیره).

عفص - / بفتح اول و سکون فا و
 صاد مهمله / نام دوائیست که آنرا مازو
 گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که
 مزه آن تلخ و ترش با گرفتگی دهن باشد
 (از منتخب و صراح).

عفاف - / بفتح / پارسائی و پرهیزکاری
 (از منتخب و صراح).

عفیف - مرد پارسا و پرهیزگار از
 حرام.

عفف - / بفتح هر دو عین مهمله /
 آواز سگ.

عفن - / بفتح / کهنه شدن هوا و
 گوشت و جز آن. و بفتح اول و کسر فا باین
 معنی کهنه و بدبو.

عفو - / بفتح اول و سکون فا / برون
 سرو / از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت
 گناه در حالت قدرت (از کشف و منتخب و

غیره) مکر در ابتدای باب چهارم بوستان
 لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو
 آمده است چنانچه:

مصرعه

«عفو کردم از وی عملهای زشت»
 و این نوع از تفریس است و بفتح اول و
 ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از
 گناه کسی.

عفیقه - زن پارسا و پرهیزگار از
 حرام.

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی - کنایه از عقول عشره
 که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشتگان
 را پیدا ساخت و این قول حکماء هندست
 لفظ عقول که جمع است بلفظ اولی که صیغه
 مؤنث واحدست صفت آورده چرا که جمع
 حکم مؤنث واحد دارد.

عقب - / بفتح اول و کسر / قاف و باء
 موحد / باین معنی پاشنه و فرزند زاده. و بالضم
 و بضم / پایان کار و عاقبت و بفتح / بی

که از آن چله کمان سازند و بفتح اول
 و سکون ثانی مصدرست باین معنی پس چیزی
 در آمدن (از منتخب و صراح) و انوری برای
 معنی پس چیزی بفتح ثانی آورده است.

عقاب - / بکسر اول / عذاب نمودن
 و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه
 و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و سنگ
 بزرگ بر آمده از کوه و مجازاً باین معنی بلندی
 مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ
 گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح

کیبیا کران بمعنی نوشارد (از منتخب و صراح و شمس و شرح مسکندرنامه و غیره).
عقرب - /بافتح/ بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید.
عقارب - /بفتح اول و راء مهمله مکسور/ جمع عقرب است که بمعنی کژدم است.

عقیب - پیرو و آنچه پس باشد.
عقبات - /بفتحات/ راههای دشوار و این جمع عقبه [بفتحتن] است.

عقل مجرد - یکی از عقول عشره.
عقد - /بافتح/ گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتن گرفتگی زبان درسخن. و بالکسر بمعنی سلک مر و آید و کلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است (از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح).

عقاید - جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن است.

عقاقیر - /بفتح اول و دو قاف و یاء معروف و راء مهمله / جمع عقار که بالضم و به قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است (از بحر الجواهر و منتخب و صراح).

عقر - /بافتح و سکون قاف/ نازا میده شدن و عقیم شدن زن و بی کردن ستودرا و بازداشتن از رفتن (از منتخب و لطائف).

عقیر - نازا میده و نا امید (از لطائف و منتخب).

عقار - /بفتح/ آب و زمین زراعت

و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب. و بضم اول شراب و می (از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار).

عقور - /بفتح اول و ضم قاف/ بمعنی سگ گزنده (از منتخب و شروح نصاب).
عقد زفاف - /باضانت/ عبارت است از نکاح.

عقوق - /بفتح هردو عین/ طائری است سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند.

عقوق - /بضم تین/ نافرمانی پدر و مادر کردن (از منتخب).

عقیل - /بفتح اول و کسر قاف/ مرد زیرک و بسیار دانا و زانو بند شتر. و نام پسر ایی طالب که دانا تر بود به نسبت قریش.

عقل - /بافتح/ خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانرا که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند. و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند در پا بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند. و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند.

عقول - /بفتح/ خردمند. و بضم تین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است. چه نزد حکما مقرر است که حقتعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک

برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر افرو باید گرفت چنانچه سرانمله آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم بر داشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انکشت نیک مائل باشد بجانب نرمه دست

یعنی قریب بمتمتهای کف بسوی ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد. و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد.

و برای ده سر ناخن سیابه دست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام یعنی ترانکشت باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد. و برای بیست طرف

عقد زیرین سیابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سیابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد

بیست دخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود آحاد متغیر و مبدل گردد و اتصال

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سیابه بحال خود دلالت بر بیست کند. و برای سی ابهام را قائم داشته سرانمله سیابه بر طرف ناخن

او باید نهاد چنانکه وضع سیابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و دوره آن. و برای چهل ناخن انمله ابهام بر ظهر عقد زیرین سیابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند. و برای پنجاه سیابه را قائم داشته ابهام را تمام خم باید کرد

آسمان پیدا کرد بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعد فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعد فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاد ازینها متحقق نیست.

عقل فعال - /بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه/ عقل حاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همو پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در میبندی مسطور است.

عقل اول - فرشته اول که از نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کتابه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام.

عقل کل - کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی از عرش اعظم باشد (از برهان و رشیدی).

عقال - /بکسر اول/ رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند (از بهار عجم و کشف).

عقد انامل - نوعی از اسباب شمار مسنون که باشکال بستن و گشادن انگشتان دست اسماء اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اسابع باشد و

و بر کف باید نهاد محاذی سبابه . برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد. و برای نود سر ناخن سبابه را بر باطن مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد. و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقده از عقود آحاد کند از یکی تا نه ، در دست چپ دلالت بر همان عقده از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقده از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقده از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد. بدانکه باصابع هر دو دست بدان صور هیزه گانه مذکور در الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد ونود و نه ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او.

عقیم - به معنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن. درین لفظ مذکر و مؤنث برابرست (از منتخب) و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد.

عقاب افکن - کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب به معنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن

حلقه (از شرح خان آرزو).

عقاب آسمان - چند ستاره است بصورت عقاب و آنرا نسطراثر نیز گویند.

عقاپین - / بضم و باء موحده و یاء معروف / خارهای آهنین (از شروح سکندر نامه) و در مصطلحات، بضم اول و فتح باء موحده دو چوب بلند که مجرمانرا بدان بندند.

عقیان - / بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی / به معنی زر که آنرا طلا نیز گویند (از شروح نصاب).

عقبان - / بالکسر و حرف سوم باء موحده / جمع عقاب [بالکسر] که به معنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب [بالضم] که بر نده معرفت.

عقد روان و عقد نمکین - نکاح مته (از مصطلحات).

عقبه - / بفتح / راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده (از مدار و منتخب).

عقده - / بالضم / گره (از منتخب).

عقله - / بالضم / به معنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل (از منتخب).

عقیله - سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین (از منتخب و لطائف) و به معنی رسن و پای بند.

عقیقه - / بدو قاف بر وزن فیله / ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت (از شرح نصاب).

عقوه - / بالفتح / به معنی میدان و صحن سرای (از شرح نصاب).

عکس مستوی - در اصطلاح منطق در قضیه حمله آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعضی حیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم تالی سازند و تالی را مقدم چون: ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعة.

فصل عین مهمله مع لام

علا - بضم اول و بفتح نیز / باید و بزرگی (از صراح).

علیا - / بالضم و حرف سوم یاء تحتانی / هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تأنیث اعلی است. و آنچه در گلستان حدیقه علیا نویسد خطاست، صحیح غلبا بفتح غین معجمه و باء موحده است به معنی باغی که درختانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه در صراح است.

علت اولی - کنایه از عقل اول .
علا لا - / بفتح / شور و غوغا (از لطائف و برهان (۱) و رشیدی).

علت آفتاب - مرکب، به معنی یرقان.
علت - / بالکسر و تشدید لام / بیماری و وجه و سبب چیزی (از منتخب و صراح).

علات - / بفتح و تخفیف لام / به معنی سندان که بر آن آهن را نهاده می گویند بهندی آنرا آهن گویند (از شرح نصاب).

علت هشائخ - بیماریست که از بیوست سودای در مقدمه بعضی پیران خارش

عقول عشره - ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند که اول حق تعالی یکفرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد.

عقربی - نوعی از لعل که جوهر مشهور است.

عقل کلی - همان عقل کل که مذکور شد.

فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد - یکی از صنایع شعری که نصف مصرعه را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه:

مصرعه

«باده چه کنی پنهان، پنهان چه کنی باده»
عکس - / بالفتح / بازگونه کردن و آنچه در آب و آینه امثال اشیاء پیدا میشود.

عکاظ - / بضم اول و ظاء معجمه / نام بازار مابین نخله و طائف.

عکه - / بالفتح و تشدید کاف / نوعی از کلاغ و آن ابلق بود (از برهان) و در مؤید نوشته که مرغیست که آنرا عقق نیز گویند.

عکاشه - / بضم اول و شین معجمه / عنکبوت (از لطائف).

(۱) در برهان نیست. فقط خللوش و هلالوش هست باین معنی.

پیدا میشود که مقتضی مقبولیت گردد نمود
باشد منها.

علم نظر - علم مناظره که در آن
آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی علم
عقلی چنانچه منطق حکمت (از شرح قران
السعدین).

علاقه دستار - بمعنی طره دستار
(از مصطلحات).

علف - /بفتحین خورش ستوران و
دیگر بهائم (از منتخب) و در برهان نوعی
از گیاه.

علاف - /بافتح و تشدید لام/ بمعنی
گاه فروش (از منتخب) و بمعنی کسیکه گاه و
دانه وهیزم فروشد نیز آمده.

علق - /بفتحین / خون بسته و کرم
سیاه آبی که خون جلد بدن میکند و آنرا
بفارسی زلو و بهندی چونک گویند. و هر
چیزی که بجزی در آویخته شود (از منتخب).

علقوق - /بضمین/ در آویختن و دوست
داشتن و بسته شدن خون زن در رحم بانطفه
مرد در ابتدای ایام حمل.

علل - /بکسر اول و فتح لام/ سببها
و بیماریها جمع علت (از منتخب).

علت الاصل - عقل اول.

علی الحال - کنایه از زود و شتاب.
علت عالم - کنایه از عقل اول.

علم - /بفتحین/ رایت و نشان لشکر.
و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و
سطوع یافته میشود لهذا مجازاً بمعنی مشهور
و معروف مستعمل میگردد. و بمعنی نقش جامه.
و بمعنی اسم خاص نفس واحد یعنی نامی
که مرد یا زن و غیره بدان معروف باشد

چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و چاکی
که در لب بالا می باشد. بالکسر آگاه شدن
و دانستن و دانش (از منتخب و کشف).

علم کلام - عبارت از علم است که در
آن علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت
کنند و صاحب علم را متکلمین گویند (از
چهار شربت).

علوم - /بضمین/ جمع علم [بالکسر]
بمعنی دانستن و دانش است و جمع علمی که
بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است. و
علوم مدونه اینست: علم صرف؛ علم نحو
علم لغت؛ علم معانی؛ علم بیان؛ علم عروض؛
علم قافیه؛ علم انشا؛ علم رسم الخط؛ علم
معما؛ علم مناظره؛ علم قراءت؛ علم تفسیر؛
علم حدیث؛ علم فقه؛ علم فرائض؛ علم اصول؛
علم کلام؛ علم منطق؛ علم حکمت و آن
مشمولست بر بسیار علوم بعضی از آنها در
اینجا مذکور و بعضی نه. علم هیئت؛ علم
هندسه؛ علم عدد؛ علم طب؛ علم فلاحت؛
علم کیمیا؛ علم نجوم؛ علم موسیقی؛ علم
مناظر و مریا؛ علم جبر و مقابله؛ علم
جرائق؛ علم رمل؛ علم جفر؛ علم طلسم؛
علم قیافه؛ علم مساحت؛ علم اصطربلاب؛
علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر
جوابی است؛ و علم تعبیر و علم تعویذات و
علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و
غیره.

علام - /بافتح و تشدید لام/ بمعنی
داناتر و بسیار دانا.

علی الرغم - /بفتح راء مهمله و سکون
عین معجمه/ مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس
چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن

است (کذا فی المنتخب) پس برخلاف و بر
عکس کردن کسی گویا خاک آلوده شدن و
خوار گشتن اوست.

علویان - /بضمین/ سادات و بضم
و بکسر اول و سکون لام ملائک و کواکب
(از رشیدی و برهان).

علائق - /بکسر اول و تشدید لام/
نام مردی درستکار و صناع. و نام قلعه
نزدیک صنعا (از منتخب و غیره).

علائق - /بفتحین/ بمعنی آشکارا شدن
و آشکارا (از صراح و شرح نصاب).

علیین - /بالکسر و تشدید لام مکسور
و دو یاء تحتانی و نون / غر فهای بهشت
جمع علیه. و خانهای بلند بهشت. و کتاب
اعمال بندگان صالح (از منتخب و مؤید) و
قیل علیین اسم مفردست بمعنی بهشت و قیل
آسمان هشتم و قیل قائمه العرش الیمنی و
قیل سدره المنتهی (از شرح مقامات حریری
و فردوس اللغات).

علتین - درمنوی بمعنی نکال الاخرة
الاولی است (از لطائف).

علم الیقین - دانستن امری یا چیزی
باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا
بوی شک و شبهه در آن نیاشد بشرط حالتی
که آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین
است از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین باشد.

علم شدن - /بفتحین/ ظاهر شدن.
علو - /بضمین و تشدید واو/ بلندی
(از صراح) و بالکسر و بالضم نیز. و این
لفظ را فارسیان گاهی بضمین و تخفیف واو
آرنند در بصورت نوعی از تقریس باشد.

علاوه - /بکسر اول/ باریکه بر سر
باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر
باشد. و چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند
بفارسی آنرا «سربار» گویند (از منتخب و
بحرالجوهر و صراح) و بفتح خطاست.
علائیه - /بفتح اول و کسر نون و
تخفیف یاء تحتانی / بمعنی آشکار (از
منتخب) و در صراح آشکاری.
علیقه - /بفتح/ بمعنی توبره که بدهان
اسبان بسته دانه میخورانند (از شرح نصاب).
علاقه - /بفتح/ آویزش دل و مناسبت
میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن
مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان
معیشت توان کرد. و بکسر اول، جسم ظاهری
که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال
تازیانه و شمشیر و علاقه زبور و بالکی و
غیر آن (از مدار و مؤید و منتخب و کشف
و فرهنگ شیخ ابراهیم).
علیه - /بفتح اول و کسر لام و تحتانی
مشده/ بمعنی بلند (از منتخب).
علوفه - /بضمین و فا/ بمعنی خوردنی
و خوراک (از کشف).
علی الله - شور و غوغا و فریاد (از
رشیدی).
علائه - /بضم/ بقیه شیر و باقی
هر چیزی و بمعنی شئی قلیل (از شرح مقامات
حریری و منتخب).
علت تامه - /بشده بدیمیم / سبب کامل
علی - /بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی/
بمعنی بلند و نام حقتعالی. و نام خلیفه چهارم
کرم الله وجهه. و نام پدر خاقانی که نجاری
میکرد. و بفتح لام و در آخر الف بصورت
باء حرف است ترجمه «بر» و در جای مخفف

عليك السلام نیز آمده .

علوی - / بفتح ع / یعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتح عین، آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد. و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام، یعنی ملک یعنی فرشته و کوکب (از لب الالباب و برهان).

علی قایی - / بقاف و باء فارسی / یعنی دروازه بلند چه قایی در ترکی یعنی دروازه است و علی قایی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین است (از مصطلحات). و در چراغ هدایت نوشته که علی قایی بقاف و باء فارسی، مقامیست در صفاهان که آستانه امیر المؤمنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن است از آفات .

علم ریاضی - علمیهست که بحث کرده میشود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی مساده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات است و اصول این علم چهارست : علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی، و فروع آن چون علم مناظر و مرايا و علم جبر و مقابله و علم جراتال. **علم حضوری** - بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم است یکی علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی علمی است که بواسطه حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم و ماهیتی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه

حیوان ناطق مثلا اگر تصور انسان کنی فوراً بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم گردد که حیوان صاهل است یا حیوان ناهق و بهیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطه حصول صورتی که در ذهن است، علم حضوری علمی است که حصول صورت بذهن نمیشود بلکه بحضور شئی بلا واسطه صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منضمه خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلیین لازم آید همچنین علم عقول بر نفسهای خود. و علم باری تعالی بر نفس خویش و صفات خود بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد اوست سبحانه تعالی موجود است و محتاج بحصول صورت نیست .

علامه و علامی - / هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام / یعنی بسیار بسیار داننده. و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تأنیت و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است. مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حتمالی نکنند جهت شایبه تاء تأنیت و یا نسبت (از منتخب).

علم لدنی - / بفتح لام و ضم دال و تشدید نون / علمیه که کسی را از حق سبحانه و تعالی محض بقیض فضل او حاصل شود

حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی نزدست .

علت غائی - عسارت از امریکه مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد. بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و این علت که آنرا سبب نیز گویند بر چهار قسم است : اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج، اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال، چون نسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس؛ و اگر خارج بود اگر آن سبب موجد اوست آنرا علت فاعلی گویند چون بچار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر، پس علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن و تغفل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تاء فوقانی را در حالت الحاق یاء نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه و تعالی در خلقت اشیاء محتاج بقرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است.

فصل عین مهمله مع میم

عما - / بفتح و تخفیف میم / گراهی و نایبنائی و بمعنی ابرسطبر و غلیظ و بمعنی

ابر تنك و رقیق مانند دود (از منتخب و غیره).

عمیاء / بالفتح / زن نایبنا و هر چیز مونت که نایبنا باشد. و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده .

عمارت - / بالكسر / آبادی و آباد کردن (از منتخب) و بمعنی مرمت نیز آمده.

عمارات - / بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله / بمعنی ستونهای عمارت.

عمرانات - / بکسر اول / آبادیها این جمع عمرانست که بالكسر، بمعنی آبادی باشد (از کشف و منتخب).

عمر و لیث - / بفتح اول و سکون میم و واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و تاء مثلثه / نام پادشاهی که بانی شیراز (۱) بود و این نام مرکبست از اسم محضه و لقب چرا که لیث بمعنی اسدست و واو زائده درین اسم برای علامت عمر و بالفتح است تا که فرق ماند میان عمر بالضم (از کشف و مدار و غیره).

عمید - پیشوای قوم (از منتخب و صراح).

عمود - / بفتح اول و ضم ثانی / بمعنی ستون و چوب خیمه و کرز و شاهین تر از او و مهتر قوم (از منتخب و صحاح و مدار و کشف) و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی باین وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هریکی از آن دو خط عمودست بر دیگری باین

شکل:

عمود قائمه | عمود قائمه عمود

عماد - /بکسر اول/ بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده (ازمنتخب و صراح و صحاح). و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده.

عمد - /بفتح اول و سکون ثانی/ باختیار کار کردن. و قصد و آهنگ. و بضمین و بفتحین، بمعنی ستونها جمع عمود [بافتح] (ازمنتخب و صراح).

عمر - /بافتح و بضم اول و سکون میم/ اسم للمدة التي فيها عمارة البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات (از طیبی شرح مشکات و صراح) و عمرو بافتح و سکون میم اسم شخصی درینصورت در آخر این لفظ او زائده نوشتن ضرورت بدینصورت «عمرو» مگر این او بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم، اسمی علیحده باشد و برعکس نکردند چرا که بضم ثقیل است و بافتح خفیف، پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشدید میم آرند.

عمور - /بفتحین/ گوشت میان دندانها و گوشت بیخهای دندان (ازمنتخب و صراح).

۱- مراد عمق بخارانی شاعر قرن ششم هجری است.

عمش - /بفتحین و شین معجمه/ ضعف بصرو رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی (ازمنتخب).

عمر خاص - لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد. **عمر و عاص** - /ببین و صاد مهملتین/ نام صحابی. گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از اسلام (از شرح خاقانی).

عمق - /بضمین/ تک چاه و حوض و دریا و غیر آنها. و بالضم ژرف شدن (از مؤید و منتخب).

عمیق - ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده (ازمنتخب).

عمیق - بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر (۱).

عمال - /بضم اول و تشدید میم/ جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم تقات واقع نشده و در نشر اعتبار [را] نشاید.

عمر خیام - /بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید تحتانی/ نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیار است. **عم** - /بافتح و تشدید میم/ برادر پدر (ازمنتخب).

عموم - /بضمین/ فرا گرفتن همه را (از صراح).

عمیم - تمام و همه را فراگیرنده (از صراح و منتخب).

اول / بمعنی دستار (ازمنتخب مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم) و بتشدید میم نیز آمده است.

عمله - /بالکسر/ کار و عمل. و بافتح نیکی. و بفتحین کارکنندگان درینصورت جمع عامل است (ازمنتخب و مؤید).

عملخانه - دیوانخانه.

عمه - /بافتح و تشدید میم/ خواهر پدر. و گروهی از مردم.

عمده - /بالضم/ آنچه بروی اعتماد کرده شود (از صراح و صحاح).

عمره - /بالضم/ عبادتیست حاجیان را و آنچه باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بافصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفس گزارده باز بمکه شریف آمده و طواف خانه کعبه میکنند.

عمادی - /بکسر اول/ نام شاعری (۱).

عماری - /بفتح و تشدید میم/ آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروفست منصوب بعمار که نام واضع آنست.

و عماری بفتح و به تخفیف نیز آمده (از کشف و سراج و مؤید و برهان) و مجازاً بمعنی گردون و رتبه، خواه اسپان کشند خواه نر گاو. و در مصطلحات عمارت به تخفیف میم معروفست و در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده.

عمی - /بضم اول و سکون میم و یای تحتانی/ بمعنی کوران. جمع اعمی [بروزن فردا] و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی کوری و نایبائی.

عمائم - /بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم است/ بمعنی دستارها. این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد.

عمان - /بضم/ نام شهر است به یمن برکناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند (از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات). و عمان بافتح و تشدید، نام شهر است از شام. و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملک است جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید:

مصرعه

«زدرکه ملکان خنگ ابرق و ابلق»
و برین قیاس است لفظ غلامان (از خیابان).
عمران - /بالکسر/ آبادی. و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم (ازمنتخب).

عمو - /بافتح/ گمراهی و خواری و فروتنی (ازمنتخب). و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر درینصورت او زائده بود بر لفظ عم (از چراغ هدایت) و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل است.

عمل گیسو - نوایست از موسیقی. که بهندی دهنای سر گویند (از مصطلحات).

عمامه - /بکسر اول و تخفیف میم

عمر طبع - عبارت از عمر يك صد بیست سال است چرا که نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد و کمی ویشی آن بمواضع .

فصل عین مهمله مع نون

عنا - /بفتح / رنج و مشقت (از منتخب و صراح و کشف).

عنقا - / بالفتح / طائر بیست دراز کردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد. و بقاری نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پره های الوان و با فراط درازی کردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی بپردی. آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حیطله دعا کرد حق تعالی آن مزغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در آن جزائر قیل و اژدها را شکار کرده میخورد تم کلامه. و نام سازی و آن نیز کردن دراز دارد و نام نوایی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست (از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و سراج).

عنقای مغرب - / بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر اء مهمله / مرغی بود بس عظیم و دراز کردن و مغرب ازینجهت گویند که طیور را فرو می برد

و اطفال و دختران را نیز بلع میکرد (از منتخب) و بعضی نوشته اند که بفتح راء بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا راحق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود ازینجهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند.

عندلیب - / بالفتح و دال نیز مفتوح / بمعنی بلبل و بالکسر خطاست (از منتخب و مؤید و مدار و کشف).

عنب - / بکسر اول و فتح نون و موحد / بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** - اسبی که فقط با اشاره عنان بگردد (از شروح سکندرنامه).

عنایت - / بفتح و بکسر / قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی (از منتخب) و در صراح رنج کشیدن بجهت کسی.

عنکبوت - نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطرب که آن مشبک باشد

عنت - / بفتح تین و تاء فوقانی / گناه و فساد و هلاک (از منتخب و لطائف)

عنود - / بضم تین / برخلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه (از منتخب و لطائف)

عنید - ستیزنده و سرکش (از منتخب) **عناقید** - / بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود، بالضم که بمعنی خوشه انگور است (از منتخب)

عنصر - / بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش (از بحر الجواهر و کشف).

حالت جمع يك حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب .

عنوان - / بالضم / دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی (از منتخب و مدار و کشف و مؤید).

عنفوان - / بضم اول و ضم فا / بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی (از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار).

عنین - / بالکسر و تشدید نون مکسور / جوانی که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند (از مدار و کشف). و عنی بحذف نون آخر خطاست. و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدرست بحذف تا گفته شود صحیح باشد.

عنبریان - قومست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم است این مستفاد (از منتخب است).

عناب - / بکسر اول / لکام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان (از منتخب). و در لطائف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است در سراج بفتح بمعنی ابر نیز آمده .

عناب دادن - دوانیدن اسب.

عناب زنان رفتن - کنایه از شتاب رفتن سوار.

عناب بر عنان - بمعنی برابر و همسر (از برهان و سراج).

عناب زد دیدن - کنایه از بازماندن (از سراج).

عناب گران کردن - بمعنی استادان سوار.

عنبر - خوشبوئیست معروف گویند آن سرکین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریای صحیح آنست که مومیست خوشبو که در کوهستان هندوچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریامی برد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از آن جهت بعضی گمان بر ند که سرکین آن جانور است از بعضی ثقات مسوع شده که مکس عسل در میان عنبر یافته اند و با تش میگذازد و این نشان ظاهر است که موم باشد والله اعلم بالصواب (از منتخب).

عنبر و جوهر - / باو و عاطفه / نام غلامانست .

عناب گردش - کنایه از کاوه (؟) دادن اسب (از شرح سکندرنامه).

عنف - / بضم اول و سکون ثانی / درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن (از منتخب و صراح).

عنیف - / بفتح اول / درشت و تند و ستیزنده (از صراح).

عنق - / بضم تین / کردن (از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار) ولیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته .

عناق - / بفتح / بزغاله ماده (از شرح و منتخب) و بعضی نوشته که از حین ولادت آن تا چهار ماهگی .

عنادل - / بفتح اول و کسر دال / جمع عندلیب که بمعنی بلبلست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در

عن - / بالفتح / این لفظ را نحو بیان حرف گویند ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت است یعنی از چیزی گذشتن، یا صوری بود مانند رمیت سهماعن القوس، که تجاوز تیر است از کمان یا معنوی کفوله تعالی فلیحذر الدین یخالفون عن امره (از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع).

عنقبیه - / بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تختانی / نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشل و بعضی ازرق (از کفایه منصور و غیره).

عنبر چاه و عنبرینه - نوعی از زیور مثل دهکدهکی که جوف آن بهنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند (از برهان و مصطلحات و سراج) و در چراغ هدایت به معنی شامه.

عنکبوتیه - صفحه بالای این اسطرلاب که مدار اکثر احکام اسطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن فضای رقیق است مانند نسج عنکبوت.

عنکبوتی - صفحه باشد مشبک بر اسطرلاب.

عنصری - تخلص شاعر قدیم (۱).

عنوسی - اسباب شادی از جانب داماد. لائق آنست که درین لفظ بجای عین الف نویسند.

فصل عین مهمله مع واو

عوا - / بالفتح و تشدید / به معنی سگی

که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکبست بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و کواکبش بیست و دو. بضم اول و تخفیف واو بانگ کرک و سگ و شغال و روباه و آهو (از منتخب و شرح نصاب و غیره).

عوجا - / بالفتح و جیم / به معنی کمان تیر اندازی (از شرح نصاب).

عود الصلیب - / بالضم / چوبیست از درخت خاص که ترسایان بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلولی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید (از منتخب و غیره).

عواقب - پس آیندگان و آن چیزها که پس چیزی آیند و انجامهای کار.

عورت - / بالفتح / اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید (از منتخب و سراج). و به معنی زن که در عرف شهرت دارد مجازست. و به معنی رخنه صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد (از منتخب) و مجازاً به معنی دشواری نیز آید.

عوارات - بهر سه حرکت عین به معنی عیبها.

عوج - / بالضم و واو معروف و جیم / نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار بانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کمر او زد بیقناده و بمرد و نام پدر او

معجمه / به معنی بدل چیزی. و مردم از بی التفاتی عیوس گویند و آن غلطست (از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم).

عوارض - / بفتح / جمع عارضه.

عواصف - / بفتح اول و کسر صاد مهمله / به معنی بادهای سخت و تند (از منتخب).

عواطف - مهربانیا (از منتخب). [جمع عاطفه]

عوارف - شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها (مستفاد از منتخب) و مجازاً به معنی بخششها نیز آمده.

عوائق - / بفتح / موانع و حوادث این جمع عائقه است که به معنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح، به معنی بازداشتن و برگردانیدن است (از منتخب).

عول - / بالفتح / کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاد کردن و غلبه کردن و چور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشواری شدن کار و بفتح اول و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی (از لطائف و منتخب).

عویل - / بروزن فعلیل / آواز بگریه (از منتخب).

عوالم - / بفتح اول و کسر لام / جمع عالم که بفتح لام باشد به معنی جهان.

عوام - / بتشدید میم / جمع عامه بتشدید میم که از عموم مأخوذست به معنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف اسپ راهوار (از صراح و غیره).

عوان - / بفتح اول / کدبانو وزن میانه سال و به معنی زنی که او را شوهر باشد

عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق است و بکسر اول و فتح واو به معنی کجی (از منتخب و لطائف و سراج).

عوائد - / بفتح اول و کسر همزه / که حرف چهارم است بازگردندگان و سودها و منافع و فواید و صلهها و مهربانیا (از منتخب و سراج) این جمع عائد است.

عود - / بالفتح / بازگشتن و به معنی شتر پیر که نر باشد. و بالضم و واو معروف به معنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بویهای خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند. و تام ساز که آنرا بر بط گویند (از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب).

عوز - / بالفتح و ذال معجمه / به معنی پناه بردن (از منتخب).

عور - / بالضم و واو معروف / به معنی برهنه (از کشف و لطائف) و در منتخب بالفتح. و عور بفتحین، یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود.

عوز - / بفتحین و زاء معجمه / نایافت و درویش شدن (از منتخب و لطائف).

عود سوز - به معنی مجمر.

عوص - / بالفتح و صاد مهمله / دشواری (از کشف).

عویص - / بصاد مهمله / دشوار و مشکل (از شرح نصاب).

عوض - / بکسر اول و فتح واو و ضاد

و بالفتح و تشدید او و بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنک دیوان سلطان (ازمنتخب و لطائف و مدار و کشف).

عون - / بفتح / یاری و مددگاری (ازمنتخب).

عواره - / بالفتح و تشدید او / بمعنی بد دل (ازشرح نصاب).

عویصه - بمعنی مشکل و دشوار .
عوالی - / بفتح / چیزهای بلند و این جمع عالی است که بمعنی بلند باشد.

عودی - / بضم / رنگیست مشابه بچوب عود و آن رنگی باشد سیاه مائل بانداک سفیدی و سرخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد.

عود قماری - / بضم قاف / عودیکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهرست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب (کذافی البرهان) و در سراج نوشته که قمار بالضم، نام شهرست ازهند چون قاف درهندی نیست ظاهراً قمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و درمنتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف باین معنی قمار را بفتح قاف نوشته است.

فصل عین مهمله معها

عهد - / بالفتح / زمانه و روزگار و پیمان و سوگند و زینهار (ازمنتخب و لطائف).

عهدود - / بضمین / زبانها و پیمانها و سوگندها .

عهر - / بالکسر و بالفتح و بفتحین /

زنا کردن (ازمنتخب).

عهن - / بالکسر / بمعنی بشم رنگین (ازمنتخب و این حاج).

فصل عیر. مهمله مع یاء تحتانی

عیشا - / بالفتح و شین معجمه / قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد (از مؤید و غیره).

عیانت - / بکسر اول / بیمار پرسی (ازمنتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل و لطائف). و بفتح دیده نشده ظاهراً خطاست

عین الحیوه - چشمه آبجیاب.
عید - / بالکسر / روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی آن چیز که در آن عود کند فرح و شادی (ازشریعی) و درمنتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون عید بهرسال عود میکند لهذا عید گفتند .

عیان - / بکسر اول و ذال معجمه / بمعنی پناه و پناه گرفتن (از مدار و کشف ومنتخب).

عیر - / بالفتح / کور خرو حشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن اسب بجولان کردن. و بالکسر قافله و هر مر سبی که بدان غله آرند (ازمنتخب).

عیار - / بکسر اول / چاشنی زروسیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازی، زرسنج (ازمدار و مؤید و لطائف) و در بهار عجم ومنتخب بفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی زر سیم و بفتح اول و تشدید نانی مرد بسیار آمدورفت کننده و مرد بسیار حرکت مأخوذ

عیص - / بالکسر و صاد مهمله / درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که در میان از اولاد اویند (ازمنتخب و صراح).

عیوق - / بالفتح و تشدید تحتانی مضموم / نام ستاره ای که سرخ رنگ و روشن است در کنار راست کهکشان که پس ثریا بر آید (ازمنتخب) و آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نکهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن و نکهبان و بازدارنده است از امور مکرره (ازبیرجندی شرح بیست باب).

عین الدیک - چشم خروس. و آن دانه ایست سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا کهنکچی گویند.

عیال - / بکسر اول / بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع (ازمنتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل) و بفتح خطاست .

عین الکمال - چشم زخم یعنی نظریکه بچیز زیبا و خوش ضرر برساند.

عیون - / بضمین / چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند (ازصراح ومنتخب و کشف و مزیل و منهاج) و بفتح خطاست .

عیان - / بکسر اول / دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجازست (ازمنتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و هاج) و بفتح خطاست .

عین - / بالکسر / زنان خوش چشم و این جمع عیناء است که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح چشمه آب و آفتاب و زانو

ازعیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسب است بجولان.

عین القطر - / بکسر قاف / نام روغنی سیاه و بد بو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمه گوگرد و بمعنی مس گذاخته (از مؤید ومنتخب) و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گذاخته که حقتعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی است سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران کرکین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیرست.

عین الیهر - / بکسر ها / تشدید راء مهمله / جوهریست قیمتی که بچشم گریه مشابهت دارد بهندی لهسینا نامند (از چراغ هدایت).

عین محیور - / بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و راء مهمله / قسمی از عین که حرفست و این اصطلاح خوشنویسانست (از چراغ هدایت).

عین الثور - ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است .

عیس - / بالکسر و سین مهمله / شتران سبید که سبیدی شان بسرخ آمیخته باشد (ازمنتخب) گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد.

عیش - / بالفتح / خوش زندگانی کردن (ازمنتخب و صراح).

عیاش - / بالفتح و تشدید / [یاء] خوب زندگانی کننده (ازمنتخب).

ودینار و زر سرخ و مال و یاران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شیئی و برادر و مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جای روان شدن آب و دیدار و نظر کردن (از منتخب و صراح و مؤید و کشف) و معانی لفظ عین بسیارست چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاد کرده اند .

عین الیقین - بکیفیت و ماهیت چیزی را یقین در یافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت و ماهیت آن که اصلاً بوی شک در آن نباشد و علم الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این به نسبت اول قویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آنچه یا خود آن چیز گردیدن یا در آن محو شدن مثلاً داخل شدن در آتش که از دور دیده میشود و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقویست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی می داند که خوردن زهر میکشد این علم الیقینست و اگر دیده که رو بروی او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین

است و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است .

عیب بردن - ظاهر کردن عیب (از مصطلحات) .

عیله - / بالفتح / درویشی (از منتخب) .
عیبه - / بالفتح و حرف سوم باء موحده / بمعنی جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که در آن رخت و سلاح و جامه نگاهدارند (از منتخب و شرح نصاب) و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته .

عیقه - / بالفتح و قاف / بمعنی کناره جوی و ساحل رود (از منتخب) .

عین الله - بمعنی حفظ خدا :
فرد

«علی عینه عین الله چه چشمان سیاهستش»
«چه مژگان سنان آسا چه مردافکن نگاهستش»
(از مدار) .

عیسی - نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب اسموع که لفظ سریانیست (از رسانه معربات) .

عیناتی - / بالفتح و حرف پنجم تاء فوقانی / بمعنی حروف عینهای او در ترکیب یاء معروف در آخر کلمه برای ضمیر غایب آید ترجمه او .

عی - / بکسر اول و تشدید یاء / درماندگی در کاری و درمانده شدن بسخن (از منتخب) .
عین النبی - نام چشمه در مدینه منوره .

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف

غانماً - در آن حالت که غنیمت دارنده باشد .

du za q غاب - / بیا و موحده / بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه هایی که در آن شیر ماند و این جمع غابه است (از منتخب و صراح) .
غابات - بیشه ها و صحراها .

غائر - فرو شوته و در نشیب فرو رونده و زمین پست .

غافتقر - / بسکون تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله / نام محله ایست از سمرقند (از سراج و رشیدی) و در لطائف نوشته نام شهر است از ترکستان خوبان خیز . و در برهان غافتقر بنون و قاف نام شهر است از ترکستان ، اول اصح .

غافر - / بکسر فا / بمعنی پوشنده و بخشنده گناه (از لطائف) .

غابر - / بکسر باء موحده / بارنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل (از لطائف) و در منتخب آینه و رونده .

غائب باز - شطرنج باز کامل که خود از حریر نشسته بواسطه دیگری مهره

بغانه ها درآند و بر حریر مات کند .
غارس - / بکسر راء مهمله و سین مهمله / درخت نشانده .

غاشیه بافان ریش - کنایه از مردمان مسخره .

غائص - / بعد از مهمله / غوطه زنده
غائط - سرگین آدمی و تحقیق آنست که **غائط** در اصل بمعنی زمین پست و **مفاسکت** چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات (از منتخب و کشف) .

غار تپیدن - تاراج کردن مأخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن (از سراج و رشیدی) .

غار یقون - / بضم قاف / نام دوا بی مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید [است] .

غائله - / بکسر ثالث / بمعنی شروبدی و آفت و ناکاه گیرنده مأخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناکاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است (از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن) .

غاشیه - قیامت و بیماری اندرون و زین بوش اسپ و پالان (ازمنتخب).
غالیه - خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره (ازمنتخب).

۹۱-۲۹ **غازه** - ابراء معجمه / کلکونه و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند (از برهان و سراج).

غادیه - ابدال مهمله و یاء تحتانی / ابریکه بامداد پیدا شود و بامداد (از لطائف و سراج).

غازیه - ابدال معجمه و تحتانی / نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابیه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید.

۹۱۱ **غالی** - کران قیمت بمقابل کم بها.

غانی - / حرف سوم نون / معنی بی نیازی و توانگر و معنی سرودکننده.

غازی - بربی کشته و قتل کننده کفار و بفارسی معنی دارباز و بازیگر که بهندی نت گویند (ازرشیدی و برهان).

غائی - منسوب بغایت که معنی نهایت چیزیست.

فصل غین معجمه مع بای موحده

غبراء - / بالفتح و المد / یعنی زمین و این مؤنت اغبرست و گاهی در نظم همزه ساقط شود (ازکشف و منتخب و لطائف و شروح نصاب).

غیبراء - / بضم اول و فتح موحده / شراب کاورس و نام میوه که آنرا سنجید

گویند (ازمنتخب).

۹۸۶ **غیب** - / بالكسر و تشدید موحده / یعنی یكروز در میان تب آمدن و دردهفته یكروز ملاقات کسی کردن (ازمنتخب).

غیغیب - / بفتح هر دو غین معجمه / گوشت آویخته زیر ذقن (ازمنتخب) و آن مردم بر گوشت را از لوازم خوب صورتیست.

غیب - / بفتحین / گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا **طوق کلو** نیز گویند و آن از لوازم حسن است (ازمنتخب).

غباوت - / بفتح و چهارم او / کند ذهنی.

غبن فاحش - خساره صریح و بسیار در خرید جنس بنهچیکه دو شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاد از حد عادات در آن تجویز نمایند.

۹۸۲ **غیوق** - / بفتح اول / شراب شبانگاه و آخر روز (ازمنتخب).

غبن - / بفتحین / خطا واقع شدن در رأی و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی / زیان یافتن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل (ازشرح نصاب و بهار عجم و منتخب و مدار).

غبنین - ضعیف رای (ازلطائف).

غبطه - / بالكسر و طاء مهمله / آرزو بردن بمال کسی بی آنکه زوال او خواهد (ازمنتخب).

۹۸۲ **غیبی** - کند ذهن.

فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه

غث - / بالفتح و تشدید / لاغر و

بامداد و بفتح اول و سکون دال / یعنی فردا (ازلطائف و منتخب و شروح نصاب).

غدوه - / بالفتح / میان فجر و طلوع آفتاب (ازمنتخب).

فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی - / بکسر تین و یاء مجهول / اماله غذا (ازشرح خاقانی).

فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا - / بفتح و کسر اول و تخفیف راء مهمله / معنی سریش که از ماهی بر آورند و هر چه چسبیده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله همزه هر چیز مؤنت که سفید و روشن باشد (ازمنتخب و سراج و فردوس اللغات).

غریب - نادر و مسافر.

غرقاب - / بالفتح و قلب اضافه / معنی آب عمیق.

غرب - / بالفتح و سکون راء / فرو نشستن و معنی مغرب و معنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و معنی ناسور و دروی بگوشه چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و بفتحین نام درختی که کبود رنگ باشد و در لب رودخانهها روید و بفارسی آنرا پد گویند (ازمنتخب و شرح نصاب) و در صحاح معنی درخت سفید از نوشته و بضمین معنی غریب و نادر.

غراب - / بضم / در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا.

غرامت - / بفتح / تاوان زده شدن و

بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز و مجازاً گوشت کنده و ریم (ازمنتخب).

غشیان - / بفتحین و ناء مثلثه / شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت. (ازمنتخب و سراج).

فصل غین معجمه مع حیم فارسی

۹۱۲ **غچک** - / بکسر اول و فتح حیم فارسی / و کاف عربی / نام ساز که بهندی سارنگی گویند (ازفرهنگ حکیم نورالدین) و در جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند.

فصل غین معجمه مع دال مهمله

غدا - / بالفتح و تخفیف دال / معنی فردا روز و این دراصل غدو بود (ازشرح نصاب).

غدد - / بضم اول و فتح ثانی / جمع غده که بضم و تشدید، گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه میباشد.

غدر - / بالفتح / بیوفائی (ازمنتخب و سراج).

غدیور - / بفتح اول و یاء معروف و راء مهمله / معنی تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده اند (ازمنتخب و غیره).

غدار - / بالفتح و تشدید دال / معنی بسیار بیوفا (ازمنتخب).

غدق - / بفتحین / آب بسیار (ازمنتخب و سراج).

غدو - / بضمین و تشدید او / معنی

پشیمانی و عذاب (از کشف و صراح).

غر یژت - / چهارم زاء معجمه بر وزن فضیلت/ بمعنی سرشت و طبیعت (از منتخب).

غرث - / بالفتح و ناعملثه / کرسنگی (از شرح نصاب).

غرور - / بفتح تین / روشنائی و خطر و کرو و شرمایکه در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این منہی است. و بضم اول و فتح ثانی سبیدها و اول چیزها و سبیدهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سردارهای قوم، درین صورت جمع غره است و در رغرر بمعنی مرور ایدهای بهتر و برگزیده (از لطائف و مؤید و منتخب).

غرغر - / بفتح هر دو غین معجمه / چرخنی که در سمان را بر آن بکشند (از جهانگیری).

غرغره - / بفتح هر دو غین معجمه / هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار (از لطائف و منتخب).

غرور - / بضم تین مصدر است / بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده (از لطائف و صراح).

غرور - / بالکسر و تشدید / مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدپسای پیشانی درین صورت جمع اغرست [بفتح تین] و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بدل وزن فاحشه و قبحه و بالضم مرضیست که خصیه از مقدار کلان شوند

غرور - / بالکسر و تشدید / مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدپسای پیشانی درین صورت جمع اغرست [بفتح تین] و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بدل وزن فاحشه و قبحه و بالضم مرضیست که خصیه از مقدار کلان شوند

و گاهی ابن مرض در پوست گلو پیدا میشود (از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری).

غر ایر - / بپردو راء مهمله / بمعنی جوالها جمع غرازه. و بمعنی خواهای نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده باین معنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و تیرها و مقدار مدت های چیز و باین معنی جمع غراد است (از منتخب).

غرس - / بالفتح / درخت نشانندن و درخت در زمین نشاندن شده (از منتخب).

غرش - / بضم اول و راء مهمله / مشد مسکور / آواز کردن و هیبت (از صراح)

غررض - / بفتح تین و ضاد معجمه / بمعنی هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود و حاجت (از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم).

غرف - / بضم اول و فتح ثانی / جمع غرفه [بضم اول و فتح سوم] معروف.

غرق - / بفتح تین / مصدر است بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون راء است. و بفتح اول و کسر راء بمعنی غریق (از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم).

غرانیق - / جمع غرنوق که بمعنی جوان زیباشکل است و غرانیق العلامراد از اصنام (از لطائف و منتخب و غیرها).

غرچک - / بفتح اول و فتح جیم / فارسی / احمق و نادان (از جهانگیری).

غربال - / بالفتح / مبدل کربال بکسر

غرائان - / بالفتح و ناعملثه / کرسنه. qarān غریوان - / شور کننده.

غرور - / بالفتح / بروزن سرو / بمعنی نی که از آن قلم سازند (از برهان) و در شرح نصاب بفتح تین.

غریو - / بکسر تین و یاء مجهول / شور و غوغا (از مؤید و برهان و مزبل).

غرقة - / بالفتح / یکبار آب برداشتن بدست . و بسالکسر نوعی از برداشتن آب بدست . و بضم بقدر يك مشت . و بالا خانه برکنار بام (از منتخب و کشف). و آذ لطائف بمعنی در پیچه نیز مستفاد میشود.

غرقة - / بالفتح / بمعنی غریق چه در غرق هاء نسبت است.

غرچه - / بالفتح و جیم فارسی / مخت و نادان و زبون (از برهان).

غراره - / بفتح / ناآزموده کار شدن و فریب خوردن . و بکسر جوال (از منتخب).

غرغره - / بفتح هر دو غین معجمه / لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفریس کرده و غراره گویند.

غریب زاده - / لولی زاده (از مصطلحات).

غرره - / بالضم و تشدید راه سفیدی

پیشانی اسپ بزرگتر از دم. و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی مأخوذست. و غره بالکسر و تشدید، بمعنی فریفتگی (از منتخب و کشف و مؤید) و در لطائف بسالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافل.

غرریزی - / بفتح اول و یاء معروف و حرف چهارم زاء معجمه / بمعنی طبیعی چه

مغرب آن و بعضی گویند که مبدل کربال است و مغرب نیست و بمعنی بروزن (از خیابان) و در منتخب و بالکسر و مغرب.

qara غردل - / بالفتح و دال مهمله / مسکور / بمعنی بد دل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح قبحه است (از رشیدی و برهان).

غرم - / بالضم / تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی، سعدی گوید:

مصرعه « پس از غرم و آهو گرفتن به پی » (از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و صراح).

غرام - / بالفتح / حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب (از کشف و منتخب و مدار).

غریم - / تاوان زده (از لطائف).

غراب البین - / بضم اول و فتح باء موحدۀ دوم / زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مبیانت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ متقار و بعضی گویند نوعی از زاغ که متقار و پای او سرخ باشد آنرا نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود و دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان .

غرق کشیدن - / تمام و کامل کشیدن (از شرح قران السعدین).

qaran غران - / بالفتح و تشدید راء / شور کننده و آوازگران و مهیب بر آورنده.

غرین - / این لفظ در صفت شير واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خوانند و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر ماند (کذا فی المنتخب).

qarāq qarqa

qarāq

qarāq

غریز بمعنی طبیعت است (از کشف).
غریبی - دوری از خان و مان و
قماش است بسیار نفیس (از مصطلحات).

فصل غین معجمه مع زاء معجمه

غزاه - / بفتح / با دشمن دین جنگ
کردن (از صراح).

غزات - / بضم اول و زاء معجمه
مخفف وتاء فوقانی / جمع غازی که قاتل
کفار باشد. بتشدید غلط است.

غزوات - / بفتح / جمع غزوه که
معنی آن بیان خواهد شد.

غزار - / بفتح اول و در آخر راء
مهمله / در شرح خاقانی نوشته که بمعنی
گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب
صراح غرازه بزیادت تاء بمعنی بسیاری و
بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن.

غز - / بالضم / قومی از ترکان که
بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند.

لغز - / بفتح / آهو بره و بمعنی
آفتاب نیز آرند (از مدار و کشف و مؤید
و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم).

غزل - / بفتح / بازی کردن به -
محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث
صحبت و عشق زنان. و بالفتح رشتن و رسیدن
و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آرند (از
مدار و منتخب و صراح).

غزنین و غزنی و غزنه - / بفتح
اول و سکون ثانی / هر سه یکیست نام شهر
مولد محمود غزنوی [در افغانستان].

غزاله - / بفتح / بچه آهو که ماده

باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست
(از منتخب).

غزوه - / بالفتح / جنگ مؤمنین با
کفار بجهت اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام
یا امام وقت در آن جنگ همراه باشد و
اگر جنگ مؤمنین با کفار بسرکردگی امام
وقت نباشد آنرا سربه گویند.

غزالی - / بفتح اول و تخفیف ثانی /
منسوب بغزاله که قریه است از مضافات
طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله
علیه (از لبالباب) بعضی گویند که غزالی
بتشدید زاء معجمه منسوب بغزال که ریسمان
فروش باشد چون با ریسمان فروشی
ایشانرا دوستی کمال بود لهذا این نسبت
شد باید دانست که این وجه محض خطاست.

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غزب - / بالضم و باء موحده / دانه
انگور که پخته و تازده باشد (از برهان و
ورشیدی).

غزب - / بالفتح / امرست از غزیدن که
بمعنی نشسته بسرین راه رفتن است بطور
اطفال (از برهان و لطائف).

غزبم - / بالفتح / دانه انگور که پخته
و تازده باشد (از برهان و رشیدی).

غزیدن - / بفتح / نشسته بسرین راه
رفتن بزور بازوی و دست. (از برهان).

غزگاو - / بالفتح / نوعی از گاو است
که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند
و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا
و هندوستان است بهم میرسد بهندی آنرا

سری گای گویند ، بضم سین مهمله (از
صراح).

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق - / بفتح / تاریکی اول شب
(از منتخب).

غساق - / بالفتح و تشدید سین و
تخفیف / آنچیز سرد و کنده چون زرد آب
وریم جراحت و جز آن (از منتخب و شرح
نصاب).

غسک - / بفتح / جانور است کوچک
کزنده بهندی که مثل گویند (از برهان).

غسل - / بضم / و بضم اول و سکون
ثانی / شست و شوی تمام بدن. و بالفتح
بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد. و بالکسر
آبی که بدان شستوشود (از منتخب و صراح).

غسلین - / بالکسر / آبی که بدان
جراحت یا چیز دیگر را شسته باشد و آن
آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل
خون و ریم و زرد آب (از صراح و منتخب) و
مولانا رفیع الدین شاه دهلوی تمده الله
بفرانه در رساله احوال قیامت نوشته اند
که غسلین چشمه است در دوزخ که کثافتها
و آلود کیهای کفار در آن جمع شود.

غوسل - / بالضم / آبی که بدان روی
دست شویند و هر آبی که بد شستن بجایی
رسد (از منتخب).

غسالخانه - عبارت از حمام (۱).

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشاء - / بکسر اول / پوشش و پرده

و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که
بهندی جهلی گویند (از منتخب و مدار و
مؤید و بحر الجواهر).
غش - / بالکسر و شین معجمه / کدورت
و بالفتح ، بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در
دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش
چیزی کم بهادر زر و نقره و مشک و شراب
و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی
بیاء تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان
بارا از آن لفظ حذف کردند. با لفظ کردن
مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد
(از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ
هدایت و منتخب و مدار و اسکندری و فرهنگ
حسینی و زبدة الفوائد) مگر صاحب صراح
نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب
کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر
عیب و خیانت. در لطائف بالکسر بمعنی
خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است
بمعنی خیانت کردن.

غشیان - / بالکسر / جماع کردن. و
بفتح شین بیهوش شدن (از لطائف).

غشاه - / بکسر / پرده (از منتخب).
غشی - / بالفتح / بیهوش شدن و بیهوش
گردانیدن و جماع کردن (از لطائف و
منتخب).

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب - / بفتح اول و سکون ثانی /
بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن
بر کسی (از منتخب).

غصص - / بضم اول و فتح صاد اول /

۱- نیز معنی مرده شوی خانه دارد.

۹۲۲۱

جمع غصه (از منتخب).

غصن - / بالضم و صاد و نون / شاخ درخت (از منتخب).

غصون - / بضم نون / شاخهای درخت این جمع غصن [بالضم] است (از منتخب) و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها.

غصه - / بالضم و تشدید / آندوه کلوگیر (از منتخب و صراح) اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق اینست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد باین معنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبی باقی میانند لهذا فصحا اطلاق غصه بر حتمالی جائز ندارند بلکه در بنام لفظ قهر و غضب مستعمل مینمایند.

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب - / بفتح اول و ثانی / بسیار غضبناک و خشمگین.

غضات - / بفتح و وزن حیات / درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست (از منتخب و برهان). ظاهراً در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع اهورست و بمعنی واحد شهرت گرفته.

غضنفر - / بفتح نون و سکون نون و فتح فا / بمعنی شیر درنده (از منتخب و شرح نصاب).

غضین - / بفتح و تشدید ضاد / چشم خوابازیدن و فروداشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن (از منتخب).

غضبان - / بفتح اول و سکون دوم / صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک (از کنز) و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند (از سراج اللغات و برهان و رشیدی).

غضائری - / بفتح / نام شاعری [دازی] مداح یمین الدوله محمود سبکتکین.

فصل غین معجمه مع طای مهمله

غطا - / بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده پوشش (از کشف و صراح و منتخب و لطائف).

غطیظ - / بدو طاء مهمله / بروزن غلیظ / بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعضی مردم بحالت خواب کامل بر می آید (از منتخب).

غطریف - / بکسر و واء مهمله / مهتر و شریف و جوانمرد (از منتخب).

فصل غین معجمه مع فا

غفر - / بفتح / پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل یا نزد هم از منازل قمر و آن سه کوب است کج میج در میزان و بمعنی جماعت نیز (از منتخب).

غفیر - / بر وزن فقیر / بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده (از منتخب و کشف).

غفص - / بفتح و صاد مهمله / تندار و لك و سطر و فرقه (از فردوس اللغات) چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات

و حساب و کتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یا احتیاجی محاوره ناواقفانست و غلط بردو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط [عام] آنست... چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا با لب و تب و غیب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تمنات بمعنی شخصی که تعیین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است (از بهار عجم و مزیل و منتخب).

غلاظ - / بضم اول و طاء معجمه / بمعنی سطر و درشت. و بکسر اول جمع غلیظ (از منتخب).

غلیظ - / بفتح / سطر و درشت ضد رقیق (از منتخب) و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد.

غلظ - / بکسر اول و فتح لام / سطر و سطر شدن (از منتخب).

غلق - / بفتح / در بستن. و بفتحین چوبیست که بدان در راه بندند و بفارسی کلیدان گویند.

غلطک - / بفتح / مبدل غلتک نه معرب، بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد (از رشیدی و سراج و برهان).

غلول - / بفتحین / خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعمای که باندرون شکم پیروناتوان زود گوارا شود (از منتخب و لطائف).

گل - / بالضم / طوق آهنی و بند و تشنگی و بکسر کینه و خیانت و کدورت

یافته نمیشود و ظاهر آدر اصل کین بوده بمعنی سطر و قوی چنانکه در برهانست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و باء موحده را بقا و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کرد و غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند.

غفران - / بالضم / آمرزش.

فصل غین معجمه مع لام

غلباء - / بفتح اول و سکون لام و باء موحده و بعدالف همزه / بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشند. و غلبه بضم اول جمع آن و غلباء بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مؤنث است از افعال فعلاء.

غلا - / بفتح / بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز (از منتخب و صراح).

غلات - / بضم اول و تخفیف لام و تاء فوقانی / بمعنی از حد در گذشتگان جمع غالی.

غلبات - / بفتح / جمع غلبه.

غلیو از - / بکسر تین و یای مجهول / طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند و مرکب است از غلیو بمعنی سرکشتگی و این درو ظاهرست و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود (از کشف و غبره).

غلس - / بفتحین و سین مهمله / تاریکی آخر شب (از منتخب و لطائف).

غلظ - / بفتحین / خطا کردن در سخن

از بحر الجواهر ومدار و مؤید و کشف و صراح).

غلیل - تشنگی و تشنه و کینه (از لطائف و منتخب و غیرهما).

غلل - / بفتحین / تشنگی و سوزش. و بضمین تشنگان و این جمع غلیل است (از منتخب و صراح).

غلام - بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده.

غلیان - / بالفتح و حرف سوم یاء تحتانی / بمعنی جوشیدن و جوش (از منتخب و مؤید) و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه به سبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند قلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش درینصورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند (از چراغ هدایت و بهار عجم).

غلمان - / بالكسر / جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد میشود و در بهشت نیز مغلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگر چه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسینان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حورست که جمع حوراست که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است (از چراغ هدایت).

غلتیان - / بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده / نام سنگی باشد که در دراز و مردم بی حمیت و دیوت را **غلتیان** از آن گویند که چنانچه آن سنگ در اختیار گرداننده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف

بدل کرده قلیان نیز گویند (از جهانگیری).
غلو - / بضمین / دلالت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد (از منتخب) و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد در گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که مدعی متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید:

«زسم ستوران در آن پهن دشت»
«زمین شش شد و آسمان گشت هشت»
غلاله - / بکسر / جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند (از منتخب و کشف و صراح).

غلاله - / بضم اول / در فارسی بمعنی زلف معشوق (از برهان و صراح).
غلبه - / بفتحات / بمعنی زبردستی و زور (از منتخب و کشف).

غلوله - / بضمین و واو معروف / بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده.

غلمه - / بفتح اول و سکون لام / تیزی شهوت. و بالكسر جمع غلام (از منتخب).

فصل غین معجمه مع میم

غمم الرءاء - / بالفتح / فرو گرفتن چادر اندام را. و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش (از منتخب و مؤید) و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو می پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو می پوشد صاحب

سخن. و بالضم غنودن (از منتخب و صراح).
غموض - / بضمین و ضاد معجمه / مشکلات هرفن و پوشیدگیهای علم و هنر.
غمایم - جمع غمامه که بمعنی ابر واحدست.

غمام - / بفتح / بمعنی ابر و سحاب (از منتخب).

غم - این لفظ عربیست بشداید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شیر که در اصل شب پر بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود بندرت در نظم واقع شده بعسارت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله. اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خوانند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و دروحر و غیر ذلك که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خوانند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه:

مصرعه

«تو آن در مکنون یکدانه ای»

اما در صورت ترکیب عربی الاسبوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوك و حواج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود (اینهمه از رساله عبدالواسع و غیره نوشته شد).

غمدان - عمارتی بود بسیار عالی در نیشابور و کنایه باشد از دنیا (از شرح

خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل.
غمرات - / بفتحین / سختیها و انبوههای مردم و بسیاریهای آب (از صراح).

غمده - / بالكسر / نیام شمشیر و کارد (از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح).

غمم - / بالفتح و سکون میم / آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی. و بالكسر کینه و تشنگی. و بالضم نادان و کار ناآزموده و احمق (از منتخب و لطایف و شرح نصاب).

غمار - / بضم اول و راء مهمله / بمعنی انبوهی و بسیاری (از صحاح و صراح).

غمگسار - / بضم کاف / فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن است (از صراح).

غمز - / بالفتح / اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی (از لطائف).

غماز - / بالفتح و تشدید میم / سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده (از لطائف).

غمص - / بفتحین و صاد مهمله / بمعنی زفک یعنی چرک چشم و پیغال چشم (از شرح نصاب).

غموض - / بفتح اول و صاد مهمله / نام قلمه از قلاع خیبر (از شرح نصاب).

غمض - / بالفتح و ضاد معجمه / زمین پست و مفاک و پوشیده. و دور از فهم بودن

خاقانی و برهان).

غمان - /بفتح/ غمناک (از لطائف).

غمزه - با برو و چشم اشاره کردن

مشتوق و بعضی افشردن نیز (از منتخب و

برهان).

غمجه - /بالضم و جیم عربی/ بس

خورده آب؛ ای جرعه (از صراح).

فصل غین معجمه مع نون

غنا - /بکسر/ توانگری و بی نیازی

و دولت مندی و بکسر اول و مد، یعنی در آخر

همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی. و **بافتح** و

المد، **سود** و **نفع** و **فائده**. و **بافتح** و **تشدید**

نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون

قریه غنا، بمعنی دبه بسیار مردم و روضه

غناء، بمعنی باغ بسیار درخت (از صراح و

شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج).

غنج - بمعنی **غنج** (باب) آب (از

سراج).

غنیمت - /بضم اول و سکون نون

و فتح تحتانی/ بمعنی مال داری و توانگری.

غنج - /بافتح و جیم عربی/ **کرشمه** و

ناز (از مؤید و مدار و منتخب) و در فرهنگ

معتبر اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب

و صراح **بالضم** نوشته اند بمعنی **کرشمه** و

ناز و در برهان **غنج** **بافتح**، بمعنی حرکت

چشم و ابرو.

غند - /بالضم/ بمعنی **پیچیده** و فراهم

آمده و جمع **شده** و **بهم** بر **آمده** (از مؤید

و کشف و سراج و برهان و جهانگیری).

غنجار - /بافتح/ کلکونه از مؤید و

مدار و برهان).

غنجک - /بالکسر/ بمعنی **غنجک** که

نام ساز است و بعضی کمانچه را گویند.

غنم - /بفتحتین/ بز و گوسفند (از

منتخب).

غنایم - مالهای غنیمت.

غنججه - /بالضم و جیم عربی/ گل

ناشکفته، در اصل **کنجه** بود بضم کاف فارسی

مأخوذ از **کنجیدن** چرا که در ذات او

کنجیدگی است بجهت آنکه بر یک **غنججه** در

اندرون باهم مجتمع و کنجان میباشد لهذا

چنین گفت، کاف فارسی را بغین معجمه بدل

کردند برای فصاحت. و قیل **بجیم** فارسی است

(از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و

منقول از شرفنامه ابراهیم شاهی).

غنه - /بالضم و تشدید نون/ آواز

بینی و تحریر است از موسیقی که در هنگام

غنا و سرآیدن بخشوم بینی و دماغ ادا

کنند (از منتخب و شرح خاقانی).

فصل غین معجمه مع واو

غوايت - گمراهی (از منتخب).

غوٹ - /بافتح و ناء مثلثه/ فریادرس

و فریاد (از منتخب و صراح) و نیز یکی از آن

دوتن که بین و یسار قطب باشند (از

شمسی).

غوچ - /بواو معروف و جیم فارسی/

میش نر شاخ دار جنگی. لفظ ترکیست.

غور - /بافتح/ در عربی بمعنی عمیق

و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و

فائده رسانیدن. و **بالضم** و **واو** مجهول در

فارسی نام ملک است از عجم (از منتخب و

باشد و این لفظ در اصل **گوزه** است مرکب

از **گوز** که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمنز

باشد و **هاء** نسبت که افاده معنی تشبیه کند

(از سراج).

غوانی - جمع **غانیه**، بمعنی زنی که

بشوی خود خوش باشد و بحسن خویش از

زبور و آرایش بی نیاز بود (از منتخب).

غواشی - برده ها و خیمه ها و زین

پوشها و بیهوش کنندگان و بیماریهای اندرون

(از منتخب).

غواذی - ابرهای بامداد جمع غاذه

(از صراح).

غوچی - /بافتح و جیم فارسی/ گو

خرد، یعنی **غمناک کوچک** (از برهان).

غوی - /بفتح اول و کسر واو و

تشدید یا/ بمعنی گمراه (از لطائف).

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غیبت - /بافتح/ ضد حضور. و **بالکسر**

عیب کسی و رفقای او گفتن.

غیابت - /بفتح/ آنچه ببوشد چیزی

را و غایب شدن و عمق و تک چاه و غیره.

غیبوت - /بافتح و دو باء موحده/

ناپدید شدن (از صراح) و مجازاً بمعنی

مفارقت نیز مستعمل شده.

غیث - /بافتح و ناء مثلثه بمعنی

باران که از ابر میبارد (از منتخب و کشف

و صراح).

غیاث - /بکسر اول و ناء مثلثه/

بمعنی فریادرس و چیزی که بدان مخلصی

صراح و برهان و لطائف).

غوص - /بافتح و صاد مهمله/ در

آب غوطه زدن (از منتخب).

غواض - پوشیدگیهای کلام و

معانیهای باریک [جمع غامضة].

غوک - /بواو مجهول/ جانور است

که در آب و زمین نمناک میماند بعضی آنرا

ضفدع گویند (از جهانگیری) و در برهان

غوک پروزن دوک نوشته. و بفتحتین **مبدل**

گو گوگ که بمعنی زمین **کنده** و عمیق است.

غوازل - /بفتح اول و کسر همزه که

حرف چهارم است/ بمعنی سختیها و بدیها

و بلاها و این جمع غائله است (از کشف و

منتخب).

غول - /بواو معروف/ در عربی

نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه

میباشند بهر شکل که خواهند برمی آیند و

نام ستاره است که آنرا سرغول نیز گویند

و **بواو** مجهول در فارسی بمعنی گوش و

بمعنی انبوه سپاه (از برهان) و در ترکی **فوجی**

را گویند که سردار در آن باشد.

عوام - /ببشدید میم/ موهای سر که

پیشانی و قفا را فروگیرند (از منتخب و

صراح).

غوغائیان - کنایه از بلبلان.

غوطة - /بواو معروف نه بواو مجهول/ چرا

که در لفظ عربی **بواو** مجهول نمی آرند/

بمعنی فرو شدن بآب. و نام شهر است (۱).

غوره - /بواو مجهول/ انگورهای

نارسیده که مزه آن ترش میباشد (از سراج).

غوزه - /بفتح اول و زای معجمه/

پوستی که بالای پنبه باشد و هنوز نترقیده

۱ - محلی است بدمشق.

یابند (از مؤید و لب الالباب و صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات).

غیر - / بالفتح / منفعت رسانیدن و آبخورانیدن بساران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر (از منتخب و صراح و لطائف).

غیر مکرر - عبارت از شخص اجنبی که سابق از ملاقات نشده باشد.

غیار - / بکسر / بارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهودست (از منتخب و مؤید).

غیور - / بفتح / بروزن غفور / بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده (از منتخب و شرح نصاب).

غیث - / بکسر / بیاء مجهول و زاء فارسی / امرست از غیویدن که بمعنی نشسته بزور دست و سینه رفتنست چنانکه اطفال بیدست و پایان روند (از لطائف).

غیض - / بالفتح / کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرا و بیشه . و بکسر در منتخب بمعنی شکوفه .

غیظ - / بالفتح / ظاء معجمه / خشم سخت (از منتخب) و در لطائف خشم پنهان از عجز.

غیر منصرف - آنست که در آن دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکور اینست: اول عدل چون عمر و ثلث؛ دوم وصف چون احمر و اسود؛ سوم تأنیث چون حمراء و جبلی و طلعه و زینب؛ چهارم و پنجم معرفه و معجمه

چون ماه وجود و اسمعیل و ابراهیم؛ ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصاییح و تمانیل؛ هفتم ترکیب چون بعلبک؛ هشتم الف و نون زائده تان چون عثمان و عطشان؛ نهم وزن فعل چون شمر و احمد.

غیداق - / بالفتح / نام موضعی از ترکستان (از برهان) و در شرح خاقانی غیلاق بسلام نوشته نام موضعی در دشت قبیچاق که تیر خوب در آنجا میشود.

غیل - / بکسر / بیاء معروف / بیشه ها و صحرا و نیستان. و بالفتح شیریکه زن در هنگام جماع یا بهنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرت در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبست که در پای کوه ابو قیس روان است (از منتخب و شرح نصاب).

غیم هاطل - ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده (از لطائف). غیم - / بالفتح / بمعنی میخ یعنی ابری که آسمان را بپوشد (از لطائف و منتخب و شرح نصاب).

غیوم - / بضم تین / جمع غیم است. غیلان - / بالفتح / نام شاعر و بکسر دیوان جمع غول است (از منتخب).

غین - / بالفتح / بمعنی ابر و ابریکه آسمان را بپوشد. و بمعنی تشنگی و تیرگی (از منتخب و لطائف و صراح) و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تمییه غین گفتند و نام یکی از حروف

تهجی است. صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلغ و مغلج بمعنی ترکیبی آن گودال بازی است، منغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بغاء معجمه بدل شود چون چرخ و چرخ، نام برنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بیم چون غلغچ و غلمچ، خاریدن زیر بغل و پهلوی تا خنده آید و بواو چون کافنه و کاونه، بکاف عربی کر میست سرخ بر زهر دار با نقطه های سیاه در فالیزها بهم رسد و بهاء چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن .

لاغ

لاغ

غیضه - / بالفتح / ضاد معجمه / بیشه جنگل (از منتخب).

غیبه - / بفتح اول و حرف سوم باء موحده / ترکش و جعبه و پاره های آهن که آنرا در (بکتر) و جوشن بکار برند (از برهان).

غیداقی - / بالفتح / نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست (از برهان).

غی - / بالفتح / تشدید یا گمراهی (از لطائف).

غیر وقوعی - ناشایستگی و نالافتی و امری که بوجود نیامده باشد .

باب فاء

فصل فامع الف

فا - بمعنی با چنانکه: فا او گفت، با او گفت (از لطائف و غیره) و حرف فادر مضارع بعض مصادریاء تحتانی بدل شود بقلب مکانی چون: از گرفتن، گیرد و بواو چون از شفتن، شود و بیاء عربی از کوفتن، کوبد و از یافتن یابد و بخاء معجمه چون: فلاده و خلاده بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون: قلیو و غلیو و بکاف عربی چون: فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی مذکور و بهاء چون: تفو و تهو بمعنی تف بالضم.

فال طغرا - فالست که برابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی برآید و این مبارکست (از شرح خاقانی).
فاخته ضرب - نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته نیز گویند.

فاریاب - معرب یاریاب و آن شهرست در خراسان در حوالی بلخ و وطن ظهیر فاریابی که شاعرست معروف (از سراج و رساله معربات).

فاریاب - شهرست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابونصر فاریابی و این فاریاب شهرست دیگر

سوی فاریاب (از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان).

فائت - بکسر همزه که حرف سوم است / نیست شونده و فوت کننده.

فالج - بکسر لام و جیم عربی استرخاء و سستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند (از منتخب) و بفتح لام نیز گفته اند.

فاتق الاصبح - بکسر حرف هفتم / شکافته سپیده صبح از سیاهی شب و آن حقه تعالی ست.

فاسخ - تباہ و فاسد کننده و تباہ و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم (از منتخب).

فاقد - بکسر قاف و سکون دال مهمله / کم کننده، و لفظ کم در اینجا بضم کاف فارسی است (از کشف و مدار).

فؤاد - بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد (از منتخب) / بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درد دل.

فارد - یگانه زمان و جدا (از منتخب).

فانید - بکسرون و ذال معجمه / شکر سفید (از منتخب).

فاقد البصر - نابینا.

فاتر - بکسرتاء فوقانی / سست و زبون و آب نیم گرم (از منتخب و لطائف).

فاجر - بکسر جیم / مرد بد کردار و زانی (از منتخب).

فاکر - بکسرتاء عربی / اندیشه کننده در کاری.

فار - موشان، واحدش قارۃ و بمعنی نافه مشک (از منتخب).

فانز - بکسر همزه / که حرف سوم است و زاء معجمه بمعنی رسیده و رهائی و فیروزی یا بنده (از منتخب).

فارس - بکسر رای مهمله / بمعنی سوار اسب و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسرتاء معرب پارس که بسکون راء است ولایت معروف.

فاس - بسمین مهمله / تیر که بدان چوب و غیره تراشیده و شکافتند (از منتخب و شروح نصاب).

فانوس - در اصل بمعنی سخن چین است فانوس شمع را از این جهت گویند که روشنی بیرون میدهد (از منتخب).

فاش - بشین معجمه / بمعنی آشکارا و ظاهر این مبدل پاش است (از سراج).

فایش - بمعنی فرایش.

فاحش - بکسرتاء مهمله / از حد در گذر نده در بدی و هر بدی که از حد در گذرد (از منتخب).

فائض - بکسر همزه که حرف سوم است / فیض دهنده.

فالق - بکسرتاء و عین مهمله / هر چیزی که بسیار زرد و اصفر باشد.

فاف - (؟) زبان بسته و لکنت کننده در سخن (از فردوس اللغات).

فاروق - فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه. و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض (از منتخب).

فائق - بکسر همزه که حرف سوم است / بهتر و برگزیده و افزون (از منتخب) و نام کتابیست در علم حدیث از جارا الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف).

فالق - شکافته و بر آورنده چیزی (از منتخب).

فاتق - بکسرتاء فوقانی / شکافته (از منتخب).

فارق - سوار تیر ظاهر آلفظ تیر کیست (از چراغ هدایت) و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که در وسط چله کان بمرض یک انگشت پیچند تا سوار بر آن بند کرده زه بکشند.

فال - بمعنی شکون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن و بر آوردن و بستن مستعمل (از بهار عجم).

فام - رنگ و لون (از سراج) و در برهان بمعنی قرض و فام نیز نوشته.

فاطن - زیرک و دانا (از لطائف).

فتین - بکسرتاء و فتح همزه / بمعنی

دو گروه مردمان، این تشبیه فته است.
فاخره - گرانمایه و نیکو از هر چیز (از منتخب) و مراد از مال فاخر و جواهرات باشد.

فاره - /بهای مهمله / موش و بمعنی - نافه مشک. و بکسر راء مهمله و هاء مملووظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک (از منتخب و شرح نصاب).

فازه - /بزاء معجمه فارسی / دهن دره که بهندی جنبهائی گویند (از سراج) و در برهان بمعنی خمیازه نوشته.

فته - /بکسر فاء و فتح هزه که حرف دومست و سکون ها که در اصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان این چنین ها در اکثر جا مخفی خوانند / پس لفظ فته بمعنی گروه مردمانست (از منتخب).

فائحه و فائج - /بکسر هزه که حرف سوم است و جاء مهمله / بوی خوش دهنده و بوی خوش مأخوذ از فوح که بمعنی دمیدن و بوی خوش آمده (از منتخب و منقول از زبدة الفوائد).

فاکهه - /بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است / بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره و فواکه [بفتح اول و کسر چهارم] جمع آن.

فاطمه - /بکسر طاء مهمله / زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم (از منتخب).

فاجباروا الیه - /بفتح اول و کسر چهارم / تضرع کنیده بسوی او، اجتناب

تضرع کردن، کذا فی الصراح (از لطائف).

فاتحه - /بکسر تاء فوقانی / بمعنی زنی که کشایند باشد. مؤنث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن واقعت چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن واقعت لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد.

فاخته - /بکسر خاء معجمه / لفظ عربی است. نام طائر معروف فارسیان بخاء موقوف استعمال کنند.

فاضله - بزرگ و افزون و بمعنی عطا.

فاصله - /بصاد مهمله / [بمعنی آنچه میان دو چیز درآید و دو چیز را جدا کند و مسافت میان دو چیز] باصطلاح عروض دو قسم است یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین؛ و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکه به تنوین.

فارسی و پارسی - هر دو یکیست نام زبانی معروف و این زبان به پارس پسر بهلوین سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطرخ دارالملك آن بوده بدان سخن کنند؛ دوم بهلوی که مردم ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به بهلوست و بهلوی بفتح باء فارسی و فتح لام، بمعنی شهرست پس بهلوی بمعنی شهرست چون در زمان سابق همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را بهلوی گویند؛ سوم دری که در دره های کوه و روستا بدان ناطق بوده اند

فتوت - /بضم تین و تشدید و او مفتوحه / بمعنی جوان مردی و مروت (از مدار و منتخب و صراح و مؤید).

فتوت - /بالکسر / بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهر دو معنی بالفتح است.

فتات - /بفتح اول / زن جوان (از صراح).

فترات - / بکسر اول و فتح دوم / جمع فتوت.

فتیح - / بالفتح / بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند و استعمال آن در مہنیات است و این حرکت را فتح از آن گویند که بتلفظ آن دهن افتتاح می یابد و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس درآمده در میان کمر دست انداخته بالا کشیدند (از مصطلحات) و غیره.

فتوح - / بضم تین و خاء مهمله / کشایشها یا بمعنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی درینصورت مصدرست.

فتور - /بضم تین / سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی (از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس).

فتور - / بالکسر و سکون تا و راء مهمله / فرجه میان سیاه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی، کشادگی و فرق میان دو چیز (از شرح نصاب و منتخب).

فتش - / بالفتح / کاویدن و جست و جو کردن (از منتخب و صراح).

فتق - / بالفتح / کشادگی و شکافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود (از منتخب و کشف).

چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سگری و زاوی و سفدی باشد متروک و مطروح است هروی بفتح تین، و سگری بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زاء معجمه، و زاوی بزاء معجمه و ضم واو و سفدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه. و در رساله ناجی مرقومست که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن نامور بن یافت بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که منسوب است بفارسیان که پسران پسران بن ارفخشذ بن سام بن نوح اند چون پسران پسر بودند همه ایشان سوارس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد.

فانی - فنا شونده و سخت پیر (از شرح نصاب).

فانوس خیال و فانوس خیالی - فانوسی باشد که اندرون آن کرد شمع یا گرد چراغ بر چیزی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیز را بگردش آرد عکس تصاویر از بیرون فانوس با یک گونه لطف می نماید (از سراج و برهان).

فصل فاء مع تاء فوقانی

فتا - / بفتح / مرد جوان و بمعنی شجاع و سخنی نیز آمده.

فتیح الباب - کشادگی کارها و آغاز موسم برسات (از لطائف).

فتراک - /بالکسر/دوالی که بریمین و یسار زین اسپ آویزند بجهت بستن شکار و غیره (ازسراج و مجمع الفرس و برهان).
فتن - /بکسر اول و فتح ثانی/ لفظ عربی است بمعنی فتنه‌ها چرا که جمع فتنه است. و بفتحین بروزن چمن نام شهر است در کجرات مغرب پتن (ازسراج و برهان و منتخب).

فتنه بر چیزی شدن - عاشق بر چیزی شدن (ازسراج).

فتیان - /بالکسر و حرف سوم یا تحتانی/ بمعنی مردان جوان (ازمنتخب).

فتان - /بفتح و تشدید فوقانی/ فتنه انگیز (ازکشف و منتخب).

فتادن - /بضم اول نه بکسر اول/ [مخفف افتادن].

فتنه - عذاب و دیوانگی و باصلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده (ازمنتخب و غیره).

فتحه - /بفتح/ حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و مغرب هر دو آمده.

فتیله - مأخوذ ازفتل که بفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست (ازبهارعجم) و بعضی گویند اگر فلیته مشتق ازفتل بمعنی ناگاه گفته شود و معنی آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده شعله گویند درست باشد.

فتاته - /بفتح اول و هر دو تاء فوقانی/ بمعنی ریزه هر چیزی (از برهان و سراج).

فتوی - /بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا/ حکم شرع (ازمنتخب و کشف).

فتی - /بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء تحتانی/ بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی سخی نیز آمده (از شرح نصاب) و در لطائف نوشته که بفتح جوان جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و باماله نیز خوانند.

فصل فامع جیم عربی

فجاء - /بکسر و بضم اول و مد/ مفاعلات، ناگاه کردن (از لطائف و کشف و منتخب).

فجیعت - /بروزن حقیقت/ درد سخت و مصیبت (ازمهذب و صراح و منتخب).

فجعت - /بفتح/ درد مندی و مصیبت.

فجاجت - /بکسر اول و هر دو جیم/ بمعنی خامی و ناپختگی (ازمنتخب).

فج - /بفتح و تشدید جیم/ راه گشاده میان دو کوه (ازمنتخب و صراح).

فجور - /بضمین/ برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن. و بفتح مرد بدکار (ازمنتخب).

فجار - /بالضم و تشدید جیم عربی/ جمع فاجر و بفتح و تشدید بسیار بدکاری کننده (ازمدار).

فجل - /بالضم و بضمین/ ترب و

فصل فامع خای معجمه

فخامت - /بفتح/ بزرگی و قدر و سطبری و بلندی (ازمنتخب).

فخت - /بفتح و در آخر تاء فوقانی/ بروزن تخت/ بمعنی روشنی ماه (ازشرح نصاب).

فخ - /بفتح/ بمعنی تله و آن نوعی از دام است که بدان مرغانرا شکار کنند (از برهان و شرح نصاب).

فخذ - /بفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی/ بمعنی (ازمنتخب و شرح نصاب).

فخار - /بفتح/ نازیدن و بکسر بسیار ناز کننده. و بفتح و تشدید خا، سفال پخته و گل خشک.

فخور - /بضم/ نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی بسیار نازنده (ازمنتخب و فردوس اللغات). نازان و متکبر و سرکش.

فخییم - بزرگ قدر و هر چیز بزرگ (ازمنتخب).

فخر الدین - نام عالم اجل و محقق اکمل جسامع معقول و منقول و از تعداد مصنفاتش خامه و زبان ملول و ایشانرا امام فخر الدین رازی گویند.

فخفزه - /بفتح هر دو فا بر وزن مسخره/ غله جو (ازسراج اللغات و رشیدی و لطائف) و در برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم.

فخری - /بفتح و خاء معجمه و راء مهمله/ نوعی از انگور (ازکشف و بهارعجم و چهارشربت و فردوس اللغات).

بافتح و بفتحین، سست شدن و سطر شدن (ازمنتخب). و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد.

فجفج و **فجفجه** - /بضم هر دو فا/ سختی که در افواه افتد بطریق اخفا و سخن باهم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچه است (از لطائف).

فجره - /بفتح اول و ثانی و ثالث/ زناکاران و بدکاران و این جمع فاجراست.

فصل فامع خای مهمله

فجوی و فجواء - /بفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده/ بمعنی مضمون و معانی (ازکشف و منتخب و رساله ابن حاج).

فحش - /بالضم و حاء مهمله و شین معجمه/ از حد در گذشتن بدی (ازصراح و مؤید و مدار و منتخب).

فحص - /بفتح و صاد مهمله/ بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی (ازشرح نصاب و منتخب).

فحل - /بفتح اول و سکون ثانی/ بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل (ازمنتخب و لطائف).

فحول - /بضمین/ بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل است (ازمنتخب و غیر آن).

فحجم - /بفتح و بفتحین/ بمعنی زکال و انکشت که بهندی کولا گویند (ازمنتخب).

فحوی - /بفتح/ جمع فجواء که بمعنی مضمون و سخن است.

فصل فاء مع دال مهمله

فدا - /بکسر اول/ سربها و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده .

فدا مت - /بافتح/ درشتی و جفاکاری (ازمنتخب).

فد فد - /بفتح هردو فا/ بمعنی صحرا و زمین هموار (ازلطائف ومنتخب).

فدك - /بفتح تین/ نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند (ازصراح و مؤید و غیره).

فدان - /بافتح و تشدید دال/ در صحاح نوشته آلت الثورین. و در منتخب گفته که هردو گاو باهم بندند در قلبه غرض که چیز است بهندی آنرا جوا گویند که بر کردن هردو گاو قلبه دار بنهند.

فدیة - /بکسر/ آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه (ازمنتخب و صراح).

فدوی - /بکسر/ سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده (از فردوس اللغات).

فصل فاء مع ذال معجمه

فذك - /بفتح/ بر وزن مسالك / اگر چه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی (ازشرح خاقانی) و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان دفتر بد جمع حسنات بعد تفصیل.

فصل فاء مع رای مهمله

فرا - /بفتح بر وزن سرا/ بمعنی

پیش که بر بی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده و این کلمه است که گاهی زائد می آید (ازسراج). و در عربی بمعنی گورخر (ازمنتخب و شرح نصاب) و فراء بافتح و تشدید تانی بمعنی پوستین دوز و لقب [دانشمندی] نحو است (۱) (ازمنتخب). **فربی** - /بفتح اول و سکون راء و ففتح با و در آخرالف مقصوره بصورت یا/ بمعنی فربه و کلان انوری آورده است (از جهانگیری).

فرا دی - /بضم اول و در آخرالف مقصوره بصورت یا/ بمعنی تنهایی یعنی تنها تنها و این جمع فردست (ازمنتخب و صحاح).

فرب - /بکسر تین و یاء مجهول/ عشو و مکر و دعا و طلسم (از برهان و کشف).

فرس اصطراب - میخی باشد در وسط اصطراب قدری مرتفع از سطحه عنکبوت و قطب اصطراب را بدان استوار کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسب.

فراست - /بکسر اول/ بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانایی و قیافه و آن علمی است که از صورت بی سیرت برند. و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانایی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن (از مزیل ومنتخب و بهار عجم).

فرو سیت و فروست - سواری اسپ و شناختن اسپ (ازمنتخب).

فرا هت - /بفتح/ زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ (ازمنتخب).

فرا ت - /بضم اول/ آب خوش و

شیرین. و نام رودی نزدیک کوفه (ازمنتخب و شرح و نصاب).

فرصت - /بالضم/ درمنتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعنی اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته .

فرتوت - /بافتح/ بمعنی پیرسخت سالخورده (ازلطائف و برهان) و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود .

فرت - /بکسر و تاء فوقانی/ بمعنی شتابی و جلدی (از بهار عجم).

فرث - /بافتح و تاء مثلثه/ سرکین که در شکنجه باشد (ازلطائف ومنتخب) و در لطائف بمعنی شکافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته .

فرج - /بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی/ اندام نهانی زن و مرد ورخنه و شکاف و دریچه و شکافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و وا شدن اندوه . و بفتح تین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی ذاو کشتی و مصارعت ظاهرأ بسایه بمعنی اصطلاح عجیبانست. و بضم اول و فتح راء بمعنی شکافها جمع فرجه [بسالضم] (ازمنتخب و لطائف و صراح و شرح کلکشتی).

فروج - /بضم تین و جیم عربی/ شکافها و اندامهای نهانی زن و مرد در بنصورت جمع فرج است. و بضم اول و فتح و تشدید راء مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوڑه مرغ خانگی جمع آن فرائج [بافتح] می آید (از صراح ومنتخب و

شرح نصاب).

فرخج - /بافتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی/ بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتح تین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت .

فرج - /بفتح تین و خاء مهمله/ شادی و شادمانی و سرور. بفتح و کسر تانی بمعنی شادان (ازمنتخب).

فرخ - /بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه/ در عربی چوڑه مرغ خانگی و بیچه هر مرغ و افراخ [بافتح] جمع آنست.

و بفتح اول و ضم راء مشدد و در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبارخ در بنصورت مرکبست از کلمه فر که بمعنی زیبایی شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فرخ بود بمعنی کسیکه در روی او فر و زیبایی باشد و حرف از يك جنس بهم آمدند ادغام کردند (ازمنتخب و سراج و لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب).

فر فح - /بفتح هردو فا و سکون راء مهمله و خاء معجمه/ بمعنی تره خرفه و این معرب برپهن است (ازمنتخب و رساله معربات و شرح نصاب).

فرسخ - /بافتح و سین مهمله مفتوح و خاء معجمه/ مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است (ازمنتخب و لطائف و رساله معربات) و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گزیست و چهار انگشت.

فراخ - بمعنی آن معروفست (۱) گاهی مجازاً بمعنی بسیار آید (ازسراج).

فراسخ - /بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله / جمع فرسخ.

فروذ - /بضم تین / بمعنی زیر و تحت (از کشف) و در برهان بکسر اول و ضم ثانی.

فرجد - /بالتفتح و جیم عربی نیز مفتوح. / بروزن ابعدا / بمعنی پدرجد (از برهان و رشیدی و کشف).

فرح آباد - /بعاء مهمله / نام شهری در [مازندران] ایران.

فرغند - /بالتفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون / بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خاردار پیچد (از لطائف).

فرصاه - /بکسر اول و صاد مهمله / توت که میوه معروف است (از برهان و مدار و مؤید) و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ.

فرقد - /بالتفتح / کوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب است (از منتخب و قاموس).

فرند - /بکسر تین و سکون نون / معرب برند / بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست (از منتخب و قاموس و صحاح و رساله معربات) و در سراج بکسر اول و فتح ثانی.

فرستند - /بکسر تین و تاء فوقانی / مفتوح / صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط [از مصدر فرستادن بمعنی ارسال داشتن و روانه کردن].

فرزین - /بفتحه / آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش

آمدن ندهد چرا که اگر مهره حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت.

فرزد - /بضم تین و بفتح تین و سکون ذاء معجمه / گیاهیست که نهایت سبز باشد (از برهان و مدار).

فرزند - /بفتح اول و سوم / پسر و دختر هر دو را گویند.

فراند - [بفتح اول و کسر چهارم] جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست.

فرس طنبور - بمعنی خرك و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی کهرج گویند.

فر - /بالتفتح و تشدید / در عربی بمعنی گریزنده. و در فارسی بالتفتح و تخفیف شأن و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست (از سراج).

فراخور - بمعنی لائق و سزاوار (از سراج).

فراخار - /بالتفتح و خاء معجمه / نام شهر است در ترکستان حسن خیز منسوب بخو بر ویان (از برهان و سراج و رشیدی) و در مؤید و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته.

فراز - /بکسر اول / گریختن و ترسیدن. و بالتفتح و تشدید راء، بسیار گریزنده (از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و مؤید و لطائف).

فرجار - /بالکسر / معرب بر کارزیرا که فلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال.

و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرأ بدین معنی بذال معجمه باشد چرا که هردال مهمله که قبل از او حروف علت باشد آنرا ذال

معجمه خواندن هم رواست و فرود بفتح اول و سکون نسانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است.

فرویز - /بفتح اول و یاء معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی پر حیا کند گویند (از برهان و شرح نصاب) و بعضی براء فارسی گفته.

فرویس - /بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله / بر بی چنبری را گویند که از چوب سازند (از صراح) و چنبر درینجا بفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحدۀ مفتوح (از برهان).

فروس - /بفتح تین و سین مهمله / بمعنی اسپ. و بالضم، اهل بلاد فارس (از منتخب و مزیل).

فراس - /بالتفتح / شیر درنده. و بفتح و تشدید رای، بمعنی خادم اسپ.

فردوس - /بکسر و دال مهمله / مفتوح / نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلاى بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد، از درخت انگور

و خرما و جز آن (از منتخب) و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگورست و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردوس (کذا فی التاریخ البیهقی). و در قاموس گویند که فردوس بستانیکه درو موجود بود آنچه در همه بستان بود، در اصل عربی است یا رومی یا سریانی که بر بی نقل کرده اند.

و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی

فر فیر - / بر وزن شبگیر / بمعنی بنفشه که کل معروفست و در برهان نوشته که باین معنی عربیست.

فر فر - /بفتح هر دو / بمعنی زود زود (از جهانگیری).

فرغر - /بفتح فا و فتح غین معجمه / تالار کوچک (از برهان).

فراز - /بفتح اول و در آخر ذاء معجمه / بمعنی کشاده شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیبست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرو و زیر و بمعنی بر که بر بی علی گویند چنانکه، فرا چشم بمعنی بر چشم لیکن بدین معنی اسم است نه حرف و بمعنی پهن و کشاده و بمعنی عقب و بمعنی در آمده و فرا رفته و بمعنی بیش که بر بی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید (از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف).

فروز - /بالکسر و در آخر ذاء معجمه / مخفف فرزین که مهره شطرنج است و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد (از برهان).

فراویز - /بفتح یاء / معروف سنجاف دامن جامه (از برهان).

فراپرز - /بفتح و باء موحدۀ مضموم / سکون راء مهمله و بعده ذاء معجمه / نام پهلوانی از سپهبدان (از سراج).

فراپرز - اماله فرا بر زونام پهلوانی و نام پادشاهی (از شرح خاقانی).

فراهرز - /بفتح و میم مضموم / نام پسر دستم بن زال (از سراج).

فروز - /بضم تین / تابش (از برهان)

ومنه الفردوس تم کلامه .

فرا دیس - / بفتح اول و کسر دال و یاء معروف / جمع فردوس (ازمنتخب).

- **فرنگیس** - / بفتح تین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله / نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود کیخسرو و سراوست (ازبرهان و جهانگیری).

فراست شناس - قیافه شناس . و قیافه علمیت که بدان از صورت سیرت شناخته میشود .

فروس - / بضم تین / جمع فرس که بمعنی اسب باشد .

فریش - / بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه / بمعنی تاخت و تاراج (ازسراج).

فرش - / بالفتح / بساط . و بلفظ کردن و افکندن و انداختن و کشیدن مستعمل (از بهار عجم).

فراش - / بکسر اول / جامه خواب و فرش و بساط . و بفتح اول ، پروانه که جانور است معروف برشمع و چراغ میسوزد (ازکشف و شروح نصاب و منتخب).

فروکش - / فرود آینه درجایی و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن درجایی .

فروض - / بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله / جمع فرصت (از شرح نصاب) و درمنتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شکافتن .

فرض - / بالفتح / تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه

کردن و فرموده و واجب کرده خدا . و نوعی ازخرما (ازمنتخب و صراح).

فرائض - / بکسر همزه که حرف چهارم است / فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث (از منتخب).

فرط - / بالفتح / بمعنی زیادتی و غلبه (ازصراح و منتخب).

فرع - / بالفتح / بمعنی شاخ درخت (ازمنتخب).

فروع - / بضم تین / شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه .

فروغ - / بضم تین / بمعنی روشنی (از جهانگیری و رشیدی و مؤید).

فرغ - / بالفتح / جدا کردن و گشادن راه میان موی سر . و بالکسر راء گویند آن و بکسر اول و فتح ثانی ، گروهها جمع فرقه (ازمنتخب) و در لطائف نوشته که فرق بالفتح ، بمعنی سر که به عربی رأس گویند و بمعنی گشادگی میان موی سر که درهندش بانگ گویند . و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر .

فرزدق - / بفتح تین و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله / لقب شاعر مشهور از عرب .

فریق - گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود (از شرح نصاب) و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه .

فروق - / بضم تین / بمعنی فرق کردن . و بفتح اول و ضم ثانی ، فرق کنند (ازلطائف).

نالاتق باشد .

فرزان - / بالفتح / علم و دانش (از برهان).

فروردین - / بالفتح و واو مفتوح و سکون راء مهمله و کسر دال و یاء معروف / مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یکروزست و این ماه سرسال باشد . و اول ماه از هر سه ماه بهار ولایت همین است و بهندی این ماه را تقریباً بیساکه گویند و روز نوزدهم هرماه شمس رانیز فروردین نامست (از رشیدی و برهان و سروری).

فریفتن - / بکسر تین / فریب دادن (از کشف).

فرا مین - جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی دان است که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند (از بهار عجم).

فراوان - / بکسر / بسیار (از کشف).
فروزان - / بضم تین / روشن (از کشف و برهان).

فروکش شدن - بمعنی ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن (از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی).

فرستادن - / بکسر تین / معروفست (مستفاد از برهان).

فرزین - / بالفتح / نام مهره شطرنج لفظ فارسیست . و بالکسر عرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول ، در لغت عرب نیامده لهذا زرنیخ را که بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین برجیس (از مؤید و مدار و مزیل و کشف و برهان)

فرسنگ - / بالفتح / مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت (از برهان) و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت . و بعضی دوازده هزار ذرع و هر ذرع بیست و چهار انگشت برهم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده و سطربری هر جو هفت موی دم اسپ و درمنتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر را عوار است .

فرنگ - / بفتح تین و کاف فارسی / نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبیح و سفید و پر نور (از شرح کلکشتی).

فرنجک - / بفتح تین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی / کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد (از برهان). و بعضی نوشته که نوعی از دیوست که بخواب مردم را زیر کند .

فرهنگ - عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن . و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی (از برهان و سراج و لطائف).

فرگل - / بالفتح و کاف فارسی / مضموم / نوعی از پیراهن سرمایی (از بهار عجم).

فرجام - / بالفتح / بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوهی آخر کار (از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم) و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی لائق پس نافرجام بمعنی بد عاقبت و بمعنی

ودر خیابان نوشته. که فرزین بالفتح، نام مهره که وزیر شطرنج است دراصل فرزانه بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است بزبادت هاء مخفی، پس اطلاق این بر مهره مذکور مجازاً بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست.

فرزین نهادن - کنایه از کج نهادن چرا که رفتار فرزین کج میباشد.

فریدون - /بکسرتین/ نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته پادشاه شده بود (از سروری و مدار).

فراگرفتن - آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن (از چراغ هدایت).

فرس افکندن - عاجز ساختن.

فرمان رسیدن - اجل مقدر رسیدن.

فرو خوردن - تحمل کردن.

فرقان - /بالضم/ قرآن مجید و آنچه جداکننده حق از باطل باشد (از لطائف و منتخب).

فرقدان و فرقدین - /بفتح اول و سوم و چهارم/ نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غایب نمیشوند (از صحاح و غیره).

فرمودن - معروفست بمعنی آمدن و رفتن (از مصطلحات).

فرجه جو - /بالضم/ فرصت جوینده (از لطائف).

فرو - /بالفتح/ بروزن سرو بمعنی پوستین روباه (از منتخب).

فرسوده - /بالفتح/ چیزیکه کهنه

و ریخته شده باشد (از برهان).

فرغانه - /بالفتح و غین معجمه و نون/ نام ولایت است از ماوراء النهر ما بین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه از نپاوندست (از سراج و برهان).

فروزینه - /بالضم/ آنچه که بدان آتش افزونند از خاک و خاشاک و بمعنی چقماق (از سراج و برهان).

فرو - /بالفتح و تشدید راء مهمله مفتوحه/ بمعنی شأن و شوکت و عظمت و بکسرتین و تخفیف راء مهمله و هاء ملفوظ بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاد و افزون و غالب و مظفر (از سراج و کشف) و بفتحین و تخفیف بمعنی خوش منش (از لطائف) و در منتخب بفتحین بمعنی سخت شاد شدن.

فرزانه - /بالفتح/ حکیم و دانشمند این منسوب است بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است (از برهان و جهانگیری).

فرزجه - /بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مفتوح و جیم عربی/ پارچه که از ادویه تر کرده در دبر و با قیل نهند و این معرب پرچست (از بحر الجواهر و رساله معربات).

فرومایه - /بکسراول/ بمعنی بد اصل و بی هنر (از مزیل و کشف و برهان).

فرشته - /بکسرتین/ در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله برشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که مأخوذ از

الو که باشد که بمعنی فرستادنست (از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم

روزه (از منتخب و صراح).

فراشه - /بالفتح و تشدید راء و شین معجمه/ بمعنی جاروب نوشته اند.

فرغوده - /بالفتح و غین معجمه مضموم/ بمعنی سرشته و پیچیده (از لطائف).

فریفته - /بکسرتین و یاء مجهول/ دراصل فریبنده بود یاء موحده را بفاء و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی

بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید.

فریفته - مخفف فریفته.

فرائض پنجگانه - نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج است چنانکه صوم و صلوات و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند.

فرخنده - /بفتح اول و ضم و فتح خاء معجمه/ هر دو درست است (از مدار و مؤید).

فروجه - /بالفتح و تشدید راء مضموم و جیم عربی/ جزوه مرغ یعنی بجهت ماکیان.

فریره - /بفتح هردو فاء/ چرم مدور بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند، بهندی پرکی گویند (از جهانگیری).

فرجی - /بالفتح و جیم عربی/ نوعی از قبای بی بند گشاده پیش بعضی تکمه افزاینده و بیشتر بر فراز جامه پوشند (از آقین اکبری).

فری - /بفتح اول/ باشان و شوکت و بر نوروز بیامنسوب بفر. و بکسرتین مخفف فرهی بمعنی افزون و غالب است.

فردهی - /بالفتح و دال مهمله و یاء مجهول/ کلمه مرکبست یعنی یگانه و فرد

(و سراج اللغات) و نیز در سراج نوشته که فرشته دراصل پرسته بفتحین، بمعنی عبادت کننده مأخوذ از پرستیدن.

فروخته - /بکسر اول/ بیع کرده شده و روشن (از برهان و مزیل).

فرجه - /بالضم و جیم عربی/ کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی. و بفتحین، از تنگی و دشواری بیرون شدن (از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب).

فریسه - /بسین مهمله/ صیدی که شیر یا یوز یا سگ کردن او شکسته باشد و بمعنی باوبی نیز (؟) آمده.

فرهیخته - /بالفتح و هاء مکسور و یاء تحتانی و خاء معجمه/ بمعنی ادب آموخته شده.

فربه - /بفتح اول و کسرباء موحده/ معروفست (۱) و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود.

فریه - /بالکسر و یاء تحتانی/ دروغ و افترا (از منتخب).

فراه - /بفتح/ نام شهر است نزدیک سجستان و از آنجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان (از منتخب) و در شرح نصاب نوشته که شهر است نزدیک هرات.

فرضه - /بالضم و ضاد معجمه/ از بنادر مکانی را گویند که باج از مترددین و تجار می ستانند (از شرح خاقانی) و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای درآمدن بکشتی از لب دریا.

فریضه - فرموده خدا از نماز و

بودمی (ازحواشی مثنوی مولانا رومی).

فصل فامع زای معجمه

فرع اکبر - / بفتحین / کنایه از قیامت .

فرع - / بفتحین و عین مهمله / بمعنی خوف و ترس و بیم . و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان (ازمنتخب و صراح و بحر - الجواهر و لطائف و شرح نصاب) .

فزون - / بضمین / زیاده کردن (ازکشف) .

فزون - / بضمین / بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فامع سین مهمله

فسحت - / بالضم / فراخی و گشادگی مکان (ازمنتخب و صراح و مدار و مؤید) .

فسخ - / بالفتح و خاء معجمه / فساد کردن در رأی و فکر و بازگردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم (ازمنتخب) و در صراح بمعنی زائل کردن .

فسار - / بکسر / چیز است از چرم که بر کله اسب باشد و بعضی آنرا تخته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسب (از شرح نصاب و کشف) .

فسوس - / بکسر اول و واو مجهول / بازی و ظرافت و سخریه و استهزاء و بمعنی دروغ و حسرت . و باو معروف نام شهر و قیانوس (از برهان و جهانگیری) و در رشیدی بضمین است مخفف . افسوس بمعنی دروغ

واستهزاء .

فستق - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح / معرب بسته . و بضم تاء نیز درست (ازمنتخب و رساله معربات) و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی .

فسوق - / بضمین / بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردیکه همیشه فسق کند (ازمنتخب) .

فسق - / بالکسر / ترک امر حق نمودن و کار بد کردن (ازمنتخب) .

فسکل - / بکسر اول و سوم / نام اسب دوازدهم و درمنتخب نوشته که این نام نام اسب دهم است .

فستقم - / بفتح اول و کسراف / اشارتست بآیه کریمه فاستقم كما امرت، یعنی پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده ای تو .

فسردن - / بضمین / از سردی منجمد شدن (از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید جهانگیری و کشف) .

فساؤیدن - / بهجزه / و فسائیدن / بنون / هر دو درستست . و بفتح اول افسون کردن و رام کردن (از برهان) .

فسان - / بفتح / نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی پهن و مسدود که آنرا بگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند نیز آمده (از برهان) . در مدار بکسر .

فسون - / بضمین / معنی افسون (از مدار و مؤید و برهان و کشف گویند که افسون آنرا گویند که در آن کلمات کفر نباشد بخلاف سحر .

(از سراج و مؤید و مدار و کشف) .

فشاردن - / بکسر / بمعنی افشردن و خلابیدن (از مؤید) .

فشاندن - / در کشف بکسر اول . [بمعنی ریختن، پاشیدن، تکاندن، پراکندن]

فصل فامع صاد مهمله

فصل الخطاب - احادیث نبوی که فاصلست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل (ازمنتخب و غیره) .

فصل قریب - باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق به نسبت انسان .

فصاحت - کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی (ازمنتخب) . و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلامست از الفاظی که زبان زد بلغا نباشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقلست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که دو عین و دو قاف جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله (کنافی مختصر المعانی و دیگر رسائل) .

فصد - / بالفتح / رک زدن و بستن و نوشتن خطاست (از مؤید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر) .

فصل بعید - باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجملة امتیاز دهد چون حساسن به نسبت انسان .

فسیحه - / بفتح / بمعنی فراخ (از شمسی) .

فسقه - / بفتحات ثلاثه / بمعنی فاسقان و این جمع فاسق است .

فسده - / بفتحات ثلاثه / فساد کنندگان و این جمع فاسدست .

فسانه - / بفتح / مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجازست (از سراج و برهان) .

فساينده - / بفتح / افسونگر .

فستقی - / بالضم / رنگست سبز بزردی مایل مشابه برنگ مغز بسته و این معرب بستنی است .

فصل فامع شین معجمه

فشار / بفتح / بمعنی افشردن و باینه معنی بکسر نیز آمده (از برهان و بهار عجم و جهانگیری) و بضم اول هذیان و بیهوده و دشنام و باینه معنی هم فارسیست (از لطائف و غیره) .

فشر - / بفتح / هذیان و بیهوده (از لطائف) .

فش - / بالفتح / مرادف و ش، بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی موی یال اسب (از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج) .

فشافش - / بفتح هر دو فاء / آوازماران در جنگ و آواز تیر انداختن بی دربی (از برهان) .

فشردن - / بضمین / چیز را بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پانهاد زور کردن

فص - / بالفتح و بشدید / بمعنی نکیته که برانگشتی نشانند. و بالکسرو بالضم نیز آمده (از کشف).

فصوص - / بضمین و هردو صاد مهمله / بمعنی نکیته‌ها جمع فص است و نام کتاب در علم تصوف از شیخ معنی الدین ابن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه .

فصال - / بکسر اول / مفارقت و از شیر بازداشتن کودک را. و جمع فصیل. و بالفتح و صاد مشدوبه بمعنی جداکننده تر و گاهی مجازاً بمعنی دربان و پرده دار آید باصفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده ست بار یافتگان را از بیگانگان .

فصیل - بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه. و عوام که صقیل گویند غلطست (از منتخب و مدار و مؤید و کشف و مزیل .

فصل - / بالفتح / يك موسم از چهار موسم سال و يك بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و بازداشتن و بریدن (از منتخب) و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیز است که تیز دهد شیئی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هوفی ذاته چنانچه ناطق که تیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت .

فصول چهارگانه - زمستان تابستان ؛ ربیع ؛ خریف .

فصلی - بعد از حمد و صلوة میگوید .
محمد غیاث الدلیلی - مؤلف این کتاب که

آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات رکتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبب اختصار اینست و تعریف تاریخ چنین کرده اند: یوم معلوم بنسب الیه زمان یاتی علیه، یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو باز جویند، بدانکه فصلی تاریخی است از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما مأخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که در عهد جلال الدین اکبر پادشاه هر گاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یسافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سبب بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده، سال هجری قمری که در آن وقت بود مندرج ساختند. لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت، ازین باعث بقولی دیوان طودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آنوقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود و اتفاقاً در آن ایام مبداء سال هجری که غره محرم باشد بایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از آنوقت سنین هجری را با آنقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریباً ابتداء ماه کوادشور و هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند، چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقدمات سال تاریخ هجری و بدوازه

شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلة تمداد ایام هر دو تواریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یکماه در شهوت قمری پیدا گشت چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنجروز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه چهار روز و بیست و دو گهری باشد و در پنجاهامراد از روز مجموع روز و شبست که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجماه و سه گهری و نه بل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری بمقت گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یکماه راهندیان ماه لوند گویند بعد از انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چندروز بر صد سال هجری قمری بظهور می آید چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانکه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیرست و تاریخ فصلی لفظ ظهور و در میان این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سالست و در قبالات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا ایوم که یک هزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یک هزار و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده، همچنین بزمانه آئینده تفاوت در ترقی خواهد ماند. در کتب اخبار مذکورست که یکی از اهل

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه ادهک که بعرف ماد لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال نچتر؛ دوم سال مشتری؛ سوم سال شمسی؛ چهارم سال قمری. بیان سال اول و ثانی که رائج نیست تطویل پنداشته ترک نموده. بیان شهور و سال شمسی اینست که کره فلک بردوازه حصه تقسیم شده است و هر حصه را بهربری برج گویند. و اسماء بروج دوازگانه اینست: ۱- حمل ۲- ثور ۳- جوزا ۴- سرطان ۵- اسد ۶- سنبله ۷- میزان ۸- عقرب ۹- قوس ۱۰- جدی ۱۱- دلو ۱۲- حوت. هندیان برج را رأس نامند و اسامی دوازده رأس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست: ۱- میکه ۲- برکه

۳- متهن ۴- كرك ۵- سنگه ۶- كنيان ۷- تلا
 ۸- برچك ۹- دهن ۱۰- مكر ۱۱- كنبه
 ۱۲- مین . شمس بجرکت خصاص خود
 که از مغرب بسوی مشرق است مسافت
 هر یکی را از حمل و ثور و سرطان
 و اسد و سنبله درسی و یکروز طی مینماید
 و جوزا را بسی و دو روز و هر یکی را از
 میزان و عقرب و دلو و حوت بسی روز
 قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را به
 بیست و نه روز و چند ساعت طی مینماید. و
 مدت ماندن آفتاب را ببرچی ماه شمسی
 میگویند پس همگی مدت دوازده شهورشمس
 که مذکور شد سه صد و شصت و پنجروز
 و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال
 از سنکرات میگه گیرید یعنی از تحویل حمل
 و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتی
 که قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط
 و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان
 شروع میشود و هنگامی که قرص قمر کامل
 و مدور و تام گردد ماه ایشان نیز تمام
 کامل میشود و آن روز تمام ماه را ایشان بوردن
 ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه
 هلالی عربیست روز دیگر آن که چهاردهم
 ماه عربی باشد و قرص قمر شروع به نقصان و
 انحطاط کند ایشان آنروز را پروا نامند و
 ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند
 و اسماء شهور قمری هندی اینست: ۱- چیت
 ۲- بیساکه ۳- جیطه ۴- اساره ۵- ساون
 ۶- بهادون ۷- کوار ۸- کاتک ۹- اکهن
 ۱۰- پوس ۱۱- ما که ۱۲- پهاگن. در هر سال
 شش ماه ازین شهور مذکور بطور شهور عرب
 سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بیست
 و نه روز و دو گهری و چهل بل شد پس همگی
 مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه
 صد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری
 باشد چون دانسته شد که سال شمسی که
 بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و

پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و سال
 قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز
 بیست و دو گهری پس تفاوت این باشد که
 سال شمسی ده روز پندجاه و سه و نیم گهری
 کلان باشد از سال قمری لهذا از یک هزار
 و چهار روز و هیژده و نیم گهری و دو سال و نه
 ماه شمسی مرکب میشود و همچنین از یک هزار
 و چهار روز و نیم گهری و دو سال و دو ماه
 قمری ترکیب می یابند چون در مقابله تعداد
 ایام شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام
 خود در هر سال شش و نیم گهری کم یازده
 روز زائد می مانند ازین باعث در مقابله
 مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع
 ازین زیادت چیزی کم یازده روز که در
 سال قمری ست دو سال و ده ماه و دو سال و
 دو ماه قمری بهم میرسند برای آنکه شهور
 شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بهمین
 جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که
 ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه مکمل میشود
 و آن مدت را بالضرور با اسم همان ماه
 موسوم ساخته آن سال سوم را سیزده ماهه
 گیرند یعنی آن زیادت یک ماهه در همان
 دو سال و نه ماهه درج نموده از نظر می اندازند
 و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال
 قمری با سال شمسی برابر ماند و آن ماه
 زائد را ادهک ماس گویند بفتح همزه و
 کسردال و هاء خفی و سکون کاف عربی و
 عامه خلایق لوند نامند و این ماه زائد از
 چیت تا کوار واقع شود و سواى این هفت
 ماه در پنج ماه دیگر افزوده نکردد اگر
 در سال سوم بنا بر مطابق شهور شمسی و

و سبتمبر و نوامبر را سی روزه و هفت ماه
 دیگر را سواى فبروری سی و یکروزه
 شمارند و فبروری بیست و هشت روز تا سه
 سال اعتبار کنند و در سال چهارم همان کسر ربع
 زائد را یک روز تمام گرفته و در آخر فبروری
 افزایند و بیست و نه روز گیرند و آنروز
 کیسه باشد قاعده برای دریافت کیسه اینست
 که سه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند
 اگر خارج قسمت صحیح بلا کسر باشد آن
 سه را سال کیسه دانند اگر یک باقی ماند
 سال اول از سه سال بلا کیسه بود و اگر
 دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال
 سوم. و مبدء این تاریخ از زمان ولادت
 حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا
 تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یک هزار
 و هشتصد و بیست و هفت سالست ازین تاریخ
 و یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعد
 ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که
 شروع دی ماه فاسری ازان تحویل است
 می شمارند. شاعری شهور انگلیسی قاعده
 دریافت کیسه بنظم آورده اینست:

نظم

«جنوری و فبروری و مارچ اپریل و مئی».
 «جون و جولائی و آگست و نیز سبتمبر بدان»
 «هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین»
 «از شهور سال انگریزی بسان رومیان»
 «پس بودا پریل و جون و نیز سبتمبر درگر»
 «شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان»
 «فبروری دو کم بود لیکن بسال چارمین»
 «یک برین افزا کیسه بیست و نه گردد عیان»
 «هفت باقی سی و یک روزست که قسمت کنی»

قمری و تدارک و تفاوت آنها یکماه را مکرر
 نکیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمین
 شهور قمری مندرج نمانند بالضرور هر
 ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر
 و سائر گردد گاهی اساره در زمستان آید
 و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور
 در دو سال و هشت ماه و پانزده روز سی
 گهری زیادت یکماه فراهم آید و الله علم
 بالصواب.

بیان تاریخ رومی - بدانکه اکثری

از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه
 چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها
 مذکور میگردد و اسماء مشهوره شهور
 تاریخ رومی که ابتدای آن از مهر جان یعنی
 کاتک گیرند اینست: تشرین اول؛ تشرین
 آخر؛ کانون اول؛ کانون آخر؛ شباط اذار؛ نیسان
 ایار؛ حزیران؛ تموز؛ آب ایلول. این سال
 رومیان سه صد و شصت و پنج روز در ربع روزست
 و هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران
 و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای
 دیگر سی و یکروز الا شباط که بیست و
 هشت روزه است و آن ربع زائد که در
 مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه
 شباط افزایند و کیسه گویند. مبدء این تاریخ
 از عهد سکندرست که تا این زمان دو هزار
 و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند.

بیان تاریخ انگریزی - بدانکه

اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلیسی اینست:
 جنوری - فبروری - مارچ - اپریل -
 مئی - جون - جولائی - آگست - سبتمبر
 اکتوبر - نومبر - دسمبر. سال ایشان مانند
 سال رومیان است هر یک از اپریل و جون

«سالهای عیسوی بر چار تا ای مهربان»
 «بر نیاید کسرگر سال کیسه شد همین»
 «ور بر آید پس بترک کسر کن تقسیم آن»
 «گریکی ماند زسال بی کیسه اول است»
 «در دو دوم در سه سوم سال باشد بیگمان».

بیان تاریخ فارسی یزدجردی - اسامی
 شهورد تاریخ فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست: ۱- فروردین ۲- اردی بهشت ۳- خرداد ۴- تیر ۵- مرداد ۶- شهریور ۷- مهر ۸- آبان ۹- آذر ۱۰- دی ۱۱- بهمن ۱۲- اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام برابر سال رومیانست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خسته مسترقه گویند و آن کسر ربع را متأخرین ترک مینمایند و متقدمین در مدت یکصد و بیست سال جمع کرده یک ماه تمام میگردانند و سال صد و بیستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر است: ارمز؛ بهمن؛ اردی بهشت؛ شهریور اسفند ارمد؛ خرداد؛ و مرداد؛ دیآذر، آذر آبان؛ خور، ماه، تیر؛ گوش، دی، بهر، مهر، سروش، رش، فروردین، بهرام، رام، باد دیبآدین، دین، ارد، اشناد، آسمان، زمیاد، ماراسفند، انیران. بهر ماه روزی که نام با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسماء خسته مسترقه اینست: اهنود - اشنود - اسفندار و هشت - هشتو پس مبداء این تاریخ از پادشاهی یزدجردیست که تا این وقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سرسال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند آن روز را نوروز نامند.

بیان تاریخ جلالی - اسامی مشهوره
 تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملک شاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردیست لیکن بجای تمیز اسامی مشهور یزدجردی را تقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روزه گیرند و خسته مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم که یکروز از کسوف زائد جمع شود در آخر خسته مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کیسه گویند و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملک شاه سلجوقی است که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته.

بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی راستب و سال دیگری را ساکا گویند - اسامی شهرد تاریخ هندی
 که سال آنرا سنبت گویند اینست: چیت بیساکه، جیبه، اساده، ساون، بهادون، کوار کاتک، اکهن، پوس، ماکه، پهاکن. و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکر ماجیت است تا این وقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده. هر گاه راجه سال باهن بر راجه بکر ماجیت بچنگک غالب آمد سوای سنبت بکر ماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا به ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده. و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند. بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات

لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند هر بخشی را کهری گویند و هر کهری شصت پل باشد و هر پل شصت پیل و هر پیل، که یکسر باء عربی و فتح باء فارسی است، مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض دیدن و خشم و غیره باشد.

بیان تاریخ هجری - اسامی مشهوره
 شهرد قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد اینست: ۱- محرم ۲- صفر ۳- ربیع الاول ۴- ربیع الآخر ۵- جمادی الاولی ۶- جمادی الاخری ۷- رجب ۸- شعبان ۹- رمضان ۱۰- شوال ۱۱- ذی القعدة ۱۲- ذی الحجه. چون عرب ابتدای ماه از کروز دوم رؤیت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رؤیت هلال منتهی نمایند و آن روز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهرد هلالی سی روزه باشند و شش ماه بیست و نه روزه پس تمامی مهلت دوازده شهرد هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد. و مبداء این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است. صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتبی که بمن صدور مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نکارند به تمبین

تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه باصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهدت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بروفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر بسبب یاد وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر مبعث آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نپسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بضالت گرفتار بودم هر گاه که تاریخ کفر خودم یابد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده مالا ینحل مرقوم ساخته بامیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آن حضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آن حضرت مبداء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتداء ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بیست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفتمه سال بر هجرت گذشته بود چون آن حضرت صلی الله علیه و آله واصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند. لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدای عزم معتبر داشته

این تفاوت یکماه و بیست و شش روزه را از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر از شهر حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند .

بیان تاریخ جلوسی - تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود. چنانکه بالفعل سال جلوسی پادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بیستم است و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضانست.

بیان تاریخ الهی - تاریخ الهی عبارت است از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر پادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی است و کیسه درین تاریخ نیست. نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از بیست و نه تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور:

بیت

« لا ولا لب لا ولا لا شش مه است »

« ال کط و کط لل شهر کوه است »

دو روز پسین را که سی و یکم و سی و دوم باشد بروز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دوصد و چهل و دو است سنه تاریخ الهی دو صد و هفتاد و یک است .

بیان تاریخ ترکی - این را تاریخ ایغور و تاریخ غازل نیز گویند و اسامی شهر تاریخ ترکی اینست : آرام آی ،

ایکندی آی ، او چونج آی ، ترتنج آی ، بیشنج آی ، التینج آی ، اینج آی ، مسکرنج آی ، تونرنج آی ، انونج آی ، اونرنج آی ، اون ایکنج آی . سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روزه . بسال سوم یک ماه کیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست : سوا آی . و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدای ماه کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یک روز یا دو روز از ماه عربیه بیشتر بود مبدء این تاریخ پادشاهی غازل است که تا اینوقت چهار هزار و یکصد و بیست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایشند و بر دوازده قسمت کنند آنچه بماند از سال موش آغاز نهند و بهرحیوانی که برسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم نگرردد لیکن ازین حساب لغتی شناسایی بدست می افتد که کدام سال است ازین دورجه نسام دارد: سال اول سچقان میل یعنی سال موش . سچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی وقاف بمعنی موش و میل بدو یاء تحتانی ثانی معروف بمعنی سال؛ دوم اودمیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس میل بمعنی سال پلنگ؛ چهارم توشقان میل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه وقاف بمعنی سال خرگوش؛ پنجم لوی میل بلام و واو مجهول و کسر یاء تحتانی اول بمعنی سال نهنگ؛ ششم ییلان میل بکسر یاء تحتانی اول بمعنی سال

مار؛ هفتم یونت میل بضم یاء تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تاء فوقانی بمعنی سال اسپ؛ هشتم قوی میل و او مجهول بمعنی سال کوسپند؛ نهم بیچی میل بیاء عربی مکسور و یاء معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه؛ دهم تخوقائل بفتح تاء فوقانی و خاء معجمه وقاف مضموم بمعنی سال مرغ؛ یازدهم ایت میل بکسر اول و یاء معروف و تاء فوقانی بمعنی سال سگ؛ دوازدهم تنگوزمیل بضم تاء فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زاء معجمه ساکن بمعنی سال خوک .

تاریخ آدم علیه السلام - هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته .

تاریخ آدم علیه السلام - هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته .

تاریخ طوفان - سرآغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال گذشته .

تاریخ بخت نصر - آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنجروز بی کسر، هر یک ماه سی روزه و پنجروز در آخر سال افزایشند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته .

تاریخ موسی علیه السلام - سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته .

تاریخ جد هاشم (۱) - بدانکه پیشتر در هندیان سنبت راجه جد هاشم رواج داشت. راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجک حال بوده و تمام جهانرا

برگشاده تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال شمسی گذشته .

تاریخ ابراهیم علیه السلام - چهار هزار و دوصد و ده سال گذشته .

تاریخ داود علیه السلام - سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته .

تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس - آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام همگی سیاره در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سی و سه سال گذشته .

تاریخ ابتدای عالم - بقول حکمای

۱۹۳۳ . ۵۸۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب و نود و پنج کرو و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه و تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی را یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن، قرن اول راست

جگه نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ ، یعنی هفتده لک بیست و هشت هزار سال بوده است؛ قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است؛ قرن سوم را دادیس نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده است

قرن چهارم را کلجک نام است ابتدای آن ماکه بدی امارس یعنی بیست و هشتم

ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال است تا اکنون منجمه مدت کلجک ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکه و بیست و هفت هزار و هفتاد و دو سال باقی مانده اند هر گاه که بانی کلجک تمام خواهد شد دوره دیگر ترتیب مذکور شروع خواهد گشت و الله اعلم بالصواب.

فصل فاء مع ضاد معجمه

فضاء - / بفتح و ضاد معجمه / زمین فراخ و فراخی زمین و گشادگی صحن خانه و میدان (از منتخب و بحر الجواهر و مزیل و کشف و صراح) و بکسر خطاست.

فضلاء - / بضم اول و فتح ثانی و ثالث / جمع فاضل (از منتخب).

فضح - / بالفتح / رسوائی.

فضوح - / بضم تین و حاء مهمله / رسوائی (از منتخب).

فضول نفس - / بفتح اول و لام / موقوف و سکون / کتایه از ناصح و واعظ.

فضل ربیع - نام وزیر هارون رشید که بس سخنی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود (از مؤید).

فضل - / بالفتح / افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت. و نام شاعری (از منتخب).

فضائل - [بفتح اول و کسر چهارم] افزونیها و هنرها و درجات بلند. جمع

فضیلت (از منتخب) و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر.

فضیل - / بضم اول و فتح ثانی / نام ولی کامل (از لطائف).

فضول - [بضم تین] مصدرست بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها. و بفتح اول و ضم ثانی، بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال غیر ضروری پردازد.

فضائله چین - / بضم اول / عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد.

فضله - / بالضم / پس مانده خوردنیها و شاخهایی که بعد از چیدن میوه قابل تر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود.

فضاله - / بضم اول / زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیزی که باشد و بمعنی شاخهای بی موقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهایی که از آن میوه چیده باشند و آینه را قابل کل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند. و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم.

فضه - / بالکسر و تشدید ضاد معجمه / بمعنی نقره (از منتخب و غیر آن).

فضائل اربعه - اول حکمت؛ دوم شجاعت؛ سوم عفت؛ چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان

نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد.

پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق.

ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بر وجهی که مشاهده آلام و مکاره ایشان معتبر شود و بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است:

اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم پشیمانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن حاصل آید.

دوم حسن ابتدای یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن.

سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت و

اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته اند [یکی صبر از مطلوب، دوم بر مطلوب].

چهارم قناعت و آنچنان بود که نفس کار مأکول و ملبوس را سهل فرا گرفته بهما تقدیر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید.

پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی.

ششم خیریت و آن مکنث اکتساب مالست از مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجه لایق که موافق شریعت

انواع اینهاست حکمت را دو قسم است: یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاء است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد؛ دوم قوت عملی و آن قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهارست:

اول ذکاء که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود.

دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست.

چهارم تحفظ و آنچنانست که صور معقوله محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی و نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی است که نفس ناطقه را در مهالك و مخافت سست نماید شش انواع است:

اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و براحت و شفتی که در ضمن آن رونماید التفات ننمودن.

دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد.

سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب نکردن در مشاهده امور ناملازم.

چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کبر باشد مرتبتی

و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه
سرف کردن مال است باسانی دمراعات
مسکینان و محتاجان بوجه اعتدال و ملاحظه
مصرف استحقاق و عدالت آنست که اینهمه
قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میزه
را امتثال نمایند تا اثر انصاف در ظاهر
شود و انواع عدالت پنج است:

اول صداقت و آن دوستی صادقست
بر وجهی که هر چه در حق خود خواهند
بر دوست پسند نمایند و آنچه بر خود
نپسندند بر دوست روا ندارند.

دوم وفا و آن جوانمردیست با طبقات
بنی نوع خصوصاً با اقارب و این راصله
رحم گویند.

سوم تسلیم و آن چنان بود که با حکام
الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی رضا
دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق
طبع او نباشد.

چهارم عبادت و آن تعظیم الهیست
و بجا آوردن فرائض و واجبات.

پنجم توکل و آن چنان بود که درستی
کار خود بخدا سپارد و توکل بنعم الوکیل
نموده خیالات سعی خود و تأمید غیر بر طرف
سازد.

فضولی - بضم تین بمعنی مصدر شائع
است اما فضول بضم چون خود مصدرست
بودن یسای مصدری در آن وجهی معقول
ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست
که گاهی در آخر کلمه یا عزا بده لاحق کنند
خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد
یا عربی چون ارمغان و ارفغانی و فلان

و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی
و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی (از
بهار عجم و خیابان) و در منتخب و شرح نورالله
نوشته که فضولی بضم تین بمعنی شخص
صاحب فضول که بمالاً یعنی مشغول شود و
زیاده سری کند تم کلامهما میتواند که فضولی
بفتح اول و یاء مصدری بمعنی کردن کار غیر
ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یاء
مصدری بمعنی کسیست که بافعال غیر ضروری
پسردازد درینصورت بضم اول خوانند
خطاست.

فصل فاعم طای مهمله

فطنت - / بالكسر / زیرکی و دانائی
(از کشف).

فطانت - / بفتح / زیرکی و دانائی
(از منتخب و کشف و صراج و قاموس).

فطرت - / بالكسر / آفرینش و
دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار
کندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه
برغنی (از منتخب و کشف).

فطر - / بالفتح / شکافتن و آفریدن
و روزه کشودن. و بالكسر روزه کشائی و
روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده
(از منتخب و کنز و قاموس).

فطیر - آرد سرشته ضد خمیر
متعارف.

فطیس - / بفتح تین / پهن بینی شدن
و پهن بینی (از لطائف).

فطیس - / بالكسر و طاء مشدود

فعال - / بالفتح و تشدید عین / بمعنی
بسیار کار کننده. و بکسر اول و تخفیف عین
جمع فعل که مقابله اسم و حرف باشد و خواه
فعل بمعنی کار باشد.

فعل دافع - هر دو لفظ بواو
عاطفه: فعل، کار و کردار چنانچه حرکت تجار
در بریدن چوب؛ و افعال، اثر پذیرفتن
چنانچه بریده شدن چوب از بریدن
تجار.

فصل فاعم غیب معجمه

فغفور - / بالفتح / نام پادشاه چین
در اصل فغفور بود بمعنی بسرت چه فغ بالفتح
بمعنی بت است و پوریاء فارسی بمعنی پسر
چون پدر و مادرش اوراندر بت کرده بودند
باین اسم مسمی گشت (از رشیدی).

فغ - / بالفتح / بمعنی بت که بر بی
صنم گویند (از سرهان) و در سراج
بالضم است.

فغاك - / بضم اول / ابله و نادان
(از برهان و سراج) و بعضی بمعنی حرامزاده
نیز نوشته اند.

فغان - / بضم اول / بمعنی ناله و
فریاد. این لفظ بکسر شهرت دارد مگر
از لهجه عراقیان بضم اول مسموعست و
فغان از ناله بلندتر باشد (از چراغ هدایت)
و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته
که فغان در اصل بمعنی ناقوسست زیرا
که فغ بالضم بمعنی بتست و الف و نون
برای نسبت حالا بمعنی ناقوس مهجور گشته

ویاء معروف و سین مهمله / مطرقة بزرگ
یعنی پتک کلان که بدان آهن را میکوبند
بهندی آنرا کهن گویند.

فطرت - اول پیدایش ارواح.

فطام - / بکسر اول / موقوف کردن
شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی. و
بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز (از
لطائف و منتخب).

فطن - / بالكسر و بالفتح و بالضم
و بضم تین و بفتح تین / زیرک شدن و زیرکی.
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا
(از منتخب).

فطری - / بالكسر / خلقی و پیدایشی
و این منسوب بفطرت است.

فصل فاعم ظای معجمه

فظ - / بالفتح و تشدید / بدخو و سخت
دل و درشت سخن (از منتخب).

فطیح - [بالفتح] بمعنی شنیع و قبیح
که در قبیح از اندازه بگذرد (از صراج
و منتخب).

فصل فاعم عین مهمله

فعل ناقص - مثل کان [بفتح نون] و
صار [بفتح راء] و اصبح [بفتح اول و سوم و
چهارم] و فعل ناقص را ناقص از آن گویند که
معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف
سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید
معنی کان فائده تام نمی بخشد تا وقتیکه
قائماً مذکور نگردد.

و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده.

فغانی - تخلص شاعری:

فصل فاعم فاء

ففی - / بالضم / هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهوک گویند (از شمس و غیره).

فصل فاعم قاف

فقهاء - / بضم اول و فتح ثانی / دانشمندان علم شریعت . جمع فقیه.

فقاہت - / بفتح / دانشمندی و دریافتن و دانستن .

فقاح - / بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله / گل و شکوفه هر چیز (از منتخب).

فقد - / بالفتح / کم کردن و کم شدن (از صراح و منتخب) و درینجا هر دو لفظ کم بضم کاف فارسیست .

فقیر - درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال داشته باشد . مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد (از منتخب).

فقار - / بالفتح / مهره های پشت از کردن تاکمر (از منتخب).

فقاع - / بضم اول و عین مهمله / بمعنی بوزه که از برنج سازند و نشئه می آرد (از بهار عجم و سراج) و در بحر الجواهر

نوشته که بمعنی شراب غیر مسکرو در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند . و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقومست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند.

فقع - / بضم اول و فتح ثانی / مخفف فقاع که نوعی از شراب است . و بفتحین نوعی از سماروغ (از برهان).

فقید المثل - / بکسر میم / بی مثل و عدیم النظیر .

فقع گشادن - بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن (از برهان و مؤید).

فقدان - / بالضم و بالکسر / کم شدن و کم کردن (از منتخب و صحاح و کشف). درینجا لفظ کم بکاف فارسیست .

فقه - / بالکسر و هاء ملفوظ / دریافتن و دانستن و علم، لیکن مخصوص شده به علم معرفت احکام شریعت (از منتخب و شرح نصاب).

فقاہ - / بفتح / دانائی (از شرح نصاب).

فقیه - / - / بروزن فصیح! بمعنی دانشمند و دانای علم شرع .

فقره - / بالکسر / استخوان مهره پشت و پاره از نشر بمنزله مصرعه بیت (از منتخب اللغات).

فصل فاعم کاف عربی [و فارسی]

فکاهت - / بضم اول / مزاح و مطایبه یعنی خوش طبعی (از منتخب).

فکرت - / بالکسر / اندیشه (از منتخب).
فکر - / بالکسر / اندیشه . و بالفتح نیز آمده . و بکسر اول و فتح ثانی، جمع فکرت (از منتخب و شافیه).

فکار - / بکسر اول و کاف فارسی / بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده (از سراج و برهان) و ازینجاست دلفکار بمعنی عاشق و کسانیکه دلفکار بمعنی معشوق گمان برند خطاست.

فکیف - بمعنی ترکیبی، پس چگونه (از فردوس اللغات) و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت است که بجهت علوشان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعدوی آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابوالفضل یکی ازین روابط در التیام و لا کافیت: فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشند.

فک - / بالفتح و تشدید / جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندان در آن مرکوزند زیرین را فک اسفل و بالا ئین را فک اعلی گویند. بهندی جبرانامند (از منتخب و لطائف و صراح).
فکانه - / بفتح و کاف فارسی و نون / بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود (از سراج و برهان).

فصل فاء مع لام

فلا - / بفتح / بیابان (از لطائف).

فلونیا - معجون نیست مکیف که افیون و بذرا بلنج در آن داخل کنند (از مصطلحات).

فلزات - / بکسر تین و تشدید زاء معجمه و تاء فوقانی / جمع فلزست که بکسر تین و تشدید زاء معجمه باشد، هر سنگی که گذاخته شود در آتش و آن هشت مشهورست مثل آهن و ادریز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و دروئین اختلاف است بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که دروئین دو قسم است یکی کانی و آن کمیاست و دیگری مصنوعی و آن بسیارست و متعارف. و ازهمه گراتر زراست و ازهمه سبکتر ادریز و برنج و دروئین از ترکیب جست و مس و ادریز حاصل میشود (از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره).

فلاحت - / بفتح و حاء مهمله / کشاورزی (از صراح).

فلات - / بفتح و در آخر تاء فوقانی / بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ (از منتخب و شروح نصاب).

فلاکت - / بفتح / فلک زدگی و ناداری و گردش زمانه (از فردوس اللغات) و این مصدر جعلیست وضع کرده متأخرین.

فلاح - / بفتح و حاء مهمله / دستکاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزرگر (از منتخب).

فلز - / بکسر تین و تشدید زاء معجمه . و بضم تین / جوهر کانی که گذاخته میشود (از منتخب).

فلک اطلس - عبارت از فلک -

الإفلاك که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساره میباشدهمچنین فلك نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است .

فلس - / بالفتح/ پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضم تین است. اهل هند بجای مفردهم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظریست (از کشف) .

فلع - / بفتح فاو کسر لام و عین مهمله / بمعنی شکافنده و بمعنی تیر بزرگ که بدان هیبزم شکافند. و بکسر فا و فتح لام نیز آمده .

فلق - / بالفتح / شکافتن و بفتح تین سبیده صبح صادق (از کشف) .

فلك - / بضم اول و سکون لام / بمعنی کشتی که بدان از دریاعبور نمایند و بمعنی کشتیها. مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده. و بفتح تین بمعنی آسمان افلاك [بالفتح] و فلك بضم تین جمع آن (از منتخب و صراح) و در مصطلحات نوشته که فلك بفتح تین، نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریمان ازو بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افکنده تاب دهند تا مربوط شود آنگاه چوب زنند

فلك الافلاك - عبارتست از فلك نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاك و بر همه محیط است و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه يك کره است مرکزش مرکز زمین و افلك همه نه اند کرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای بیاز ازان نه

یکی فلك الافلاك است که محیط شده است بجمع افلاك و ابتدای آسمانها از فلك الافلاك است و بلك قمر منتهی شوند و در جوف فلك قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کسره هوا کره آبست و در میان کره آب کره خاکست و کره خاک و کره آب هر دو بمنزله يك کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تمامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است. و بدانکه دوره کره زمین بیست و چهار هزار کره است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کره و عرض شش هزار کره و قطر زمین هفت هزار و شصت و سی و پنج کره و بعد مقعر فلك قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقعر فلك شمس از زمین يك لکه و چهل و هفت هزار و ششصد و سه فرسنگ است و بعد مجدب فلك ثوابت که مقعر فلك الافلاك است از روی زمین سی و هشت لکه و بیست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است و بعد مجدب فلك افلاك بجز خدایتعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب. برای تفهیم تفریح طالبان شکل افلاك و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود



و کشف ومدار و مزیل نیز بضم اول و بفتح خطاست .

فلسطین - / بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله / نام ملکیت در شام (از لب الالباب) .

فلو - بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو / بمعنی کره اسب و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد (از صراح) .

فلیو - / بفتح اول و کسر لام و یاء مجهول / بمعنی بیبوده و بیفائده (از لطایف) .

فلك ثابته - بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوزند و آن فلك هشتم است. در شرع آنرا کرسی نامند و حکماء آنرا فلك البروج گویند .

فلکه - / بضم / بادریسه و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که برستون خیمه نهند. و قرص کوچک سوراخ دار که در دوك چرخه میکنند (از منتخب و مؤید) .

فلذه - / بالکسر و ذال معجمه / بمعنی پاره جگر (از منتخب) .

فلسفه - / بالفتح / حکیم و دانشمند شدن (از منتخب) و میرنور الله نوشته که این مصدرست جعلی از فیلا سوفنا مأخوذ کرده اند .

فلاسفه - / بفتح اول و کسر سین مهمله / حکیمان و دانشمندان. این جمع فلسفیست که بمعنی حکیم باشد.

فله - / بضم اول و فتح لام مخفف / شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد و بسته شود و بهندی آنرا کھیس و پیوسی گویند (از کشف و رشیدی

فلك الافلاك که بلسان شرع عرش نامند .

فلاسنگ - بمعنی فلاخن و بیابان (از لطایف) .

فلفل / بضم هر دو فاو بکسر هر دو فاو / دواى معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب لیل (از منتخب) و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فانوشته .

فلخودن - / بالفتح و خاء معجمه / پنبه را از پنبه دانه جدا کردن (از برهان) .

فلخیدن - / بالفتح / پنبه را محلوج کردن (از منتخب) .

فلیوان - / بالفتح / بیهودگان و احمقان .

فلاخن - / بفتح اول و فتح خاء معجمه. چرا که مخفف فلاخن است / بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن دوتا سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خاء معجمه چنانکه مشهورست خطا باشد از اینجاست که بعضی استادان بالفظ من و کلشن قافیه کرده اند (از سراج و سروری و برهان) .

فلاخان - / بفتح / بمعنی فلاخن (از برهان) .

فلان - / بضم اول / بمعنی شخص غیر معلوم. این لفظ عربیست. فارسیان یاد ر آخر آن زیاد کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربانست بمعنی فدیه (از سراج) و در منتخب و مؤید

و سروری) و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام .

فلاطوس - نام حکیم (از برهان) و بعضی شارحان سکندر نامه نوشته که فلاطوس پهلوانی بوده است. و در کشف مسطورست که قومیت نهایت دلاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس وزن یک درم را گویند.

فالابی - معجونست مکیف که افیون و بندر البیج در آن داخل کنند (از مصطلحات).

فلس یونانی - بمعنی خر مهره نوشته اند مگرد کتب لغت یافته نشد.

فلسفی - بالفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا/ بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوبست به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است (کذا فی المنتخب).

فصل فاء مع میم

فم - بالفتح و تخفیف میم/ بمعنی دهان (از شروح نصاب و لطائف) و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان. و تشدید میم نیز آمده .

فصل فاء مع نون

فنا - بکسر اول/ بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و گشاده باشد. و بالفتح اول سیری شدن و نیست بودن. و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز در میان حدوث و قدم (از منتخب و لطائف).

فنج - بالفتح اول و سکون نون و حاء مهمله/ سیر نشدن اسب از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری (از منتخب و صراح).

فند - بالفتح/ دروغ و خطا و سستی رأی (از صحاح و منتخب) و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان است.

فنجنوش - بالفتح اول و بالفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه / ریم آهن مصنوعی (از برهان).

فندق - بضم اول و ضم دال/ میوه است ولایتی سرخرنگ براب کتار مشابه بسر انگشتان آنرا فندق نیز گویند گاهی کنایه از آن باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت حنا بسته معشوق. در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند و بدو بکار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضع است (از منتخب و بحرال جواهر و مدار و بهار عجم و برهان) و در لطائف بکسر اول و ضم دال .

فنگ - بالفتح و کاف عربی جانوری است پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنگ گویند (از صراح و برهان).

فنیجان - بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون/ بیاله کوچکی که در آن قهوه پر کنند و این ظاهراً معرب پنگانست که در فارسی بمعنی بیاله باشد (از مصطلحات).

فین خورون - دغا خوردن.

فندق بستن - سر انگشتان بچنا

رنگین کردن .

فن - بالفتح و تشدید/ در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن (از منتخب) و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی .

فندق شکستن - کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن (از بهار عجم).

فندق زدن - آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که آواز بر آید (از بهار عجم و برهان).

فصل فاء مع واو

فوحات - بالفتح و حای مهمله/ بوهای خوش (از منتخب و شمس).

فوات - بالفتح/ بمعنی نیستی و در گذشتن (از منتخب).

فوت - بالفتح/ در گذشتن، اجوف است و تاء این اصلی است (از صراح) اگر چه این لفظ مصدرست لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود.

فوهات - بالفتح/ دهن ها، جمع فوه که بمعنی دهان است.

فوج - بالفتح و جیم عربی/ گروه و با لفظ کشیدن مستعمل است (از بهار عجم).

فوائج - بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حاء مهمله/ چیزهای خوشبودنده و بوهای خوش (از منتخب).

فؤان - بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد/ بمعنی دل و بمعنی درد دل (کذا فی المنتخب و اللطائف

و شرح النصاب و الصراح) و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل نادرست تم کلامه در اینجا مکرر نوشته شد بنا بر مصلحتی تا جوینده بیابد .

فولاد - بضم و واو معروف/ معرب بولاد (از کشف و شرح نصاب).

فور - بالفتح و راء مهمله/ بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیکه باشد خواه در چشمه و جز آن (از منتخب و کشف) و بضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه قنوج (از برهان).

فوز - بالفتح و زاء معجمه / رستن و رسیدن بخوبی بمقصد و فیروزی (از منتخب و کشف) و در لطائف نوشته که فوز بضم معرب بوز که بمعنی بینی چهار پایان و چهره بهام است .

فواق - بضم بر وزن غراب/ بادی که از سینه بر آید زیرا که از قمر معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا هکهاک گویند بکسر هر دوها و هر دو کاف عربی هچکی بهندی نامند (از منتخب و قاموس و غرایب اللغات) و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزاع شخص رامیشود.

فواضل - بخششهای بزرگ و عطا- های نیکو (از منتخب) و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب. و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبیه باشد چون صفت مشبیه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال

فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکاء و قوت و حیا و اصالت و غیره .

فواصل - / بکسر صاد مهمله / کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر (از منتخب) .

فوقل - / بالضم و واو معروف و فتح فاء دوم / ستیاری که با برک تنبول میخورند و این معرب پوپلست (از منتخب و کشف و رساله معربات) .

فوم - / بالضم / سیر که بهندی لهنس گویند و بمعنی گندم (از شرح نصاب و منتخب و برهان) .

فوران - / بالفتح / جوش . و بالضم نام شهر قنوج (از برهان) .

فواره - / بالضم و تخفیف / سر جوش (از بحر الجواهر) و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دانست از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق کرده اند تم کلامه . و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو ، معروف است بعضی گویند که ظاهرأ صیغه مبالغه از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان متعرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه . و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند . و بالفتح و تشدید واو ، بسیار جوش کننده . تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف [از] پهواره که لفظ هندی الاصل است منسوب به پهواره که بهندی قطرات باریک را

گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تاء نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی میآید لاحق کردند چنانکه تاء در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه ترنقل و اطرینفل معرب کرن پهل و تری پهل .

فوطه - / بالضم / کمر بند و جامه ناز دوخته و لنگت حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی زریکه رعایا داخل خزانه نماید . در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه بطاء تصرف است (از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم) .

فوه - / بالضم / بوی خوش چنانکه در معرب و دیوان است و صاحب مذهب اللغات بالفتح نوشته (از بحر الجواهر) و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه [بالفتح] جمع آن (از منتخب) و بالضم و تشدید واو مفتوحه و هاء مخفی بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخ می باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیه گویند (از برهان و سراج) .

فواکه - / بفتح اول و کسر کاف و هاء ملفوظ / میوه ها و این جمع فاکه است که بمعنی میوه باشد .

فصل فاء مع هاء

فهرست - / بکسر اول و سوم / آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتداء کتاب و غیر آن که در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بهر بی آنرا فهرس گویند

(الامراض) .

فیدم - / بالفتح / نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده (از منتخب) و در کشف و سروری و برهان نام موضع است در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده .

فیل بند - ترکیبی است در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره های خود در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تأیید همدیگر نمایند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند .

فیروزمند - در این لفظ کلمه مند زائدست و بعضی محققین نوشتند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به را بمعنی مصدر کند پس درینصورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل است مان در شادمان .

فیروز - / بالکسر و یاء معروف و بالفتح نیز / معرب پیروز که بیاء مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یاء مجهول در عربی نباشد در تعریب ماقبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس است که فیروز آباد بفتح و کسر نام شهر (از سراج و رساله معربات) .

فیلقوس - نام پدر سکندر و این مرکبست از لفظ فیلق که بمعنی لشکرست و از لفظ اوس که بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکرست (از کشف) (۱)

فیلقوس و فیلقوس - نام حکیمی و نام پدر سکندر (از برهان) (۱)

فیثاغورث - / بالفتح و غین معجمه مضموم / نام حکیمی است، این معرب پیتاگورس

بعطف تاء فوقانی در اینصورت فهرس معرف اوست (از برهان و سراج) و در مؤید و رشیدی فهرست را . بالفتح نوشته .

فهد - / بالفتح / بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چتیا گویند (از منتخب و شرح نصاب) .

فهرس / بکسر اول و سوم / معرب فهرست (از سراج و رساله معربات و غیره) .

فصل فاء مع یای تحتانی

فیفاء - / بالفتح و حرف سوم نیز فاست / بمعنی بیابان هموار (از شرح نصاب و صراح) .

فیخا - / بالفتح / جوش جهنم (از شرح خاقانی) و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب . معنی فیخ مؤید معنی مذکورست و در برهان فنجا بفتح نون و جیم عربی، خمیازه و قشر بره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد .

فیوحات - / بضم تین و حاء مهمله / دمیدنهای بوی خوش و ارزانیهای بهار و فراخیهای بسیار و اینجمع الجمع فیخ است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب . و جمع فیخ فیوح [بضم تین] است .

فیحدج - / بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی / حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی روی و چشم از آثار او است این لفظ معرب بیهده است (از حدود

است که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد (از رسالهٔ معربات).

فیض - /بافتح وضاد معجمه/ بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر (از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب).

فیلسوف - /بافتح/ به معنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است از فیل که بزبان یونانی به معنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که به معنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست (از بحر الجواهر و کشف) و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف به معنی دوستدار حکمت چه فیلا بافتح به معنی دوستدار و سوف به معنی حکمت.

فیصل - /بفتح فا و صاد مهمله/ حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان به معنی انفصال استعمال کنند و این مجازست (از بهار عجم و منتخب).
فیل تل - تودهٔ چیزی که بقدر قامت فیل باشد.

فیجن - /بافتح و جیم مفتوح/ به معنی سداب و آن گیاهی است مثل پودینه (از برهان و منتخب).

فیروزه کهن - فیروزه کهنه بهتر و خوش رنگ و بیش قیمت باشد.

فیضان - /بفتحات ثلاثه/ به معنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش

شدن خبر (از منتخب و کشف و بهار عجم) بدانکه هر لفظی که بر این وزن باشد از مصادر در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و حیران و سیلان و غشبان و دوران و جولان و طیران و توران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند (از مزیل و غیر آن).

فیل باران - باران آخر برشکال و آن بشدت باشد (از مصطلحات).

فیروزه - /بالکسر و یاء معروف/ معرب پیروزه که جوهریست سبزه رنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده.

فیلوله - /بافتح و لام مضموم/ ضعف رأی و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنونست (از شرح نصاب).
فته - /بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم هاء مشتقی که در اصل تاء بوده/ پس لفظ فته به معنی گروه مردمانست (کذا فی المنتخب) این لفظ در اینجا بر مصلحتی مکرر نوشته شد.

فی الجملة - به معنی من وجه و اندکی و به معنی حاصل سخن و مجمل کلام (از شرح نورالله).

فیروزه بواسحاقی - نوعی از فیروزه خوب که کان آنرا بواسحاق نام شخصی در نیشابور پیدا نموده بود (۱)

منتخب) و در لطائف سوای معنی مذکوره به معنی خراج و غنیمت و باز گذشتن و جماع و بکسر، معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ «در» است.

فیافی - /بفتح اول و فاء دوم مکسور/ بیابانها و این جمع فیفاء است (از کنز).

(شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر نقات).

فیروزهٔ حبابی - فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبدوار باشد.

فی - /بافتح/ سایهٔ هر شیئی پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف - النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیمروز (از

۱- این گفتار ظاهرأ بی اساس است، فیروزه بواسحاقی علی الظاهر از در نیافتن معنی و مقصود این شعر حافظ « راستی خاتم فیروزه بواسحاقی * خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود » ناشی و معدن آن به نیشابور تصور شده، بواسحاق اینجو ممدوح حافظست، سلطنتی کوتاه و دولتی زودگذر داشته و حافظ را بدین نکته اشارتست.

باب قاف

فصل قاف مع الف

قافم انگشت نما - قافمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بیخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قافمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت مییابد دیدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قافم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند.

قاضی بیضا - صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهرست در فارس.

قالب - / بفتح لام و کسر لام هر دو درست / بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهنیت بر جامه کنند بهندی آنرا **چپا به** گویند و بمعنی جسم و بدن (از منتخب و ممدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت).

قاب - / در آخر باء موحده / خوان طعام. این لفظ **ترکیست** (از بهار عجم) و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ **ترکیست** بمعنی **آوند** و ظرف چون طبق ظرف طعام است آنرا قاب نیز گویند و بمعنی **استخوان** آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی

مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی (کذافی المنتخب) و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی **بانسه** نامند.

قامت - بمعنی قد و اشارت است باین کلمات که بوقت استاده شدن امام او را تکبیر گویند «قد قامت الصلوة».

قانت - / بکسر نون / فرمان برنده و **دعاخواننده** در نماز و خاموش (از منتخب و لطائف).

قازور - / بضم ذال معجمه / بلید بها و نجاست (از منتخب).

قاضی چرخ - ستاره مشتری که سعد اکبرست.

قاعد - نشسته و نشیننده و زینکه از حیض و زادن باز مانده باشد (از منتخب).

قاز - / بکسر هزه / که حرف سوم است / عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج (از منتخب).

قاصد - آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید.

قار - / ابراه مهمله / در ترکی **برف** را گویند و بر بی قبر و آن صفت سیاه

لهذا نسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هردو کنند (از سراج و برهان و لغات ترکی) و قار بمعنی قیر (از منتخب) و نیز در عربی قار برای مشد و بمعنی قرار گیرنده که صیغه اسم فاعلست از قرار.

۱۵۱۲ **قاصر** - کوتاهی کننده (از منتخب).

قاطر - در ترکی استررا گویند که بر بی آنرا بل نامند و بهندی **خچر** گویند ظاهراً این لفظ بتاء فوقانی بوده متأخرین بطاء بدل کرده اند.

قاتمشگر - در ترکی بمعنی آمیخته اند

۲ **قاس** - / بکسر سین مهمله / بزور بر کاری دارنده (از سراج و منتخب).

۳ **قاشور** - / بضم شین معجمه / اسپ یازدهم (از شرح نصاب) و در منتخب نوشته اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود آنرا **فسکل** نیز گویند.

قادر انداز و **قدر انداز** - بمعنی تیر انداز کامل هنر و بیخطا (از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت).

قائم انداز - شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراداً بمعنی غالب (از بهار عجم و برهان).

قاز - / براء معجمه / نام طائر معروف و این لفظ **ترکیست** (از سراج و غیره) و آن نوعی از بط است.

قاموس - دریای عمیق و جای ژرف ترین اذ دریا و میان دریا و نام کتابی است در لغت از مجدالدین [محمد] بن یعقوب فیروز آبادی (از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع).

قابوس - / بیاء موحده و سین مهمله / نام پادشاهی. مررب کاوس (از منتخب) و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه استر آباد بود (۱).

قاش - لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی **پاره دراز** که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی **پهانک** گویند.

قاص - / بشدید صاد مهمله / قصه خوان و واعظ و بر بی کسی آئینه و خیر دهنده (از منتخب و قاموس).

۴ **قانع** - شکننده و خوار گرداننده (از منتخب).

قارع - / بعین مهمله / فال زنده بقرعه. و ستور کشنی کننده و کسیکه موی سر او بعلت ریخته باشد و قبول کننده مشورت و کسیکه باز ایستد از آنچه فرمایند (از منتخب و غیره).

قاع - / در آخر عین مهمله / بمعنی زمین هموار و فراخ (از کشف و منتخب).

قاصرات الطرف - زنانی که گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند.

قاف - نام کوه که گردا گرد عالم است و گفته اند که از مردست (از منتخب).

قاطع طریق - بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد.

قاتق و قتیق - در ترکی بمعنی ترشی که در آشها کنند (از سراج).

قاشق - / بضم شین معجمه / چمچه و این لفظ **ترکیست**.

۱ - مراد قابوس بن وشمگیر است از پادشاهان آل زیار. وی بسال ۴۰۳ هجری کشته شده است.

۴۰۳ هجری

قادر علی الاطلاق - صاحب قدرت بر هر کاری .

قاق - لفظ ترکیست بمعنی **گوشه خشک** کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی **لاغر و نزار** (از برهان) و درمنتخب نوشته که بمعنی **مرد بسیار درازو** در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که میخواهند که بمخرج حرف زنده کاک را قاق گویند .

قائل - / بکسر همزه / گوینده و قیلوله کننده (از منتخب) و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود .

قابل - پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن (از منتخب) .

قال مقال - گفتگوی بسیار (از چراغ هدایت) .

قاقم - / بضم قاف دوم / جانور است که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و از آن پوستین میسازند (از برهان) .

قائم - باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند (از فردوس - اللغات) .

قازغا - / بزاء و غین معجمتین / **دیگ مسین** (از لطایف) و در غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی **ظرف آهنین** که در آن روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرها می گویند و این لفظ ترکیست .

قآن - بر وزن سامان لفظ ترکی است نام پادشاه بس عادل و سخی و عادل

۲ - مراد او کتای قآن است .

پسر چنگیز خان (۱) و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را (گویند) (از نفایس الفنون ورشیدی) .

قاطون - / بکسر طای مهمله / مقیم **قاطنین** - مقیمان و باشندگان ضد مسافرن .

قاب قوسین - [بفتح باء و قاف و سین] مقدار دو کمان .

قال کردن - حرف زدن و نغمه خواندن .

قانون - این لفظ سریانیست یا یونانی بمعنی **اصل هر چیز** و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شیئی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب ابوعلی بن سینا در علم طب و نام ساز معروف و آن تخته ای باشد پهن باتار های بسیار . (تالفظ مقیاس هر شیئی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر) و در **برهان نوشته** که **قانون معرب** **قانون** است . برای معالجه مذکور (؟) .

قاش زین - بمعنی حنای زین .
قائم ریختن - مغلوب و عاجز شدن (از برهان و بهار عجم) .

قارن - / بفتح داء مهمله / نام پهلوانی در زمانه رستم (از برهان) و نام پسر خان خانان نام عبدالرحیم .

قائن - برادر شوهر و برادر زن (از لغات ترکی) .

قافلتین - هر دو ایچی سرخ و سفید .

موحده دراصل بمعنی **استخوان** است که بدان قمار میبازند (از چراغ هدایت) .

قاروره - حقه باروت و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند پس این مجازاً باشد به تسمیه حال با سم محل (از بحر الجواهر و لطائف) .

قافله - / بضم قاف دوم / ایچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد (از برهان) .

قاه قاه - خنده باواز (از برهان) .

قابله - ابکسر باء موحده / دراصل لغت بمعنی **متکفل و ضامن** است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند (از شرح نصاب یوسف بن مانع) .

قارعه - حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت (از منتخب و لطائف) .

قاهره - غالب و چیره و زبردست و نام شهر [ی] در مصر (از منتخب و غیره) .

قافیه - در لغت از بی رونده است و این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از بی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در بی باقی الفاظ بیت یادر بی اکثر آنها و قع میشود گویا از بی آنها می رود لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابهة الاواخر بالقظی متغائر المعانی که واقع اند در اواخر مصراعها یا بیتها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه .

قاعده - / بکسر عین مهمله / زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد (از منتخب) .

قافله - / بکسر فاء / گروه از سفر باز

قالب تهی کردن - بیپوش شدن و جان دادن (از شرح الشعرا) .

قان - بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد .

قافیه شایگان - قافیه که مشتمل بر ابطای جلی که حرف زانند را باصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان . یا آهنین و رنگین را بانسین و چین یا خندان و گریان را باکمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیکار گویند چون کار بیکار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و زشتی بآن کار مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند (از رسائل قوامی نوشته شد) .

قافیه ننگ شدن - عاجز شدن در گفتار و کردار (از برهان و سراج) .

قاطعین - مسافرن .

قانتین - / بکسر نون و کسر تاء / فوقانی / فرمان برندگان و دعاخوانندگان در نماز و خاموشان .

قائین - لفظ ترکیست بمعنی **قالبچه** که فرش مشهور است .

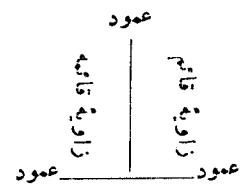
قاپو - / بضم باء فارسی / لفظ ترکی است بمعنی دروازه . و بضم باء عربی در ترکی بمعنی **فرصت** .

قاطبه - / بکسر طاء مهمله و فتح موحده / و این لفظ دائم منصوب منون میآید و معنی این لفظ قاطبه ، تمام و همه است (از مدار و شرح نصاب و بهار عجم و غیره) .

قابخانه - قمارخانه چه قاب بیاء

کردنده مأخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن است کذا فی الصراح حالا برای تفؤل خیر بمعنی گروه سفر رونده نیز استعمال نمایند .

قائمه - بمعنی پایه (از مؤید) و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروض بنهچی نصب و قائم کنند که از هر دو پهلو بیش دوزاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را از آن خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند شکلش اینست :



قانی - /بکسر نون/ بمعنی بسیار سرخ (از شرح نصاب و منتخب) و درین لفظ بسیار ترددست ظاهراً توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی .

قاری - خواننده (از منتخب).

قاسی - سخت و سیاه دل (از منتخب).

قاصی - /بصاد مہمله/ بنهایت رسنده (از منتخب) و بمعنی بیدار باشند راه دور مستعمل .

قاضی - حکم کننده و ادا کننده .

قاپی - /بکسر باء فارسی/ در ترکی دروازه را گویند .

قالی - نام قوم .

قاپوچی - /ببء فارسی/ بمعنی دربان و این لفظ ترکیست .

فصل قاف مع بای موحدہ

قبا - /بفتح/ جامه دو تہی معروف و بضم موضعیت نزدیک مدینہ منورہ کہ مسجد قبا منسوب بآنست (از منتخب).

قبہشری - /بفتحین/ شتر بزرگ کہ بار بسیار کشد و جانور است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعر است معروف بفصاحت (از منتخب).

قباچا - قبای کوچک (از برهان قاطع).

قیاب - /بکسر اول و دو باء موحدہ/ جمع قبه و بہندی قہ را کلس نامند و قیاب بالضم، چنانکہ مشہور شدہ خطاست (از کشف و منتخب).

قبب - /بکسر قاف و فتح باء موحدہ اول/ جمع قبه [بضم اول و فتح دوم مشدود]

قیقاب - /بالفتح و بدوقاف و بدو باء موحدہ/ نملین چوبین و بمعنی دروغ گوئی و شتر مست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مہرہ ایست کہ بدان جامہارا مہرہ کنند (از منتخب).

قیاحت - زشتی و بدی .

قییح - /بالفتح و جیم عربی/ مراب کیک کہ طائر معروفست (از منتخب)

قییح - /بالضم/ زشتی (از منتخب).

قییح - زشت و نازیبا .

قباج - [بفتح اول و کسر چهارم] زشتیہا .

قبوح - /بفتح اول و ضم ثانی/ زشت و زبون (از فردوس اللغات) .

قیباد - /بالضم/ نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل /ساسان بود. و نام معز الدین کہ پادشاه دہلی

بودہ است و ہر پادشاہ عظیم را گویند (از برهان و سراج و لطائف) و در جواہر الحروف نوشتہ کہ در اصل این لفظ **کواد** بود زیرا کہ قاف در فارسی نمی آید .

قبیق انداز - /بفتحین/ تیر انداز ہدف زنندہ چہ **قبیق** بفتحین، در ترکی **کدو** را گویند و در زمانہ قدیم ترکان کدویی از چوب دراز آویختہ نشانہ میزدند حالا بجای کدو طشت را میزنند .

قبیلہ گاہ مجوس - کتابہ از آتش (از برهان) .

قبیس - /بالفتح و سکون ثانی و سین مہملہ/ آتش گرفتن و بفتحین پارہ آتش کہ بی دود باشد (از شرح نصاب و صراح) .

قبص - /بالفتح و صاد مہملہ/ بسر انکشتان گرفتن چیزی . و بفتحین، **درد شکم** و **درد جگر** و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر پادشاہان (از منتخب) .

قبض - /بفتحین/ درد و گرفتگی شکم (از بحر الجواہر) و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر ہزج باء مفاعیلن بیفتد مفاعیلن بماند و در بحر مقارب از فعلون نون بیندازند. فعل بماند بضم لام .

قبجاق - /بکسر/ نام دشتی است میان توران و ترکستان کہ اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متآخرین از عالم تسمیۃ الحال باسم باشندگان آنجا را نیز قبجاق گویند و مجازاً لفظ **قبجاق** بمعنی **بیباک** نیز می آید (از برهان و لغات ترکی و شروح) .

۱ - لقب بلخ نیز بوده است .

قبول - /بفتح اول/ پذیرفتن و این وزن مصدر شاذست . و بضمین پیش آمدن (از صراح و منتخب و کشف) و بعضی کہ باء و تاء در آخر افزوده قبولیت گویند غلطست (از مزیل) و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید .

قبیل - /بالضم/ فرج زن و بضمین کردہا و بمعنی ضد بر کہ بمعنی جانب پشت است . و بکسر قاف و فتح باء موحدہ . بمعنی طرف و جہت و جانب و مجازاً بمعنی طریق ہم آمدہ . و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحین بلندی زمین (از منتخب و کشف و بحر الجواہر) .

قبائل - [بفتح اول و کسر چهارم] گروهہا جمع قبیلہ (از منتخب) .

قبیل - پذیرفتار و بمعنی گروه مردم (از منتخب) .

قبیۃ الاسلام - /بضم/ لقب شہر بخارا و در منتخب نوشتہ کہ لقب **بصرہ** است (۱) .

قبا کردن - چاک کردن جامہ و پیراہن (از بہار عجم و چراغ ہدایت و جہانگیری و سراج) .

قبہ - /بالضم و تشدید باء/ بنا کرد بر آورده چون **کندو** ہر چہ مثل آن باشد چون **قبہ** سر و **قبہ** عماری (از منتخب) و گاہی مراد از آن **چتر** و **خیمہ** و **حقہ** باشد بمعنی **کنگرہ** و **کلس** نیز آید و در رسالہ معربات نوشتہ کہ **مرب** کہ است و در شرح خاقانی بمعنی **سواد شہر** نوشتہ .

قبر غہ - /بفتح قاف و ضم باء موحدہ و سکون راء مہملہ و غین معجمہ/ ترکیست بمعنی پہلو و استخوان پہلو .

قباله - / بفتح / پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خطشرعی (از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و مزیل) و بکسر چنانکه مشهورست [خطاست]

قبله - / بالضم / بوسه و بالکسر کعبه وجهتی که بدان رو کنند در نماز (از منتخب) و در شرح نصاب مولانا یوسف بن ممان نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یکنوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگر چه قبله مصدرست مگر بمعنی مفعول مستعمل

قبیله - گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند (از برهان) کیرند و دست چیزی و بالضم مقداریکه در مشت در آید و بقدر یکمشت از هر چیزی (از منتخب و مدار و صراح)

قبره - / بالضم و تشدید باء موحده / طائریست خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سردارد (از شرح نصاب) و در منتخب نوشته که چکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در مؤید بمعنی سرخاب نوشته (۱)

قباق افگنی - / بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف / بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه کز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس یا نقره و غیره بالای چوب تمبیه نمایند و سواران در عین دوآیندن اسب تیر یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین

۱ - صحیح لغت فتره است

ترك بجای طشت کدوی طلائی یا نقره می ازان چوب می آویختند چه قبق بفتحین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند

قبولی - قسمی از بلا که برنج با دال نخود آمیخته میزند

قبطی - / بالکسر و طاع مهمله / منسوب بقبط که شخصی بود از نیرکان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابمان فرعون بودند از اولاد اویند

قبضه بهرامی - نوعی از گرفت قبضه کمانست و آنچنان باشد که بنصر بنصر و وسطی قبضه را گرفت مینمایند و سبابه و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر بآن میگیرند تا بوقت زود افکنی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوبست بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تاء فوقانی

قتلی - / بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره / بمعنی مقتولان این جمع قتل است

قتق - / بفتح اول و کسر ثانی / است و کشک و این ترکی است بمعنی توشی که در آش کنند و نان خورش سازند (از برهان و سراج)

قتیل - [بفتح] بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد (از کشف و منتخب)

قتال - / بکسر اول / با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن و بفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده

قتام - / بفتح / بمعنی کرد و غبار (از منتخب و شرح نصاب)

قتی - / بالضم و تشدید / در ترکی صند و قچه را گویند

فصل قاف مع نای مثله

قتاء - / بالکسر و تشدید ناء مثله / بمعنی خیار دراز (از منتخب و شرح نصاب)

قتد - / بفتح / خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان (از منتخب) و بفتحین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد (از منتخب و شرح نصاب و صحاح)

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ - / بالضم / میش نر شاخدار چنگی (از برهان و لطائف) ظاهراً این لفظ ترکی است

فصل قاف مع حای مهمله

قح - / بالضم و تشدید / بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار (از منتخب)

قحف - / بالکسر / کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ (از قاموس و صراح و کشف)

قحطان - / بفتح / نام یکی از بنامر سام بن نوح علیه السلام

قحبه - / بالضم / زن بدکار و فاحشه مشتق از قحباب که بالضم است بمعنی سرفه و سعال چون فواحش عرب مردم را با آواز سرفه طلب مینمایند لهذا باین اسم موسومه شد

فصل قاف مع دال مهمله

قدمات - / بالکسر / و قدمات / بفتح / دیرینه شدن و کهنگی

قذح - / بالفتح / شکافتن و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی بیسکان و تیر قمار و آن دوازده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند (از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف)

قذ - / بالفتح و تشدید دال / بدرازی شکافتن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند (از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده)

قدید - / بفتح / بروزن شدید / بمعنی گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنک می ترانند تا زود خشک شود (از منتخب و برهان و کشف)

قدر - / بالکسر / بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال، عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری

قذح
قذ
قذح
قذح

قذح
قذح
قذح

و بی نیازی و طاقت. و بفتحین، قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر (ازمنتخب و مدار و بهار عجم) و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحین و بفتح اول و سکون نانی برابر و مسابم و شریک نیز آمده. و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه.

قدر انداز - تیر انداز بی خطا که تیرش بخطا نرود (از چراغ هدایت و رشیدی و برهان).

قدس - / بالضم و بضمین / پاکیزگی و پاک و نام کوهی (ازمنتخب) و در کشف و صراح بضمین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون نانی نام کوهی در زمین نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس.

قدوس - / بالضم و تشدید / بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی.

قدر مشترک - عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقدار است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره.

قدر اول - بدانکه جمله کواکب مرصوده که یک هزار و بیست و پنج اند و از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هر گاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس

۱ - مراد ظاهر آ یوسف قدرخان از خانان ترکستان معاصر سلطان محمد غزنوی است.

ترک آن چیز کردن (از مصطلحات).
قدوه - / بالکسر و الضم / بمعنی پیشوا (ازمنتخب و کشف).

قدرمایه - / بفتحین / بمعنی اندک مقدار.

قدوری - / بضمین / منصوب به بیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره (از لب الالباب).

قدیمی - در آخر این لفظ زیادت بیا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی.

قدغنجی - بمعنی تا کید کننده و بمعنی دربان و چو بدار و محصل (از چراغ هدایت).

فصل قاف مع ذال معجمه

قدی - / بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء / خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک (ازمنتخب و قاموس).

قدر - / بضمین / پلیدی و نجاست. و بفتح اول و کسر ذال معجمه، پلید (ازمنتخب) و در لطائف بفتحین.

قذف - / بفتح / سنگ انداختن و دشنام دادن و بز ناو بدی نسبت کردن و قی کردن. و بفتحین بیابان فراخ (ازمنتخب و لطائف و شرح نصاب).

قدعمل - / بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم / شتر فر به (از جار بردی و ترجمه شافیه از ملا سعد).

قذال - / بفتح / پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب (ازمنتخب و مؤید).

فصل قاف مع رای مهمله

قره مانا - / بضم قاف و ضم دال / کرد بای صحرائی (از برهان).

قرنا و کرنا - / بفتح / در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان میآید حاء معجمه بقاف و کاف بدل میشود (از جواهر الحروف).

قربی - / بالضم و بای موحد و مفتوح و در آخر الف بصورت یاء / بمعنی نزدیکی و خویشی (ازمنتخب).

قرا - / بکسر اول / مهمانی و بضم اول دهها جمع قسریه و بالضم و تشدید را جمع قازی و بالفتح و تشدید را [و در آخر همزه] خوشخوان (ازمنتخب) و چون مرد خواننده آرام دوست باشد اهدامجازاً بمعنی گرانجان نیز آمده. و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند.

قراء - / بضم اول و سکون راء و بعد آن همزه / بمعنی طهر که ضد حیض است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است (از شرح نصاب و منتخب).

قرطع - / بکسر اول و سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحد / بمعنی شیئی قلیل (از جار بردی).

قرباب - / بکسر اول و باء موحد / نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجاشدن و نزدیکی (ازمنتخب و صراح) و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکلهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قرباب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و

مصدر

قراب

مجدالدین علی قوشچی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد.

قرب - /بکسر اول و فتح ثانی و باء موحده/ مشکهای آب جمع قر به (از لطائف).

قریب - نام بحری از نوزده بحور اشعار.

قرانات - /بکسر/ جمع الجمع قرن است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران بکسر جمع قرن چون بحار جمع بحرست.

قروت - /بالضم و تاء فوقانی/ جفراش **خشک** و **یک دم آب** و این لفظ ترکیست (از فردوس اللغات).

قروت - /بضم تین و در آخر فوقانی/ در ترکی **پنیر** و **جفراش خشک** شده (از فردوس اللغات).

قراوات - خوراکیها و علوفه های سپاهیان (از شرح قران السعدین).

قروت شلدن صحبت - برهم خوردن صحبت (از چهارشربت).

قراعت - /بکسر اول و بر وزن هدایت/ بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده.

قراح - /بفتح و حاء مهمله/ آب صاف و خالص هر چیز (از منتخب و شرح نصاب).

قرح - /بافتح و حاء مهمله/ زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود (از شرح نصاب و منتخب).

قروح - /بضم تین/ جمع قرحه که بمعنی جراحت است (از منتخب).

قرد - /بکسر و دال مهمله/ بوزینه

که آنرا کبی نیز گویند (از منتخب).

قرا - /بضم اول و دال مهمله/ بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد در هندی چچری گویند.

قریر - خنکی چشم و خنک چشم یعنی شادمان (از لطائف).

قراق - /بفتح قاف اول و کسراف ثانی/ جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است، بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود (از بحر الجواهر و مزمل).

قر - /بالضم و تشدید راء مهمله/ بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بافتح و تشدید، چیز بکه سرد باشد (از شرح نصاب).

قرص مار - نام دوايي مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مارست.

قراسنقر - /بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف/ لفظ ترکی است نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از **شب** و نام پادشاهی و نام **غلامان ترک** نیز میباشد. و **آقسنقر** بمعنی **سنقر سفید** و کنایه از **روز**.

قره ز - /بکسر اول و سکون دوم و چهارم که زاء معجمه است/ و آنچه چیزی باشد که بدان برشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ادرن پیدا میشوند آنرا **خشک کرده** نگاهدارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف **کرم کزست** چون در اصل **کرم کز** بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی برشم را رنگ دهند پس معرب کردند

قرمقر شد بعهده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شدند (۱) (از سراج) و در برهان بکسر اول و سوم و بمعنی جانوران کوچک که بریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر و فتح میم.

قربوس - /بفتح اول و ضم باء موحده/ بلندی پیش زین که آنرا حنای زین گویند (از برهان).

قرناس - /بالضم/ بینی کوه (از قاموس) و نیز دیو است.

قربوس - /بکسراف و سکون را و فتح طاء مهملتین و ضم باء موحده/ **بلای عظیم و داهیه** (از جاربردی).

قریض - /بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه/ بمعنی شعر یعنی کلام منظوم (از منتخب) و بضم قاف و فتح راء نام قبیله است از یهود (از لطائف و صراح).

قرب فرائض - آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرك باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله وی شود (از کشف) و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود.

قرط - /بالضم و طاء مهمله/ گوشواره (از منتخب و کشف و صراح) و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فروردن آب بکلو.

قرواط - /بکسراف/ بعضی از شارحان سکندر نامه بمعنی سفینه کشتی نوشته و بعضی

نوشته اند که قرواط هفت اند چنانکه روس هفت اند و در مدار الا فضل و مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند و الله اعلم بالصواب.

قرع - /بافتح و عین مهمله/ کدوی که تر و سبز باشد. و بمعنی کوفتن و زدن. و بفتح تین ریختن موی سر بعلتی. و بضم اول و فتح ثانی، جمع قرعه که بدان فال زنند (از شرح نصاب و منتخب) در جائی یکی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی نمی آید غالباً در صورت **قرغ** باشد بضم تین و عین معجمه، که قرق و قورق مبدل است و الله اعلم بالصواب.

قرا باغ - /بفتح/ شهریست در حد شرقی ایران (۲).

قرفق - /بفتح هر دو قاف/ بمعنی شراب و نام سه کتاب ترسیان در مذهب اوشان. (از منتخب و مؤید و شرح نصاب).

قرناق و قرنق - /بالضم و حرف ثالث نون/ خدمتکار و کنیزک. این لفظ ترکیست (از لطائف).

قرق - /بافتح/ آواز ماکیان باین معنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب. و بافتح در ترکی بمعنی دنبه کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و بازداشتن

۱- ظاهراً این توجیه کلمه قرمز درست نباشد و کلمه ترکیست بمعنی قرمز دانه.

۲- قرا باغ در شمال غربی ایران و حالیه داخل خاک روسیه است.

و در چراغ هدایت قرق شدن بضم تین بمعنی منع شدن.

قرطق - / بالضم / معرب گرفته یعنی پیرهن معروف.

قرمساق - / بضم قاف و فتح راء و سکون میم / هر که زن خود را بدیگران بدهد لفظ ترکیست (از لغات ترکی نوشته شد).

قرنفل - / بفتح تین و ضم فاء / نام دو اوست معروف و این معرب کرن بهول است و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را گویند و بهول ترجمه گلست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت (از سراج ورشیدی).

قراول - / بفتح اول و ضم واو / لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق شکار اندازد (از بهار عجم). و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمس بمعنی

پیشرو لشکر. و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی که برای تعیین مکان جنگ معین شود. و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود و از سیاهی زدن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد. چه قرا در ترکی سیاهی را گویند.

قرب نوافل - مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرك باشد و حق تعالی آله وی شود (از کشف) و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود.

قره ل - / بکسر قاف و کسر میم / شتر کرة بختی (از منتخب).

قرا - / بکسر اول / برده تنک و باریک

و بمعنی برده رنگین و منقش نیز نوشته (از کشف و منتخب و مدار).

قرم - / بالفتح / شتر نر و مهتر قوم (از منتخب و شرح نصاب).

قراقرم - / بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم راء مهمله ثانی / لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان.

قرن - / بفتح اول و سکون ثانی / شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف است. صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال. و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است. و در صراح و کشف و غیره سی سال و فی زمانتا همین مختار است مگر انوری در شرح خود برای همین معنی بفتح تین آورده و در منتخب نام موضع و بفتح تین پدر قبیله ایست از یم و او ایس قرنی از آنست.

قرین - مصاحب و هم نشین و یار (از منتخب) و بمعنی مثل و نظیر هم آمده.

قراطنان - / بفتح قاف و ضم طاء مهمله و غین مهمله / نام پادشاه عراق.

قراطغان شه پشمین - صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند.

قرطین - / بالضم و طاء مهمله مفتوح / دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند (از مدار و لطائف).

قرص رویین - بمعنی کهریال و این لفظ ساخته هندیان فارسی دانست.

قرون - / بضم تین / جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل.

سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود بر گشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند.

قرآن - / بالضم و مد الف / کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شصت و شش آیت و پانصد و چهل و کوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جارا الله زمخشری صاحب کشف در یک هزار قصص است و در یک هزار مثل و در وعده یک هزار و در وعید یک هزار و در امر یک هزار و در نهی یک هزار و بده بانصد در حل و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدرست بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول.

قرا به - / بالفتح و تخفیف و تشدید راء و باء موحد / شیشه شراب و صراحی (از کشف).

قریحه - / بفتح وحاء مهمله / طبیعت آدمی (از منتخب).

قره - / بالضم و تشدید راء مهمله / بمعنی خنکی و سردی (از صراح و کشف و مؤید) و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم **قره** بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم از این مناسبت غافل اند که چشم را بسردی و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی روشنی چشم و خنکی

قراین - / بفتح اول و کسر همزه / که حرف چهارم است / جمع قرینه (از منتخب).

قربان - / بالضم / چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا. (از منتخب). و قربان در محاوره فارسیان

بمعنی **کمان دان** و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حماثل و وار در کردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند. و قربان بالفتح، بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد (از منتخب) و در لطائف و کشف و صراح باین معنی بالکسر است.

قران - / بکسر اول / قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره با هم کردن. و باصطلاح علم نجوم یکجاشدن دو کوکب از جمله هفت کوکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و برای کردن هر کار بغایت نیکوست. و صاحب قران کسی که وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران در طالع او باشد. و صاحب قران لقب امیر تیمورست که پادشاه شش اقلیم بوده است. بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آن را دقیقه نامند. بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خسته متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خسته متحیره پنج کوکب

قرطه - / بالضم / گوشواره واحد (از منتخب).

قره - / بفتح هرد و قاف / نی که در آن میل بهنگام کلاوه کردن میگردد (از شرح خاقانی).

قربه - / بالکسر و باء موحده / بمعنی مشک آب (از منتخب).

قراضه - / بضم اول و ضاء معجمه / ریزه زر و سیم (از منتخب). و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیزی که از مقرض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزه زر مستعمل.

قروتی شدن معامله - بر هم خوردن و صورت نگرفتن معامله (از چراغ هدایت و مصطلحات).

قرعه - / بالضم / چوب پاره یا آنچه از برنج و روغن سازند که بدان فال گیرند. و بالفتح کدوی تر (از منتخب).

قریه - / بالفتح / ده و موضع. **قرینه** - پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان دو چیز. و آنچه در بعض بحور در وسط هردو مصرعه بیت واحد دو لفظ قافیه دار واقع شوند.

قرحه - / بالضم و حاء مهمله / ریش و جراحت (از منتخب و صراح). و در حدود الامراض بالفتح زخمی که در آن ریم پیدا شده باشد.

قرون خالیه - / بضم تین و خاء معجمه / زمانهای گذشته (از مدار).

قرشی - / بضم قاف و فتح راء مهمله و کسر شین معجمه / منسوب بطرف قریش

که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نصرین کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلعم و قریش در اصل تصغیر قرش است و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بتقوّل غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده (از مزیل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره). و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یا هردو صورت درست نوشته و لهندا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است.

قرطی - نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهراً منسوب بقرط که گندنا را گویند.

قرمزی - عبارت از سرخ رنگت منسوب به قرمز.

قربانی - در این لفظ یاء تختانی زائدهست چرا که ضابطه فارسیانست که گاهی در آخر کلمه یاء زائده لاحق کنند چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص، پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند.

قروتی - / بضم تین و تاء فوقانی / نام آشی است که از جغرات خشک بزنند.

فصل قاف مع زای معجمه

قزح - / بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله / نام کوهی و نام فرشته موکل ابر.

قزاکند - / بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون / جامه که از ابریشم خام آکنده کنند در روز جنگ میپوشند

قزغان - / بالفتح و غین معجمه / باتیله بزرگ (از برهان).

قزوین - / بالفتح و کسر واو و باء معروف / نام شهر است از ایران در عراق عجم.

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا - / بالضم / نام کتاب در احکام دین آتش پرستی که گو قانام حکیم تصنیف نموده است (از مؤید الفضلا).

قساوت و قسوت - / بفتح اول و چهارم / سخت دلی و سیاه دل شدن (از منتخب).

قسمت - / بالفتح / حصه کردن. و بالکسر اسم آن یعنی حصه (از مزیل).

قسر - / بالفتح / بزور بر کاری داشتن (از منتخب). و دور قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد.

قسطاس - / بالکسر و بالضم / کبان یعنی ترازی بزرگ که بهندی آنرا تک گویند و این لفظ رومیست (از کشف وقاموس و منتخب و برهان و مدار).

قسيس - / بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تختانی و در آخر سین مهمله / دانشمند و عالم دین نصاری. معرب کشیش (از مؤید و منتخب).

قسط - / بالفتح و طاء مهمله / بیدار وجود کردن. و بالکسر داد و عدل. و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای امراض برودت دوا

تبخ بر آن کار نمی کند چه قز بمعنی ابریشم خام است (از رشیدی).

قز - / بفتح قاف و سکون زاء معجمه / نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قز معرب کزست بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی (از رشیدی و سراج و کشف).

قزلباش - / بکسر تین / لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر و کنایه از سپاهی که شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ است و باش بمعنی سر و از آن روز این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثناعشر علیهم السلام منظور داشت (از سراج).

قزاق - / بالفتح و تشدید زاء معجمه / در ترکی بمعنی رهن (از لغات ترکی).

قزل - / بکسر اول و کسر زاء معجمه / سرخ و احمر. این لفظ باین معنی ترکیست (از مؤید و کشف و لغات ترکی). و بفتح تین، لفظ عربی لنگی زشت. و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ (از منتخب و کشف).

قزل ارسلان - / بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله / مرکبست از دو کلمه و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب پادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود (از کشف و غیر آن). چون پادشاه مذکور لنگ بود میتواند که مرکب باشد از عربی و ترکی درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسر زاء معجمه بمعنی لنگ است.

باشد و آن دو قسم است تلخ و شیرین بهندی
تلخ آنرا کوت گویند بضم کاف عربی و
تاء هندی (ازمنتخب و غیره).

قسام - / بفتح و تشدید/ بخشنده و
حصه رهنده و سوگند بسیار خورنده .

قسم - / بفتح/ سوگند . و بکسر
اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف
و بفتح اول و سکون ثانی به معنی قسمت کردن
و بخشش نمودن (ازمنتخب و غیر آن).

قسیم - قسمت کننده اگر چه درمنتخب
نوشته که قسم به معنی قسمت کننده در لغت
عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان
بتوجهات بسیار به معنی قسمت کننده موجه
ساخته است و به معنی شریک و هم بخشش و
قسیم خوبرو نیز آمده .

قسطنطنین - / بالضم . بر وزن
پرتمکین / لفظ رومیست نام پادشاه بانی
شهر قسطنطنیه که الحال به استنبول
روم شهرت دارد و آن دارالملک روم در
است (از سراج) .

قسطنطنیه - / بضم اول و سکون
ثانی و فتح طاء اول و سکون نون و کسر
طاء ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و
تشدید تحتانی مفنوحه / نام شهر است که آن
دارالملک روم است (از ابالیباب و مؤید
وقاموس و برهان) .

قسامه - / بفتح/ سوگند دادن پنجاه
مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه
کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل
آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه
سوگند دهند (ازمنتخب و شرح نصاب) .

قسیمه - در نصاب به معنی نافه مشک
نوشته .

قسوه - / بالفتح/ سخت دل شدن (از
منتخب) .

قسوره - / بالفتح و واو و راء مهمله
نیز هر دو مفتوح/ به معنی شیر درنده (از
منتخب) .

قسطلانی - / بالفتح/ منسوب بطرف
قسطله که نام شهر است . و بالضم خطا باشد
(از مزبل) .

فصل قاف مع ثین معجمه

قشیب - / بر وزن ثقیب/ به معنی جامه
نو و چیز نو (از شرح نصاب) .

قشر - / بالکسر/ پوست دانه و پوست
درست و میوه و پوست حیوان و جز آن
غرض که هر پوست را قشر گویند (از لطائف
و منتخب) .

قشور - / بفتح اول و ضم ثانی /
دارویی است که بر چهره مالند تا رنگ
رو صاف شود . و بضم ثین پوستها جمع
[قشر] (ازمنتخب) .

قش - / بالفتح و تشدید/ بعد از لاغری
فر به شدن آدمی و ستور و نکومی یافتن
ستور (ازمنتخب و لطائف) .

قشف - / بالکسر/ متغیر شده و رنگ
بر گردیده . و بفتح ثین سوختن روی از
آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی
معاش (از صراح و منتخب) .

قشلاق - / بالکسر / جاهای گرم که
زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست .

قشون - / بضم ثین / لفظ ترکیست
در حقیقت بدون واوست برای اظهار ضمه

نی که بصحرا در میان چاه‌های کهنه میرود
و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته‌اند و
آن پاره کوچکی از نی باشد که نامه بران
نامه‌های امرا در آن نهاده بکیسه جیب پنهان
ساخته بمسافات بعیده میبرند و بعضی محققین
قصب الجیب نوشته‌اند بفتح حاء مهمله و
کسر باء موحده و سکون تحتانی به معنی
نیشکر در بنصورت در فقرة گلستان بجای
نیشکر لفظ شکر مینویسند باین طور و
قصب الجیب حدیثش راه چوشکر میخوردند .
قصار - / بفتح/ جامه شستن یعنی
پیشه کازری (ازمنتخب) .

قصد - / بالفتح/ به معنی آهنگ و به معنی
اعتدال و هر چیز معتدل را قصد گویند و
به معنی راه راست رفتن و راستی راه (از
شرح نصاب و منتخب) .

قصار - / بالفتح و تشدید / کازر
(از مدار) .

قصر - / بالفتح/ کوچک و کوتاهی و
جامه شستن (ازمنتخب) .

قصر - کوتاه و کوتاهی کننده و نام
غلامی که بسیار با وفا بود .

قصور - / بضم ثین/ کوتاهی و عاجز
شدن و فروماندن از چیزی و جمع قصر که
که به معنی کوشک است و کوشک خانه بزرگ
را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند
(ازمنتخب) . و نام شهر از توابع لاهور .

قصص - / بکسر قاف و فتح صاد
مهمله اول/ جمع قصه . و بفتح ثین، مصدر است
به معنی حکایت کردن . و نزد بعضی به معنی
قصه‌ها در این صورت اسم جمع قصه باشد
نه جمع قصه .

قص - / بالفتح و تشدید صاد/ به معنی
سینه یا استخوان آن (ازمنتخب) .

در ترکی مینویسند فارسیان اکثر قشون را
بواو معروف خوانند به معنی گروهی از فوج
(از سراج و لغات ترکی) .

قشقه - / بفتح هر دو قاف/ به معنی
نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل و
غیره سازند (از سراج) .

قشعر - / بضم قاف و فتح شین
معجمه و سکون عین مهمله و کسر راء مهمله
و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و هاء/
ناگاه موبردن خاستن از دیدن یا تصور
مکروه .

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی - / بضم و سکون ثانی و فتح
واو و در آخرالف مقصوره بصورت باء/
به معنی انتها و نهایت تر و پایان و دورتر
و این صیغه مؤنث اقصی است (از کشف
و غیره) .

قصب - / بفتح ثین/ نی و هر چه مانند
نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان
و ابریشم بافند . و بفتح اول و سکون ثانی
به معنی بریدن و قصاب از این است (از
منتخب) . و در خیابان نوشته که قصب به معنی
به معنی جامه معرب کسب است و کسب بفتح ثین
و کاف عربی جامه است که در هند مشهور
است نوعی از بافتهای ابریشمی .

قصب الجیب - / بفتح ثین قاف و صاد
و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و باء/
نوعی از خرما و گیاهیست که اندک شیرینی
دارد (از خیابان) . و گویند آن پنج کانس
است که در قرب دریا روید و بعضی قصب -
الجیب نوشته‌اند، بضم جیم و تشدید باء
موحده / به معنی چاه پس قصب الجیب به معنی

قصب السبق - /بفتح/ قاف و صاد و بفتحین سین مهمله و باء موحده / کوبند که بفاصله بعد یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران ازدور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان دواند اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه بیشتر بردارد در همه سواران ممتاز و ممتاز میگردد از همه نقد مشروط میگیرد .

قصبیل - غله و جود میدیده و نارسیده که بفارسی خوید کوبند (از لطائف).

قصد کردن - اراده خون کسی کردن .

قصب السبق بردن - غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن .

قصابگان - جمع قصاب است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس کوبند که نام قسمی از مرغان است (از شرح قران السعدین) و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان باشد بکاف عربیست جمع قصاب که غالباً کرگس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغی است بغایت تیز بر و خوش رفتار که بر لب آنها نشیند .

قصبه - /بفتحات / شهر کوچک و یا ده کلان و بمعنی فی و هر چه مثل نی باشد و نای گلوی و بسکون صادر خاست (از کشف ورشیدی و منتخب).

قصب الزریه - /بفتح زاء معجمه و کسر زاء مهمله و یاء معروف و راء مهمله / دوی معروف که بهندی چراینه کوبند / بکسر جیم فارسی /

قصبه - /بالکسر / کاسه بزرگ (از

بحر الجواهر) و در شرح نصاب بالفتح .

قصبچه - پارچه از قسم کتان .

قصدیده - در لغت بمعنی مفز سطر و غلیظ . و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعه بیت اول بسا مصرعهای ثانی ایات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد . وجه تسمیه اینست که در قصدیده معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذت آید .

فصل قاف مع ضاء معجمه

قضا - /بفتح / حکم کردن و گزاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شروح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات رقمه واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میرسد . لهذا قضا امرست و قدر مأمور و در لطایف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقاً و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد .

قضارا - بمعنی از قضا چرا که در این محل کلمه را بمعنی از باشد (از رساله نوشته شد) .

قضیب - /بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی و موحده / شاخ درخت و مجازاً

ذکر مردان و جز آن (از لطائف).

قضات - /بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی / جمع قاضی . و باین معنی بشدید ضاد معجمه خطاست همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی ، چنانکه روای جمع راوی و غزات جمع غازی و ولات جمع والی .

قضیه منعکس - در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود . و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در جزو اول را ثانی و جزو ثانی را اول بروجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه ، کل انسان حیوان ، بعضی حیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستویه کوبند .

قضیم - جو که ستور را دهند (از شرح نصاب) .

قضبان - /بالضم و بالکسر و موحده / شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد (از منتخب و خیابان) .

قضاعه - /بضم اول و عین مهمله / حیوانیست بصورت سگ که در آب میماند و خایه آنرا چند بیدستر کوبند . و نام قبیله است از عرب (از شرح نصاب) .

قضیه - /بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی مشدده / بمعنی مطلوب . و در منتخب بمعنی گزاردن و جزو حکم و باصطلاح منطق مرکبست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه

کوبند چنانکه العالم حادث و زید قائم . **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود در آن بر جمیع افراد موضوع مانند: کل انسان حیوان . **قضیه مهمله** آنستکه نبود موضوع او شخص معین و نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانچه: الا انسان حیوان . **قضیه جزئیه** آنست که حکم کرده شود در آن بر بعضی افراد موضوع مثل : بعضی حیوان انسان . **قضیه انشائیه** اگر چه نعمت خان در وقایع آورده است لیکن هیچ قضیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد جمله انشائیه باشد

فصل قاف مع طای مهمله

قطا - /بفتح / مرغیست که بفارسی آنرا سنکخوار کوبند (از منتخب و لطائف) که آواز کردن قطا در بیابان مسافرانرا دلیل باشد برین که در اینجا آبست .

قطعا - /بالفتح / بمعنی هرگز .

قطاب - / بکسر اول / جیب یعنی گریبان جامه (از منتخب) و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است .

قطب - /بضم / میخ آهنی که آسیا بر آن میگردد و سید قوم و سلالر که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز (از منتخب) . و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است که معاذی یکدیگر بر هر دو پهلوئی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولاوی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و

شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد. و در بعض جزائر که قسریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردد و بعضی از رؤیت قطب جنوبی منکرند. و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد.

قطرب - / بالضم و راء مهمله نیز مضموم و باء موحده / قسمی از جنون است و قطرب در اصل اسم گرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام می رود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است. صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد از همه گریزان باشد (از سدیدی و منتخب).

قطعیّت - بریدگی و جدائی و دور شدن.

قطره زرد - کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند (از سراج و رشیدی).

قطور - / بفتح / چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند (از منتخب).

قطر - / بفتح / باران. و بالکسر مس گداخته. و بالضم **کرانه چیزی** (از منتخب و سراج و کشف). و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنهجیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شیئی مدور از مسافت دوران شیئی تقریباً سومی حصه میباشد.

قطار - / بکسر اول / شتران برابر برابر شده و بر يك نسق رونده و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست (از منتخب و سراج و کشف و بهار عجم). و در لطایف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود.

قطمیر - / بالکسر / پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شکاف تخم خرما یا ریشه که در میان شکاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی **شیئی قلیل و کوچک** نیز می آید و قطمیر نام سنگ اصحاب کف است (از منتخب و سراج و کشف و شرح نصاب).

قطاس - / بضم اول و سین مهمله / مرغ قوتاس که لفظ ترکیست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کجکاو گویند (از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز).

قط - / بفتح و التشدید / بریدن چیز سخت و از اینجا است قط قلم. و بالکسر کربّه نر که جانور معروفست و بفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است. و بفتح و تشدید طاء بمعنی پس نیز آمده و از اینجا است فقط (از منتخب).

قطع - / بفتح / بریدن و باین معنی بزبادت ها نوشتن خطاست (از بهار عجم).

قطف - / بفتح / چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور.

و بالکسر، بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد. و بفتحین، نام تره است که آنرا **اسفاناخ رومی** و **سرمق** نیز گویند و بهندی بشهوه نامند (از منتخب و شرح نصاب).

قطف - / بضمین / میوه ها جمع قطف است (از منتخب).

قطاق - / بکسر / وقت چیدن میوه و چیدن انگور. (از منتخب) و در لطایف بمعنی کام نهنک نیز نوشته.

قطاقف - چادرهای پیچیده جمع قطاقف و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میوه گندم سازند آنرا رشته قطاقف گویند (از منتخب) و در لطایف نوشته که حلوا بیست نفیس.

قطاع الطریق - / بضم اول و تشدید نانی / بمعنی رهنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا بفریب کشند.

قطاریق - **های و هوی جنگ** بمعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می بر آید (از لطائف).

قطران - / بالکسر / نام شاعری (۱) و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بسد بو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بر شتران خارش دار میمالند (از برهان). و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بفتح است و در منتخب بفتح و بالکسر. مؤلف گوید ظاهر آن روغن چیرست.

قطره زدن - دودیدن و سعی کردن و تیز رفتن (از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی). و در مصطلحات نوشته که قطره

کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دودیدن آمده.

قطره زن - دونده و تیز رفتار (از بهار عجم).

قطن - / بالضم و بضمین / بمعنی پنبه و پنبه زار. و بفتحین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ (از منتخب).

قطن زن - معروفست و حقیقه این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار. چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد (از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات).

قطره - / بفتح / بمعنی دودیدن و باره آب که از جای چکد (از شمس).

قطیعه و قطیع - کله کوسفندان و اسپان و غیر آن (از منتخب و شرح نصاب).

قطامه - / بفتح و تشدید / زن بسیار شهوت مأخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت است (از مصطلحات).

قطعه - / بکسر اول و سکون نانی / باره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده، مطلع دارد یا ندارد، گویا که آن باره از غزل یا قصیده بریده شده است (از مدار و کشف و بهار عجم) و باین معنی بفتح خطاست مگر بعضی فصحاء متأخرین جائز هم داشته اند.

قطایی - / برون کلابی / مثل سنبله چیز است که در روغن بریان نمایند. و در فارسی بودن این لفظ نظر است (از سراج).

قطنی - / بضم قاف و سکون طاء و کسر نون / کرباس و بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تار آن از بریشم و بود آن از ریسمان پنبه باشد.

فصل قاف مع عین مهمله

قعود - / بضم تین / مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان (از منتخب).

قعر - / بالفتح / تك چاه و بن چاه و غیر آن و عقب چیزی (از لطائف و غیره).

قعل - / بالفتح / شکاریرا گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته .

قعه - / بالفتح / نشستن. و بالکسر نوعی از نشستن و بالضم مرکبی که بر آن شبان سوار شوند و چیزیکه بر آن سوار شوند (از منتخب و لطائف).

قععه - / بفتح هردو قاف و سکون عین مهمله اول / آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح (از منتخب).

قعیده - / بفتح / زنیکه همنشین شوهر خود باشد (از شرح نصاب).

قعلچی - / بفتح تین / میرشکار .

فصل قاف مع فاء

قفا - / بفتح / پس کردن و پس سر (از منتخب و شرح نصاب) و مجازاً بمعنی مطلق

پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس کردن کسی زنند .

قفل **ابجد** - نوعی از قفل که در آن چند حلقهٔ پهلوی دار تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه‌ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی‌های حلقه بترتیب حروف ابجد تا ضغط مرتب شوند قفل بگشاید و اگر حروف بر پهلوی درهم باشند قفل هرگز گشاده نشود .

قفار - / بفتح و راء مهمله / نمان بی نان خورش. و زمین خالی از آب و گیاه (از منتخب و لطائف).

قفر - / بالفتح / زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتح تین کم شدن مال و اندک گوشت شدن (از منتخب و لطائف).

قفاهیر - / بفتح / بمعنی صورت و روی نیکو (از برهان). و در نصاب قفاحیره بجای حطی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظ پنداشته در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر آن خطاست و صاحب فردوس اللغات بجاء حطی نوشته بمعنی روی و خوش روی (۱).

قفیر - / بفتح اول و کسر نانی و باء معروف و زاء معجمه / پیمانهایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آتار بود و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی (از منتخب) و در رسالهٔ معربات نوشته که قفیر معرب کفیر است .

۱ - شعر نصاب اینست: ربه، شش. قفا. هیره و وجه روی. و واضحست که چهل لغت قفاهیر یا قفاحیره ناشی از نادرست خواندن شعر ابونصر فراهی است .

قفل **رومی** - نوعی از قفل که بغایت محکم [است] .

فصل قاف مع قاف

قفنس - / بضم قاف و سکون قاف ثانی / و ضم نون و سین مهمله، چرا که مخفف قوتنوس است که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط / و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باینطور میباشد که هر گاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علیحده برمی آید و سرودیکه بهندی آنرا دینک گویند نیز برمی آید و در آن هیزم آتش افروخته میشود و آن درغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موتش آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال برهم میزند چندانکه آتش از بسال او میجهسد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بر آن خاکستر میبارد و در آن خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور از آن بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند (از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف).

فصل قاف مع لام

قلم **دست** و **پا** - استخوان ساق و

قفل **و سواس** - چیزی باشد از آهن که حلقه‌های آهنی دارد که بستن و گشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا کور که و هندا گویند (از بهار عجم و سراج و رشیدی).

قفنس - / بفتح تین / پنجرهٔ مرغان این لفظ بسین و صادر دو عربیست لیکن اینقدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صادر هر دو میشود و در عربی فقط بصاد (از سراج و کشف و غیره).

قفانیک - / بکسر قاف و فتح نون / و سکون باء موحده و کسر کاف / لفظ اول از مطلع قصیدهٔ امرؤ القیس که شاعری نامور بوده است در عرب. و آن مطلع اینست :

بیت

« قفانیک من ذکری حبیب و منزل »
« بسقط اللوی بین السخول فحومل »
و معنی بیت اینست که: بایستید تا بگرییم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللواست و آن واقع است در میان دخول و حومل، که هر دو نام مکان است.

قفل - / بضم اول و ثانی و بضم تین / نیز آمده / معنی معروفست (از سراج و فصول اکبری).

قفاخاریدن - شرمندگی شدن (از چراغ هدایت).

قفه - / بالضم و تشدید فاء / بمعنی زمین بلند (از سراج) و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی بلند مستعمل و در مصطلحات [است] که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای منار سازند.

آرنج (از مصطلحات).
قلما / بالفتح و تشدید لام / بمعنی اندک (از شرح نصاب).
قلولا / بفتح اول و ثانی / بمعنی قاز که سرغ معروفست (از شرح نصاب).
 ومولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته.
قلا - / بفتح / دشمنی و دشمن داشتن کسی را (از منتخب و کشف) و بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی یال تا دم او خطی سیاه بر پشتش باشد.
قلیب - / بروزن فعلیل، در آخر بآء موحد / چاه یا چاه کهنه که خام (؟) باشد (از منتخب و شرح نصاب).
قلوب - / بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بآء موحد / در ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضی است از کردن با هاء رابطه.
قلا - / بالضم و تشدید لام / خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره بناسره یعنی **دغایاز** (از لطائف).
قلب - / بالفتح / واژگون و برگردانیده شده و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام از آن شد که در سینه واژگون آویزان است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقیق واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه در آن باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود پیرامون آن باشد (از کشف و منتخب و لطائف).
قلمکار - نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد.

قلعه گلاب - / بضم کاف فارسی / نام قلعه ایست که بر کوه گیلویه واقعت و زندانیان را در آن نگاهدارند (از مصطلحات).
قلنت - / بضم و تاء فوقانی / ماش هندی (از برهان). و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی.
قلم نیست - حساب و پرسش نیست (از مصطلحات).
قلم دست - کسیکه بقلم کار کند.
قلیح - / بکسر تین و یاء معروف و جیم فارسی / شمشیر. از لغات ترکی و در مدار قلج بکسر تین و بدون یاء. این لفظ ترکی است.
قلاج - / بالضم و تشدید لام و جیم عربی / بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست طغرا گوید.
مصرعه
 « چون بنجه قلاج روی سوی کمان »
 و لفظ قلاج ترکیست (از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج).
قلیح - / بفتح تین و حاء مهمله / زردی دندان و چرک و آلودگی آن.
قلائد - / بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است / جمع قلاده.
قلعه بغداد - با اصطلاح لوطیان شکم را گویند.
قلم بند - سازنده موقلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقید تحریر در آورده شده باشد.
قلمکار - نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد.

قلندر - در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در **سردر** اندازند تا زود گشاده نگردد پس تغییر السنه است بسبب اختلاف عسرب و عجم قلندر بقاف شده، بعضی معرب گفته اند، اول صحیحست (از خیابان) و در جواهر الحروف نوشته که در اصل **غلندر** بشین معجمه بود.
قلقطار - / بالضم و قاف ثانی / مفتوح / زاك که بهندی بهتکری گویند (از برهان).
قلاوز - / بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه / لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند (از برهان و سراج و لطائف). و در لغات ترکی بضم قاف و کسروا.
قلیدس - / بضم قاف و فتح لام و سکون تختانی و کسر دال مهمله و سین مهمله / نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه. این مخفف او قلیدس است.
قلیس - / بالفتح و سین مهمله / آنچه از گلو بیک دفعه بر آید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند (از منتخب و صراح).
قلقاس - / بالضم بدوقاف و سین مهمله / اروی (؟) که بیخی است معروف که آن را پخته نان خورش سازند (از برهان).
قلماش - / بالضم و شین معجمه / بیهوده و هرزه. ظاهر آیین معنی مخفف قل ماشت باشد یعنی بگو هر چه خواستی تو. و در فرهنگی بمعنی متاع خسانه سرقوم ساخته ظاهر آیین معنی مزید قماش خواهد بود (از لطائف).
قلاش - / بالفتح و تشدید لام و

شین معجمه / بی نام و تنگ و مفلس و مررد بی خیر و مجرد و لوند و این لفظ ترکی است (از برهان و سراج).
قلوص - / بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله / شتر ماده جوان (از منتخب و شرح نصاب).
قلاع - / بکسر اول و عین مهمله / جمع قلعه. و بضم اول جوشش دهان که بیماری معروفست (از مصطلحات).
قلع - / بالفتح / بر کندن و نیز نام معدن ارزبز (از منتخب).
قلاق - / بالفتح / نام ملکیت از ترکستان و نام قومی از ترک.
قلپاق - / بیاء فارسی / در ترکی کلاه را گویند (از مصطلحات).
قلچاق - / بضم اول و جیم فارسی / در ترکی دستانه آهنی (از مصطلحات).
قلاق - / بضم اول / لفظ ترکی بمعنی گوش (از لغات ترکی).
قلق - / بفتح تین / بیقراری و بی آرامی و بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان.
قل - / بالضم / در ترکی غلام را گویند و عربی صیغه امر بمعنی بگو.
قلقل - / بضم هر دو قاف / آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازاً بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب قلقل دوائست مشابه بقلقل کرد.
قلل - / بضم اول و فتح ثانی / سرهای کوه. جمع قله.
قلزم - / بفتح اول و ضم زاء معجمه / موضعیت در میان مصر و مکه و اضافت

بحر بطرف او کرده میشود چرا که برکناره بحر محیط واقعت (از قاموس) و در رشیدی نوشته که رودی است در حوالی **خوارزم** و در لطائف قلم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده. و در عجائب المخلوقات است که دریائی است که از هند برآید و قلم نام شهر است که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و **فارسیان** آنرا **قرزم** گویند تم کلامه. و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلم را بضم اول و فتح زاعمه عجمه میخوانند و در مؤید قلم بضم اول و فتح دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلم مأخوذ از قلمزمه و معنی آن ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی بکلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلم گویند.

قلم - /بافتح/ بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن. و بفتحین خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد مأخوذ از قلم بافتح که مذکور شد. و بمعنی اندکی از موی سر که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض میبرند (از بحرالجمواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف) و از بعضی شروح. و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند.

قلمدان - /بافتح/ و بدو قاف/ در ترکی سپردن گویند که بهندی دهال گویند. **قلمیان** - /بالکسر/ حقه تنیا کو کشی و این در اصل غلیبان بود بفتحین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تصرف نموده بسکر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنیا کو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن

میجوشد چنانکه در حقه آبکینه دیده میشود. **قلمبان** - /بافتح و حرف سوم تاء فوقانی/ بی غیرت و دیوت یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجازست در اصل قلمبان سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته میغلطانند ناهموار و محکم گردد و شخص بی غیرت و بی حیارا از آن قلمبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده (از برهان و رشیدی و لطایف و جهانگیری).

قلمتین - /بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی/ بمعنی دو خم بزرگ که در آن یک هزار و ده صد رطل عراقی آب بکنجد پس بقدر این چنین دو خم آب در مذهب شافعی از استعمال نجس میشود.

قلمزن - کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده (از سراج).

قلم پاک کن - /بضم کاف دوم/ پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرپاس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند.

قلم در کشیدن - کنایه از محو کردن (از سراج).

قلم بناخن کشیدن - بسزاسانیدن.

قلم در سیاهی نهادن - یعنی رقم بدبختی کشیدن (از رشیدی) و بسزاسانیدن

قلم بدم شمشیر افتادن - دندانه دار شدن شمشیر و دمش بر کشتن (از مصطلحات).

قلمرو - ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم پادشاهی یا امیری رود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و در این لفظ اتر کیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روزن بودن قلم کسی است. خلاصه معنی قلمرو ملک مطیع است.

قلا به - /بضم قاف و تشدید لام/ خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند مأخوذ از قلب بمعنی بر گردانیدن.

قلمه - /بضم و تشدید لام/ سر کوه بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب بعضی نوشته خم آبی که در آن سه صد من آب بکنجد هر من دو رطل باشد و بضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسپ که مایل بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی یال تادم او خط سیاه بر پشت باشد.

قلمیه - /بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی/ گوشت بر تابه بریان کرده شده. و با استعمال گوشتی که در ذوقن میان دیکه بریان کرده نانوخورش سازند (از کشف و منتخب و بحرالجمواهر).

قلا ده - /بکسر اول و دال مهمله/ کلو بند و گردن بند سگ و شتر (از فردوس اللغات).

قلمیه - /بضم و بای موحد/ چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت کاو زمین را شکافند (از برهان).

قلمغه - /بفتحین و سکون نون و غین معجمه/ لفظ ترکی **معاصره** کردن و

خوراک پیاده که برویه بدستک میرود (از فرهنگی نوشته شد).

قلمسه - /بفتحین و سکون نون و سین مهمله/ کلاه ظاهر این مخفف قلمسوه است (از فردوس اللغات و غیره).

قلمه - /بافتح/ عبارت سنگین و حصار (از کشف و مؤید ومدار و صراح و مزیل) و در منتخب بالکسر.

قلمله - /بفتح هردو قاف/ جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش با شدت. و حروف قلمله پنج اند قاف و دال و طاء مهملتین و بای موحد و جیم. و **بالضم آواز صراحی** و شیشه بوقت بر آوردن شراب و مثل آن.

قلمی - /بافتح و کسر عین مهمله/ منسوب بقلمه که نام معدنیست که از زین خالص از آن میخیزد (از صراح).

قلمر آقاسی - /بضم اول و در ترکی سرور غلامان. قل غلام و لر بفتح لام و سکون راء مهمله حرف جمع و آقاسی سردار (از مصطلحات).

قلمی و قل - /هـ ر دو بضم/ بمعنی غلام و بنده. لفظ ترکیست (از مؤید و مدار).

قل علمی - /بضم/ تمام کبوتر باز (از شمس).

قلمچی - /بضم و لام مشددمضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی/ آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد (از مدار) و بمعنی خدمتکار نیز آمده.

قلمی - /بافتح و سکون لام/ بر تابه بریان کردن چیزی (از منتخب). و بالکسر

شخار که بهندی آنرا سچی گویند (از مدار و بحر الجواهر) و در مؤید و برهان قلی بکسر تین بمعنی شخار. و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام.

قلمی - /بفتح تین/ قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط راست.

قلاوی - /بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه / رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن (از رشیدی و سراج و برهان).

قلاپی - /بافتح و تشدید لام و بای موحده/ ناسره فروشی و دغابازی.

قلندری - نوعی از خیمه.

قلائی - /بافتح/ نوعی از اسپ مکر در کتابی معتبره یافته نشده ظاهر آهمانست که در بیان لفظ قله گذشت.

فصل قاف مع میم

قما - /بالضم و تشدید میم/ کینزک و نام دوایی که برای افزونی قوت بیه بکار آید. بهر دو معنی ترکیست (از لطائف و غیره).

قمر آء - /بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه/ بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه (از شرح نصاب).

قماچ - /بضم اول و جیم فارسی/ نوعی از نان است و آنرا کماچ نیز گویند ظاهر آ لفظ ترکیست.

قمح - /بفتح و حای مهمله / گندم و پست خشک خوردن (از منتخب) و در لطائف گندم و پست.

قمار - /بکسر اول/ ددعری هر بازی

که در آن شرط و گرو بنشیند و هر بازی که در آن زر بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهر است در منتهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود (از برهان و سراج) و در بحر الجواهر و منتخب و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضع است از بلاد سند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهر آ قمار کمار باشد که نام جایی در هند بوده باشد.

قمر - /بفتح تین/ ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره.

قمطر - /بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله/ شتر فسربه و مسرد کوتاه و صندوقی که در او کتاب را نگاهدارند (از منتخب و قاموس) و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند.

قماش - /بضم اول/ دخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده (از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطائف).

قماط - /بکسر اول/ پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم ولایت است و در هندوستان این رسم را کمتر میشناسند و بفارسی آنرا غنڈک گویند بضم غین معجمه (از منتخب و سروری و شمسی) و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاد پدیده بر آن بول و پراز کند غلط است.

قمع - /بافتح و عین مهمله/ عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن (از منتخب و صراح).

قمر غه - /بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه/ شکارگاه که امراء و سلاطین در احاطه کلان آه و کوزن و غیره میگذارند (از لغات ترکی نوشته شد).

قمره - /بافتح/ قمارخانه و قمار.

قمقمه - /بضم هر دو قاف/ نام ظرفی است کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند.

قمحدوه - /بفتح اول و دووم و سکون حای مهمله و ضم دال و فتح واو/ پس سر یعنی آدم خوابیده که در بوسی آسمان کند و مجازاً سری که بر زمین ملاتی گردد.

قمامه - /بضم اول/ خار و خاشاک که از خار گرفته شود و گروه آدمی (از منتخب). و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان.

قمی - /بالضم و تشدید میم و بتخفیف میم نیز آمده/ منسوب بقم که نام شهر است در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجا بود بود. او دختر خود را بشکاح ظهوری داده بود.

قمچی - /بافتح و جیم فارسی/ در ترکی تازیانه را گویند.

قماری - /بفتح قاف و کسر راء مهمله/ جمع قمری که طائر معروفست.

فصل قاف مع نون

قنب - /بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده/ درختیست که برگش نشه آره بهندی بهنگ گویند.

قندیل آب - نوعی از قندیل آبکینه بلوری که آنرا باب پر کرده و روغن بر

قمل - /بافتح و تخفیف میم/ سبب و بفتح تین، سبب شدن و شکم کلان شدن. و بضم و تشدید میم مفتوح، بمعنی کنه و ملخها و بدین معنی جمع قمله است (از منتخب) و در برهان بضم و تخفیف میم همیشه و تشدید کنه. و کنه جانوریست که در گوش بند و شتر و گاو میافتد و خون میمکد.

قماق - /بافتح و هر دو قاف/ کارد بزرگ (از مؤید و صراح) و در منتخب بافتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از سبب و آن کنه ریزه باشد.

قمم - /بکسر اول و فتح نانی/ جمع قمه، بمعنی سر هر چیز و مجازاً بلندبها.

قم - صیغه امرست بمعنی برخیز و استاده شو. و بالضم و تشدید میم، نام شهر است در میان ساوه و اصفهان. و بافتح و تشدید میم، چاروب کردن خانه را (معنی دوم. از لب الالباب. و بمعنی سوم از منتخب).

قمین - /بر وزن فمیل/ سزاوار و لایق (از شرح نصاب).

قمران و قمرین - هر دو تشبیه قمر که عبارت از شمس و قمرست بجهة تغلیب قمر زیرا که در محاوره عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند نه والدین.

قمه - /بالضم و تشدید میم/ سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه. (از منتخب و غیره). و در فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتح تین و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دوپته (؟) که بکسر می بندند.

آن انداخته قتیله میان آن روشن نمایند.
قنات - /بافتح/ کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت (از منتخب و شرح نصاب) و بمعنی برده کرپاس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست.

قناعت - /بافتح/ راضی شدن باندک چیز (از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان) و در کشف بکسر نوشته.

قنوت - /بضم تین/ فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی (از کشف و منتخب) و نام دعای معروف. و کاریزها و مهره های پشت (از لطائف).

قنوات - /بفتح تین/ کاریزها جمع قنات و بمعنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطورست.

قند - /بافتح/ شکر (کذافی المنتخب) و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهن دست که محاوره اهل پنجاب باشد.

قناد - /بافتح و تشدید نون و دال مهمله/ قند ساز و حلوائی.

قنفل - /بالضم و سکون نون و ضم فا/ و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خار پشت و آن جانوریست خزنده که بر پشتش مثل دو کت خارها باشد بهندی آنرا ساهی گویند (از منتخب و لطائف).

قندمگر - قندی که آنرا دو بساره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت مصفاتر میشود و اکثر جا مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد (از رشیدی).

قنطار - /بالکسر/ بک پوست گاو پرزور. بعضی گفته اند که یکصد و بیست

رطل از طلا و نقره (از منتخب و برهان).
قنبر - /بافتح و بای موحد/ نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه.

قنار - /بضم قاف/ چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند (از مصطلحات).

قنظر - /بکسر/ اماله قنظار.

قندز - /بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه/ نام ولایتیست قریب بظلمات و نام جانوری ساه رنگ مشابیه سکه که در ترکیستان میباشد از پوست آن پوستین سازند. مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند (از برهان و سراج و کشف). و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سکه آبی است غالباً لفظ ترکی است و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی است مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و چند بیدستر خایه اوست.

قبض - /بافتح/ شکار کردن و دام نهادن.

قنوط - /بضم تین/ ناامید و نا امید شدن (از منتخب و شروح نصاب) و در لطایف بفتح اول و ضم ثانی ناامید.

قنوع - /بضم تین/ قانع شدن (از لطائف).

قنار - /بکسر/ برده. و پوشش که بالای مقنه باشد و بعضی بمعنی مقنه گفته اند [از منتخب].

قنداق - /بالضم/ چوبی که نال بندوق را در او میبنداند. لفظ ترکیست (از لطائف).

بندند (از منتخب و صراح و قاموس).
قنلخانه - جایی که قندسازان در آنجا قند سازند و بهندی کهن سال گویند.

فصل قاف مع واو

قوا - /بضم اول/ جمع قوت در اصل قوو، بود و او متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قواشد.

قوبا - /بالضم و واو معروف و بای موحد/ علتی است که بر جلد بدن پدید آید بهندی داو گویند.

قوس السماء - عبارت از نصف فلك یارب مسکون و غیر آن چرا که چون تمام فلك مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یارب البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السماء قوس و قزح مراد باشد.

قوجا قلا شوب - در ترکی بمعنی بفلگیری کرده.

قورت - /بواو معروف و ضم رای مهمله و تالی فوقانی/ جفرا خشک (از لغات ترکی).

قولنج - /بضم اول و فتح لام/ دردی معروف که در روده قولون حادث شود و بکسر لام نیز آمده (از منتخب و بحر الجواهر) و در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد.

قوج - /بالضم و واو معروف و جیم فارسی/ میش تر شاخدار جنگی. و قوج بحذف واو، نیز آمده. این لفظ ترکیست (از برهان

مردم هند از ناواقفی کنده گویند.
قنق - /بضم تین/ مهمان. و بفتح نون نیز آمده (از لطائف).

قندیل - /بکسر/ صحیح و بافتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند. و نیز چیزی باشد میان تهی که تیر هادر آن اندازند برای کمال محافظت تیر (از چراغ هدایت). و در رساله معربات کندیل بافتح.

قنوان - /بالکسر/ خوشه ها (از کشف) و در منتخب نوشته که خوشه های خرما ی تازه جمع قنوست و دو خوشه خرما و بدین معنی تشبیه.

قنوقن - /بالکسر/ در ترکی نیام کارد و شمشیر را گویند.

قنوو - /بالکسر/ خوشه خرما (از منتخب و شرح نصاب).

قنتوره - /بفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و راء مهمله/ نوعی از جامه رنگین است که دامش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیز است از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود (از مصطلحات).

قنیبه - /بالکسر و بالضم/ سرمایه (از بحر الجواهر و مؤید و منتخب).

قنیبه - /بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ بتخفیف هم آمده / آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قنایی [بافتح] جمع آن (از بحر الجواهر و صراح).

قنطره - /بافتح/ پل که بر دریا

Handwritten notes and marginalia in Persian script, including the word 'قنطاریه' and other annotations.

وسراج وخیابان).

قول شارح - مرکبی است که محمول باشد بر معرف بفتح راء ، تا فاعله دهد تصور آن. و قول بمعنی مرکب شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول است که محمول باشد و لفظ انسان معرف مشروح.

قوس قزح - / بضم قاف و فتح زاء معجمه و حای مهمله / کمان شکلی رنگین و ملون که در هوای ابر ظاهر میشود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح مأخوذست از قزحه بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلندست مأخوذ باشد از قزح ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام قرشته است موکل ابر (از منتخب). و در لطایف از کنز آورده که قزح نام شیطانست و از اینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان. فقیر مؤلف گوید ظاهر اُ بشیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز جنس دیوست و معمول است که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح اینست و قتی که آفتاب قریب بافق مکشوف باشد و مجاذی او از ابری ترشح قطرات صغار پراکنده باشد پس آن ترشح قطرات مذکور برای دیگر بود که تابافق که قریب اوست پهن شده باشد در این صورت از کناره نصف اعلا آفتاب عکس در آن قطرات مترشحه می افتد پس آن کسانرا که از آن قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت او شان است

کمان و ارشکلی ملون بنظر می آید. و این وجه محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آینه فکر ناقص خود منکشف شده چون در بعضی کتب حکمت بدیدن باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد و مطابق یافت الحمد لله علی نعماته. و این فقیر درین عمر سی و شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بود.

قوان - / بالفتح و تشدید واو و دال مهمله / دلال و بمعنی مرد بی غیرت و قلیبتان (از لطایف و غیره).

قود - / بفتح دال مهمله / قصاص (از منتخب و صحاح و لطائف).

قواعد - نام کتاب و جمع قاعده.
قوس النهار - عبارت از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند.

قور - / بو او مجهول / در ترکی سلاح و آهن را گویند.

قوس - / بالضم و او معروف / نام شهر است.

قواس - / بالفتح و تشدید واو / کمان ساز.

قوش - / بالضم و او معروف و شین معجمه / مرغ شکاری (کذافی المنتخب و غیر آن) و در لغات ترکی نوشته که قوس بضم قاف و او معدوله غیر ملفوظ و سکون

معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم متعارفست که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم در این صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را باین معنی بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست.

قوی ئیل - / بضم قاف و کسره همزه که بدل از یای تحتانی است / بمعنی سال کوسپند، چه قوی بترکی کوسپند را گویند و ئیل بمعنی سال. بدانکه نزد حکماء ترکستان دوره دوازده سال معین است و هر سال را از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط مینمایند و قوی ئیل سال هشتم است از دوازده سال مذکوره و آن ایشست :

۱- سچقان ئیل ۲- اودئیل ۳- پارس ئیل ۴- تقشان ئیل ۵- لوی ئیل ۶- یونت ئیل ۷- ایلان ئیل ۸- قوی ئیل ۹- پیچی ئیل ۱۰- تخاقوئیل ۱۱- آیت ئیل ۱۲- تنگوزئیل

قوام - / بفتح / راستی و عدل و بکسر اول نظام و اصل چیزی (از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادان و بقای چیزی).

قوائم - / بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است / باجهای چیزی که قیام آن چیز بدانست جمع قائمه و دست و پای آدمی و به سالم (از لطائف و کشف و فردوس اللغات).

قویم - / بفتح اول و کسر واو / بمعنی راست و استوار باشد.

قوم - / بالفتح / گروه مردان (از شرح نصاب یوسف).

شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً.

قوارع - حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه.

قورق - / بضم اول و سکون رای مهمله / لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی و او علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ سرخ باشد بمعنی منوع و منع کرده شده (از چراغ هدایت و بهار عجم). و در مدار بمعنی نکهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و او معدوله، یعنی غیر ملفوظ و ضم راء مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و او معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید:

لیت

«قورق شد گفتگوی می بدان نحو»

«که ساقی نامه شد از نسخه ها محو»

و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته.

قوشلیق - در ترکی بمعنی همسایگی.

قواقل - جمع قافله.

قوال - / بفتح و تشدید واو / مرد زبان آور و بسیار سخن. و در عرف سرود کوی را گویند (از منتخب و لطائف).

قول - / بالفتح / در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد. و در ترکی بضم اول فوج رومیان و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و او

قویمه - /بفتح اول و کسر واو/ هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد.

قواره - /بضم اول/ باره هر چیز و بارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برمیآرد و چیزیکه از اطراف آن بریده شود (ازمنتخب و مؤید).

قوقه - /بضم قاف اول و فتح قاف دوم/ تکه کلاه و تکه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست (از رشیدی و برهان و سراج).

قورمه - /بفتح اول و ضم واو و سکون دای مهمله/ بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان (از لغات ترکی).

قوصره - /بفتح اول و صاد مهمله/ خریطه. و جوال خرما که از برگ خرما سازند (از لطائف).

قوه - /بضم و تشدید واو/ قوت و استعداد و امکان.

قولقچی - /بضم هر دو قاف و جیم فارسی/ لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتکار (از مصطلحات و غیره).

قوشچی - /بالضم/ میرشکار. **قورچی** - /بالضم/ سلاحدار و آهنگر (ازمدار) چه قوردر ترکی سلاح را گویند. و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده در بار پادشاه.

قورچی باشی - سردار سلاحداران و داروغه سلاحخانه. این لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سرو و حرف یای حرف اضافه است.

قورعی - /بضم قاف/ دو او در ترکی طنابی که گردخیمه برای بندوبست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی است **قوی** - /بضم قاف و واو مدوله

و سکون یا/ در ترکی گویند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوه بحدف تالی فوقانی مصدری.

قوای طبیعی - تعلق آنها بجزکرت و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غایزه و واقعه و نامیه و مولده است.

قوای حیوانی - آنکه اذدل منبعت شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیاتست و قوت که بدن را از نقص نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرج از غوامض است.

قوای انسانی - از دماغ منبعت میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه.

فصل قاف مع هاء

قهلبس - /بافتح و باء موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جهرش/ بمعنی ذکر و قضیب مرد یا بزرگ و سطر از آن جنس (از شرح نصاب و منتخب).

قهرمان - /بفتح اول و سکون هاء و فتح رای مهمله/ معرب کهرمان بمعنی کارفرما (از برهان) و در رساله مرآت و منتخب بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی کارفرما.

قهستان - /بضم اول/ ملکیت از خراسان.

قهوه - /بافتح/ تخمیت غصص مالمتر بسیاهی که آنرا بن گویند بضم باء موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب

آن مینوشند. و در شرح نصاب نوشته که قهوه بافتح، شراب بجهت آنکه اقیاء می آورد یعنی آرزو ناکردن.

قهقاه - /بفتح هر دو قاف/ خنده بسیار باواز بلند. و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس (از برهان و غیره).

فصل قاف مع یاء تحتانی

قیامت - /بکسر اول/ مصدر است بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آنوقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است (از بهار عجم و سراج).

قیادت - /بکسر اول/ قائم شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آید.

قیح - /بافتح و حاء مهمله/ ریم و آن خون متعفن است که سفید مائل بزردی و غلیظ میگردد (از شرح نصاب).

قیدبند - قلعه و حصار (از کشف).

قیبر - /بالکسر/ بروزن میرا روغنی است سیاه که بر شتران کمرگین مالند و صمغیت سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود (از برهان) و در بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطایف مثل برهان. و در منتخب چیزی است که بر کشتی و شتران مالند.

قیصر - /بافتح/ لقب پادشاه روم است هر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی

قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود ببیرد شکم مادرش را بشکافد و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود بنا بر آن بدین اسم مسمی گشت از آنروز هر پادشاه را قیصر گویند (از برهان).

قیصور - /بافتح/ نام شهر است بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا پیدا میشود (از برهان و سراج) و نیز نام دیگر شهر است که در کوهستان کابل واقعست (از برهان).

قیماز - /بافتح و زای معجمه/ کنیز و خدمتکار (از لطائف).

قیس - /بافتح و سین مهمله/ نام مجنون که عاشق لیلی بود. و نام جزیره است [در دریای فارس] در بنصورت معرب کیش است (ازمنتخب).

قیاس - /بکسر اول/ اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر یکی را با دیگری در حکمی (ازمنتخب و مؤید و بهار عجم و کنز و کشف و سراج) و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند.

قیقائوس - /بافتح/ معرب کیکاوس و شکلیست بر فلک از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ.

قیراط - /بالکسر و طای مهمله/ نمدانکه که چهارجو میانه باشد (ازمنتخب) و از الفاظ الاویه و معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین

بشوت میرسد که قیراط نیمدانگ که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و این هم بانگ زیادتی قریب آنست و در کنزاللغه و قنیه یکجو. و در کشف نوشته که قیراط یکجبه و چهار خمس جبه و جبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو. و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرضکه مختار اکثری قول منتخب است که قیراط نیم دانگ است.

قیاس الفارق - قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراك میان هر دو.

قیماق - /بافتح/ سرشیر که بهندی ملائی گویند (از لغات ترکی).

قیقال - /بالکسر/ و یاء معروف و قاف /رکبت/ که کشادن آن بخون گرفتن سر و روی و گلو مفید باشد بهمین سبب در عرف سرور و گویند (از منتخب).

قیل - /بالکسر/ نام بیابانی است. و کنایه از کلام و سخن، درین صورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد از این جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود (از لطائف و مؤبد و مدار) و بافتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن.

قیام - /بکسر قاف/ استادان (از بحر الجواهر و صراح و کشف).

قییم - /بکسر اول و فتح ثانی/ قیمتها این جمع قیمت است و بفتح قاف و تشدید راء مکسور، بمعنی برپادارنده (از منتخب).

قیوم - /بفتح اول و ضم تحتانی مشدد/ صیغه مبالغه بمعنی بسیار قایم شونده یکی از اسمای آلهی.

قیطون - /بافتح/ آنچه از نخ بریشم بافند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند (از مصطلحات) و این ترکیست.

قیروان - /بافتح و راء مهمله مضموم/ نام شهر است در منتهای ملک مغرب در نواحی افریقه (از منتخب و لب الالباب) و در برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که **مغرب کاروانست**.

قیامت کردن م کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن (از شرح الشمر او برهان).

قیین - /بافتح/ آهنگر. یا بمعنی عربی است (از شرح نصاب) و بترکی زن منکوحه و نیام و کارد و شمشیر.

قیله - /بالکسر/ بمعنی قیلوله (از لطائف) ظاهراً بافتح مخفف قیلوله باشد بیاء معروف نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد.

قیصریه - نام شهر [ی آسیای صغیر] **قیدافه** - /بفتح قاف و حرف پنجم فاء و بدال مهمله. و بعضی بدال معجمه نیز نوشته اند / نام نوشابه ملکه ملک بردع (از رشیدی)

قیلوله - /بافتح و واو معروف/ خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه.

قی - /بافتح/ در طعام. و نام زمینیکه مسکن بعضی مقلان شده است (از شرح

قران السعدین).
قیسی - /بافتح/ قسمی اذرد آلو (از چهار شربت).
قیچی - /بافتح/ مراض. و این لفظ ترکیست (از بهار عجم).
قروطی - /بافتح و واو معروف/ بلفت یونانی موم و روغن را گویند (از برهان).
قیاس اقترانی - بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم است اقترانی و استثنائی: اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر

حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است. و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنائاً کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس به وجود پس نتیجه وی الشمس لیس بطالعه باشد در بنصورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة.

و کشاورز و شب تاريك و آنكه بالاي زره
جامه پوشد **بنهمه** مجازست، از معنی ستر
كار يگر - مزید عليه كار گر.

كافور - دواي خوشبو و سفيد معروف
و نام چشمه است در بهشت (از برهان).

كافور خوار - سره و نامرد (از
برهان).

كالينجر - بروزن بالين سر / نام
قلعه است در هندوستان (از سراج).

كاجار - اسباب خانه (از سراج و
برهان).

كاسه فنفور - بيالچيني .
كاغذ زر - تمسك و قبالة و هندوي

و برات و غيره (از خيابان).
كارزار - جنگ و مقابله چرا كه

آن محل كشت كار و حر كات مردم است.
كاسر - / بکسر و سين همه / شكسته

و نام درديست كه صاحبش آن عضورا پندارد
كه ميشكند (از شرح نصاب).

كامگر - مخفف كامكار .
كاسه گر - نام مطربي كه واضع قول

است و نام لحنی است (از شرح خاقانی).
كار - بمعنی فعلست و مجازاً به صنعت

و پيشه و هنر و زراعت و كشت . و امر
بدین معنی . و بگاهی در اواخر اسماء معنی

فاعل و مفعول دهد چون جفاكار و ميناكار .
و بمعنی جدل چنانكه كارزار (از سراج و

برهان).
كاشغر - / بفتح غين مجمه / شهر است

از **توران** در اقليم پنجم ما بين **توران** و
۱ - بمعنی آلت برنده ای دارای دسته و تیغه فولاد . **سکین** عربی . **چاقوی ترکی**

نوشته .

كاسد - / بکسر سين همه / بيرواج
يعنی متاع و نقدي كه از باعت نقصان آن

كسی بر غيبت نستاند .
كار بند - عمل كننده و اطاعت كننده

(از برهان) .
كارن - / برای همه موقوف نه بفتح

آن / و معنی معروف است (۱) .
كالد - / الام موقوف و ضم باء و حده /

قالب هر چيز و بمعنی تن و بدن آدمی و
ديگر حيوانات و بفتح باء نیز گفته اند (از

سراج و برهان).
كاغذ بان - / باضافت و بی اضافت /

كاغذ بست معروف كه برشته بسته بهوا
كشند (از مصطلحات).

كان - / بدال همه / حرص و شره (از
لطفائف) .

كائد - / بکسر همزه / بمعنی مكار .
كارمند - خدمتكار .

كاغذ - معرب كاغذ كه بدال همه
است . و كاغذ: معرب (۲) از كاغ كه بمعنی بانك

باشد و بدال همه كه كلمه نسبت است (از
بهار عجم) .

كافر - / بکسر فاء / بمعنی ستر و
پوشیده چون بيدین دين حق را ميپوشد و

باسلام نميگردد كافر گفتند و فارسيان بفتح
فاء نیز استعمال كنند چنانكه كافر را باخنجر

قافيه سازند (از لطفائف و مؤيدو كشف و
بهار عجم و منتخب) . و نیز در همین كتب

مذکورست كه **كافر** بمعنی رود **بزرگ**

باب كاف عربي

فصل كاف عربي مع الف

كالا - اسباب و رخت و متاع كه غير
حيوان باشد (از برهان و سراج).

كار كيا - / بکسر كاف دوم كه كاف
عربيست و باء تحتانی / مقلوب الاضافت

يعنی كياي كار، بمعنی خداوند كارها كه
كارها بدو متعلق باشند و آن عبارتست از

پادشاه (از سراج و لطفائف) و در برهان
بکاف دوم فارسی بمعنی وزير نوشته و

بعضی اهل لغت بمعنی كارفرما و كارپرداز
نیز نوشته اند و بمعنی يك عنصر از اربعه

عناصر نیز در برهان و لطفائف مرقوم است.
كاغذ حلوا - كاغذيكه حلوا در آن

پيچند پس آن كاغذ بيكار ميگردد لهذا هر
چيز ناكاره را گویند و بعضی گفته كه نوعی

از كاغذست بغایت نفيس .
كاكا - برادر كلان . و بمعنی غلام قدیم

كه در خانه پير شده باشد . و **بهندي افغانی**
برادر پندر را گویند (از برهان).

كاسب - / بکسر سين همه / كسب و
پيشه كننده .

كار آب - / باضافت / شراب خوردن

(از مصطلحات)

كاتب - دانا و منشی نیز كه آنرا
ديبر نیز گویند و نویسنده (از منتخب).

كار طلب - كتيبه از شعاع و بهادر .
كات - نام شهری از خراسان كه

نزديك خوارزم واقعست . و نوعی از برنج
و عصاره چوب درختی كه با برک تنبول

خورند (از جهانگیری) .
كافت - تفحص و این صيغه ماضی

بمعنی مصدرست .
كاشت - زراعت كردن و این ماضی

بمعنی مصدرست (از برهان) .
كافر نعمت - پوشنده نعمت و ناسپاس .

كاسات - جمع كاسه كه بمعنی پياله
است .

كائنات - موجودات و مخلوقات .
كاج - / بجم عربي / احوال و بمعنی

كاش كه كلمه **كاج** و **كاج** است و باين معنی
جيم مبدل از شين است و نام درختی از قسم

صنوبر (از برهان و لطفائف) **سواي اين معنی**
بمعنی سيلی نیز نوشته است كه بر گردن

مجرم زنند .
كاخ - / بخای مجمه / قصر و كوشك

(از برهان) . و در لطفائف بمعنی باران نیز

Kasat

Kasat

ترکستان و چین .

کاغذگیر - پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند (از مصطلحات).

کارخیور - باصطلاح فارسی دانان هند نکاح دختر را گویند .

کاز - بزاء معجمه / خانه که از نی و علف سازند .

و مکانیکه شاخهای درخت بر آن گذارند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجازست (از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری) و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزاء عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاز بکاف فارسی و زاء عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا کلکیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا کهایس گویند هاء مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار است حذف کردند و سین را بزاء معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست (کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف)

کاس - / بسین مهمله / نقاره و بمعنی خوک که جانور معروفست و بهر بی جام بر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند (از برهان و منتخب و شرح نصاب و سراج).

کاووس - پادشاهی بود عظیم الشأن که رستم از نوکران او بود او را کیکاووس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نرود بود دراصل این لفظ بدو واوست و درین زبان برسم خط بیک واوست مانند طائوس و او اول را بهمزه ملینه بدل کرده اند از جهت تخفیف (از سراج) .

کابوس - / بضم باء موحد و واو معروف و سین مهمله / حالتیست که مرد خفته را فرو میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب باهنکامه آفتی در خواب دیده میترسد بنهجیکه بدن همه گران معلوم میشود و خروش کردن باواز درست هم نمیتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوطه و نیدلان نیز نامند و بفارسی **لیکاچه** گویند (از منتخب و لطائف و شرح نصاب) و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند .

کاورس - نوعی ازغله که بهندی چینه نامند و آن ریزه **باریک** باشد (از مصطلحات و مؤید) و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اقوی است .

کاو یانی درفش - علم فریدون منسوب بکاوه آهنگر . آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنک ضحاک آنرا بر علم بسته

کاریز - / بیای مجهول بر وزن فالیز / جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصفتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود (از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت) .

کاز - / بزای فارسی / اخول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند (از

بود بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرد (از برهان و سراج) .

کاش - / بشین معجمه / کلمه آرزو و افسوس . و نام شهر . و بمعنی شیشه و آبکینه باین معنی مفرس کاج است که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه (از برهان و سراج) .

کاکل شمع - دودیکه بر سر شمع باشد .

کاف - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کاف - مخفف شکاف . و نام جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یاء صفت و اسماء اشارت آید :

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کاف - مخفف شکاف . و نام جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یاء صفت و اسماء اشارت آید :

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

کافی - / بسین معجمه / آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر (از برهان) .

مصرعه

«جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست» .
سوم کاف مفاجات و این را فجائییه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه :

بیت

« لشکر اسلام چو آنجا رسید »

« بود زمین تشنه که دریا رسید »

چهارم کاف تنجه و ترتب و تفریقیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خطمن شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرعه :

مصرعه

« ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی »
پنجم کاف عطف چرا که در ابتدای مصرعه این بیت :

بیت

« ای بسا اسپ تیز رو که بماند »

« که خر لنگ جان بمنزل برد »

ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان خبر واقع شود مثال آن :

بیت

« گفتم که دلم گفت که بر خون کنمش »

« گفتم چشم گفت که جیحون کنمش »

هفتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسمت : انکاری و تقریری و استخباری . مثال انکاری :

بیت

« که میگوید که بر عزم سفر بست »

« بقتل عاشق مسکین کمر بست » .

مثال تقریری :

بیت

« که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح »

« که بر فرازد هر شب بصد صبح شفق »

مثال استخباری :

مصرعه

«فراق و هجر که آورد در جهان یارب»
و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز
می آید چنانچه درین بیت:

بیت

«گر سرقتل من مسکین بداری راست گو»
«جز تو کافر خصم جان عاشقان زار که»
باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را
باشباع کسره خواهند و هندیان مجهول.
هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه

بیت

«نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس»
«که عندلیب تو از هر طرف هزارانند»
نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید:

بیت

«اگر تو زخم نمی به که دیگری مرهم»
«اگر تو زهردهی به که دیگری تریاک»
دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید:

قطعه

«ترك احسان خواجه اولی تر»
«کاحتمال جفای بوابان»
«بتمنای کدوشت مردن به»
«که تقاضای زشت قصابان»
بازدهم کاف بمعنی هر که چنانکه:

بیت

«دگر کشور آباد بیند بخواب»
«که دارد دل اهل کشور خراب»

دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه و
ماقبلش مفتوح باشد چون: مرغک و جولک و
تیک. سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک.
چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک
و خوشترک. پانزدهم کاف برای ترحم چون
طفلك و مامك. شانزدهم کاف بمعنی تأیید
و آن مانند کاف تملیل است و فرق میان هر

دو همین است که مابعد این برای تأیید
ماقبلش باشد چنانکه در این بیت:

بیت

«محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد»
«که شاخ نخل بیو ندی به از اول نمردادد»
ناصرعلی گوید:

بیت

«محبت کی رود گراستخوانم تو تیا کردد»
«که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا»
هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی
چنانچه دهد:

بیت

«چنان می خورد زنگی خام را»
«که زنگی خورد مغز بادام را»
وازهمین قسم است کاف بمعنی همچو:

بیت

«نیست در جنگ سلهدار که او»
«نبود هیچ و غما دار که او»

صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی
کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع میشود
چنانکه تیرک بمعنی دردیکه مانند تیر و
جوالدوز می خلد و بختک بمعنی پارچه چهار
کوشه که از زیر بغل جامه و میان پای جامه
دوزند چرا که مشابه بخت باشد و در
عربی کاف تشبیه بر اول کلمه عربی
مفتوح می آید و آن کلمات را مجرد و رسازد
چنانچه در این شعر:

شهر

«فطوبی لباب کبیت العتیق»
«حوالیه من کل فح عتیق».

هیزدهم کاف خطاب و آن در او آخر کلمات
عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه کاف
الله مءك و گاهی کاف خطاب مفعول واقع
شود و معنی ترا دهد چنانچه حماله الله و

«که از فر اقبال شاهنشهی»
«که از فتنه شد آن مالک تهی»
و زیادت کاف در او آخر بعضی اسماء هم
آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و جز آن
وزلو و زلوك و ركو و ركوك و گاهی
کاف بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زائد
باشد. بیست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین
بیت:

بیت

«می لعل کون از بط سرنگون»
«روان همچنان کز بط کشته خون»
بیست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و
صفت چنانچه سعدی فرماید:

بیت

«درین بوم حاتم شناسی مگر»
«که فرخنده خو بیست نیکوسیر»
بیست و چهارم کاف دعا چنانچه سعدی
فرماید:

بیت

«مرا حاجبی شانه عجاج داد»
«که رحمت بر اخلاق حجاج باد»
بیست و پنجم کاف نفی و این را تفضیلیه و
استفهامیه هم گویند زیرا که معنی نفی و
تفضیل و استفهام هر سه از او مستفاد میشود:

مصرعه

«جوی مشك بهتر که يك توده كل»

مصرعه

«خزینه تهی به که مردم برنج»
مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید:

بیت

«شرف نفس بجدوست و کرامت بسجود»
«هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود»
بیست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش

جزاك الله و گاهی کاف خطاب بمعنی خود
آید چنانچه کما اتیت علی نفسک؛ نوزدهم
کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانچه
گوزك بمعنی گوزکننده. بیستم کاف مفعول
اینهم کم آید چنانچه بیچك بمعنی غلول
ابریشم و غیره که بیچیده شده باشد و در
جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف
مفعول کاف نسبت نوشته چون: چوشك
بواو معروف بمعنی کوزه لوله دار منسوب
بچوشیدن که بمعنی میکیدنست و بردك
بمعنی لفظ و چیستان منسوب به پرده بخذف
هاء مختفی و كودك منسوب بکود که
بمعنی فضله و نجاست است. بیست و یکم
کاف زائد چنانکه در لفظ جز که مولوی
روم فرماید:

بیت

«که چنین بنماید و که ضد او»
«جز که حیرانی نباشد کار دین»
جامی میفرماید:

بیت

«اینهمه شور و اضطراب که چه»
«وین همه ترك خورد و خواب که چه»
وازهمین قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه
در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی:

بیت

«نخواهم جان ازو با برک کردد»
«که میترسم که شادی مرگ کردد»
در این بیت مقصود کاف ثانی در مصرعه
ثانی است مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه
چهارم این قطعه هاتفی:

قطعه

«طرازنده داستان کهن»
«چنین شد حلی بند بکر سخن»

در این عبارت هر که باین دوست است من دوست اویم یعنی هر کسیکه با من دوست است. بیست وهفتم کاف بمعنی اگر :

بیت

«چه کم گردد که سوی عاشق زار»
«کنی از لطف ای بدخو نکاهی»
بیست و هشتم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه :

بیت

«گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو»
«من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی»
بیست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه در این بیت :

بیت

«اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست»
«گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست»
مثال دیگر :

بیت

«هر سوخته جانی که بکشیر در آید»
«گر مرغ کباب است که با بال و پر آید»
سی ام کاف بمعنی کس چنانچه در این بیت :

بیت

«هر کرا مستی از آن نر کس جادو باشد»
«اختر سوخته اش دیده آهو باشد»
سی و یکم کاف معترضه :

بیت

«چشم بداندیش که برکنده باد»
«عیب نماید هنرش در نظر»
سی و دوم کاف بمعنی قلت مثالش :

بیت

«اندک اندک بهم شود بسیار»
«دانه دانه است غله در انبار»
سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن: سخن زیاده

از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند. سی و چهارم برای نسبت چنانکه چوشک، کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است و پردک بمعنی چستان و لفظ منسوب به پرده. بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون: کالفته و آلفته بمعنی آشفته و بلام چون: تاوک و تاوول بمعنی گاو و خر جوان و کوچ و پوچ بمعنی احوال و بیم چون: بشک و بشم بفتح موحده بمعنی شبیم. و بهاء چون: تارک و تساره بمعنی فرق سرو چکارک و چکاو، نام برنده؛ و بغای معجمه چون: ساما کچه و ساماخچه بمعنی سینه بند زنان. و بغین معجمه چون: کژکاو و غژکاو و کاف فارسی برای نسبت آید چون: شنک بمعنی شوخ و ظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قمریگان بمعنی قمریان و در این باب شعر میرمعزی بسند آورده و نیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون: گاوغاو. گللوله و غلوله. و بدال مهمله چون: آونگ و آوند و اورنگ و اورند، بمعنی تخت. و بالف چون: گستاخ و استاخ. و بیاء عربی چون: کلفونه و بلغونه و بجم عربی چون: کوال و جوال بضم. و بواو چون: کل و ول بالضم و کراز و وراز بضم، خوک نر. و بیای تحتانی چون: زرگون و زر یون.

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده (ازمنتخب).

کاک - در منتخب نوشته که نان

تتک و کتک معرب است. و در سراج قرص دندان روغنی.

کابک - بضم موحده / آشیانه مرغان عموماً و خانه کبوتران خصوصاً (از برهان).
کاجک - بجم فارسی و کاف عربی / استخوان فوق سر (از برهان و سروری).

کاواک - خالی و بی مغز و هر چیز که میان تهی باشد (از برهان و سراج).

کاجاک - بجم فارسی / اسباب خانه (از برهان).

کابل - بضم باء موحده / نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران (تاللفظ شهری از برهان است).

کامل - نام بحر است از نوزده بحور اشعار.

کاکل - بضم کاف دوم عربی / موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ (از برهان و سراج) و در چسراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سرگذار باشد تیر کاکل ربا گویند.

کافل - بکسر فاء / ضامن (ازمنتخب).
کاهل - بکسر هاء / سست و میان دو کتف ستور (ازمنتخب).

کام - مراد و مقصود و بمعنی حلق که **بهنندی** گویند. و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه (از لطایف). و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع است.

کام نا کام - چار ناچار.
کاظم - بکسر طاء معجمه / خشم فروخورنده. و لقب امام موسی رضای جعفر

هم صادق علیهما التبحه (ازمنتخب).
کالم - بضم / ضد باکره یعنی زنی که بکارت اورفته باشد (از سراج و برهان) و در رشیدی زنی که شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسی است.

گاه کهنه بیاد دادن - لاف زدن (از بهار عجم و رشیدی). و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زنانه گذشته بجهت عظم شأن خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفائده کردن و بعضی نوشته که ازاله خواری نمودن ازین عبارت گاه کهنه بیاد دادن اینهمه معانی مرقومه مستفاد میشود فتأمل.

کار فرمودن - بعمل آوردن و درج نمودن.

کار با استخوان رسیدن - کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن (از چهار شربت).

کابین - بکسر باء موحده و یای معروف / ذی که بهنگام نکاح بنده مرد مقرر کنند بر بی آنرا مهر گویند (از برهان و سراج و رشیدی) و بعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند.

کار بستن - بعمل آوردن (از شرح سکندرنامه).

کار بگرو کردن - قطع معامله و قطع دوستی کردن.

کانون - آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه کلخن. خواه منقل. نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهنندی پوش باشد دوم کانون آخر که تقریباً

بهندی ما که باشد (از برهان و منتخب و شروح نصاب).
کاسه ایسان - حریصان و گدایان و دون همتان (از برهان).
کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن - فریب کسی ظاهر ساخته عجایب مشاهده نمودن.
کاسه بند کردن - خوشامد نمودن و طمع داشتن.
کاسه بر سر کسی شکستن - رسوا کردن کسی را (از مصطلحات).
کار بجان رسیدن - قریب بپلاک رسیدن.
کالیدن - درهم و پریشان شدن و گریختن واضح آنست که بکاف فارسیست (از رشیدی).
کاو یان - /بفتح واو و حرف چهارم یاء تحتانی/ بتقدیر مضافست و حذف یاء نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه باشد آن گنگر. آن پوست بلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بچنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکرر نموده بود (از شرح دیوان خاقانی).
کاروان - قافله (از برهان).
کافتن - بمعنی شکافتن (از سراج و برهان).
کاویدن - کندیدن (از سراج).
کاستن - کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید (از سراج).
کاهکشان و کاهکشان - چیزی است بشکل جاده در آسمان از ستاره های

خرد باهم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید (از سراج) و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطی که بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید.
کافور خوردن - کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن (از سراج).
کائن - /بکسر همزه که حرف سوم است/ موجود شونده (از منتخب) مشتق از کون، بالفتح، که بمعنی بودن و هست شدنست. و کاین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون. و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن، و کای بفتح کاف و سکون همزه و یاء تحتانی مکسور منون، و کی بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون و کاء بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که يك لفظ است بمعنی کم جز به (؟) لفظ بسیار باشد چنانچه کم رجل عندی، یعنی بسیار مردند نزدیک من. پس معنی کاین رجل عندی همین است و احتراز از کم استفهامیه کسره است و معنی کم استفهامیه لفظ چند چنانچه: کم رجلا عندک، یعنی چند مردند نزدیک تو. کاین اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن. و لفظ کاین مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمداً بنون ظاهر نویسد کقولہ تعالی: و کای من قریة (از چهار شروح نصاب).
کاهن - /بکسر هاء/ فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیبگوی (از لطائف و منتخب).
کائن و من کان - /بکسر همزه که

حرف سوم است و واو عاطفه و فتح میم/ کنایه از مخلوقات.
کامن - /بکسر میم/ پنهان و پوشیده شونده (از لطائف و منتخب).
کاشان - نام شهر [از ایران].
کاف ران - شکافی که قریب بن دانست و این کنایه از فرج است (از لطائف).
کاف و نون - کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو، از کان یکون. اول حق تعالی گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست (از شرح زلیخا و غیر آن. مستفاد از مرالفین؟).
کاه در دهن گرفتن - کنایه از عجز و زنهار خواستن، چه زنهاری بر کاه در دهن گرفته امان می خواهد و این رسم هندوستانست (از مصطلحات).
کار کسی شدن - مردن کسی (از مصطلحات).
کار کسی ساختن - کشتن کسی را (از مصطلحات).
کاسه سرنگون - مفلس و نادار (از مصطلحات).
کاو - **کاو** - **تجسس** و **تفحص** (از برهان و سراج) و بعضی بمعنی **کاوش** و آوزدادن نیز نوشته.
کالیو - /ببای مجهول/ سرکشته و حیران و دیوانه و احمق (از برهان و سراج).
کامرو - /بواو معروف/ نام ولایتی

است باتصای بنگاله که ملک مشرقی هندوستانست.
کاوه - نام آهنگر است که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاعت است بشرطیکه هاء را زیاده شمرند (از سراج).
کالیوه - /ببای مجهول/ سرکشته و حیران و احمق و دیوانه (از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری) و در لطائف بمعنی **کروناشنوا** نیز نوشته.
کالیده - /ببای معروف/ پریشان و درهم (از رشیدی و کشف).
کامه - بمعنی کام و مقصود و مراد. و نان خوردنی است ترش مزه (از برهان و لطائف).
کاشانه - خانه کوچک و محقر (از برهان و سراج و لطائف) و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که در آن شیشه هادر تابدا نهیها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است.
کازه - /ببای معجمه/ مفاکی که صیادان در آن نشینند و بر آن شاخهای درخت گذارند تا صید او را نبینند. و خانه مزارعان که از نی و علف سازند. و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر زنان و کودکان در آن نشسته در هوا آیند و روند (از سراج و برهان و لطائف و مؤید) و قیل برای معنی اخیر بکاف فارسیست و بزاء عربی و برای باقی و معنی اولین بکاف

Kalava

عربی و زای فارسی است.
کایشه - /بکسر باء موحده و یاء / معروف و شین معجمه / کل عصف که بهندی کسینه گویند (از برهان).
کائیره و **کاجیره** - / اول بزای فارسی مکسور و یای معروف ثانی بجم عربی / یعنی کل عصف که بهندی کسینه گویند.
کارنامه مرقع - تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و به معنی جنک نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست و عدالت که آنرا کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند (از کشف و ابراهیمی و مؤید ومدار و برهان و سراج).
کاله - متاع که آنرا کالا نیز گویند و کسروی شراب و به معنی خربزه خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند. (از لطایف و مصطلحات).
کار دست بسته - کار مشکل که از دست دیگران باسانی صورت نه بندد (از چراغ هدایت و بهار عجم).
کافه - / بشدیده فا / یعنی همه (از منتخب) و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید.
کارگاه - محل ساختن چیزها، خصوصاً یافتن جامه (از سراج).
کاورسه - هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد.
کار طلمبی - بهادری و جنگجویی.
کافر ماجرائی - کافر ماجرا شدن، و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر

باشد و به معنی ظلم و بیداد مجازست (از بهار عجم).
کالیوگی - سرکشتگی و دیوانگی.
کار کئیانی - / بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی / امیری و پادشاهی و کار فرمائی و بیانش بتفصیل در لفظ کار کیا گذشت.
کاشی - منسوب بکاشان که شهر بست در ایران.
کاخ مشتری - برج حوت.
کاتب وحی - حضرت عثمان رضی الله عنه (از برهان).
کاوی - / بکسر دال مهمله / نباتیست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند (از سراج و برهان).
کاسه بازی - نوعی از رقص و بازیست، از عالم شیشه بازی و صراحی بازی و تحقیق آنستکه کاسه باز کسی باشد که خرقة میبوشد و از زیر خرقة ظرفها بر میآرد. و در مصطلحات نوشته که دوسه کاسه چینی بر از آب میکنند و کاسه بازان و از کون شده کاسه هارا بر پشت گذارند و بتحریرک سرین آنرا جیبانند و بدوش خود رسانند و قطرة آب از آن نمیریزد و مجازاً به معنی مکاری و حیلہ گری آید.
کاغذ شامی - بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد.
کافی - بس شونده که بدیگر حاجت نکندارد و ضمان کننده و مجازاً به معنی دانا و کارگزار و کارنده و پیشکار. و نام کتابی در علم ققه و نام کتابی در علم نحو (از منتخب و لطائف) و در هندی نام درگنی.

کاوی - / بکسر واو / باتش داغ دهنده بر عضو (از منتخب).
کاسموی - موی خوک چه کاس به معنی خوک است.
کاشکی - کلمه تمنا در اصل کاش که بود هاء مخفی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر کاف بیاء تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند (از جواهر الحروف).
کاراسی - جانوریست که آواز خوش دارد. و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه میخواند (از سراج).
کاتبی - / بکسر تای فوقانی / شاعری بوده عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت. و نوعی از ملبوسات.
کاولی - به معنی لولی (از مصطلحات).

فصل کاف مع باء موحده

کبریا - / بکسر یاء / بکسر اول و کسرتانی (از منتخب).
کبراء - / بضم اول و فتح ثانی / بزرگان و این جمع کبیرست.
کبوتر پریا - / بهر دو بای فارسی / قسمی از کبوتر که بر بر با دارد و در پرواز ضعیف باشد (از مصطلحات).
کبری - / بضم اول و فتح راء و در آخر الف مقصوره بشکل باء / شئی مؤنث بزرگ تر و باصطلاح منطق جزوتانی را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در او ثابت باشد. چنانچه العالم متغیر و کل متغیر

حادث. پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است. و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری از آن نامند که مشتملست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبرست یعنی کثیر است در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری است. و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق اکبرست یعنی کثیرست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همرا شامل است.
کبیب - / برون نصیب / سرد آمده و بر روی آفتاده (از لطائف).
کبیت - / بالفتح / خوار کردن و هلاک کردن و برو افکندن (از لطائف و صراح).
کبریت - / بکسر یاء / بکسر اول و کسرتانی و معروف تاء فوقانی / گوگرد که بهندی کندیک گویند و به معنی زر و نقره خالص نیز (از منتخب و لطائف).
کبید - / بفتح اول و کسرتانی و سکون ثانی و دال مهمله / جگر که عضو رئیس است در پهلو راست. و اکباد [بالفتح] جمع آن و بفتحین سختی (از شروح نصاب و صراح).
کبیا - / بضم اول / درد جگر (از شروح نصاب و صراح).
کبود - / بفتح اول / بروزن حود / نیلگون (از برهان).
کباب تر - عبارت از برف (از شروح سکندر نامه).

Kātibat

کباب قندهار - نوعی از کباب (از چراغ هدایت).

کبریت احمر - گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بقایت کمیاب است.

کبر - /بالکسر/ بزرگی و بزرگ شدن. بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری. و بفتح ثانی میوه است ترش مزه در اثر از سیاری که از آن آچار سازند و در مملکت خراسان بسیار پیدا میشود (از منتخب و لطائف و شروح نصاب).

کبار - /بکسر اول/ بزرگان و این کبیرست. و بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان باین معنی جمع اکابرست.

کبائر - کنایه های بزرگ این جمع کبیره است.

کبیم - /بافتح و سین مهمله/ بضاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی شخون بردن. و بفتح ثانی به پیشانی درمفاک افتادن و سر پیش آمدن. و بکسر خاکی که چاه بدان انباشته میشود (از لطائف و منتخب).

کبیش - /بافتح و شین معجمه/ گوسیند نریعی میش نر شاخدار جنگی (از منتخب و لطائف).

کبو تر دم - /بفتح دال مهمله/ بوسه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد (از مصطلحات).

کبر سن - /بکسر اول و فتح باء موحده

و کسر راء مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون/ کلانی عمر و کلان سالی و پیری.

کباب در رسانیدن - بختن کباب (از مصطلحات).

کبو تر یاهو - نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد (از بهار عجم).

کیسه - /بر وزن هریسه/ در لغت چاه و جوی بضاک انباشته و سر بگریبان کشیده. و باصطلاح یازده روز و پا و بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائده میافتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی درج نمایند.

کیسه - /بضم کاف و فتح باء موحده و سکون تحتانی و شین معجمه/ نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

کباده - /بفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چله اش از آهن باشد (از مصطلحات).

فصل کاف مع باء فارسی

کینک - /بفتح ثانی و کاف عربی و باء فارسی و فتح نون و کاف عربی/ نمیدیکه مردم بینوا در زمستان بردوش گیرند.

کپان - /بافتح و باء فارسی مشدد/ ترازی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تک گویند (از کشف و برهان) و در سراج بتخفیف باء فارسی نیز آمده.

کپی - /بفتح اول و کسر پای فارسی

و باء معروف /میمون و بوزنه (از لطائف و جهانگیری و برهان) و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه. و در سراج نوشته که بیاء موحده بشداید و تخفیف، بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد.

فصل کاف مع تاء فوقانی

کتاب - /بکسر اول/ نبشته. و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده و آزاد کردن غلام و کنیزک به ماوضه مال ایشان. و بالضم و تشدید، نویسنده گان و بمعنی مکتب و دبیرستان (از منتخب و صراح و لطائف و کشف) و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از اباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود. و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید، نویسنده گان چرا که این جمع تکسیر کاتب است و بمعنی مکتب و دبیرستان. و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسنده گان است و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست. و بعضی محققان نوشته که خطانیست بلکه مجازست.

کتاب - /بضم ثانی/ جمع کتاب (از منتخب).

کتاب - /بفتح اول و کسر همزه/ جمع کتیبه، که بمعنی لشکرست.

کتیب - /بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نصیب/ بمعنی نوشته شده. و بکسر تین و

پای مجهول اماله کتاب، و اماله آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت باء مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه آذیر و آید، اماله آزار و آباد.

کت - /بافتح/ لفظ هندوست بمعنی چار پای و در این تفریس کرده اند (از مصطلحات).

کتز - /بفتح اول و کسر ثانی/ کوهان شتر (از منتخب و صراح و شرح نصاب).

کتورمش - بمعنی آورده [ترکیست] **کتف** - /بفتح اول و کسر ثانی/ و این اصلست. و بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فروع آن بمعنی شانه مردم (از مدار و کشف و صحاح).

کتل - /بضم اول و فتح ثانی/ زمین بلند دور صحرا (از رشیدی).

کتب - پنهان داشتن و راز پوشیدن و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتح ثانی گیاهی است که بدان خضاب کنند (از منتخب) و در لطائف بفتح ثانی گیاهی که خلط کرده میشود بوسه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بافتح بمعنی پوشیدن و اخفاء و برگ نیل که از آن و سوسه سازند. و بفتح ثانی گیاهی است شبیه بوسه که داخل بوسه کنند.

کتام - /بافتح/ پنهان داشتن راز (از لطائف).

کتمان - /بالکسر/ پوشیدن راز و

پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن (از لطائف).
کتابان - / بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی / هردو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی تخمبست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی نامند و در سراج نوشته که کتاب مخفف و مشدد، جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته اند و بعضی گویند که مکرر آزمونده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتابان که تخم معروف است بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتاب کشیده ریشه ریشه کرده مثل ریشم و پنبه ریسند و از آن جامه میبافند و آن جامه در مهتاب قوت ندارد.

کتابون - / بالفتح اول و ضم باء موحده. بروزن فلاطون (۱) / نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسب بود اسفندیار از او متولد شده (از برهان و جهانگیری و مؤید).
کتیبه - / بروزن نصیبه / بمعنی لشکر. و نام قلمه است از قلاع خیبر (از منتخب).
کتاره - / بالفتح / لفظ هندیست که کنار بتای هندی و حذف هاء مشهورست (از برهان) و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته. و در رشیدی مسطورست که در اصل قتاله است و عربیست و اهل یمن چنین گویند.

کتک - / بالضم / عصای کوچک و سطر. و این لفظ ترکیست.

۱ - صحیح کتابون است بایاء تختانی.

کتابه - / بکسر اول بروزن و ساوه / آنچه بغط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طقرا بر مساجد و مقابرو دروازه امراء نویسند و یا نقش کنند (از برهان مؤید و مدار و کشف).

کتبه - / بالفتح اول و سکون تاء فوقانی و باء موحده. مصدرست بر وزن فعله / بمعنی یکبار نوشتن. فارسیان گاهی بمعنی نوشتن آرند. و بفتحین جمع کاتب.

کتابی - / بالضم و تشدید / منسوب بکتاب بالضم و تشدید، بمعنی مکتب و دبستانست. و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد.

کتابان مثقالی - نوعی از کتابان که آن نفیس باشد (از شرح ...).

فصل کاف مع ثاء مثلثه

کشیب - توده ریگ گرد آمده بلند شده (از منتخب).

کشب - / بضمین و باء موحده / توده های ریگ بلند شده.

کثرت - [بفتح اول و سوم] بسیار شدن و مجازاً بمعنی یا نبوه مردم نشستن. و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد.

کثرات - [بفتحین] جمع کثرت.
کثافت - / بفتح / ضد لطافت. و سطر و غلیظ شدن و فراهم شدن (از منتخب و غیره).

کثیر - [بافتح] بسیار و وافر.
کثیف - سطر و تیره. ضد لطیف (از

لطائف و منتخب).
کثبان - / بالضم / خاک توده بلند (از لطائف) و در سراج ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است.

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا - [بالضم] معروف. و بمعنی هر جا نیز آمده (از مصطلحات).

کج - / بفتح کاف و فتح میم / آنکه سخش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد (از رشیدی و سراج).

کجواج - / بالفتح و هردو جیم عربی / بمعنی کج و نگون، مرکبست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل بازست بمعنی نگون.

کجدار و مریز - عجائبات و احکامی که بجا آوردن آن دشوار باشد (۱).

کجک آنکس (۲) که فیلبا نان در دست میدارند و چیز بست که طاس قبق را بدان آویزند. و بمعنی چیز بست که مردم ولایت بردور کریبان دوزند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند (از مصطلحات).

کچل - / بضم اول و فتح جیم فارسی / بدرفتار و خراب، و این هندیست.

کجکول - کاسه کدایان (از برهان).

کجیم و کجین - / بفتح کاف و کسر جیم عربی / بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بر روزنک بر اسپ اندازند بهندی پاکر گویند و این ترکیست (از برهان و لغات ترکی).

کچه گل کردن - کنایه از ظاهر

کجاوه - / بفتح / آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند (از برهان).

کچه - / بفتحین و تخفیف جیم فارسی / انگشتری بی نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چله گویند (از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج) و بالضم و تشدید جیم عربی، چیز بست که طفلان از پاره های کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند (از منتخب).

فصل کاف عربی مع حاء مهمله

کحل الجواهر - سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته میسایند برای روشنی چشم (از کشف).

کحل - / بالضم / سرمه.
کحال - / بفتح اول و تشدید حاء / سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد.

کحیل - / بفتح اول و کسر ثانی / سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد.

کحلی - / بالضم / سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند (از مؤید).

فصل کاف مع حاء معجمه

۱ - در اصطلاح امروز بمعنی مدارا و مماشاة کردن است.

۲ - کذا و ظاهر آ : آنست که. و مراد آهنی است سر کج و دسته دار.

کنج کنج - /بکسر هردوکاف/ کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه (از لطایف).

کنج - /بالضم/ نام گیاه است که بدان بوری بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان میترسانند و بمعنی صورت زیبای که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین بوشانند نیز آمده. و بالکسر مزه تلخ و کلمه نفرت و بازداشتن (از برهان و شرح دیوان خاقانی).

فصل کاف مع دال مهمله

کد خدا و کت خدا - صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده (از چراغ هدایت).

کد خدا و کد بانو - خداوند خانه و بی بی خانه. و باصطلاح منجمان دو اصلی است که استخراج عمر مولود از آن کنند (از سراج).

کد - /بافتح/ خانه و ده (از سراج و برهان).

کدر - /بفتح اول و کسر دال مهمله/ تیره و مکدر (از شرح نصاب). و **بفتحتین** بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بهندی کیورا گویند و آن کلی است معروف (از منتخب و برهان و سراج).

کدیور - /بکسر تین و یاء مجهول/ مزارع و دهقان و برزگر. (از مؤید و جهانگیری) و در سروری و برهان و مدار /بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز

نوشته و در سراج بفتح و یاء مجهول و فتح واو و راء مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور امانه کداور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائدست چه هر گاه که کلمه دو حرفی را با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تناور و قداور.

کدس - /بالضم و سین مهمله/ خرمن ناکوفته (از شرح نصاب و صراح).

کدوی حجام - کدویی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد استر زدن بر زخمهای حجامت چسبانند تا خون بکشد.

کدام - /بضم اول/ برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید.

کده - /بافتح/ خانه و ده (از سراج و برهان).

کدیوره - بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند.

فصل کاف مع ذال معجمه

کذب - /بالکسر/ دروغ و بفتح اول و کسر ثانی، بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده (از صراح و منتخب).

کذاب - /بالکسر و تشدید ذال معجمه/ دروغ گفتن. و بافتح و تشدید ذال معجمه دروغگو (از منتخب).

کذا و کذی - بمعنی چنان و چنین و

کنایه از دشنام. **کرت** - /بفتح و تشدید راء/ نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار.

کرات - /بافتح و تشدید راء/ بارها جمع کرت. و بضم کاف و تخفیف راء جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد.

کراهیت - /بفتح اول و کسر هاء و تخفیف یاء تحتانی/ ناپسندی (از صراح) و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت و بتخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن.

کرخ - /بفتح اول و ثانی و سکون خاء معجمه/ بمعنی عضو بی حس و حرکت. و بمعنی سخت مستعمل (از برهان).

کروت - نام ظرف آب. **کراث** - /بالضم و تشدید را و ثاء مثلثه/ کندنا (از منتخب).

کرخ - /بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه/ دهی است قریب بغداد و قیل محله از بغداد. و بفتحتین مخفف کرخت (از لطائف و برهان و سراج).

کرد - /بافتح/ کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آبگیر و بمعنی شبان (از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری).

کره ناگشان - /بضم اول/ بمعنی بچه اسب که هنوز بر آن سواری نکرده باشند.

کردار - /بالکسر/ طرز و روش (از سراج). و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگر چه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواید

فصل کاف مع راء مهمله

کرا - /بکسر اول/ کسریه دادن و کرایه (از منتخب).

کرویا - /بافتح و واو مکسور و تحتانی/ بروزن اغنیا/ نوعی از زیره که مقوی معده است (از برهان).

کربلا - /بفتح/ مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه. ظاهر آ این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بقاء اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند (۱).

کری - /بفتح اول و ثانی و در آخر الف بصورت یاء/ مرغ چبازی که نر باشد. و آغاز خواب (از منتخب).

کرب - /بافتح/ اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را. و بفتحتین، بی آرام و اندوه گین شدن (از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار).

کروب - /بضم تین/ جمع کربت [بالضم].

کرنب - /بفتحتین و سکون نون و یاء موحده/ کلم که آنرا کرم کله گویند (از برهان و سراج و مدار) و در منتخب بافتح و نون مفتوح.

کرسی اصطربلاب - چیز است بلند در اصطربلاب که عروه اصطربلاب بدو بسته باشد.

کربت - /بالضم/ اندوه (از منتخب).

که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آَرَ که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار .

گردگار - / بالكسر / نام حقهالی. ومعنی لفظی این لفظ کننده طرزست (۲) (از سراج) و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار چه کرد بالفتح، بمعنی کاروکار بمعنی خداوند .

گر - / بالفتح / ناشناخته یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود (از برهان و سراج) و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و باز گردانیدن و حمله بردن. و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام دو رودست یکی در شروان که زیر ملک بردع هم گذرد و دیگری در فارس (از منتخب و لطائف و برهان).

گراز - / بالفتح و تشدید راء اول / بازگردنده و بازگرداننده و بتکرار حمله برنده و ازینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ برفص اعدا بار بار حمله میبردند و هیچ اندیشه نمیکردند (از منتخب و لطائف و غیره).

گروز - / بضم زین / بازگشتن و وا گردیدن (از منتخب و غیر آن).

گرد - / بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح / زمین سخت و پشته پشته (از برهان و مؤید).

گر باس - / بالكسر و باء موحد و سین مهمله / جامه سفید و مروف (از منتخب و مؤید و مدار) و در سراج نوشته که این معرب گریاس است که بالفتح باشد و در رساله

معربات نیز نوشته که کر باس معرب کر باس است که بفتح اول و بباء فارسی لفظ هندی کتابی باشد بمعنی پنبه و مجازاً بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسر ازان داده اند که وزن فعلال بفتح فاء و غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است .

گر اریس - / بفتح اول و باء معروف / جزوهای کتاب و سیببادهای قرآن مجید و این جمع کراسه است که بضم و تشدید راء باشد .

گر یاس - / بالكسر و باء تحتانی و سین مهمله / در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و در خانه. و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و در بار پادشاه و امراء .

گر س - / بکسر اول و سکون راء مهمله / سرکین باهم نشسته (از صراح) و در خیابان نوشته که عجین کرس، سرکینی باشد که بگل و آب آمیخته که گل سازند .

گر گس - / بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله / طائر است معروف مردار خوار که بهندی کچه گویند بکسر کاف فارسی اکثر پراو در تیر بکار برند و مجازاً پره های تیر را نیز کر گس گویند و کر گسان گردون دو ستاره اند بصورت کر گس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند (از لطائف و غیر آن).

گر فس - / بفتح زین و سکون فاء و سین مهمله / دو ائیس مانند اجوابین بوی

از ملک دکن .

کرنگ - / بضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بر وزن تفنگ / اسپ سرخ رنگ (از برهان و رشیدی و کشف).

کر دنگ - / بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عربی / قوی هیکل و بکسر اول بیجیا و زبان آور در فرهنگ دیده شده .

کرم - / بفتح اول و سکون ثانی / درخت انگور. و بفتحین، مروت و سخاوت و عزیز و بزرگواری (از منتخب و لطائف و شرح نصاب) و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم، بمعنی غم و اندوه سخت. (۱)

گرام - / بکسر اول / بزرگان، و این جمع کریم است .

گروم - [بضم زین] درختان انگور و غدها و اندوهها (از لطائف).

کرشم - / بکسر زین / بمعنی کرشمه (از لطائف).

کردهام - کردارهای من (از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد).

کر کم - / بضم هر دو کاف عربی / زعفران (از مدار).

کرزم - / بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مضموم / گیاهی باشد خوشبو (از سروری و مدار و ابراهیمی).

کران - / بکسر اول / در عربی نام ساز که آنرا نیز بر بطن گویند. و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی (از کشف و برهان و رشیدی و مدار).

کرمان - / بالكسر / نام شهر است (از قاموس و لطائف) و در مزیل نوشته که بفتح اول است و گاهی بالكسر آید. فرش

آن ناخوش و تیز باشد و آن اجود و آیتی است و از خواص یکی اینست که کزدم کزیده اگر بخورد فی الحال میرد (از منتخب و لطائف).

کر بس - / بالفتح / چلباسه .
کر فوش - / بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه / چلباسه و آن جانور است که در سقف خانهها باشد بهندی چپیکلی گویند (از برهان و سراج).

کرش - / بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه / شکنجه ستور نشخوارنده (از منتخب).

کراع - / بضم اول و عین مهمله / باچه گوسپند و گاو، باچه بمعنی ساق حیوانات است. و بینی کوه و کرده اسپان و لفظیکه بآن اسپانرا فراهم آوردند (از منتخب).

کرع - / بفتحین / آب باران استاده و آب بدهان خوردن از جوی و باریک ساق شدن (از منتخب و لطائف).

کرگ - / بضم دوم فارسی / مخفف کرگدن و آن جانور است که بهندی گویند گویند (از رشیدی و سراج و برهان).

و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی از روس نوشته و بفتح هر دو کاف عربی دهی است متصل بکوه لبنان (کنافی القاموس). و در منتخب بفتحین، قلمه است بنواحی بلغار.

و در برهان بفتحین هر دو کاف عربی نام پرنده است دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا عقق نیز گویند.

کر ناک - / بالفتح و نون و تالی هندی مفتوح و کاف عربی / نام شهر است

آنجا بغایت نفیس باشد و زبیره سیاه از نواحی آن خوب بهم میرسد.

کر کن - /بفتح هردو کاف عربی/ غله سبز و نیم بخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه کندم و جو (از سراج و برهان).

کردستان - /بضم کاف و کسر دال/ ملکیت ازایران.

کرگدن - /بفتح اول و سکون ثانی/ وفتح کاف فارسی وفتح دال مهمله/ جانور است شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی کیندا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن خاردار باشد و بعد پنجسال متولد میشود همه خرافات است (از سراج و برهان).

کرانیدن و کراندن - هر دو متعدی کردن است و کنانیدن که در عوام مشهور است لفظ باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل «دن» که علامت مصدر است آرنند چنانچه از کردیدن کردانیدن، اگر علامت مصدر «تن» باشد اول امر آن مصدر بر آورند و بعد آن الف و نون و باین زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یاء را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن، سوزانیدن و سوزاندن از رسیدن، رسانیدن و رساندن (از نهر الفصاحت) و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن

مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد است چنانچه از رسیدن و رسانیدن و خواندن، رساندن و سایاندن و خواناندن می آید.

کراچیدن - /بجیم عربی/ فریاد کردن مرغ حانگی بوقت بیضه نهادن (از برهان).

کرازیدن - /بضم و بکسر/ خرامیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده (از برهان).

کرون - /سواى معنی معروف (۱) بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نورالله و خان آرزو در شرح کلهستان بمقام باب پنجم نوشته اند.

کرمین و ارمن - /بواو عطفه/ مغرب و مشرق (از سراج و قران السعدین).

کرگان گردون - دو ستاره بصورت کرکس، یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند.

کرو بیان - /بفتح و تشدید و تخفیف راء مضموم و واو معروف و باء موحد و تحتانی/ فرشتگان مقرب (از برهان و لطایف).

کرامت کردن - دادن. **کرو** - /بکسر اول و فتح ثانی/ کشتی خرد که در دریا باشد (از جهانگیری).

کرباسو - /بافتح و باء موحد و ضم سین مهمله/ بمعنی چلباسه که بهندی چپبکی گویند (از سراج).

کراسه - /بضم اول و فتح سین/ بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب (از برهان) و در منتخب بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن، جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربیست.

کرازه - /بفتح اول و نون/ بمعنی

۱ یعنی انجام دادن. بجا آوردن. فعل.

یونانیان و رسائل مساحت و حساب) اگر چه در کتب مذکوره در تعیین گروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین است که نوشتم. **کرشمه** - /بکسر تین/ اشارت بچشم و ابرو (از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس) و در رشیدی و کشف بفتح تین.

کرم پيله - /بکسر اول و کسر باء فارسی/ کرم ابریشم (از لطائف).

کراچی - /بالضم و تشدید راء مهمله و ثانی مثله/ کندناگون.

کربلائی - نوعی از لباس و قماش. **کری** - /بفتح/ ناشنوائی.

کرکی - /بالضم و کاف دوم عربی مکسور/ بمعنی کلنگ که طابرمروفت (از منتخب).

کرپی - /بالضم و باء فارسی مکسور/ مکاری و حیله گری. بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده (از کشف) و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم باء عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی.

کروبی - /بافتح و رای مهمله مشدده/ مضموم و کسر بای موحد / بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی است از ملائکه مقربه. و در قاموس است الکروی بتخفیف الراء سادات الملائکه و تشدید راء نیز واقع شود.

کرسی - /بالضم/ تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط، برابر و بمقام خود افتادن حروف در نوشتن. و کرسی ایوان و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه (از لطائف و چراغ هدایت).

کناره هر چیز (از برهان و رشیدی).

کرایه - /بکسر اول و بای تحتانی/ اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت نشستن خانه و دکان (از برهان). بعضی بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته. و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند.

کراینده - /بکسر اول/ کرایه کننده (از سراج) و این اشتقاق از مصدر جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست.

کرسنه - /بافتح و سین مهمله و نون هردو مفتوح/ غله است تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش است (از برهان). صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آن را مقرر (۱) گویند.

کره - /بضم اول و تخفیف راء مهمله/ بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد. و بضم و تشدید بچه اسپ و خرو و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار هاء ناخوشی و سختی ورنج و بفتح اول و سکون ثانی، جبر و نارضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گریه و نامرغوب و بضم تین مخفف کره که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی است و باقی عربی (از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت).

کروه - /بضم تین/ بهندی کوس گویند و آن چهار هزار کرمساف زمین باشد و نزد بعضی سه هزار کز و هر کز دو ذرع و هر هشت کره (از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و

فصل کاف مع زاء معجمه

کز از - / بضم کاف و هر دو زاء معجمه / در دیست که از سختی سرما در بندگاه کردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود (از بحر الجواهر و کشف و حدود الامراض).

کز نا - / بفتح و زاء عربی / بمعنی کج، نوعی از ابریشم کم قیمت که قزمرب آنست (از برهان).

کز نك - / بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی / کارد کوچک (از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری) مگردر جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک.

کز نك - / بفتح و زای فارسی / آن کس (۱) که فیلیبان بر سر قیل زند

کز دم - / بفتح کاف و زاء عربی و فارسی (۲) هر دو درست / و بکاف فارسی چنانکه کمان بر بند خطاست [بمعنی عقرب] .

کز م - / بالفتح / سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جو روید (از برهان).

کز مژ زبان - / بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی / طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد (از رشیدی) و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نکرده و لفظ کز مبدل کجست و مواز توابع اوست .

کز پر ه - / بالضم و باء موحد مضموم و راء مهمله مفتوح / کشنیز سبز (از برهان

و شرح نصاب) .

کز ه - / بفتحین و زاء فارسی / گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بعضی کاکه گویند (از غراب اللغات و برهان) و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمة کنند و در جای بی معنی مزه و زمخت دیده شده .

کز زخمه - بد عمل و دغا باز (از سراج) .

فصل کاف مع سین مهمله

کسا - / بکسر اول / بمعنی کلیم که آنرا پوشند (از منتخب) .

کسری - / بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا / لقب نوشیروان و در قاموس است که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملك است (از سراج و رساله معربات) و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس و مدائن، لهذا جمع کاسره می آید .

کسنی - / بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یاء / نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد .

کسب - / بالضم / کنجاره روغن و آن نقل روغن است . و بالفتح بمعنی حاصل کردن و مجازاً بمعنی هنر و پیشه (از لطائف و منتخب و غیره) .

کسوت - / بالکسر / جامه پوشیدنی (از منتخب) .

کسالت - / بفتح / کاهل شدن (از منتخب) .

کس و کوه - / هر دو کاف عربی / بمعنی اقربا و رقفا (از مصطلحات) .

کسیده - [بفتح اول و چهارم] ناسره و متاع بی رواج (از سراج و منتخب) .

کسمه - / بالفتح / موی چند که عوض زلف آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند (از سراج و رشیدی و برهان و کشف) .

کسانی - / بکسر اول / نام شخصیت قاری و نحوی (۱) مشهور که او اکثر کساء یعنی کلیم می پوشید (از منتخب) .

کسنی - / بالفتح / مخفف کاسنی (از برهان) .

کسی - این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی در اینجا نیست یعنی آدمی در اینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت

و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی حویلی (؟) و کسی خط و امثال اینها محض غلط است (از نهر الفصاحة و غیر آن) و در لفظ کسی

یاء اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت :

بیت

« از تن سرم جدا ن و از من جدا مباش »
« بیرحم باش جان کسی بی وفا مباش »
مثال معنی دوم اشرف گوید:

بیت

« بیا که بر سر رهاست نگاهم از عینک »
« بکف گرفته ترا زوی انتظار کسی »

کسان - / بفتح اول و دال مهمله / ناروایی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن (از منتخب و سراج) و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یاء نیز آمده .
کسر - / بفتح اول و سکون ثانی / شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن بانکه رلب زیرین حاصل میشود . و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره (از منتخب و غیره) .

کسور - / بضمین / جمع کسر (از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره .

کسیر - شکسته شده .
کس - / بالفتح / بمعنی یار و رفیق مرد شریف بمعنی مطلق آدمی نیز می آید (از خیابان) .

کسوف - / بضمین / گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند (از منتخب) .

کسیف - پوشیده و بد حال و ترش رو (از منتخب) .

کسل - / بفتحین / کاهلی و سستی (از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار) .

کسال - در حاشیه مشنوی این لفظ را بمعنی دور و جدا نوشته شده است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد .

کسیل - / بضم اول / رفع کردن و فرستادن (از لطائف) و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد .

کسلان - / بالفتح / کاهل و سست .

کستی - / بالضم و سین / مأخوذ از کستن که بمعنی مالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند (۱) (از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید).

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب - / بالفتح / آتش جو که برای بیماران پزند (از برهان).

کشتاسپ - نام پادشاه. چون این لفظ بکاف فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطورست.

کشت - / بالکسر / زراعت. و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگری باشد کشته شود.

کشوث - / بضم تین و واو / معروف و نای مثلثه / نام دو اینکه تخم آنرا بسریانی دینار گویند و شربت دینار از آنست (از برهان).

کشاد - / بضم کاف عربی و فارسی / صیغه ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده (از برهان و رشیدی) و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند.

کشکدار - / بکسر تین / پاسبان و چوبکدار.

کشمیر - / بکسر اول و فتح میم / نام دیه است از ولایت ترشیز. و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کشمیر که شهر

[و ناحیت] معروفست [ارهند] (از برهان).

کشور - / بالفتح / (از جهانگیری و بهار عجم) و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسرست بمعنی ملک. و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعة سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بهستری و ترکستان بهریخ و خراسان بافتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بطاردر و بلخ بقمر.

کشکنجیر - / بضم اول و سکون شین معجمه / فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یاء معروف و راء مهمله / چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیرست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف است (از جهانگیری و سراج) و در مؤید بمعنی گوله [= کلوله] نوشته.

کشاورز - / بفتح اول و چهارم و در آخر زاء معجمه / مزارع و دهقان (از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف) و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت و زب بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زاء معجمه را در فارسی بعد بعضی الفاظ زائد هم می آرند.

کششیز - / بالضم / تخم معروفست (۲) (از مؤید و کشف).

کش - / بالفتح / بغل و سینه و کمر (از رشیدی و برهان) و در کشف بمعنی

کشیدن - بمعنی جماع نیز آمده (از مصطلحات).

کش زدن - / بالفتح / دست در کردن حریر زده زور کردن (از چراغ هدایت) و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در کردن حریر انداخته زور کرده بر زمین زدن.

کشان نامه - / بضم کاف عربی و فارسی / فرمان پادشاهی و پروانه معافی و طلاق نامه (از برهان و غیره).

کشته - / بالکسر / برون رفته / بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند (از برهان) و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و کلاب قرص بسته نگاهدارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق.

کشیزه - غوره انکور که در ابتداء برابر کششیز باشد.

کششی - / بالفتح / سفینه که در دریا باشد و نوعی از بیاله شراب (از برهان) و مؤید و رشیدی و سراج) و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب به گشت و سیر. و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بدین معنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشتی گیرند یکی مرد دیگری را میخواهد که بر زمین بگوید (از رشیدی) و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز تلفظ این بدین معنی بسین مهمله تحقیق شده.

تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهرست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب این مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است برمی آورد.

کشیش - لفظ ترکیست / بفتح اول و بدو شین معجمه. بر وزن حریص / پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان (از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی).

کشاف - / بالفتح / تشدید شین معجمه / بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیری از جارا لله زمخشری.

کشف - / بالفتح / بر داشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن. و بفتح تین، جا نوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پست گویند (از لطایف و منتخب).

کشک - / بالفتح / هر دو کاف عربی / دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هر یسه که از ارد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند (از برهان و سراج). و بضم اول و فتح ثانی، بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی، در ترکی بمعنی پاسبانی (از لغات ترکی نوشته شد).

کشکول - / بر وزن مقبول / کاسه بزرگ که گدایان دارند (از سراج و جهانگیری و برهان).

کشخان - / بالفتح و خاء معجمه / قلمبان و دیوث (از برهان).

کشیشان - زاهدان نصاری. و تفصیلش در کشیش گذشت.

۱- کستی یا کشتی، کمر بند است خاص زوتشتیان را و کشتی گرفتن از این مأخوذست که دو حریر بهننگام آویزش کمر بند یکدیگر گیرند.
۲- کششیز بکسر اول و نوعی رستنی است.

کشچی - / بکسر اول و ثانی /
پاسبان.

فصل کاف مع ظاء معجمه

کظت - / بالكسر و تشدید ظاء معجمه
وتاء فوقانی / پری معده و پری مطلق (از
شرح نصاب).

کظم - / بالفتح / خشم فرو خوردن
(از منتخب).

کظیم - خشم فرو خورنده (از
منتخب).

فصل کاف مع عین مهمله

کعب - / بالفتح و باء موحد / شتالنگ
و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد
بازند معنی اول (از منتخب و لطائف) و
باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است
از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول
را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه
ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب
کنند مال گویند و چون مال را در همان
شی ضرب کنید کعب نامند مثلاً عدد سه را شی
فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در
سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع
حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال
را که نه است باز در شی که سه است
ضرب نمائی بیست و هفت حاصل شود و
این قسم حاصل ضرب را که به مرتبه
سوم است کعب نامند. و نام پدر قبیله
ازهر ب. و نام بازی اطفال و نام یکی از

اصحاب یعنی کعب بن زهیر [بن ابی سلمی] که
مداح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود.

کعبوت - / بضم تین و حرف چهارم
باء موحد / نحوست و دشواری (از شمس)
این لفظ که در نامه ابوالفضل آمده است
بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید و نه
موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس
و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد
چون مرادف شامت واقع شده و شامت
بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس
کعبوت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد
بر مخالفان و غالب اینست که کعبوت باشد
بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بد
حالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود
و آنچه در نسخهای حال بعین یافته میشود
باتیاع تحریف کاتبان قدیم است.

کعبیت - / بضم اول و فتح عین مهمله
و سکون تحتانی و بعده فوقانی / بلبل (از
صراح و شروح نصاب).

کعبک - / بالفتح / نوعی از نان
روغنی و شیرین و این معرب کاک است (از
نصاب و رساله معربات و مؤید)

کعب غزال و کعب الغزال - نوعی
از شکر باره (از برهان) و بعضی گویند که آنرا
بهندی بتاسه گویند.

کعب گریگ - پیکان - استخوان
شتالنگ که گرگ که پیکان در پای خود بندند
بخامیت آن از رفتن مانده نشوند.

کعبتین - دو پانسه باشند کوچک از
استخوان مربع شش پهلو که بر پهلو هر
یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و
بدان نرد بازند (از کشف و غیره).

کعبه - اسم بیت الله در اصل بمعنی
مرتفع است چون بناء کعبه از زمین مرتفع
و بلندست لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع است
از روی مراتب (از شرح نصاب). و در صراح
نوشته از اینکه کعبه مربع و چهار گوشه است
چه تکمیب بمعنی چهار گوشه کردن است و
بمعنی پانسه قمار بازی هم آمده زیرا که پانسه
بازی نر و مربع و چهار گوشه باشد.

کعب لنگری - نام شخصی که نهایت
حریص خوردن و پر طمع بود.

فصل کاف مع فاء

کف الخضیب - / بالفتح و تشدید
فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاء معجمه
و باء معروف و بای موحد / نام ستاره است
سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدائره
نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست. و
کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی
دست رنگین (از منتخب و غیر آن).

کفالت - / بفتح / ضامن شدن و متعهد
شدن (از مدار و غیر آن).

کفایت - / بکسر / بس شدن و کافی
شدن و سود گرفتن (از منتخب) و بکسر اول
و حرف چهارم همزه مانند هم دیگر شدن
در قوم.

کفات - / بضم اول / جمع کافی، بمعنی
دانا یان کار گزار.

کفت - / بفتح کاف عربی / بمعنی
شکافت و ترکانید، و این صیغه ماضی است از
کفتن (از برهان).

کفتار - / بالفتح / جانور است صحرائی

که بهندی هوتدار گویند (از لطائف و غیر
آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز هست
که جگر مردم بشگاه خویش بر آورده میخورد
بهندی دائن (۱) نامند و اصل اینست که
کفتار در فارسی و دائن (۱) در هندی نام
همان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار
میکند چون زن ساحره مذکور آن درنده
را بسحر مسخر کرده سوار میشود و مجازاً
زن ساحره جگر خوار را گویند.

کفر - / بالضم / ناگرویدن و ناسپاسی.
و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ
(از منتخب و صراح).

کفور - / بضم تین / ناسپاسی. و بفتح
اول و ضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت (از
منتخب).

کفلیز و کفچالیز - / بالفتح و جیم
فارسی و باء معروف و در هر دو لفظ زاء
معجمه / نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی
کمچه در آن سوراخ سوراخ باشند (از
لطائف).

کف - / بالفتح و تشدید / پنجه و
کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را
و در پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و
نایبنا کردن. و خرقة و لقمه. و ساقط کردن
حرف هفتم رکن بحر چون نون فاعلاتن و
مفاعلتن. و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی
کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف
دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق
(از منتخب و لطائف و صراح).

کفاف - / بفتح / اندازه و آنقدر
معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب
و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد

(از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان) .

کفک - / بفتح کف / کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن (از شرح نصاب) .

کفل - / بفتح کف / سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه برستور نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند (از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم) .

کفیل - متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود (از منتخب و غیر آن) .

کف دعا گرفتن - دست بدعا برداشتن .

کفتین - / بفتح کف (۱) و تشدید فاء و تاء فوقانی مفتوح / هر دو پله ترازو .
کفیدن - / بفتح کف / ترکیدن (از برهان) .

کفانیدن - ترکانیدن (از برهان) .
کف کردن - بمعنی خوردن (از مصطلحات) .

کفن پاره کردن - شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه .

کفران - / بالضم / ناسیاسی .
کفن - / بفتح کف / لفظ عربیست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید « از لته حیض خواهرت کفن کنده » .

کفو - / بضم کف / همجنس و هم نسب و مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون

ثانی نیز آمده (از صراح) .

کفچه - / بفتح کف / چمچه کلان و سر مار که بصورت کفچه پهن میکند .

کفه - / بفتح کف / تشدید فا / پله ترازو و هر چیز که مثل آن کرد باشد (از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات) و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیم کوفته و آنچه درو دانه باشد .

کفاره - / بفتح کف / تشدید فاء / پوشنده گناهان و آن بدل جنایت باشد مثلا در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روز داشتن یا ده مسکن را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دوماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام [دادن] (از منتخب و کشف و فتاوی فیروزشاهی) .

کفیده - / بفتح کف / بمعنی ترقیده و شکافته (از کشف و فرهنگ حسینی و برهان و سروری) .

کفره - / بفتح کف / و ثانی و نالت جمع کافر .

کفشکی - / بفتح کف / در آخر یاء معروف / نام داو کشتی که چون حریف در یابد که هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاد سر پا بر خصمه اش زند تا معلق بر زمین آید (از شرح کل کشتی) .

فصل کاف مع لام

کلا - / بفتح کف / تشدید لام / حرفست

کلک بمعنی کلخن است (از چراغ هدایت) و بعضی بجای خسب لفظ چسب بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند .

کلات - / بفتح کف / دبه و قریه . و قلعه بالای کوه . و نام فنی از کشتی (از چراغ هدایت و غیره) .

کلفت - / بضم کف / سکون فا و بعده فوقانی / بمعنی کنده و درشت و ناهموار (از برهان و بهار عجم) و بالضم و فتح فاء کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست (از منتخب و صراح) .

کالات - / بفتح کف / مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن (از منتخب) .

کلاعة - / بکسر اول / بروزن و معنی حراست و حفاظت (از منتخب) .

کلانوت - / بفتح کف / و نون و فتح واو / قومیت از مطربان و این لفظ هندیست .

کلکج - / بجمع عربی / ستیزه کننده (۱) .
کلند - / بروزن سمنند / آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت یکاوند . بهندی کسی گویند (از سروری و سراج و برهان) .

کلید - / بکسر کف / آنچه که بدان قفل بکشایند .

کله قند - / بفتح کف / تشدید لام / کوزه قند .

برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد در این صورت اسم باشد بمعنی حق است و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر (از کشف و صراح) و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تشبیه و در این حالت بدون اضافه مستعمل میشود .

کلیسا - / بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و سین مهمله / پرستشگاه کفاز (از کشف و مؤید و مدار و برهان) .

کلب عواء - / بفتح کف / مهمله و تشدید واو / سگ بسیار فریاد کننده . و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آوازه کننده .

کلج - / بفتح کف / سگ و بفتح اول و کسر لام / بمعنی دیوانه و گزنده (از منتخب) .
کلاب - / بکسر اول / جمع کلب که بمعنی سگ باشد (از منتخب) .

کلب کلب - / لفظ اول بفتح کف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کف و کسر لام / بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه (از منتخب) .

کلوب - / بالضم و تشدید لام مضموم و باء موحده / انبر آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند (از منتخب) .

کلوخ کوب - آلتی است که مزارعان بدان کلوخ کلانرا بکوبند و بشکنند (از خیابان) .

کلک خسب - / بفتح کف / کاف عربی و ضم خاء مهمله / مفلس پریشان حال چه

کلب الجبار - ستاره است بصورت کلب .
کلوخ انداز - سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها و کلوخ بردشمنان اندازند و الحال از آنها به بندوقها جنگ میکنند و جشنی و عشرتی و شراب خواری که در هفته آخرین ماه شعبان کنند و به معنی فلاخن نیز آمده (از برهان ورشیدی و بهار عجم) .
کلس - / بکسراول و سکون لام و سین مهمله / لفظ عربیست به معنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند . و بفتح تین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر کنبد عماری و بروج و مساجد و کنکره های عمارات نصب کنند .
کلیات خمس - بدانکه منطق پنج کلی است : اول جنس چون حیوان - دوم نوع چون انسان - سوم فصل چون ناطق - چهارم خاصه چون ضاحک - پنجم عرض عام چون ماشی .
کلاغ - / بضم و فتح / زاغ دشتی (از برهان) .
کل مرغ - / بالفتح / نوعیست از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد (از سراج و برهان) .
کلف - / بفتح تین / داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید . و به معنی عشق (از شرح نصاب منقول از کنز و معرب و قاموس) و در منتخب نوشته که بالفتح

شیفته شدن بچیزی .

کلمح البرق - مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام [شدن] .

کلك - / بالكسر / هر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً و بفتح تین به معنی نشتر حجام و فساد که بهندی آن را بچینه گویند . و به معنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و دردسر و بالفتح به معنی بقل و آغوش و بالضم به معنی پشم نرم دنبه (از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف) .

کلتک - / بضم تین و نون و کاف فارسی / دست افزاری است که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسیاریست (؟) و نام ساز (از برهان و شرح نصاب) و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی میدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود .

کلال - / بفتح اول / در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندگی . و بضم اول در فارسی به معنی کسیکه ظروف از گل سازد (از منتخب و برهان) .

کل - / بالفتح / کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سر باین معنی ترکیست . و بالفتح و تشدید لام ، به معنی کنگک و لال در این صورت لفظ عربیست و در منتخب به معنی کند شدن زبان . و بالضم و تشدید ، به معنی همه و جمیع . و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد

است که به معنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت احدیت و الهیة جامع اسماء مجموع است .

کلل - / بفتح تین / پری چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بدستار و کلاه نهند و آنرا جینه و کلفی نیز گویند (از برهان) و در عربی شکفتگی مرغزار یا کلهها مستفاد از سراج و بالكسر کنگی و بسته زبانی از لطائف .

کلیل و کلکل - / بفتح و کاف مفتوح هرزه گوئی (از مصطلحات) .

کلمکل - / بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام / شور و غوغا .

کلیل - / بفتح / کند و سست و مانده شده و خیره و کنگک (از منتخب و سراج) .

کلام - / بفتح / سخن گفتن و با اصطلاح علم نحو لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر این وجه که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است (از منتخب و چهار شربت) .

کلام مستدام - عبارتست از کلام الهی و وحی .

کلم - / بالفتح / خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه (از

منتخب) .

کلوم - / بضم تین / جراحیها (از شرح نصاب) .

کلیم - سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر [ی کاشانی] .

کلبتان و کلبتین - / بفتح اول و فتح باء موحده و فتح تاء فوقانی / آلتی است آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و به معنی کلکیرشمع نیز آمده (از برهان و سراج و شرح و نصاب) ظاهراً این هر دو لفظ تشبیه کلبه است که يك پره آنرا می گفته باشند .

کلیتین - / بضم اول و فتح بای تحتانی و فتح تاء فوقانی / هر دو گروه و این تشبیه کلبه است .

کلیدان - / بفتح اول / کنده را گویند که بر پای دزدان و کنه کاران نهند . و بکسر اول آلت بست و کشاد دریاغ و در کوچه و قفل را نیز گویند (از برهان و کشف و مؤید) .

کلاشکن - / بفتح / نوعی از حلوا که بقایت سخت باشد (از برهان) .

کلید افکنندن - در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند (از مصطلحات) .

کله بر کله کسی زدن - کنایه از

دعوی برای بری داشتن (از مصطلحات).

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن -
طلعه زدن و استهزا کردن (از مصطلحات).

کلاه انداختن و کلاه بهوا
انداختن و کلاه بر آسمان انداختن -
کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی
(از رشیدی و بهار عجم) و شخصی کلاه
انداختن بمعنی عساجزی کردن نیز نوشته.

کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن -
مراد از تمظیم چرا که در بعضی ملکها برای
تمظیم دیگری کلاه خود را از سر بر گیرند
چنانچه در اهل فرنگ معمولست.

کلاه گوشه شکستن - فخر کردن.
کلوخ خنک بر آب مالیدن -
کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری (از
برهان).

کلو - /بضم تین و واو مجهول/ بمعنی
کلان تر و رئیس محله. و بعضی بکسر اول
خوانده اند (از لطائف). و بضم تین و واو
معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر
بمعنی بخورید در اینصورت بعد واو الف
زائد هم مینویسند برای علامت تمیز واو
جمع از واو اصلی.

کلمه - /بفتح اول و کسر لام و فتح
میم/ بمعنی سخن (از کشف و مدار و منتخب)
و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب
نوشته که باصطلاح نحو بان کلمه لفظیست
مفرد که معنی داشته باشد و منطبقان کلمه
فعل را گویند.

کله - /بالکسر و تشدید لام/ آنچه
مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک
بجهت منع بشه و مکس سازند (از رشیدی
و منتخب و برهان و بهار عجم) و صاحب کشف
و مؤید بمعنی خیمه و سائبان نوشته. و کله
بالضم و تخفیف لام و هاء ملفوظ معروفست
که بر سر پوشند. و بمعنی آلت تناسل و بمعنی
خرکات جماع (از مصطلحات و چراغ
هدایت).

کلته - /بفتح و تاء فوقانی/ بمعنی
اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف
بمخرج گفتن نتواند و چوبدست کوچک و
سطیر. بهندی آنرا سوتتا (۱) و کتکه گویند
(از جهانگیری و کشف و برهان) و در سراج
نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع
است لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته
پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگک
و هر شئی ناقص را مجازاً کلته گویند.

کلافه - بمعنی کلاوه و فنی است از
کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف
بند کرده او را مثل کلافه به پیچند. فاع کلافه
مبدل از واو است در اصل کلاوه بود (از
مصطلحات).

کلیچه - /بضم اول و کسر لام/ نان
خمیری میده.

کلاوه و کلابه - /بفتح در لفظ دوم
بمد الف باء موحد/ ریسمانی که بر
چنگلک تنند بهندی اینا گویند (از برهان
و سراج).

کلبله - نام شفالی است که قصه او
در کتاب کلبله و دمنه مسطور است (از
لطائف).

کلاپسه - /بفتح اول و باء فارسی
مکسور و باء مجهول و سین مهمله/ کشتن چشم
باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان
شود بلذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف
یا بجهت خشم و اعراض (از لطائف).

کلاسه - /بکسر اول و سین مهمله/
مأخوذ از کلس که بالکسر است بمعنی چونه
و آهک و کچ چنانکه در کنز آمده پس معنی
کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه
حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود
شرح گلستان (از عبدالغنی و سراج) و آنچه
بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه
بضم اول نام موضع گفته اند ظاهراً خطاست
چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر
کنجایش ندارد.

کلامی - منسوب بعلم کلام و علم
کلام عبارت از معرفت عقائد است بادل
عقلیه مؤید نقل و گاهی مراد از کلامی
شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد
و راه معرفت الهی بیای استدلال رفته باشد
(از لطائف).

کلك فرنگی - نوعی از قلم که آنرا
حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان
تهی باشد و اندرون آن میلی از قسم آهن
مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که

کلاته - /بفتح و حرف چهارم تاء
فوقانی/ بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه (از
برهان و شرح نصاب).

کلیه - /بضم اول و سکون لام و
تخفیف تحتانی مفتوح/ کرده که عضودرونی
معروف است. و بضم اول و تشدید لام مفتوح
و تشدید یاء تحتانی، بمعنی همگی و همه بودن
(از منتخب) و باصطلاح منطق مفهومی
بوجهی که منع نکنند نفس تصور او از
وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان
که حیوان ناطق است صادق می آید برزید
و بکر و خالد و غیره.

کلپتره - /بفتح اول و سکون لام و
فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی و راء
مهمله/ بمعنی نادرست (از کشف و مدار و
سروری) و در برهان و سراج بمعنی بیهوده
و بی معنی.

کلشبه - /بضم تین و سکون نون و
باء موحد/ کلیچه که از حلوا و مغز بادام
پر کنند (از سراج).

کلاله - /بضم اول/ موی پیچیده و
بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی
نیز آمده (از برهان و غیر آن).

کلبه - /بالضم و باء موحد/ خانه
کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده (از
برهان).

کلاه - /بضم اول/ معروف است و
بمعنی تاج پادشاهی آمده (از برهان).

بوقت نوشتن میل مذکور بکاغذ سوده حروف مائل بسیاهی ظاهر میگردند پادشاهان و امرایان اکثر بدان قلم بر عرائض مردم دستخط مینمایند.

کلی جزئی - باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت اباکنند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او اباکنند از شرکت چنانچه زید و عمرو .

فصل کاف عربی مع میم

کمزری - بیانش در آخر همین فصل مسطور است .

کمزخاب - صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که بالکسر وبالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح اینست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی رونوا گویند بضم یعنی بضم باریک .

کمات - / بفتح و در آخر تالی فوقانی / سماروغ و آن چیز است سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر، در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این جمع کمی است [بروزن غنی] که بمعنی دلاور باشد (از صراح و منتخب) و این لفظ را بهر دو معنی بتاء مدور مینویسند .

کمیت - / بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی / بمعنی شراب لعل انگوری

که بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و وبال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی و مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود (شرح نصاب از یوسف بن مانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن) .

کمند وحدت - ریسمانی باشد از ریشم و غیره که درویشان و صوفیان بوقت مراقبه کرد کمر و زانو پیچیده می نشینند (از مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت) .
کمر وحدت - بمعنی کمند وحدت (از مصطلحات) .

کماج - / بضم اول و جیم فارسی / نوعی ازانان است که سطر باشد و بمعنی بادریسه خیمه و این لفظ ترکیست (از برهان و مصطلحات) .

کمند - در اصل خمند بود زیرا که معنی خم و بیخ و انعطاف در او ظاهر است (از جواهر الحروف) .

کمر بند - چاکر . و بمعنی میان بند .
کمان - / بکسر اول و در آخر دال مهمله / گرم کردن عضو بچیزیکه آن چیز را اول از آتش گرم کرده باشند (از کشف) .

کمر بر کمر - بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر برابر نیز آمده (از صراح و کشف و

معنی تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید (از جواهر الحروف) .

کهم - / بفتح تین / نام تالاب در کشمیر .
کمین - پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار (از برهان) و در منتخب پنهان شونده در کارزار و جز آن و در صراح نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربیست از اینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین گاه جای شخص مذکور و کمین کردن مجازاً بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی و میتواند که کردن در اینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید :

« طبع ترا تاهوس نحو کرد »

و نیز مجازاً بمعنی کینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین است و در فارسی بمعنی چیز کم آمده .

کمزون - / بالفتح و زاء معجمه مفتوحه / بمعنی کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن .

کمان - در اصل خمان بود / بفتح خاء معجمه / منسوب بضم بتغییر السنه خاء بکاف بدل شده (از برهان) .

کم چیز گرفتن - / بفتح اول و اضافت / نا شده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند (از مصطلحات) .

برهان) .

کمر - / بفتح تین / معروفست بمعنی میان و بمعنی میان بند که بهندی پتکه گویند و باین معنی مجازست و کربوه میان کوه را نیز گویند (از چراغ هدایت و صراح) در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و بمعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی غلط گویند محل نظر است .

کمز - / بضم اول و کسر میم / بروزن گریز / بمعنی بول و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند (از برهان) .

کمک - / بضم تین / اعانت و مددکاری، چه در کار و بار و چه در جنگ (از لغات ترکی نوشته شد) .

کمال - تمام و تمام شدن و تخلص دو شاعر یکی از اصفهان (۱) و دیگر از خجند (از منتخب و مؤید) .

کمان رستم - قوس قزح (از مصطلحات) .

کم - / بالفتح و تخفیف میم / در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما . و بالفتح و تشدید میم مقدار چیزی . و بالضم و تشدید میم بمعنی آستین . و بالکسر و تشدید غلاف شکوفه و اکمام [بالفتح] جمع این هر دو (از منتخب و غیره) . و لفظ کم بالفتح در فارسی و لفظ اندکی هر دو اگر چه برای

کمند حلقه کردن - مستعد صید و بیکار بودن .

کمان کسی کشیدن - هم آورد او شدن و از عهده آن بر آمدن (از مصطلحات) .

کمون - / بفتح و تشدید میم مضموم / نام دوائی است که بهندی زبره گویند (از منتخب و بحر الجواهر) معجون کمونی از این مرکب باشد .

کمر باختن - کمر شکستن و بیطاعت ماندن از بیم و غم .

کمر گشادن - ترک کردن کاری و فراخ کردن (از برهان) .

کمان شیطان - قوس قزح .

کمان از طاق بلند آویختن - از ظهور امر عظیم و کلا عجیب تهاخر کردن معمول است که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلند می آویزد .

کمانچه - نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل چیز است (از برهان و سراج) .

کمانه - کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند (از برهان) .

کمر کوه - میان کوه (از سراج) .

کمان جوله - / بجمع عربی و واو مجهول / یعنی قربان که کمان را در آن گذارند چرا که جوله یعنی ترکش است چون قربان بی ترکش نه بندند لهذا چنین

گفته شد (از سراج) .

کمان گرو هه - / بضم کاف فارسی و ضم راء مهمله و واو مجهول / کمانیکه در آن غلوه نهاده رها کنند (از برهان) و بهندی آنرا غلیل گویند .

کمشری - / بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثاء منله و فتح راء مهمله و الف مقصوره بصورت یا / نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند (از منتخب و شرح نصاب) .

کمی - / بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بروزن فعل / یعنی دلاور و دلیر که با سلاح باشد (از شرح نصاب و منتخب) .

کماهی - / بفتح اول و کسر ها و فتح یا / و در محاوره فارسی بسکون باء یعنی چنانچه آن مقدمه هست .

کمای تبغی - یعنی چنانچه که سزاوار است در این لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائده چرا که بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید و ینبغی صیغه مضارع از انباء که ناقص یائی است از باب افعال به معنی سزاوار شدن .

فصل کاف عربی مع النون

کنده پا - / بالضم و باء فارسی / چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته

«وز تکرک روح پرور مالش عناب داد» . یعنی مشوق رنجیده شد و اشک از چشم فرو باریده رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد .

کنجد - / بالضم و جیم عربی مفتوح / تغییست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تاء فوقانی .

کند - / بالفتح / بمعنی شکر و قند معرب اینست . و نام دهی است از خجند . و بترکی مطلق ده را گویند (از سراج) و در برهان بمعنی جراحت وریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کشتی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند .

کنود - / بفتح اول و ضم نون و دال مهمله / بمعنی ناسپاس و زمینی که در او گیاه نر وید و بضمین ناسپاسی (از لطائف) .

کنگر - / بالضم و کاف دوم فارسی مضموم / مخفف کنگره که بالای عمارات سازند (از سراج) .

کندر - / بضم اول و سوم / صنغ درختیست مشابه بمصطکی (از منتخب) .

کنار - / بفتح / کناره چیزی و گوشه و طرف . و بکسر بمعنی بفل و آغوش . و بضم اول ثمره است خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند (از برهان) . و صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بفل . و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی

باشد که پای کنه کاران در آن انداخته بند کنند .

کنب - / بفتحین / ریسمانی است که آنرا از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد . و نوعی از خیاب است و بمعنی برک و تخم بنک . و بعربی بمعنی چرک دست و پا (از برهان) .

کنشت - / بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی / بتخانه (از مدار و کشف و جهانگیری) و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار .

کنیت - / بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی / نامیکه در اول آن لفظ آب باشد به نصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و اباهریره و ام الكتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکریم ، بمعنی شراب انگوری و بنت الصدر ، بمعنی اندیشه . و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود .

کنایت - / بکسر / پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده . و باصطلاح چیز را بچیزی در ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را نهی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت :

بیت

«لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد»

بغل گفته .

کنداور - / بالضم / دانا و حکیم و بهلوان (۱) (از رشیدی) .

کننده در خیمه - / بفتح / کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه .

کند پیر - / بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسرباء فارسی و باء معروف / پیرزن سالخورده (۱) .

کنز - / بالفتح و زاء معجمه / کنج و خزانه . و نام کتاب در علم فقه . و نام کتابی در لغت .

کنوز - / بضم تین / جمع کنز که معرب کنج است .

کنیز - / بفتح اول و کسر ثانی / بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده (از برهان) و در جهانگیری بکسر تین .

کناس - / بالفتح و تشدید نون و سین مهمله / آنکه خاشاک خانه مردم روید و آنرا بفارسی هندوستان خساکروب و مجازاً بمعنی جلاد و کردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوژن (از صراح و غیره) .

کنائس - / بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله / مساجد و معابد ترسایان (از کشف و منتخب) .

کنگاش - / بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه / مشورت و

صلاح پرسی، و این لفظ ترکیست (از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی) .

کنگش - / بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی / بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است .

کنش - / بفتح اول و کسر نون و شین معجمه / بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل (از مصطلحات) .

کنف - / بفتح تین / جانب و کنار و پناه (از منتخب و مؤید و کشف) .

کنیزک - [بمعنی کنیز] کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر [است] .

کنجشک - / بضم و کسر جیم / طائر معروف (۱) و نام چوبیست در ساز. و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم .

کنگ - / بضم [و] کاف دوم فارسی / فربه و قوی هیکل و خوشه خرما. و بالکسر بمعنی بیحیا و زبان آور. و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان بی زبان (از لطائف) .

کنام - / بضم اول / آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه (از سروری و لطائف و برهان) .

از عالم موجودات .

کن فیکون - کنایه از عالم موجودات .

کنون - / بضم تین / بمعنی اکنون (از برهان) .

کندو - / بالضم / خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند (از لطائف) .

کنایه - / بکسر اول و حروف چهارم بیاه تحتانی / پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد .

کنانه - / بفتح اول و بدو نون / کهنه. و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند (از منتخب و برهان و شرح نصاب) .

کنه - / بالضم و در آخر هاء ملفوظ / در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و

حقیقت چیزی و بضم تین و هاء مخفی در فارسی جانوریست کوچک که برسگ و دیگر جانوران چسبد. و عربی آنرا فراد گویند بضم قاف (از برهان و سراج و منتخب و غیر آن) .

کنده - / بالضم / هر چوب سطرو بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده بمخ بند نمایند و نام فنی از کشتی . و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین است (از برهان و لطائف و مصطلحات) .

کنیسه - / بکسر تین و بیاه معروف و سین مهمله / معبد کبران و ترسایان (از برهان و صراح) .

کندلان - / بالضم و دال مهمله نیز مضموم / خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه پادشاه استاده کنند. و این لفظ ترکیست (از رشیدی و برهان) .

کنان - / بفتح اول / بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش (از شرح نصاب) .

کن - / بالکسر و تشدید نون / بمعنی برده پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر است بمعنی شو مشتق از کان بکون کونا و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات (از منتخب و شرح نصاب) . و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب .

کن ممکن - بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست (از برهان) .

کنعان - / بالفتح / نام پسر نوح علیه السلام که کفر ورزیده بود. و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود (از شرح خاقانی و مؤید و برهان) .

کنده شدن - / بالضم / بند شدن .

کنده گردن - / بالضم / نام و آواز کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آوردنست (از شرح) .

کندن - / بالفتح / معروفست و بمعنی رمیدن نیز آمده .

کن فکان - / بضم کاف و فتح فا / حاصل معنی این مجموع : شو پس شد، مراد

کناره - /بفتح/ معروف است (از برهان وجهانگیری ورشیدی).

کنجاره - /بالمضم و جیم عربی/ آنچه بمد از کشیدن روغن نفل کنجد و غیره ماند (از برهان).

کناسه - /بضم اول و سین مهمله/ خاشاک و آنچه بجاروب از جای رفته گردد (از منتخب).

کندوری - /بافتح و دال مهمله مضموم/ سفره و دستارخوان طعام (از برهان و لطائف و سراج).

کنج کاوی - /بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو/ بمعنی تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان.

کنده کاری - /هر دو کاف عربی مفتوح/ نقشه‌اکه بز و چوب و سنگ و امثال آن کنند (از مصطلحات).

فصل کاف عربی مع واو

کوکب - /بفتح هر دو کاف و باء موحده/ ستاره روشن و بزرگ (از منتخب).

کولاب - /بواو مجهول/ بمعنی تالاب (از برهان).

کواعب - /بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و باء موحده/ زنان نازستان و این جمع کاه است (از منتخب).

کوداب - /بالمضم و واو مجهول و

دال مهمله و باء موحده/ آشی باشد، آنرا از شیرۀ انگور بزند (از برهان).

کوچه سلامت - خندقی باشد بسیار کج و پر پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی هایش بقرب قلعه غنیمت میرسند.

کوه رحمت - نام کوهی است قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند.

کوست - /بالمضم/ بمعنی صدمه (از برهان).

کوسج - /بافتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی/ معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور است (از برهان و رساله معربات).

کوخ - /بضم و واو مجهول و خاء معجمه/ خانه که از نی و علف سازند و خانه بی‌روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده (از برهان و سراج و لطائف).

کود - /بالمضم و واو معروف و دال مهمله/ توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم هست که در مقابله پراکنده باشد (از برهان).

کون و فساد - /بافتح/ موجود شدن و تباه گردیدن.

کوه زهره - مراد از شیئی محال.

کوچه بند - بمعنی محفوظ و کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند

که بوقت اندیشه آفتی آنها را پند نمایند.

کور - /بافتح و راء مهمله/ افزونی و بیج دستار (از صراح).

کونار - /بالمضم و واو مجهول و کاف عربی و نون/ غوره خشخاش مرکب از کوك که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسرفه مفید است (از برهان و سراج).

کورر - /بضم کاف (۱)/ و فتح راء مهمله اول/ در ترکی بمعنی می بیند.

کون خر - /بالمضم/ نادان و احمق و مرد بی عقل (از برهان و رشیدی) و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق.

کوته نظر - ناعاقبت اندیش (از برهان).

کویر - /بر وزن دلیر/ زمین بی آب و سراب (از برهان) و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار.

کوثر - /بافتح و تاء فوقانی مفتوح/ بمعنی کبوتر.

کوزة قمار - شخصیکه زر بقمار بازان وام بدهد چون بتفاریق از آنها باز بستاند در کوزه جمع مینماید.

کوز - /بواو معروف و زاء معجمه/ در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار (از منتخب) و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا

شده و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو مدوله و سکون زاء معجمه، برترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی.

کوس - /بالمضم و واو مجهول و سین مهمله/ نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج است و بمعنی گوشه جامه و کلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت (از برهان و سراج و رشیدی).

کوش - /بالمضم و واو مجهول و شین معجمه/ (۱) نام روز چهاردهم از هرامه شمسی (از برهان و مؤید) و در رشیدی باین معنی بکاف فارسی است.

کورنش - /بضم کاف و سکون راء مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل است و بضم نون و شین معجمه/ بمعنی خم شده سلام کردن و کسانیکه او را ملفوظ کنند خطاست (از لغات ترکی).

کوکلتاش - برادر رضاعی (از لغات ترکی) لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی در اینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخصی دیگر باشد و کوکلتاش

مرکبست از کوه و تاش و لام تجعیل زیرا که کوه پسر دایه را گویند و تاش میدل داش که کلمه اشتراک است. چنانکه در فارسی لفظ «هم» پس کولکناش بمعنی هم کوه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوه باشد و آن هر دو شخص باهم کولکناش باشند یعنی هم کوه و آنچه کولکناش بمعنی پسر دایه گویند ظاهراً مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوه نامند.

کوف - / یواو معروف / بوم که طائر منحوس است (از فردوس اللغات).

کوه محروق - کوهی است در راه مکه.

کوک - / یواو معروف و کاف عربی / بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاه که خوردنش خواب آورد. و یواو مجهول هم آهنگ کردن سازی را با یکدیگر و موافق ساختن آوازه‌های تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آن را بر بی سعال گویند و از این جهت غوره خشخاش را کونکار گویند که سرفه مفیدست. و بر ترکی یواو معروف بمعنی کبود و نیلگون (از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهارجم). و کوه بضم کاف و او غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ در بسته درخت و بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد.

۱- ظاهراً: کونیک است با نون.

کون خاریدن - بشیمان شدن (از سراج و برهان).

کور دین - / بروزن پوستین / جامه بشمین و کلیم (از برهان و جهانگیری و مؤید).

کورگان - / بالضم و او معروف

و راء مهمله موقوف و کاف دوم فارسی / آنکه از جانب مادر هم پادشاهزاده باشد (از مدار) و در لغات ترکی نوشته که شخصی که نسبش بسلاطین رسد و نسبت دامادی هم داشته باشد. و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی پادشاهی که دختر خاقان چین در جباله نکاح او باشد.

کوالیدن - / بفتح و بضم / بالیدن زراعت و غیره (از برهان).

کوه ماران - تلی است در کشمیر (از مصطلحات).

کوستن - بر وزن و معنی کوفتن (از برهان).

کودن - / بالفتح و دال مهمله مفتوح / اسپ پالانی که بار بر او نهند و بمعنی شخصی که تیزنهم و زیرک نباشد مجاز است (از منتخب) و در مؤید اسپ کران رو و کم رفتار. و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست.

کوهان - / یواو مجهول / برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانه گاو.

کوچه دادن - گذاشتن راه برای

کوتل - / یواو معدوله غیر ملفوظ و فتح تاء فوقانی / مرکب سواری خاص این لفظ ترکیست (از لغات ترکی).

کوپال - / بضم و او معروف و باء فارسی / کرز آهنی (از برهان و سروری و رشیدی).

کواعب انجم - بنات النمش.

کوک شدن - موافق شدن ساز با سازی (از بهارجم).

کوک کردن - موافق کردن ساز و موافق کردن آواز (از برهان).

کوکن - / بالضم بروزن مؤمن / نام ولایتی است از ملک دکن که بر ساحل دریای شورا است. و در فارسی بمعنی چغده که طائر منحوس است و بمعنی دلیل (از برهان و رشیدی و سراج).

کون - / بالفتح / بمعنی بودن و هست شدن (از منتخب) و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون از آن گویند که بعد از نابودن بود شد. و در برهان نوشته که در هر بی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده شد.

کوهکن - لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعده وصل شیرین کوه بیستون را از فرهاد کند انیده راه هموار پیدا ساخته بود (از سراج).

کودک - مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیبوش در دیدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه چاره غایتش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند (از جواهر الحروف).

کویلک - / بضم کاف و او غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام (۱) / در ترکی بمعنی پیراهن.

کوچک - بمعنی خرد و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی (از چهار شربت).

کوشک - / بالضم و او معدوله و سکون شین معجمه / قصر و بنای بلند (از برهان) و یواو مجهول و فتح شین نیز آمده.

کول - / بالضم و او مجهول / تالاب و مفاک. و بفتحین پوستینی که از پوست مش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی کلیم کهنه نوشته. و در هندی بفتحین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کامل نیز گویند (از برهان و سراج و رشیدی).

کوچک ابدال - باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خردسال باشد (از چراغ هدایت و چهار شربت).

کوتوال - مفرس لفظ هندیست بمعنی صاحب قلمه چه در اصل کوتوال بود بثناء تقیل هندی.

کسی تابگذرد (از چراغ هدایت).

کوچه یافتن - راه یافتن کوچه .

کوچه خموشان - قبرستان .

کوری چشم فلان - یعنی به رغم فلان (از مصطلحات) .

کوچه نو - محله لولیان (از مصطلحات) .

کوکو - / بضم هر دو کاف عربی / نوعی از پلاو و نوعی از ماکولات که از بیضه مرغ سازند (از مصطلحات) . و در رشیدی آوازفاخته .

کو - / بالضم بو او معروف / یعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده . و کلمه ایست که برای استفهام ذوی العقول نیز می آید چنانچه :

مصرعه

« کو دوستی که حال مرا پرستی کند »
و بفتح کاف فارسی بمعنی مفاک .

کوره - / بالضم بو او معروف و راء مهمله / آتشدان آهنگران و مسکران و جایکه خشت و کچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست (کما فی القاموس) و میتواند که معرب باشد . و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه . و بو او مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره پنجم حصه از مملک فارس (از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار) و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی

ویران و جای خراب .

کوکبه - / بفتح هر دو کاف و باء موحد / در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربی است و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و کوی مصیقل (از سراج و کشف) و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کچ که از سر آن کوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سوازی ملوک میبرند و آن از لوازم پادشاهی است و بمعنی انبوه مردم نیز آمده .

کوهه - / بو او مجهول / برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده (از برهان و سراج و رشیدی) و در برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آمده .

کوه پایه - زمین دامن کوه (از برهان و مصطلحات) .

کونسته - / بر وزن کلدسته / سرین آدمی (از برهان) .

کوزه - / بضم کلی باشد سفید رنگ مشابه گل سرین .

کورگه - / بفتح اول و ضم واو و سکون راء مهمله و فتح کاف فارسی / بمعنی نقاره این لفظ ترکیست . بعضی محققان نوشته اند که در آخرین لفظ بجای ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خوانند (از سراج و رشیدی) و در لغات ترکی بضم اول

و فتح را و او معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته .

کوکه - / بالضم / در ترکی برادر رضاعی .

کوسه - / بو او مجهول / کسیکه بعد از وقت بر آمدن ریش، موی ریش او روئیده باشد (از برهان) .

کوفته - بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی کلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلبانی و دیوثی حاصل نموده شود (از مصطلحات) .

کواکب مرصوده - / بکهار و بیست و پنج ستاره نوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صورت بر نقش منطقه البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آنست و بیست و یک صورت بجانب شمال منطقه البروج واقع شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البروج و تفصیل کواکب و صورت در فصل باء موحده مع سین مذکور شد باین عبارت بیست و یک ییکر نورایوان شمالی .

کوپله - / بضم کاف و واو مجهول و باء فارسی / حباب که در آب و هر شئی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی فرق و کلاه (از برهان) .

کوه - / بضم و تشدید واو مفتوحه /

روزن که در دیوار گذارند (از شرح نصاب) .

کوتاه پاچه - کوتاه قامت و نام جانور چهار پایه صحرائی (از مصطلحات) .

کوچک دلی - نازک دلی و بمعنی بیرحم و ترحم نیز نوشته اند .

کورمقری - / بضم میم / کور مادر زاد (از خیابان) و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد .

فصل کاف عربی مع هاء

کهر با - مهره ای باشد زرد رنگ چون آن را بر چرم سوده بگاہ قریب کنند کاهرا بخود میکشد .

کهولت - / بضم تین / دو مو شدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن (از کشف و منتخب) .

کهید - / بالضم و باء موحد مفتوح / زاهد کوه نشین . و بالکسر صراف و خزانه دار (از برهان) .

کهر - / بفتح تین / رنگی باشد مخصوص اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند (از رشیدی و برهان) و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلامه . و بکسر کاف به هاء مخلوط تلفظ و سکون راء مهمله لفظ هندیت و آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آوازا بجنجره میقلطانند .

کهنه سوار - سر آمد پهلوانان و نایب اوستا و کشتی گیران .

کھف - /بفتح اول و سکون ثانی/ پناه و بمعنی غار (از کشف و منتخب)

کھول - /بفتح اول و ضم ثانی/ مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشد .

کهل - /بافتح/ مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر، میان جوانی و پیری باشد .

کھین - /بکسر تین/ کوچکترین (از برهان و سراج) .

کهرشادخوان - /بکسر کاف بهاء مخلوط التلظظ/ نام مطربی که صوت کهر خوب ادا میکرد .

کھکشان - /بافتح/ سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید (از برهان) و مؤلف گوید که خصوصاً در

اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سردیگر بشمال و گاهی

از اینوضع منحرف هم میباشد و این را کھکشان از آن گویند که مشابه بدانست

که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آورده کشد و خطها از آن بر زمین پدید

آیند که بافتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کمر تبه (از

سراج) .
کهنه - /بفتح اول و ثانی و فتح

نون/ جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فالگیر باشد .

کھینه - /بکسر تین/ بمعنی خرد و کوچک .

کهنه فعله - /بضم کاف و کسرفاء/ مکار و حیله کننده و تجربه کار .

کھی - /بفتح اول و یاء معروف/ فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب

رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیبه و غیره بیارد .

فصل کاف عربی مع یاء تحتانی

کیا - /بکسر اول/ بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه (از لطائف و برهان) .

کییا - /بکسر کاف و یاء معروف/ نوعی از طعام که روده باریک کوسپندرا پاک

کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند

(از لغات ترکی نوشته شد) .
کیس فدا - /بیاء معروف و سین

مهمله / آنکه مخالف بوقت هزیمت کیسه های زرانداخته بگریزد تا بزرگمشغول

شده تعاقب او نکنند .
کیاست - /بکسر اول و فتح سین

مهمله/ زیرکی و دانائی (از منتخب و مدار) و کسانیکه بکاف فارسی خوانند محض غلط

چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی

نمی آید .

کیمخت - معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیو آموخت

بود چه کیو و قتیبه در صحرای ترکستان پنهان شد، از پوست گورخر کیمخت ساخت

و از او دیگران آموختند (از چراغ هدایت) .
کیت و ذیت - /بفتح کاف و فتح

ذال معجمه و فتح هردو تاء فوقانی/ بمعنی چنان و چنین .

کینونت - /بافتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح/ بمعنی بودن و آفرینش

و پیدایش (از منتخب و غیره) .
کیفیت - /بافتح و تشدید تحتانی

دوم مفتوح/ چگونگی و حالت و وضعی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف

نیز آمده .
کیومرث - نام پادشاهی است که

اول در جهان پادشاهی کرد. و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث /بفتح کاف فارسی

و تاء فوقانی / بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده و آنچه در

متأخرین بکاف عربی و تاء مثلثه مشهور است درست نباشد چرا که این اسم فارسی

است و در فارسی تاء مثلثه نیامده . و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که

کیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی است چه کیو قلب گوی است بمعنی

گوینده و مرت مبدل مرد است که بدال

مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود . ظاهر آ پادشاه مذکور خوش کلام

بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید . و در رساله معربات

ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و

فتح میم و تاء مثلثه معرب کیومرث است که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء

فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین است چه لفظ کیو بمعنی زمین است و مرت

بافتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی است یا یونانی چنانچه کیومتریبا که

بمعنی علم هندسه است کیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی

سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را .

کیقباد - معنی لفظی آن عادل بر حق است چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل

غباد بود /بغین معجمه/ بمعنی برحق، غین را بقاف بدل کردند، نام پادشاهی عظیم الشان

از ایران که کمال عیاش بود صد سال پادشاهی کرد (از برهان) . و لقب معزالدین

که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود .

کید - /بافتح/ در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بد سگالی (از صحاح و

صراح) . و بالکسر و یاء مجهول مخفف کیدار که یکی از راجه های هندست که معاصر

اسکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منجوس که بهندی کیت نامند (از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو).

کیاد - / بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله / مکار و بسیار حمله کر.

کیفر - / بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله / پاداش و جزای عمل بد (از کشف و بهار عجم و سروری). و در برهان جزای نیکی و بدی . و در سراج مکافات و سزای بدی .

کینه توز - / بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه / کینه اندوز و معنی کینه کش .

کیکائوس - نام پادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معزالدین کیقباد سلطان دهلی .

کیس - / بالفتح و تشدید یاء تحتانی مکسوره و سین مهمله / معنی زیرک و دانا (از بحر الجواهر و مدار و منتخب). و بالکسر بمعنی کیسه کمافی المنتخب .

کیوس - / بضم تین / جمع کاسه .

کیلوس - / بر وزن مجبوس / غذا که در معده طبع اول یافته، مثل آش جو میگردد (از برهان و غیر آن).

کیموس - / بر وزن مجبوس / نام صورت غذا که در طبع دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد (از

برهان). و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبع مییابد در جگر و عروق و آن بصورت رغوه [بالضم] باشد، یعنی کف، این لفظ سریانی است.

کیش - / بالکسر و یاء مجهول و شین معجمه / بمعنی خوی و عادت. و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند. و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس. و نوعی از کتان. و نام جانوری که از او پوستین سازند. و درخت شمشاد. و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست، چه کیش صیغه امر است بمعنی دور شو، و در شطرنج نیز همین مراد است (از برهان و رشیدی).

کین سیاوش - نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد (از جهانگیری).

کید قاطع - / بکسر اول و یاء مجهول / نام کوبی منجوس دم دان، و آن قاطع اعمار است. ظاهراً مفرس کیت است که بیاء مجهول درهند نام ستاره منجوس است.

کیف - / بالفتح / بمعنی چگونه. و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی است بر فتح. و این برای پرسیدن احوال باشد (از صراح). و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند، چنانچه سواد و بیاض. و بمعنی نشئه و مستی و چیزیکه نشئه و

باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد، چنانچه جمیع اشیاء ذی جسم .

کیوان - / بالفتح / نام ستاره زحل که برفلک هفتم است. و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند (از سراج اللغات).

کیان - / بفتح / پادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند: کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تأمل است (از برهان و رشیدی).

کین - / بالفتح / گوشت اندرون فرج زن (از شرح نصاب).

کیک در شلوار یا در موزه افتادن - بقراد و مضطرب شدن (از برهان).

کیهان - / بالکسر / بوزن ایشان / بمعنی جهان و روزگار و دنیا. و بفتح اول نیز آمده. و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغییر لهجه (از برهان و سراج).

کیفدان - دبه معجزات منشی. و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد در آن باشد و حقه‌هایی که معاجین در آن گذارند.

کیله - / بالفتح / پیمانه.

کی - / بالفتح و تخفیف / بوزن می / در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان میآید. و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام

بیهوشی آرد مجازست (از فردوس اللغات و غیره).

کیف مایتفق - بهر طور که اتفاق میافتد.

کیف ما اتفق - / بفتح کاف و فاء و اسقاط هر دو الف در تلفظ / بهر طور که اتفاق افتاد.

کیک - / بالفتح و هردو کاف عربی / گرمی است گزنده و سرخ رنگ معروف (از برهان (۱)).

کیل - / بالفتح / بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده (از منتخب).

کیال - / بالفتح و تشدید یا / پیماننده و چیزی را به پیمانه پیمایش کننده.

کیف و کم - چگونه و چند. و باصطلاح کیف عبارتست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند، چنانچه سواد و بیاض. و کم عرضی است که قبول قسمت بالذات کند، چنانچه خط و سطح و جسم. و برای تفهیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف وصفی است که دریافت شدت و ضعف آن بشکل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بمتابعت محل خود، چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیاء و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم. و کم آنست که بدانست خود قابل قسمت

را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است. و کی بمعنی عادل و لطیف و اصل هم آمده است. و در قدیم چهار پادشاه را کی می گفتند: کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب. و لفظ کی / بالفتح و تشدید یا / در عربی بمعنی داغ که آهن را با آتش گرم کرده بر عضو نهند (از

برهان ورشیدی و کشف و منتخب).
کیانی - / بالفتح / منسوب بکیان که جمع کی باشد. پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد (از خیابان).
کیلو کهری - نام دهی که قریب دهلی بود، الحال در آنجا مقبره همایون پادشاه است.

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف

حریف از بالای پشتش از صدمه تکان از جا در آمده، رو بروی او بر زمین افتد (از شرح گل کشتی).

گاوسر و گاو سار - نام گرز فریدون. چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود (از جهانگیری).

گار - / براء مهمله / لفظیست که بمعنی کننده میآید؛ چون: ستمگار و کنهگار و خدمتگار. و بمعنی لائق آید چون: رستگار، ای لائق رستن. و بمعنی سبب چون: روزگار، بمعنی سبب روز و شب، و یادگار بمعنی سبب بیاد آمدن کسی (از جواهر - الحروف).

گاز - / براء معجمه / نوعی از مقراض و کلگیر شمع. و بمعنی علف و گیاه که بهندی کهاس گویند که خوراک بعضی چهار پایانست. و بمعنی دندان ناب (از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید). و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی کهاس گویند، بهاء مخلوط التلغظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوارست، آن هاء را حذف

گا - در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق وصله آید و ترجمه حرف را که حرف ربط است و در بعضی جا افاده معقولیت نیز میکنند.

گان - / بدال مهمله / ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است.

گاو عنبر - جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند. گویند که عنبر فضله اوست. و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از مالدار فائده ده.

گاوزور - کسیکه به ریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد (از مصطلحات).

گازر وار - / بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو / نام داو از کشتی که آنرا در هندی دهبوبی بات (۱) گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده، سینه و بازوی او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساخته تکان دادن است، بنحویکه

کردند و سین مهمله را بزاء معجمه بدل کردند و توافق در این دوزبان بسیارست.
گاژ - / بزاء فارسی / جا و مقام (از برهان).

گاورس - / بفتح واو و سین مهمله / از تقریر صاحب تحفة المؤمنین و غیره معلوم میشود که غله ایست، بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند. و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین است.

گاوریش - بمعنی احمق و مسخره و خام طمع (از برهان).

گال - نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا کاورس نیز گویند (از برهان و لطائف). و آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که بهندی آنرا کنکنی گویند. و نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر. و بمعنی فریاد و غلطیدن. و بمعنی دور و بعید، و شغال. و نوعی از عنکبوت، و غوزه پنبه، و خروس، و نوعی از گل.

گام - قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان هر دو واقع شود و پا بمعنی انجام اسپ (از برهان). و درخیابان بمعنی اسپ که راهی مخصوص معروف داشته باشد. و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ سست رفتار.

گاودم - / بضم دال مهمله / قرنای که آنرا کرنای نیز گویند.

گان - لائق و سزاوار (از برهان). و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان. و در بهار عجم نوشته که گان و گانه تمیز میبیم اعداد است چنانکه جوز هفتگانه و بادام هشتگانه و دو گانه و چهارگانه را همین قیاس است.
گاو زادن - میراث و نفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن (از رشیدی و بهار عجم و برهان).

گاوگردون - برج نور.

گاو کون - احمق (از برهان و مصطلحات).

گاو سفائین - کنابه از خم شراب (از شرح خاقانی).

گاو آهن - آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شکافند (از برهان).

گاوزمین و گاوثری - گاوی که زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است.

گاو در خرمن کردن - کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تپاه ساختن.

گائیدن - جماع کردن.

گاو - بمعنی صراحی که آنرا بصورت گاو ساخته باشند (از برهان).

گازه - / بزاء معجمه / ریسمانی که از شاخ درخت با از چوب سقف آویخته

فصل کاف فارسی مع باء عربی و فارسی

گپ - / بفتح کاف فارسی و باء فارسی / کلام و سخن. بمعنی کزاف نیز آمده (از رشیدی) و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته.

گبر - / بفتح اول و سکون باء عربی / آتش پرست (از برهان).

گبز - / بالفتح و زاء معجمه / قوی و سطبر.

گپی - / بکسر اول و کسر باء فارسی و باء معروف / در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است.

فصل کاف فارسی مع دال مهمله

گد - / بالفتح / مخفف گدیه (از لطائف).

گدیه - / بالکسر / گدائی کردن (از برهان).

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه

گذشت - صیغه ماضی است [از گذشتن]. و بمعنی راه و گذرگاه. و بمعنی پس و بعد نیز آمده (از رشیدی و غیر آن).

اطفال در آن نشسته بهوا بچینند. بهندی جهوله نامند. و بمعنی خانه که بر کنار فالیز سازند. و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و باین معنی اخیر بکاف عربی هم آمده (از برهان و رشیدی و جهانگیری).
گاه - بمعنی تخت پادشاهی. و بمعنی وقت و جای و خیمه. و بمعنی داو قمار (از برهان و رشیدی).

گاودوشه و گاو دوش - ظرفی باشد خاص که در آن شیر گاو و غیره دوشند (از جهانگیری).

گازه - لفظیست از الفاظ زائده و افاده تکرار کند که در آخر هر يك از اعداد در آورند و همان عدد بی کم و زیاد مفهوم گردد (از برهان). و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دو گانه و سه گانه و پنجگانه و یگانه که در اصل يك گانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند.

گاو تازی - لاف و کزاف زدن نامرد در مقابل حریف (از چراغ هدایت و غیره). و در برهان غلبه نمودن و خصم را سخنان تهدید گفتن.

گاو پرواری - یعنی گاوی که آنرا در خانه سرد بایام تابستان نگاهداشته و غذای لائق داده فریه نموده باشند (مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پرداز نموده است).

گذر - /بضم اول وفتح ذال معجمه/ چنانکه ازسراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن. و بمعنی راه. و بمعنی راهی که بجهت عبور دریا معین باشد.

گذارش - ادا کردن. و این لفظ بزاء معجمه نوشتن هم درست است (از جهانگیری و بهار عجم و برهان).

گذاف - /بضم اول/ گفتار بیهوده (از مؤید). و درسراج اللغات و برهان کزاف بکسر اول و زاء معجمه بر وزن خلاف و قیل بضم بمعنی بیهوده. و در رشیدی بضم اول و زاء معجمه چیزیکه به تخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده.

گذاردن - ادا کردن و پیشکش نمودن (ازسراج اللغات و برهان). و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترك کردن و بزاء هوز بمعنی ادا کردن.

گذاشتن - /بذال معجمه و زاء معجمه/ هردو درست (۱) (از جهانگیری و سراج).
گذافه - /بضم اول و حرف چهارم فا/ هرچه که به تخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند ازین جهت بمعنی بسیار و بی حساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده (از رشیدی). و در برهان بزاء معجمه (۲)

گذاره - آنچه از حد درگذرد (از مصطلحات). و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کامل و بسیار.

فصل کاف فارسی مع راء مهمله

گرا - /بافتح و تشدید راء مهمله/ بمعنی حجام و بمعنی غلام (از لطایف و رشیدی).

گریزیا - غلام و کنیز که هر بار گریزد.

گران رکاب - /بکسر اول و راء مهمله دوم مکسور/ مقابل سبک عنان. و بمعنی متحمل و باتمکین. و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم ازجا نرود (ازسراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم).

گران کردن رکاب - بمعنی سوار شدن.

گرفت - /بکسرتین/ ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر میآید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مؤاخذه هم آمده (از برهان و مدار). و در خیابان نوشته که گرفت متعدی و لازم هردو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد.

۱- با ذال معجمه بمعنی ترك کردن و نهادن و با زاء معجمه بمعنی ادا کردن است.

۲- صحیح کلمه همین صورت است یعنی با زاء.

چون خصومت گرو توانگر. و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل عاجل را تصرف در هست آن چیز باشد، چون شمشیر گر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که جعل و جعل را در ذات زرد آهن هیچ دخلی نیست (از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید).

گران سر - متکبر (از برهان).

گرفتن خاطر - رنجیدن خاطر (از چهارشریت).

گرد بر - /بالکسر و دال موقوف و ضم باء موحده/ برمه نجاران (از رشیدی و شرح نصاب).

گروگر - /بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر/ نامی است از نامهای حق تعالی، و معنی آن مراد بخش است (از رشیدی و برهان).

گرگر - /بفتح هردو کاف فارسی/ نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صنایع الصنائع است و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده (از برهان).

گرفتار - معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید (از مصطلحات).

گراز - /بضم اول و در آخر زاء معجمه/ خوک نر. و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند (ازسراج اللغات و برهان و کشف و سروری

گرنج - /بضم اول و کسر راء مهمله و سکون نون و جیم عربی/ برنج که از شالی گرفته میشود (از برهان و شرح نصاب).

گرگانج - /بضم اول و سکون نون غنه/ نام دادالملک ولایت خوارزم (از برهان).

گرچ - /بالضم و جیم عربی/ نام ولایت که آنرا کرjestان نیز گویند. و بضم کاف و جیم هردو فارسی، شوشه یعنی پارچه و قاش خریزه و هندوانه و غیره. و بالفتح شکاف کریبان و کرته و پیراهن. و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی کچ که در عمارت بکار آید (از لطائف).

گرد - /بالضم/ پهلوان و دلاور. و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریسیم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع (از رشیدی و لطائف و برهان).

گر به بید - نوعی از هفده انواع بید.

گرگ بند - گرفتار کرگان و کنایه از بزبون و اسیر (از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو).

گردباد - /بالکسر/ معروفست که بهند بگوله نامند.

گر - /بافتح/ مرض خارش و نام رودی سرحد ملک غزان. و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیلله گر. و بمعنی صاحب و دارنده آید

و جهانگیری). و در برهان بمعنی رفتار
بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین
شکافتند نیز آورده.

گربز - / بالضم و باء موحده نیز
مضموم / بمعنی مکار و حيله گر چرا که در
اصل کرک بز بود، یعنی کرک بصورت
بز (از رشیدی و برهان و جهانگیری و
مؤید).

گرم خیز - چالاک (از برهان).

گریز - آنچه در قصائد از ابیات
حالیه یا بهاریه و غیره بدون آوردن حرف
فاصل، یکبارگی بمدح ممدوح انتقال
نمایند.

گربه روس - کربۀ خانکی چرا
که در ایران اکثر کربۀ روس میپرورند.

گرس - / بالضم / مخفف کرسنگی.

گرایش - / بکسر اول / میل و رغبت
(از برهان).

گردبالش - / بالكسر و لام نیز
مکسور / بالش کوچک و مدور که بوقت
خواب زیر رخسار نهند. بهندی کلتکیه گویند
بفتح کاف فارسی. و میتوان که کلتکیه بضم
اول باشد مخفف گول تکیه، و لفظ گردبالش
بر همین دال است. و بعضی اهل لغت قائل اند
که ماقبل شین بالش کسره و فتح هر دو
صحیح.

گریغ - / بضم اول و یاء مجهول و
غین معجمه / کریز و گریختن (از برهان و

سراج اللغات).

گرفتن چراغ - خاموش کردن
چراغ.

گردک - / بالكسر و دال مهمله مفتوح /
خیمه و حجله و چستان که آنرا پهبیلی گویند.
و نوعی از نان (لطائف).

گرمک - / بالفتح / باقلای در آب
جوشانیده. و نوعی از خربزه در مقابله سرد
و آن سفید رنگ، شیرین و معطر باشد و
تصفیر گرم هم هست (از برهان).

گردن باریک - ملائم و مطیع و
منقاد.

گران سنگ - / بکسر اول / مرد با
تمکین و وقار. و بمعنی صابر و قانع (از
برهان و سراج).

گرگ - / بالفتح و هرد و کاف فارسی /
نام شهر.

گرم - بمعنی جلد و شتاب.

گرگ مسیحادم - / بالضم و حرف
نهم دال مهمله مفتوح / کنایه از صبح.

گرفتیم - معروفست و مجازاً بمعنی
فرض کردم.

گرزم - / بالضم و زاء معجمه مفتوح /
نام برادر اعیانی اسفندیار (از برهان) و
بفتح کاف عربی و حرف سوم زاء معجمه
مضموم، گیاهی باشد خوشبودار (از سروری
و مدار و ابراهیمی).

گرسنه چشم - کنایه از مسک و

بخیل و حریص و کدا (از برهان).

گران - / بکسر اول / بمعنی ثقیل و
سنگین که مقابل سبک باشد. و ضد ارزان
و هر چیز که قیمت به نسبت دیگر اشیاء
زائد داشته باشد (از برهان و بهار عجم و
مدار و مؤید) و نیز در سراج اللغات مسطور
است که بعضی این لفظ را بتغییر لهجه بفتح
نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران
بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که
وجودش بر مردم گران باشد.

گران جان - مردم سخت جان و
مرد بسیارست و کاهل و پیر (از برهان).

گردن - / بالضم / (۱) پهلوان دلاور
(از رشیدی) و در برهان بفتحست.

گرگان - / بضم اول و هرد و کاف
فارسی / نام شهر از ایران، مغرب آن
جرجان باشد (از برهان).

گردنان - / بالضم / (۱) پهلوانان و
دلاوران و در رشیدی بالفتح.

گرائیدن - در مدار / بکسر اول / و
در جهانگیری / بفتح اول / و در سراج و
برهان / بکسر اول / مستفاد میشود بمعنی
رغبت کردن و میل نمودن.

گرستین - / بکسر تین / مخفف گریستن
(از مؤید و برهان).

گریبان - / بکسر تین و یاء مجهول /
مرکبست از لفظ گری، بکسر تین و یاء
مجهول، بمعنی گردن و عنق. و کلمه بان

که بمعنی دارنده و محافظ باشد (از بهار
عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان).
مؤلف گوید که یاء مجهول را اگر معروف
خوانند مضایقه نباشد بلکه فصیح نماید.

گرایستن - / بکسر اول / میل و رغبت
کردن (از سراج).

گراگین - / بالضم و حرف سوم کاف
فارسی مکسور / نام پهلوانی ایرانی. و
بالفتح صاحب مرض خارش (از لطائف و
سراج).

گرم خون - بمعنی بسیار دوست
و محب (از برهان).

گرم جوشیدن - بسیار محبت
کردن و تپاک نمودن (۲).

گردون - فلك. و ازابه که بهندی
کاری (۳) گویند. و بمعنی رتبه و پهل نیز باشد
(کمافی بهار عجم). و در خیابان نوشته
گردون آسمان و ازابه که بهندی کاری
گویند و چرخ که یکی از اسباب جر تقیل
است و مخفی نماید که گردون مرکبست از
گرد بمعنی گردیدن، و واو و نون که در
اصل الف و نون بوده، پس گردون در اصل
گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار
است.

گرزمان - / بزاء معجمه و میم بر
وزن پهلوان / بمعنی فلك الافلاك (از
جهانگیری).

گرازیدن - / بضم اول / خرامیدن

بناز (از برهان و جهانگیری).

گرازان - /بضم اول/ خرامان (از برهان).

گر به کسی بانبان فروشدن -
کنایه از کمال کامیابی او.

گردمان - نام موضع از شروان.
گرد بر آوردن - پایمال کردن و
هلاک ساختن (از برهان).

گر به گون - /بضم هر دو کاف /
مکار و حیله گر و محیل (از سراج و برهان).

گرد بر آمدن - /بالکسر /
و تفحص کردا کرد چیزی گردیدن.

گردن خاریدن - اظهار تفکر و
تحیر (از چهارشربت).

گر به مشکین - /بالضم و میم مضموم
و شین معجمه / نوعی از کربه صحرائی که
بمری زباد گویند ، بفتح زاء معجمه و باء
موحده. و بیانش در زباد گذشت.

گردگان - /بالکسر / میوه ایست
که مثل بادام شکسته مغز آن میخورند و
آنها جوز نیز گویند و چهار مغز هم نامند
و بهندی اکهروت خوانند.

گر به در انبان - مکرو حیله و مکار
(از لطائف).

گر گن - /بضم هر دو کاف فارسی /
غله سبز بریان کرده شده (از جهانگیری).

گر به در بغل داشتن - مکرو حیله
کردن (از مصطلحات).

گره بیاد زدن - تکیه و اعتماد
بر کار بی بقا کردن.

گرده پوشیدن - /بافتح / مالیدن
خاک زمین زورخانه بر بدن بهنگام کشتی.

گرد کردن - /باول مفتوح / ظهور
کردن و گرد کردن ، نیز بلند رفتن تیراست
(از مصطلحات). و بسکر اول بمعنی جمع
کردن (از چراغ هدایت).

گرفتن - /بکسر تین / سوی معنی
معروف ، بریدن چون : گرفتن شاخ و گرفتن
ناخن . و بمعنی بند کردن ، چنانچه در را
گرفتم و رخنه را گرفتم . و بمعنی کندن ،
چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن.
و بمعنی فرض کردن. و بمعنی شروع کردن
(از مصطلحات).

گرو - /بکسر اول و فتح ثانی و
واو / بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید نیز
آید (از بهار عجم).

گروهه - /بضم تین / کوله بندوق و
کلوله کمان (از جهانگیری).

گران سایه - کنایه از مردم عالقدر
و صاحب شکوه و تمکین (از برهان و
سراج).

گرده - /بافتح و دال مهمله / خاکه
نقاشان و آن زغال سوخته است که در پارچه
بسته باشد و بر کاغذیکه در آن بنقشه کلها
و تصویرات سوزنها زده باشند ، مانند تا
از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر

برهان و کشف).

گرفته - /بکسر تین / لاف و طعنه
(از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری).

گرد روی - /بالکسر / تسبیحی
باشد از مروارید که زنان بجهت آرایش
بر گرد روی خود بندند (از برهان). و در
چراغ هدایت بمعنی آئینه فولادی که مدور
باشد.

گرای - /بکسر اول / میل و رغبت
و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست با
معانی مذکوره (از برهان).

گرگ آشتی - بنا بر مصلحت خود
بطریق فریب بظاهراً بادشمن صلح کردن
(از برهان و غیر آن).

گرم دماغی - کنایه از تکبر باشد.

گردنای - /بالکسر / از قسم بازیچه
اطفال است که آنها بهندی لتو گویند (از
نوادر الالفاظ).

گرانجانی - سستی و کاهلی.
گر مجوشی - محبت و اختلاط
کردن و تپاک نمودن (۱).

گرازی - کنایه از جرأت و دلیری (۲).
گر سینه چشمی - حرص و کدائی.

فصل کاف فارسی مع زاء معجمه

گرپا - نام جانوریست که پایش
دراز باشد.

نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز کرده
گویند.

گر گینه - /بضم هر دو کاف فارسی /
بمعنی مطلق پوستین (از برهان).

گر ماهه - /بافتح و حرف پنجم باء
موحده / بمعنی حمام (از سراج).

گردانیه - /بفتح دال مهمله و نون
و تحتانی / نام پرده از موسیقی.

گریوه - /بفتح و کسر / بمعنی پشته
یعنی زمین بلند (از مؤید و کشف و برهان)
و در جهانگیری فقط بفتح.

گر سینه - /بضم اول و فتح ثانی و
سکون سین مهمله / کسیکه او را اشتهای طعام
باشد. و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین
نیز صحیح (از بهار عجم) و در برهان و
مزیل بضم تین.

گرگ باران دیده - بمعنی آزموده
کار و کرم و سرد روزگار دیده (از
مصطلحات).

گرزه - /بالضم و زاء معجمه مفتوح /
کفچه مار بزرگ و بمعنی مهیب.

گره - /بفتح تین / بمعنی سبوع ، در این
لفظ نوعی از توافق لسانین است . و
بکسر تین و هاء ملفوظ بمعنی عقده (از مؤید
و برهان).

گرد کوه - نام کوهی است در
نواحی ری (از لطائف).

گروه - /بضم تین / جماعه مردم (از

۲- این کلمه با این معنی در برهان نیست.

۱- تپاک : بیقراری و اضطراب .

گزیت - /بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی/ خراج و زری که از کفار گیرند و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی است و معرب آن جزیه باشد (از برهان).

گزید - /بفتح اول و یاء معروف/ بمعنی جزیه که از کفارستانند (از سراج).

گزئد - /بفتحین بر وزن کمند/ بمعنی آفت و آسیب و رنج (از برهان و رشیدی و سراج). و در مؤید و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند.

گزیر - /بضم اول/ چاره و علاج (از سراج اللغات و برهان).

گزار - /بضم اول/ نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن (از برهان و رشیدی). و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی رها کردن و ادا کردن است، در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است، بزاء معجمه صحیح باشد.

گزو - /بفتحین/ زردک که بهندی کاجر گویند (از برهان). و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی، و در مؤید بفتحین و ذال معجمه. و کزر بضم اول و فتح زاء معجمه بمعنی راه (از جهانگیری).

گزر - /بافتح و زاء معجمه/ درختی

باشد که بیشتر در کنارهای رودخانه ها روید و بهندی جهاو گویند. و نوعی از تیر بی پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان او کنده و سطبر باشد (از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری).

گزارش - ادا کردن (از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری). و لفظ گذار و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید.

گزارف - /بکسر اول بر وزن غلاف/ بیهوده و هرزه. و بمعنی بی حساب و بیجهت (از برهان و سراج اللغات و جهانگیری) و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز هست. و میر نورالله احراری در شرح گلستان نوشته که گزارف بضم اول نه بکسر اول، لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال.

گزارک - /بکسر اول و سوم/ کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک، و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح است (از برهان) و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته.

گزم - /بالضم و سکون زاء فارسی/ درخت سده را گویند که درخت پشه غال است و بربری شجره البیق خوانند (از برهان و سراج).

گزم - /بفتح اول و سکون زاء عربی/

آن چهل و یک انگشت است. **گزر بازی** - نوعی از رقص (از بهار عجم).

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخدمت - /بالضم/ چابک دست (از برهان).

گستاخ - /بالضم/ شوخ و چالاک و بی ادب.

گسار - /بضم/ بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار (از سراج اللغات و برهان) و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر به شرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار.

گسل - /بضم اول و کسر ثانی/ امر از کسبختن (از برهان).

گسیل - /بضم اول و کسر ثانی و یاء مجهول/ بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن (از لطائف).

گستهم - /بضم اول و فتح تالی فوقانی و فتح هاء بر وزن محترم/ نام پسر نوزد ابن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران (از برهان).

گستردن - /بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی/ پهن کردن و فروچیدن (از برهان و غیر آن).

درخت گز که بهندی جهاو گویند (از برهان و سراج). و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو. و بالفتح و کاف عربی، سبزه باشد که برکناره حوض و لب جوی روید (از برهان).

گزر کردن - بگز پیمودن.

گزیدن - /بفتح/ نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کارکردم و مارست. و بضم اول، پسند نمودن و اختیار کردن (از برهان).

گزین - /بضم اول/ منتخب و پسندیده (از سراج و بهار عجم). و در بعضی شروح و رسائل مسطورست که گزین صیغه امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول.

گزاردن - /بزاء هوز/ ادا کردن (از جهانگیری و برهان) و در شرح بوستان از عبدالواسع مرقوم است که گزاردن بمعنی کردن باشد بزاء هوزست و گزاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نورالله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد (۱).

گزه - نوعی از تیر و پیکان باشد. و چوبیکه بدان تقاره نوازند.

گزید و گزیه - /هر دو بفتح/ خراج و جزیه و رشوت (از رشیدی و لطائف و مؤید).

گزالهی - عبارت از گز اکبری و

گسستن - / بضم اول و فتح ثانی / شکستن چیز نرم که پیچیده شود .

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسپ - / بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و باء موحده هر سه ساکن / نام پادشاهی که پدر اسفندیار روئین تن بود (از برهان و سراج) .

گشت - / بالفتح / سیر و گردیدن .

گشاد - / بضم اول و دال مهمله / بمعنی فتح و ظفرو خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست (از برهان) . و در جواهر - الحروف نوشته که لفظ گشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند .

گشتر - / بالفتح / خوشتر (۱) .

گشیز - / بالکسر / تخم معروفست (از مزیل و برهان) . و در عرف بفتح کاف عربی شهرت دارد .

گش - / بالفتح و شین معجمه / خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر (از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف) . (۲)

گشن - / بفتح تین و در آخر نون / بر وزن چمن . و بفتح اول و سکون ثانی نیز / بمعنی بسیاری و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد . و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فعل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب تر .

شدن و بارور شدن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما (از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از ادات الفضلا) . و گویند که بدرخت خرما که بار نیارد از درخت خرما می دیگر که میوه دار باشد دو چهار خرما گرفته درین درخت بی برمی نهند بقدرت الهی آن درخت بی ثمر میگردد .

گشنی - / بالضم و نون مکسور / بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما (از برهان و غیر آن) .

گفتن - بمعنی کسردن (شرح دیوان حافظ از بهلول) .

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا - گل دورنگ و آن کلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد (از بهار عجم) .

گل گلاب - باصطلاح بعضی می نوشان کنایه از شراب .

گل مهتاب - پارچه های مهتاب که از میان برک درخشان بر زمین میافتد و نام کلی که آنرا بهندی چاندنی گویند .

گل شکفت - یعنی امر غربی ظاهر شد .

گلگشت - / بالضم / سیر جاهای مرغوب .

گل حکمت - / بکسر کاف و کسر

ظرفیت می آید .

گلو سوز - در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلو سوز گفتند و حسن گلو سوز یعنی شیرین ، عبارت است از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد .

گل گز - / بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه / رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند (از رشیدی و سراج) .

گل گریز - نوعی از آتشبازی که بهندی بهلجبری گویند .

گل نشاط - کنایه از شراب (از سراج اللغات) .

گل صد برگ - بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ می باشد و آنرا بهندی کیندا گویند (از بهار عجم) .

گلبانگ - آواز قلندران و شاطران (از سروری و چراغ هدایت) . لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس -

اللغات بمعنی آواز خوش و مؤذنه نیک .

لام و کسرحاء مهمله / آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا با آتش ترقیده نشود .

گللاج - / بضم و جیم عربی / قسمی از حلوا (از برهان) .

گل تسبیح - امام تسبیح (از مصطلحات) .

گل سرسبک - کنایه از سرمایه رونق و چیزی که از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول کلفروشان و باغبانانست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبیدی که از گلها پر باشد می نهند .

گل قند - معروف . و کنایه از لب معشوق (از مصطلحات) .

گل بنند - / بالضم و باء موحده مفتوح و سکون نون / نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندھنو گویند .

گلنار - نوعی از انار است که سوای گل نر ندارد مگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آن را گلنار فارسی نیز گویند (از برهان و سراج) .

گل ابر - قطعه ابر .

گلشکر - بمعنی گل قند .

گلزار - / بزاء هوز نوشتن صحیح است و بندال معجمه محض غلط / چرا که لفظ زاء در کلمه گلزار از عالم لاله زار و کشت زار است و کلمه زار برای کثرت و

گل - / بالضم / معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافه با اسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بر بی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام است چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیزست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب. و گل بالکسر خاک بآب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد (از برهان و غیر آن).

گل چشم - سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید.

گلزار ابراهیم - در تفاسیر منقول است وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده اقسام گلها در آنجا شکفتند.

گلیم - / بکسر تین / جامه پشمین معروف که از پشم میش بافتند (از بهار عجم).

گلبام - نام لحنی از لحنهای موسیقی.

گلخن - / بالضم و خاء معجمه مفتوح / بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان است که در آن بریک گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش است و خن مخفف خانه (از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید) و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند. و زرد قیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل

که بالضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در اینصورت اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباح پیدا خواهد شد بیت عرفی

« شاید او گلبن صفت در گلخن از فیض هوا »
« پرده های عنکبوت انگیزد از زهر تار گل ».

گل کردن - / بالضم / بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده (از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم) و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اسانده لازم دیده شده مگر جلالای طباطبا در فقره که بتعریف چشمه در ناک است متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن.

گل شدن - ظاهر شدن (از بهار عجم).

گلگون - بمعنی سرخ رنگ. و نام اسپ شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده. و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند (از برهان و سراج و کشف).

گلبن - / بالضم و حرف سوم بباء موحده مضموم / بمعنی درخت گل سرخ (از برهان). و بفتح بباء موحده خواندن خطاست.

گلفشان - نوعی از آتش بازی که بهندی بهلجهری گویند.

گل فرستان و **گل همچشمی**

فرستان - کسی را برای مقابله خود طلبیدن (از مصطلحات).

گلشن - جای گل و این مرکب از گل و شن که کلمه نسبت است (از سراج).

گلستان - بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید / معنی معروف است (۱).

گلان - / بالضم / قسمی از نان میدهند (از سراج).

گل خواندن - باصطلاح قمار بازان ولایت همه نقد خود را در یکبار برد او نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبار برد اومی نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قمار بازان هند در چنین حالت لفظ چهل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میکنند.

گلزمین - / باضافت و بلا اضافه / بمعنی قطعه زمین خوب (از مصطلحات).

گلچیدن - معروف و بمعنی تماشا کردن (از مصطلحات).

گل میزان - زهره چرا که میزان خانه زهره است.

گل خودرو - / در آخر او مجهول / بعضی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره.

گل بیگانه - گل خودرو و بعضی

بمعنی گل نو نوشته اند.

گل غنچه - بمعنی گلگونه که بر رومالند (از برهان).

گلگجه - / بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی / شادی که تار و زعقیقه مولود کنند (از برهان).

گلگونه - رنگی است که زنان رومالند (از برهان). و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوی مرکب است از سینند (؟) و روسفیده و شحم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو بر چهره مالند و بعد از نیم ساعتی بآب گرم بشویند.

گل بیاده - هر گلی که بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو (از بهار عجم و رشیدی و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان).

گله - / بالکسر / آلتیست معماران را که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند.

گله - / بکسر اول و فتح ثانی به تخفیف / شکایت (از بهار عجم و برهان).

گلاله - / بضم اول / موی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف (از رشیدی و جهانگیر و برهان و سراج) و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان بمعنی قمیص نیز آورده.

گلکنده - / بضم اول و ضم کاف

عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس و مخفف گول کنده، نام قلعه که بمقاصله سه گروه از حیدرآباد واقع است.

گل کوزه - کلی سفید مشابه بگل نسرين مکرقدري از آن کلان باشد و در خوشبویی کم (از سراج).

گلغونه - بمعنی کلگونه.

گلستان زاده - بمعنی گل و سبزه و بمعنی داه زاده و کنیزک زاده (از مصطلحات).

گللابه - ابکسرا/ کل و لای. و کل بآب سرشته که بدان دیوار ندانید.

گل آتشی - کل که آنرا بهندی سدا کلاف نامند و بعضی نوشته که همین گل سرخ است که از آن کلاب گیرند (از چراغ هدایت).

گل جعفری - کلی است زرد رنگ.
گل همچشمی و گل همگاری - بمعنی کل کشتی

کلاب طبری - کلابیکه در طبرستان حاصل شود.

گلنار فارسی - قسمی از انار که کل آن صبر برک و بقایت سرخی و کلانی بمقدار کل صبر برک باشد.

گل کشتی - کلی که پهلوانی باراده کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شائع است. و نام مثنوی از میر نجفات در اصطلاحات کشتی (از چهار شربت).

گلشنی - تخلص شاعری.

گللابی - / بضم اول و کسر باء موحده/ نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد. و قسمی از امرود (از مصطلحات).

گللانی - / بضم اول و کسر نون/ کل فروش و باغبان.

گلین کوی - / ابالکسرا/ کتابه از زمین (از سراج اللغات و برهان).

گل مشکي - / بالضم/ نام کلی که رنگش سیاه باشد.

فصل کاف فارسی مع میم

گمیز - / بکسرتین و یاء معروف و زاء معجمه/ بول که در عرف آنرا پیشاب گویند (از برهان و جهانگیری و مؤید).

گم گم - / بضم هر دو کاف فارسی/ آواز کندیدن نقب (از شرح).

گمزن - / بالضم/ معدوم و خراب کننده. و نازک.

گمان - بمعنی شک.

گم زده - گمراه.

گم گرفتن چیزی - معدوم انکاشتن آنچه را و قصد نمودن بآن چیز.

گم بودگی - / بالضم/ هراسان شدن (از شرح سکندرنامه).

فصل کاف فارسی مع نون

گندنا - / بالفتح/ نوعی از سبزه

و دال مهمله/ نوعی از عمارت مدور که معروفست. و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانچه بچهار پا جستن آهو و اسپ. و کنایه از سرین نیز باشد (از سراج و مصطلحات و برهان).

گنبد چار بند - عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال (از سراج).

گند - / بالفتح/ بوی بد و در هندی گنده بذال مخلوطا لتلفظ بهاء بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را کندهی گویند (از خیابان).

گند پیر - / بالضم و دال مهمله موقوف و کسر باء موحده و یاء معروف و راء مهمله/ بمعنی زال و عجز یعنی پیر زن سال خورد (از برهان و رشیدی) و در سراج اللغات نوشته که گند پیر بفتح کاف فارسی و میتواند که بضم کاف عربی و باء فارسی باشد بمعنی کسی که حافظه اش کند بود و بهجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قند پیر بقاف و فاء معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی میبود و در تعریب بهمین بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قند پیر معرب کند پیرست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که کند پیر بکاف عربی و باء فارسی است.

گنج باد آورد - / بفتح واو/ گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زدرخ بر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند (از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف)

و در چهار شربت نوشته که گنج باد آورد باصطلاح مال مفت را گویند.
گنبد - / بالضم و باء موحده مفتوح

خوردنی مثل سیر (از برهان).

گنبد آب - عبارت از حباب.

گنج دیوار بست - بمعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار غریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام آند دیوار شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم از از دست دیگران محفوظ ماند.

گنج - / بالضم/ بمعنی گنجایش (از لطائف) و در برهان گنج. - بالفتح، بمعنی مال کنیز بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود: اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج باد آورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته، و در اینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است، ششم گنج خضراء هفتم گنج شاد آورد هشتم گنج بار.

گنج باد آورد - / بفتح واو/ گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زدرخ بر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند (از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف)

و در چهار شربت نوشته که گنج باد آورد باصطلاح مال مفت را گویند.

گنبد - / بالضم و باء موحده مفتوح

بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده و اوراساکن کردند و همین حال است رنجور و مزدور را (ازسراج و غیر آن).

گنجشک - /بالضم و جیم عربی مکسور/ برنده است مشهور (از مؤید و برهان و مزیل) و در جهانگیری بفتح جیم، مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق است.

گنبدکل - بمعنی غنچه گل و پیاله (از برهان).

گنگل - /بافتح و سکون نون باغنه کاف فارسی/ سحر و هزل و ظرافت (از لطائف).

گندناگون - کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی.

گندیدن - بوی بد دادن چیزی.

گنج شایگان - این نیز نام گنج باد آورد است که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوارست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق باشد چه شایگان در اصل شاهکان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار نیمروز را نیز شایگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند (از برهان و غیر آن).

گنج روان - کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی

تحت میکند.

گنج قارون - امام فراء گفته که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزاران بان بود پراززر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند.

گنبد ساختن - کنایه از سرین خود برداشتن برای فعل بد (از مصطلحات).

گنجاره - /بافتح/ بمعنی کلکونه (از برهان).

گنده - /بالضم/ در مقابله باریک چنانچه ریمان و جامه گنده و بمعنی کلوله خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند (از برهان).

گنجه - /بافتح/ نام شهر نظامی علیه الرحمه [در مغرب بحر خزر].

گنجینه - منسوب بگنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز میآید.

گنج گاو - نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت دهقان بهرام را خیر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندیبند عمارت وسیع ظاهر شد و در آن عمارت

و آنرا بسرکه و دوشاب ترش کنند (از برهان و سراج) و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیر بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در کو جوف بره بر کرده ببزند.

گوشت - /بفتحین و شین معجمه و تاء فوقانی/ نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نوز و مابه و سلمک و گوشت و شهناز و کردانیه باشد (از سراج و برهان و چراغ هدایت).

گوشت پیچ - بمعنی گوشمال (از سراج).

گوگرد سرخ - کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از او ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیرست.

گوگرد - /بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور/ دوا بی است معدنی که بهندی کندهک گویند (از برهان).

گوسفند - بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است (کما استفاد من القاموس و الصراح). و بعضی نوشته اند که اطلاق کوسفند بر میش و بز هر دو آمده (از سراج).

گوار - /بضم اول/ هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بافتح خطاست (از برهان و جهانگیری و بهار عجم).

گور - /بالضم و واو مجهول/ خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجازست یا بجهت تخفیف گورخر را گور

کاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع به جواهر قیمتی و کرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد (از رشیدی و برهان).

گنج الهی - قرآن مجید (از سراج).

گنده مغزی - سخن تکبر گفتن (از رشیدی).

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا - /بضم اول/ هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود. و بفتح خطاست (از برهان و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف).

گوئییا - /بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی/ تختی مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب و عمارت را بدان معلوم نمایند (از سراج اللغات و برهان).

گوئییا - بمعنی کوی الف در آخر زیاد است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد.

گوا - /بضم اول نه بفتح/ مخفف گواه (از مدار و کشف و برهان).

گوداب - /بواو مجهول و دال مهمله و باء موحده/ نام طعامیست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان ببزند

فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که کور بفتح نام ملک و قومی است (از برهان) و نام ولایتی است از بنگاله. وبالضم بواو مجهول، بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که خر دشتی را کورخر گویند یعنی خر کور. و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار.

گورخر - بمعنی خر صحرائی چه کور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است (از برهان).

گوهر - ذات شئی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ.

گویر - بفتح اول و بیا مجهول و راء مهمله / در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب مینماید و بمعنی صحرا.

گوشیار - بر وزن هوشیار / لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او نموده است (از برهان) و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی.

گوشه زنجیر - بمعنی حلقه زنجیر.
گوایار - بالضم و بباء موحد / بار سنگین.

گوشت خر - کنایه از چیزی که هیچ بکار نیاید.

گودرز - / بالفتح و دال مهمله مفتوح / نام پهلوانی از ایران و نام پادشاه (از برهان).

گوز - بفتح تین و زاء مهمله / مخفف کوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین با آواز بر آید (از برهان) و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند.

گوازش - / بضم اول و کسر راء مهمله / خوش مزگی و هضم طعام و نسام دوائی مرکب برای هضم طعام بشرطی که خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست (از برهان و سراج و مؤیدو مدار و کشف).

گوش - / بواو مجهول / معروف است و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی (از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان).

گوش تا گوش - از این سر تا آن سر.

گوک - / بفتح تین و در آخر کاف عربی / مناک و خندق کوچک و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند.

گول - / بالضم و واو مجهول / ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی

معنی تالاب کوچک و بفتح تین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند (از برهان و سراج و مصطلحات و سروری و رشیدی).

گوال - / بضم اول / بمعنی جوال و جوال معرب آنست (از سراج).

گورچشم - نوعی از جامه حریر که در بافت آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچه بلبل چشم رواج دارد (از سراج و برهان).

وزم - / بالضم و زاء مهمله / بمعنی چشم من، چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلمجه از بکان بکاف عربی است و بلمجه فزلباشان بکاف فارسی (از لطائف).

گورگان - / بواو مجهول و هر دو کاف فارسی / بمعنی کسی که لائق عیش و عشرت باشد چه کور بمعنی عیش و عشرت و شرایست و گان بمعنی لایق و سزاوار (از برهان). و لقب شاه تیمور نیز. و از بعض کتب دریافت میشود هر پادشاه جلیل القدر را کورگان گویند.

گورکن - / بفتح کاف دوم عربی / نام جانوری چهارپایه بهند بچو گویند (۱).

گوالیدن - / بضم و فتح / بالیدن درخت و غیره (از مؤید و برهان).

گوش دادن - شنیدن.

گوش ساغر مالیدن - ساغر را بکف آورده می نوشی کردن.

گو - / بفتح اول و سکون و واو /

مناک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معرروف بمعنی کوی که بچوگان بازی بآن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بهربی بقر خوانند (از برهان و سراج).

گوده - / بواو معرروف و دال مهمله /

لفظ تر کیست بمعنی بدن و تن (از مصطلحات).
گوشواره - باصطلاح اهل دفتر
 وسط عرض ورق دفترست که عقد میزان
 آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که
 بعد مقطع آرند و نام زیورست که در
 گوش کنند (از مصطلحات و غیر آن).

گوی انگله - بضم هرد و کاف فارسی
 و فتح همزه و سکون نون / تکمه و حلقه که
 بر کربیان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه
 و انگله بمعنی حلقه که در آن تکمه گذارند
 (از سراج و برهان).

گوساله - / بالضم و واو مجهول /
 بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل
 نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو
 بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده
 است پس گوساله بمعنی خردساله باشد و
 گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و
 هاء برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو
 یکساله باشد (از برهان و در سراج چنین
 نوشته که گوساله بالفتح بچه گاو چه گو
 بالفتح مخفف کاوست و ساله در اصل هاله
 بود چه حال بمعنی آرام و قرار است یعنی
 چیزیکه گاو بدان آرام میگردد و آن بچه
 اوست.

گونزه - / بالضم / رنگ و لون و طور
 و وضع و اسلوب.

گوپیازه - طعامیست متعارف در بلخ
 (از برهان). و بعضی نوشته که نام ترة
 بدبو.

گودگده - / بضم اول و واو غیر
 ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال / در
 ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه
 گوک بمعنی آسمان و ده، بهاء مخفی، به
 معنی در.

گوچی - / بالفتح / مفاک کوچک (از
 برهان).

گوش ماهی - بمعنی صدف و پیاله
 (از برهان).

گوئی - صیغه خطاب است از گفتن
 و مجازاً بمعنی تشبیه نیز آید (از چراغ
 هدایت) و برای شك نیز می آید.

گونازی - / بفتح اول و تاء فوقانی
 و زاء معجمه / لاف و دعوی بی حقیقت در
 غلبه و رونه (؟) بر حریف.

فصل کاف فارسی مع هاء هوز

گهنپایث - نام شهرست در دکن.
گه گیر - / بهر دو کاف فارسی / اسپ
 که تن بسواری نهد (از مصطلحات).

گهواره دیو - فنی است از فنون
 کشتی که دو جریف یکدیگر را تکان دهند
 تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین
 اندازد. و گاهی کنایه باشد از آدم بد
 طبیعت.

گهواره - / بالفتح / نوعی از چار-
 پایه که برای راحت اطفال در هوا

آویزند (۱)
گه - / بالفتح / بمعنی جای و وقت و
 بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر
 و نقره در آن گذازند و بمعنی زود و
 شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان و
 جهانگیری).

فصل کاف فارسی مع یاء تحتانی

گیاه - / بکسر اول / بمعنی گیاه (از
 برهان).
گیبیا - / بالکسر و یاء معروف و
 یاء فارسی / قسمی از بلا و در لغات ترکی
 بکاف عربی نوشته لهند در فصل کاف عربی
 بتفصیل مرقوم شد.
گیرا - / بیاء معروف / بمعنی گیرنده.
گیت - / بیاء معروف و تاء فوقانی /
 بزبان هندی نوعی از سرود است مثل
 دهر پد.

گیوه رث - / بفتح میم / نام پادشاهی
 که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش
 در فصل کاف عربی مع یاء تحتانی گذشت.
گیج - / بیای مجهول و جیم عربی /
 بریشان و پراکنده مغزی (از لطائف و
 مصطلحات).

گیرودار - فرماندهی و حکومت و
 حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده (از خیابان
 و برهان) و میر نورالله در شرح گلستان
 نوشته که گیرودار هر دو صیغه امر است
 یعنی این را بگیر و آنرا نگاه دار که در
 مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کرو
 فر سلطنت و امیری.
گیسودار - مولزاده یعنی پسر غلام
 و بمعنی ستاره دمدار (از مؤید).
گیرنگ - / بالکسر / بروزن نیرنگ /
 نام قصبه (از برهان).
گیل - / بالکسر / ملکیت که آنرا
 کیلان گویند.
گپن - / بیای معروف / صاحب و
 خداوند و بمعنی پرو مملو در اینصورت
 مخفف آگین است (از رشیدی).
گیهان - / بالفتح / بمعنی روزگار و
 جهان (از برهان) و در سراج نوشته که
 گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و
 روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو
 صحیحست باعتبار تغییر لهجه و بعضی از
 محققین نوشته اند که گیهان بیاء مجهول
 اماله گاهانت منسوب بگناه یعنی وقت و
 زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات
 دارند لهذا بمعنی جهان آید.

گیلان - / بالکسر / نام ملکیت و نام
 ذهی است نزدیک بغداد مولد حضرت شیخ
 عبدالقادر رحمه الله علیه و جیلان عرب
 ۱- مهد اطفال و آن غالباً از چوب باشد و روی زمین نهند و جز آنست که در هوا
 آویزند یعنی ننو.

آنتست .

گیسوی - ایبای مجهول/خان آرزو
در سراج نوشته که قوسی گوید کیسو موی
موی درازی که از هر دو جانب دراز کشیده
باشد چنانکه در گلستان سیاهی کیسوان تافته
و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار
متأخرین ظاهر میشود که کیسو غیر زلف
است قاسم مشهدی گوید:

بیت

«بکسر مود سر لیلی و شان بیکار نیست»
آنچه می آید زیاد از زلف کیسو میشود»
گیو - /بالکسر و یاء مجهول/ نام
پسر کودرز پهلوان ایرانی (از برهان).
گیسو بریده - زن بیحیا .

گیوه - نوعی از کفش نمدی .

گیتی - /بالکسر/ عالم و دنیا (از
سراج) .

گیلی - /بالکسر و هر دو یاء معروف/
منسوب بگیل که ملکیت از طبرستان کنایه
از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر
باشد و گیلی قومی از مغلان نیز هست. وقیل نام
امیری از امراء مغل.

گیدی - /بهر دو یاء معروف/ مرکب
از گید که بمعنی غلیو از ست و یاء نسبت و
غلیو از شش ماه نر و شش ماه ماده میگرد
لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد
اطلاق کنند (از رساله معتبر) .

باب لام

فصل لام مع الف

لالا - بمعنی بنده و غلام و خدمتکار
و بمعنی روشن و درخشان مکر استعمال این
لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ
لؤلؤی آید (از بهار عجم و سراج و برهان
و جهانگیری و مؤید).

لا - بر بی حرف نفی است و بفارسی
بمعنی پرده و تو که آنرا ته نیز گویند و
لا بر لا بمعنی تو بر تو (از مؤید) و بمعنی
مقراض، ظاهراً باین معنی کنایه است بمقراض
بمشابهت شکل لا .

لاریب - /بفتح راء مهمله/ بیشک و
آنچه در آن شك باشد.

لازب - /بکسر زاء و باء معجمه
موحده/ بمعنی چسبنده (از کشف و صراح)
و ضربت لازب، ضربی را گویند که نشان آن
بعد به شدن باقی ماند .

لاک پشت - /بکاف عربی/ باخه که
بهندی کچھوا گویند و لاک بمعنی کاسه
چوبین است (از برهان).

لات - /بثاء فوقانی/ نام بتی که قوم
شعیب علیه السلام او را می پرستیدند (از
شرح نصاب).

لاهوت - عالم ذات الهی است که
سالك را در آن مقام فنا فی الله حاصل میشود
و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء
را ملکوت نامند (از کشف و لطائف) و
بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهوالاهو
است و حرف تا زائد و قانون عرب است
که چون کلمات مقلقه گویند چیزی حذف
نمایند و چیزی زیاده کنند تا نا محرمان
محروم از حقیقت آن باشند پس لاهو نفی
باشد یعنی نیست تجلی صفات مرطافه افراد
را و لفظ هو اسم ذات الاهو مکر تجلی
ذات و حق اینست که لاهوت در اصل لغت
مصدرست بر وزن فعلوت مشتق از لاه
چنانکه رغبوت و رحموت و لاه اصل لفظ
الله است مأخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در
پرده رفتن (وهكذا فی الصراح).

لائح - /بحاء مهمله/ درخشان و پیدا
شونده (از منتخب و صراح) .

لاقح - /بکسر قاف و حاء مهمله/

آبستن و آنچه فعل را بوی جفتی دهند و بادیکه ابر پیدا کند و درخت را بارور کند لواقع جمع آن (از منتخب).

لاخ - بخاء معجمه / بمعنی جای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگ لاخت بمعنی جاییکه در آن سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان. و لاخت بمعنی بسیاری و انبوه نیز میآید (از سراج و برهان و سروری).

لابد - بضم باء موحده و تشدید دال مهمله / بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی است و بد بمعنی چاره و عوض (از منتخب).

لان - ابدال مهمله / رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلمه (از برهان).

لاغر - بفتح غین معجمه / بمعنی معروف است (۱) (از بهار عجم و غیره).

لاندر - بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه / صیغه نهی بمعنی مگذار.

لاچار - بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون است چه ترکیب لفظ چار که فارسیست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسیست وجهی ندادند (از بهار عجم).

لاهنور - نام شهر لاهور.

لال شهباز - درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را

یاد میکنند.

لاقیس - / بکسر قاف و باء معروف و سین مهمله / نام دیوی که در نماز بخاطر وسوسه اندازد (از سروری و مدار و کشف) و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بفانوشته و گفته که بقاف نیز و در سراج اللغات بقاف است و از منتخب هم قاف مستفاد میشود.

لاس - / بسین مهمله / ابریشم فرومایه (از برهان).

لامساس - / بکسر میم / اقتباس است از آیه کریمه فاذهب فان لك في الحياة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از عقوبت دزدندگی که گوئی هر کرا که نزد تو آید که سودن مکان مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باو او را و آن کس را تپ گرفتی ازین بیم مردمان ازو و او از مردمان گریزان می بود (از تفسیر حسینی).

لاش - / بشین معجمه / در ترکی تن مرده را گویند و عربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از آنست.

لامع - روشن و درخشان (از منتخب).

لاذع - / بکسر ذال معجمه و عین مهمله / سوزان و سوزنده (از منتخب و غیر آن).

لاغ - / بفتح معجمه / هزل و ظرافت و خوش طبعی (از برهان و لطائف).

لاطائل - ببیافیده چه طائل بمعنی فایده است (از منتخب).

لايزال - دائم و بیزوال این صیغه مضارع منفی است از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حقتعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال است و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند.

لالای چشم - عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد.

لائم - / بکسر همزه که حرف سوم است / بمعنی ملامت کننده (از صراح).

لايعلم - / بفتح لام دوم / صیغه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز میآید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادان است و در استقبال هم بیعلم و موصوف بنادانی خواهد ماند.

لام - زرها و يك زرهه را لامه گویند. و نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند (از منتخب) و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام براء مهمله بدل شود و بکاف عربی نیز.

لثیم - ناکس و بخیل (از منتخب و صراح) و بعضی نوشته که فرق در لثیم و بخیل آنست لثیم آنکه نه خود میخورد و دیگر بر او میدهد و بخیل آنکه خود میخورد خواهد ماند.

لاذغ - / بکسر دال مهمله و غین معجمه / بمعنی گزنده و نام درد است که پوست را میگزرد چنانکه مار و کزدم میگزرد (از منتخب و شرح نصاب) و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام دردی است که صاحبش پندارد که کسی از آتش میسوزد.

لا تکف - / بضم کاف و تشدید فا / از باب نصرینصر بمعنی باز ایستاده مشو و باز ایستاده مکن.

لاحق - / بکسر حاء مهمله / آنکه از پس آمده واصل شود و آنچه از عقب بچیزی پیوندد.

لالنگ - / بفتح لام ثانی / وسکون نون و کاف فارسی / بمعنی زله و پس خورده (از لطائف).

لال - در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی و هندی و لاله هم مرکبست از لال که بمعنی سرخ است و هاء که کلمه نسبت است و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال است (از بهار عجم و برهان و سراج).

لا یعقل - / بفتح تحتانی و کسر قاف / و با استعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی است برای استمرار می آید و در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم بیعقل است و در استقبال هم بیعقل خواهد ماند.

و دیگر برآ نمیدهد .

لاجرم - ناکزیر و بالضرور و لا علاج
چه لا حرف نافیة است و جرم بفتح تین، بمعنی
علاج و کزیر و چاره .

لازم - مقابل متعدی و آنکه در عرف
لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است
چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت
بیاء فاعلیت ندارد و در متعدی یاء اصلیت
مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعلست
از تعدی که که بمعنی گذشتن چیزی باشد از
یکی بدیگری .

لانسلم - / بضم نون و فتح سین مهمله
دکسر لام مشدد و ضم میم / بمعنی سلامت
نمیدارم یعنی قبول نمیکنم مگر در نظم
فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را
موقوف خوانند .

لاونعم - / بفتح نون و فتح عین مهمله /
هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار
بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و
اقرار بمعنی آری و بلی .
لالایان - غلامان و خدمتکاران (از
جهانگیری و برهان) .

لائیدن - سخن گفتن و لاف زدن و
هرزه گوئی کردن (از سراج و برهان) .
لاشکن - نام کوهی است (از برهان) .
لان - نام کوهیست .

لاچین - دترکی شاهین شکاری را
گویند .

لانن - / بفتح دال مهمله / نام خوشبویی
که مثل دوشاب سپاه و رقیق باشد آنرا

عنبر عسلی نیز گویند (از برهان) .

لامان - بمعنی فریب و دروغ (از
شرح خاقانی) و انبوهی و بمعنی بیوفائی
و امرست بمعنی نجیبان و بمعنی مفاک (از
لطائف) .

لاو - / در آخر و او / گل سفید که بدان
دیوار خانه سفید کنند (از برهان) .

لابه - / بفتح باء موحد و های
مختفی / بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد
و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازست
(از برهان و کشف و سراج) .

لانئه - / بفتح نون و هاء مختفی بمعنی
خانه زنبور بی شهد و آشیانه مرغان (از
برهان و کشف) .

لاغیه - / بکسر غین معجمه و تحتانی /
گیاهی است شیردار بسیار گرم و بربری
بمعنی باطل وزن بیهوده گو را گویند (از
برهان و منتخب) .

لاهره - نوعی از صورت کشتی که
بدان از دریاعبور کنند و این لفظ هندی
است .

لاجرعه - / بضم جیم و سکون راء
مهمله / یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله
باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند .

لاحقه - / بکسر حاء مهمله / آنکه از
پس واصل شده باشد و آن چیز که بعد اول
در رسد مأخوذ از حقوق که بمعنی از دنبال
چیزی پیوستن است .

لامحاه - / بفتح میم و حاء مهمله
و در آخر تاء مصدریه که بحالت وقف هاء

ولالة زرد و لالة عباسی و لالة پیکانی و
لالة مقراضی و لالة دختری (از برهان و
مصطلحات) و منقول از شرفنامه ظهیرالدین
محمد بابر پادشاه در واقعات بابری نوشته
که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف
کابل بملاحظه آمده .

لاشه - بمعنی زبون و لاغروضعیف
مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این
لفظ صفت اسب و خرواقع میشود و بمعنی
خر نیز آمده و مرده از آدمی و دیگر
حیوانات (از برهان و بهار عجم و کشف و
خیابان و سروری و ممدار و مؤید و
جهانگیری) .

تالی - / بفتح اول و مدثانی و کسر
لام بروزن بحالی / بمعنی سرواریدهای
بزرگ و این جمع لؤلؤ است و بضم اول
چنانکه مشهور شد خطاست .

لامانی - / بکسر نون / زره پوشی (از
مؤید) زیرا که لام زره را گویند و در شرح
دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در
جهانگیری بمعنی گراف .

لاننی - / بکسر نون / منسوب بلان که
نام کوهی است از مضافات آذربایجان و
ترباک لاننی منسوب بآنست (از لطائف) .

لابدی - / بضم باء موحد و تشدید
دال / آنچه که بالضرور باشد و از آن
چاره نبود .

لای - گل تیره که در ته حوض و جوی
آب باشد و بمعنی درد شراب و تالی جامه
و کاغذ و ریمان چنانکه یک لای جامه و

شده است / بمعنی لفظی آن این است که نیست
باز گردیدن در اصل چنین است لامحاله
من هذا لامریعنی نیست باز گردیدن از اینکار
پس خلاصه معنی لامحاله بالضرورست (از
ترجمه مشکوة شریف) و کسانیکه میم را
مضموم خوانند و در آخر هاء ضمیر دانند
غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله
بفتح میم بمعنی چاره و کزیر و لامحاله
بمعنی ناچاره و ناگزیر .

لامسه - / بکسر میم و سین مهمله /
قوتی است در جلد بدن انسان که بسودن
چیزی ادراک نرمی و سختی آن چیز میکند .

لامه - بمعنی زره که از حلقه های
آهنی سازند (از منتخب و صراح) .

لاوه - / باو / نام بازی اطفال که
بهنندی کلی دندا گویند (از برهان) .

لادئه - / بدال و نون / گیاهیست که از
پوست ساق آن رسن بسافند بهنندی سن
گویند (از برهان) .

لایه - / بیاء تحتانی رده دیسوار و
تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته
گویند .

لازقه - / بکسر زاء معجمه و قاف /
هر چیزی که چسبنده باشد مثل سریش .

لاله - منسوب بلال بمعنی سرخ یا
آنکه هاء زائمه لاحق شده مثل خان و خانه
و آن کلیست معروف که چند قسم میباشد
لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله نعمانی و
لاله شقائق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز
و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید

یک لای ریمان و بهر بی آن را طاقه گویند
بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافتهٔ ابریشمی
(از برهان و سراج ورشیدی).

لا دوام ذاتی - سلب کردن صفتی
از شیء در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لا
دواماً ای لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل .

لا ابالی - / بضم حرف ثالث که همزه
است / صیغهٔ متکلم واحد از مضارع بمعنی باک
ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و
بی پروا مستعمل است و بجای همزه مضموم
واو نوشتن و خواندن خطاست (از مؤید و
مدار و کشف).

لا احصی - / بضم الف و سکون حاء
مهمله و کسر صاد مهمله / اشارت است
بعدهت شریف نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنت
علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات را
بر تو ای حقتعالی چنانکه توصفت کردی
بر ذات خود .

فصل لام مع باء موحده

لبا - / بکسر لام / یعنی فله و آن شیر
غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه
روز میباشد بهندی که پس گویند و پیوسی
نیز نامند (از شرح نصاب و منتخب).

لب چرا - آنچه از قسم نخود و میوه

که مردم بوقت صحبت داشتن در میان انداخته
با هم میخورند (از برهان).

لب - / بالضم و تشدید / بمعنی عقل
و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن (از
منتخب و کشف).

لباب - / بضم اول و هر دو باء موحده /
مغز و خالص هر چیز و نام کتاب (از منتخب).

لبوب - / بضم تین / خلاصه های هر چیز
و مغزهای تخم بعضی درختان میوه.

لبیب - / برون نصیب / عاقل و دانا
(از سروری و منتخب).

لبلاب - / بکسر و هر دو باء موحده /
نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند (از
برهان).

لباسات - / بکسر اول / کنایه از تملق
و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه
جمادات و نباتات جمع جماد و نبات .

لبث - / بالفتح و در آخر ناء مثلثه /
بمعنی درنگ و دیر کردن (از منتخب).

لباد - / بضم اول و دال مهمله / چوبی
که بر کردن گاو قلبه و گاو کردون نهند
بهندی آنرا جوه گویند بضم جیم و لباد
بفتح اول بمعنی جامهٔ بارانی از تمد (از سراج
و لطائف و برهان).

لبد - / بضم لام و فتح باء موحده و
دال مهمله / مال بسیار و بر نهاده (از شرح
نصاب).

لبید - / بفتح اول و باء معروف /
جوال خرد و نام شاعری مشهور از عرب (از

منتخب و لطائف).

لبس - / بالضم و بالفتح / پوشیدن جامه
و بالکسر جامهٔ پوشش (از صراح و منتخب).

لب چش - چاشنی که برای دریافت
مزهٔ چیزی کنند (از مصطلحات).

لبق - / بفتح اول و سکون ثانی /
زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی .
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و
هوشیار و چرب زبان (از منتخب و صراح و

لطائف) و نیز در لطائف نوشته که بفتح تین
لا تمق شدن و استاد شدن در کار.

لبیک - / بالفتح و تشدید باء موحده
مفتوح و سکون تحتانی / یعنی استاده ام در
خدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ
سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد
یاری میدهم یاری دادنی (از منتخب) و این
کلمهٔ ایجاب است هر گاه مخدومی خادمی
را بطلب ندا کند خادم در جواب گوید
لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در مقام
عرفات بار بار میگویند.

لبون - / بفتح تین / شیر خوردنی . و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام. لبه
واحد آن (از منتخب).

لبان - / بفتح / صمغی است که آنرا
کندر گویند (از منتخب و برهان).

لبون - / بفتح / شیردار . گاهی لبون
بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و
ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بیچهٔ دو
ساله که پا در سوم نهاده باشد (از شرح
نصاب).

لبین - / بفتح / شمشیر است که آنرا
لبین گویند (از منتخب و برهان).

لبیسه - / بضم اول و کسر ثانی و باء
مجهول و شین مجمه بروزن همیشه / امالهٔ
لباشه و آن حلقهٔ ریمان باشد که بر چوبی
نصب کنند و لب بالای اسپ بدافعال رادر
آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت
نا پسندیده نکند (از سراج و رشیدی و
برهان).

لبنه - / بکسر لام و سکون موحده و
فتح نون / خشت واحد و بمعنی اندکی بر
آمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ
اصطرب باشد و سوراخی در آن میباید.

لبیسه - / بضم اول و کسر ثانی و باء
مجهول و شین مجمه بروزن همیشه / امالهٔ
لباشه و آن حلقهٔ ریمان باشد که بر چوبی
نصب کنند و لب بالای اسپ بدافعال رادر
آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت
نا پسندیده نکند (از سراج و رشیدی و
برهان).

لبیسه - / بکسر لام و سکون موحده و
فتح نون / خشت واحد و بمعنی اندکی بر
آمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ
اصطرب باشد و سوراخی در آن میباید.

لبیسه - / بکسر لام و سکون موحده و
فتح نون / خشت واحد و بمعنی اندکی بر
آمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ
اصطرب باشد و سوراخی در آن میباید.

لباچه - /بفتح/ بمعنی فرجی و بالا- پوش (ازسراج و برهان) ظاهر آن نوعی است از قبا .

لباس عباسی - کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند .

فصل لام مع تاء فوقانی

لت - /بافتح/ زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لکد زدن نوشته هندوست مخفف لات چون توافق در این دو زبان بسیارست صحیح باشد ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعمل است ازین مأخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماش است معروف ولت بمعنی شکم و از این مرکبست لت انبان (از سراج اللغات و برهان).

لت انبار و لت انبان - /بافتح/ بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم است ولت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذست درینصورت لت انبان ولت انبار بضم اول بود (از سراج) و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل راء مهمله آمده است.

فصل لام مع تاء مثلثه

لثوم - /بضم تین/ بوسیدن و بوسه دادن چیزی را .

لثه - /بعرکات ثلاثه و تشدید تاء مثلثه/ گوشت گرداگرد دندان (ازمنتخب و شرح جززی ملاعلی قاری) و بالکسر نزد اکثرست .

لثقه - /بفتح لام و کسر تاء مثلثه و فتح قاف/ نوعی از تپ بلغمی و بالکسر خطاست .

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت - /بفتح/ مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن (از کشف و صراح و منتخب و کنز).

لجاج - /بفتح اول و هردو جیم عربی/ بمعنی ستیزه (از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب).

لجج - /بضم اول لام و فتح جیم اول/ جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست .

لجوج - /بدو جیم/ بمعنی ستیزه کننده .

لجلاج - /بافتح و هردو جیم عربی/ آنکه در سخن زبانش درماند و سخن درست گفتن نتواند. و نام واضح شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج است نه اسم واضح

بمعنی ریش مردانست .

لحد - /بفتحتین/ نوعی از قبر (از منتخب).

لحاظ - /بکسر و ظاء معجمه/ نگاه داشتن بچشم چیزی را و بفتح دنباله چشم (از صراح و بحر الجواهر).

لحاف - /بکسر/ جامه پنبه دار شب خوابی. و قزاکند (ازمنتخب).

لحوق - /بضم تین/ بهم پیوستن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن (از منتخب).

لحیان - /بالکسر/ نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدینصورت و در لغت مرد صاحب ریش دراز .

لحن - /بافتح و سکون ثانی/ آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیة معیوب (از صراح و منتخب و غیر آن).

لحظه - مقدار یکبار نگاه کردن بکوشه چشم (از منتخب و لطائف).

لحیه - /بالکسر و حرف ثالث یاء تحتانی/ بمعنی ریش که بر چهره مردان مییاشد .

لحمه - /بالضم/ طعمه باز از شکار او و بمعنی بود جامه که بتار بافند بپندی با نا گویند (ازمنتخب و لطائف).

لحقه - /بفتحات/ از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است

و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قماربازان (از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی) و بعضی که لجاج گویند و جیم اول را بحاء حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یاء تحتانی خوانند این هر دو طور غلط محض .

لج - /بالضم و جیم فارسی/ برهنه و نام قومست که بزرگان ایشان سینه عریان میداشتند (از مؤید).

لچک - /بجیم فارسی و کاف عربی/ لفظ ترکیست بمعنی معجز و روپاک مربع که در آن تکلف بکار برند (از مصطلحات).

لجام - /بکسر/ معرب لکام (از بهار عجم و منتخب و رشیدی).

لجین - /بضم اول بر وزن حسین/ بمعنی سیم خالص (ازمنتخب).

لچین - /بضم اول و فتح جیم فارسی/ زن قجه و در برهان بمعنی برهنه و عریان و مجازاً بمعنی کولی.

لجه - /بضم و تشدید جیم عربی/ میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف (از منتخب) و لجه بافتح و تشدید جیم فارسی/ مفرس لجه که لفظ هندوست .

لجی - /بضم لام و تشدید جیم عربی/ مکسور و یاء / دریای ژرف و پر آب (از منتخب).

فصل لام مع حاء مهمله

لحا - /بضم/ جمع لحه بالکسر که

فصل لام مع خاء معجمه

لخت - /بافتح/ کرز آهنی و بمعنی باره چیزی و بمعنی اندکی (از برهان و رشیدی).

لخ - /بالضم/ گیاهی است که بدان بوری بافند و آن برکناره آبهاروید (از منتخب).

لخت در - بمعنی تخته دروازه.

لخاف - /بکسر لام/ بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم (از شرح نصاب و منتخب).

لخشیدن - /بافتح/ لغزیدن (از برهان).

لخشان - /بافتح/ چیزی صاف که بر آن دست یا پا بلغزد.

لخجه - شعله آتش و اخگر (از برهان).

لخشه - /بافتح و شین معجمه/ شعله آتش و اخگر (از برهان).

لخلخه - /بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه/ خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته میبویند (از منتخب و برهان).

فصل لام مع دال مهمله

لد - /بالضم/ جمع الد [بفتحین و دال مشدود] که بمعنی گمراه تر و ستیزنده تر است. و نام موضعی بشام (از لطائف).

لدغ - /بافتح/ کزیدن مار و کژدم (از منتخب و صراح) و ابن حاج نوشته آنکه بهؤخر خودنیش زند مثل زنبور و کژدم

کزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدنشان کزد مثل سگ و سباع و مار کزیدن آنرا نهبش نامند.

لدیغ - /بفتح و غین معجمه/ مار کزیده.

لدغه - /بافتح و سکون دال مهمله و غین معجمه/ نیش زدن مار و کژدم (از قاموس و منتخب).

لدنی - /بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدود/ آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر او نزد طبیعت ذهن او باشد، این منسوب است به لندن که بمعنی نزدست.

فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ - /بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است/ جمع لذت (مستفاد از شروح شافیه).

لذع - /بافتح و ذال معجمه و عین مهمله/ سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را (از منتخب).

لذاع - /بافتح و تشدید ذال معجمه/ سوزاننده.

فصل لام مع راء مهمله

لر - /بافتح و راء مهمله/ در ترکی

در آخر نون / فصیح و زبان آور. و بضمین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و آبان آورست و بفتحین فصاحت و زبان آوری (از منتخب و غیر آن).

فصل لام مع شین معجمه

لشکری - مسرد سپاهی (از شرح گلستان).

فصل لام مع صاد مهمله

لص - /بالکسر و تشدید صاد مهمله/ دزد و سارق. جمع آن لصوص (از منتخب).

فصل لام مع طاء مهمله

لطمات - /بفتحات/ طبا نچه. لطف - /بالضم/ نرمی و تازگی (از صراح).

لطیف - /بافتح/ نیکوکار و پاکیزه و نرم (از بهار عجم و منتخب).

لطاقف الحیل - /بکسر حاء مهمله و فتح یاء تختانی/ نکوئیهای حیلها و خوبی های حیلها.

لطیم - /بافتح/ سیلی خورده و نام اسپ نهم (از شرح نصاب).

لطمه - /بافتح/ طبا نچه. لطیفه - نکوئی و چیز نیک و نازک (از منتخب).

لطاقف سته - /بکسر سین مهمله و

حرفیست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی بسیار اسپان (از مدار و برهان). و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کتیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل (از مصطلحات).

فصل لام مع زاء معجمه

لزاب - /بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء معجمه/ چسبنده بچیزی (از منتخب).

لزوجت - /بضمین و جیم عربی مفتوح/ چسبیدگی (از منتخب).

لزج - /بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم/ هر چیزی که چسبنده باشد مثل سریش (از منتخب و قاموس).

فصل لام مع سین مهمله

لسع - /بافتح و سین مهمله و عین مهمله/ کزیدن مار و کژدم و غیره (از کشف و صراح و منتخب).

لسان الحمل - /بفتح حاء مهمله و میم/ گیاهیست برکش مشابه بزبان بره تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع.

لسان - /بکسر اول/ زبان. بفتح و به تشدید سین مهمله، فصیح الکلام و تیز زبان.

لسن - /بفتح اول و کسر سین مهمله و

تشدید تاع فوقانی مقررست که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیکرد تا این شش لطیفه او را روشن نکردد: اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد؛ لطیفه دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد؛ سوم لطیفه روح است که محل آن سینه جانب یمین. چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است. پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی باشد. ششم لطیفه اخفی است محل آن قحف سراسر است و اینها را اطوار سته نیز گویند.

فصل لام مع ظاء معجمه

لظی- /بفتحتین و ظاء معجمه/ نام دوزخ و آتش زبانه زنده (از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار).

فصل لام مع عین مهمله

لعب- /بفتح لام و کسر عین مهمله/ بمعنی بازی (از منتخب) و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته.

لعل هذاب- /بضم میم و ذال معجمه و موحده/ بمعنی لعل گذاخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری (از برهان).

لعب- /بضم اول/ آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسبیدگی دارد. و بفتح اول و تشدید عین بازیگر.

لعبت- /بالضم و باء موحده مفتوح/ چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند (از منتخب و صراح و مؤید).

لعوق- /بفتح / داری رقیق که لیسیده شود (از منتخب و کشف).

لعمرك- /بفتح اول و ثانی و ضم راء مهمله/ اشارت بدین آیه «لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون» یعنی سوگند بجیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در کمراهی خویش حیران و سرگردانند.

لعل- /بفتحتین و لام مفتوح/ حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید (از منتخب و لطائف). و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً (از رساله معربات) و در سراج نوشته که **لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد** یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین مینویسند میرصدرالدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از مستحذات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکنان شکافته

در جایش در آورند لغت شد.

لغات- جمع سالم [لغت] بحذف لام کلمه **لغز-** /بضم لام و فتح غین معجمه و زاع معجمه/ سوراخ موش دشتی و آن بقایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند.

لغ- /بالکسر/ کلمه است که در ترکی افاده اثبات کند بمعنی هست (از مدار).

لغو- /بافتح/ بیهوده گفتن و سخن باطل و هر چه بکار نیاید. و بالضم نوع سخن و زبان قومی (از منتخب و صراح).

لغو نه- بمعنی آرایش و کلکونه (از مدار).

فصل لام مع فاء

لغت- /بالکسر و تاء فوقانی/ بمعنی شلغم (از منتخب).

لفتح- /بافتح و جیم فارسی و قیل عربی/ در اصل بمعنی بسارچه گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید (از سراج و برهان و رشیدی و لطائف).

لفاح- /بالضم و تشدید فاء و حاء/ نوعی از بوئیدنی چون باد نجان که زرد شود (از صراح و منتخب) و در تحفة المؤمنین نوشته که تمر بیروح است، و بیروح بجاء مهمله، بیخ نباتی است بصورت انسان که بفارسی مردم کیا گویند.

شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معدن دیگر در بدخشان آورده میفرشند و بدان شهرت گرفته. و لعل انواع مییابد. زمانی و بیازی و توری و لحمی و عنابی و بقمی و ادیسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نکیه و وارپهن باشد.

لعلین- بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف.

لعل پیکانی- لعلی که آنرا بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند (از مصطلحات).

لعل بیازی- نوعی از [لعل] کم رنگ. **لعل قطبی-** قسمی از لعل که نکیه و وارپهن باشد.

لعل عقربی- نوعی از لعل. **لعلی-** /بافتح/ رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند.

فصل لام مع غین معجمه

لغوب- /بضم تین/ رنجوری و درمانده شدن (از منتخب و کنز و لطائف).

لغت- /بضم اول و فتح غین معجمه/ زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاطلیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود و او متحرك ماقبل آن مفتوح آن و او را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف و حذف کردند و عوض آن تاء

لفظ - /بافتح وطاء معجمه/ بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن (از منتخب و غایت التحقیق) و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند.

لف - /بافتح و تشدید فا/ بمعنی در پیچیدن و لف النشر بمعنی در پیچیدن پراکنده را.

لفیف - هر چیز پیچیده در هم و دوست و کلمه که در آن دو حرف علت باشد (از منتخب).

لفچون - /بافتح و جیم فسارسی با فتح و کسر / بمعنی مردیکه لب سطر و بزرگ داشته باشد (از سراج و برهان).

لفچه - /بافتح و جیم فارسی/ بمعنی کله پر کاله (۱) و گوشت بی استخوان (از برهان و مؤید و رشیدی).

فصل لام مع قاف

لقاء - /بکسر اول و قاف/ بمعنی دیدار (از سراج و مؤید و کشف و مدار) و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته.

لقب - /بفتح تین/ نامیکه در آن معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که در آن هیچ معنی منظور نباشد (از لطائف).

لقاح - /بکسر اول و در آخر حای مهمله/ آستن و حامله شدن (از منتخب).

لقوماجس - این لفظ را خان آرزو در شرح سکندر نامه نقوماجس تحقیق کرده

بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدراسطوبود (۲).

لقط - /بافتح/ چیز افتاده را بر داشتن و برچیدن (از منتخب).

لقیط - بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند (از شرح نصاب و منتخب).

لق و ودق - لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه بود (از سراج).

لق - /بافتح/ بی مو صاف (از لطائف).

لقلق - /بفتح هر دو لام/ معرب لکک که طائر آبی است مارو ماهی را شکار کند.

لقطه - /بالضم/ چیز افتاده که بر داشته شود از زمین و بر چیده شده (از منتخب).

لقیه - /بالضم/ ملاقات (از لطائف).
لقمه خلیفه - نوعی از حلواست که بغایت نفیس باشد (از برهان).

فصل لام مع کاف

لکنت - /بالضم/ گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند.

لک - /بافتح و کاف عربی/ ابله و نادان و نیز عدم معروف که صدهزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان

از بنگاله.

فصل لام مع میم

لام - /بفتح لام و تشدید میم/ بمعنی هر گاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافی استغراقیه.

لمعات - /بفتح اول و ثانی/ روشنیها و نام کتاب در علم حدیث.

لمتر - /بفتح و سکون میم و ضم تاء فوقانی و راء مهمله/ فر به و قوی و گنده (از لطائف).

لمس - /بافتح/ سودن چیز بر ابدست یا بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جماع (از منتخب و لطائف).

لموع - /بضم تین/ درخشیدن و بمعنی روشنیها و تابشها باین معنی جمع لعه است که بمعنی درخشیدن باشد.

لم یزل - همیشه و پاینده و بی زوال و عبارت از ذات حقتعالی و لم یزل در اصل یزال بود چون لم جازم بر یزال در آوردند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد.

لم - /بافتح و سکون میم/ حرفی نفی . و بکسر لام و فتح میم، بمعنی چسرا فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب پرس و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عربی در صورت الحاق یاء نسبت میم را مشدد خوانند.

برای شمار مرتبه ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم است و نزد فارسیان و تازیان مرتبه مقرر نیست غیر از يك و ده و صد و هزار. و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره درهند منجمد میشود نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند. و بالضم بمعنی گنده و سطر و نا تراشیده و لته کهنه (از سراج) و در لغات ترکی نوشته که بالضم لك بمعنی سطر و گنده ترکیست و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزی که از او رنگ سرخ گیرند.

لکوک - /بضم تین/ جمع لك که معرب و مفرس لکپه ست و آن بهندی نام عدد صدهزار است.
لکک - طائر آبی است.

لکن - /بفتح تین و کاف فارسی/ طشت که در آن دست شویند و بر ترکی چلابچی گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده (از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان).

لکه - /بالضم (۱)/ و تشدید کاف عربی و هاء مغتفی/ بمعنی داغ و پارچه (از بهار عجم).

لکنه - /بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون/ از انکشتان یا تا بن ران و این قلب لکنه است.

لکنهوتی - در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گورکه ولایتیست

- صحیح بفتح است.

لمعان - /بافتح/ درخشیدن (از صراح) .

لمحه - /بافتح/ درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیز را (ازمنتخب ومدار وکشف) و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد.

لمه - /بکسرلام و تشدید میم/ موی که از بناگوش گذشته باشد (ازمنتخب).

لکه - /بافتح/ روشنی اندک . و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل (ازمنتخب).

فصل لام مع نون

لنج - /بالضم و جیم عربی/ بمعنی لب و بافتح خرام ناز (از سراج و برهان).
لنگ کمر - /بکسرلام و اضافه/ نام فنی از فنون کشتی که بای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد (ازمصلحات).

لنگر - چیز است آهنی گران وزن که کشتی را بدان برجای خود نگاهدارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جایی که در آنجا طعام بفقرا دهند (ازمصلحات و غیر آن).

لنگ سرکش - /بکسر/ فنی است از فنون کشتی و آنچنان باشد که پای خود را بمضوی از اعضای حریف بند کرده زور کشیدند.

لنک - /بفتح لام و سکون نون که

متلفظ بهم است و فتح باء موحده و کاف عربی/ نام سقای ملازم بهرام کور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت (از برهان).

لنگ - /بافتح/ آنکه از با رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اتنای سفر مقام درجایی کردن. و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخبران تا ناخن پا. و در هندی لنگک بالکسر آلت تناسل (ازسراج و مصطلحات و برهان).

لنگر انداختن - قرار گرفتن و مقام کردن.

لنگ بره بر لنگ زدن - گریختن (ازمصلحات و برهان).

لنگ بره - قسمی از آش است که از آرد کندم میسازند و بر دران نهاده مثل رسن میتابند و بریان کرده در گوشت میپزند.

لنگ خاکی - بکسر حریف را بضاک انداخته با بر پشتش زدن (ازمصلحات).

لنگری - /بافتح/ نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر.

لن ترانی - [بفتح لام و تاء] هرگز نخواهی دید مرا ، و مجازاً بمعنی خود ستایی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت.

فصل لام مع واو

لوا - /بکسر اول/ علم فوج و نشان لشکر. و بفتح اول خطاست (از بهار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار).

مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهر آ همین اصح است.
لواحج - /بعین مهمله و جیم/ بمعنی سوزشها جمع لاجحه که بمعنی سوزنده است (ازصراح).

لوا له پیچ - هر قماش که آنرا مثل مکتوب به بیچند چنانکه درائی و اطلس و ساتن.

لوح - /بافتح و حاء مهمله/ هر چه باشد استخوان و چوب و سنگ و غیره. و درخشیدن برق و پیداشدن ستاره و جز آن. و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقی (؟) که میان زمین و آسمان است (از منتخب و شرح نصاب و صحاح).

لواح - /بفتح/ روشنیها جمع لاجحه و نام کتاب در تصوف (۲) (از مدار) آنچه در ابتدای تاج المدائح ظفر لواح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد.

لواخ - /بواو معروف و خاء معجمه/ گیاهیست که بر کناره آبها روید و بوریا از آن بافند.

لور کند - /بواو مجهول و فتح کاف عربی/ مفاک که از سیل بر زمین پیدا میشود (از برهان).

لورید - /بفتح اول و یاء مجهول/ بمعنی دیک (از رشیدی) و در برهان دیک و پتیل سر کشاده .

لور - /بالضم و بواو مجهول/ زمینی

لوقا - /بواو معروف و قاف/ نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتابست (از برهان).

لوشا - /بواو معروف و شین معجمه/ نام حکیم (از برهان و مؤید) (۱).

لوح پا - تخته چوبی که جولاهه به انگلستان پامحکم میگیرد (از شرح نصاب).
لوب - /بالضم و واو معروف و یاء موحده/ زمین سنگستان بی آب (از شرح نصاب).

لواهب - آتشیهای شعله زن و این جمع لاهب است چنانکه سواحل جمع ساحل.

لوزیات - /بفتح/ حلوائ بادام .
لوعات - /بافتح و عین مهمله/ سوزشهای دل در دوستی کسی (از منتخب و صراح).

لوعت - /بافتح/ سوختن دوستی دل را و سوزش دل از عشق (از منتخب).

لوت - /بواو معروف و تاء فوقانی/ برهنه. و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد (از برهان).

لوت پوت - اقسام طعامهای لذیذ (از لطائف).

لوث - /بافتح و تاء مثلثه/ بمعنی آلودگی (از منتخب).

لوزینج - معرب لوزینه.

لوج - /بالضم/ بواو معروف و جیم فارسی / بمعنی احوال و بمعنی برهنه (از رشیدی) و در لغات ترکی بهر دو معنی

۱- این معنی از تعبیر نادرست تنگ لوشا بوجود آمده است. ۲- از جامی.

که سیلاب آنرا کنده باشد. و کمان حلاج. و نوعی از کشتی و سفینه (از رشیدی و برهان).

لوز - /بافتح و زاء معجمه/ بادام (از منتخب).

لوس - /بو او مجهول و سین مهمله/ تملق و چاپلوسی.

لواش - /بفتح و شین معجمه/ در ترکی نان **تنک** و نرم از کندم (از رشیدی و برهان و مدار).

لوش - /بو او مجهول و شین معجمه/ بیخبر و بیبوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب جذام نیز آمده (از مؤید و برهان).

لوط - /بالضم/ نام پیغمبر که زن او کافره بود قوم او بامارد منلم میشد حقیقاً زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی ماندگان سنگ و آتش بارید.

لواحظ - /بفتح اول و کسر حاء مهمله و ظاء معجمه/ دنباله‌های چشم (از صراح).

لوامع - /بفتح اول و کسر میم/ اثر-های روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامه و لامع است.

لوك - /بالضم و او مجهول و کاف عربی/ نوعی از شتر که باریبیرد و آنکه بزانو و دست راه رود بطور اطفال از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجزی و زبون (از رشیدی و سروری و لطائف).

لولاك - اشارت است بلولاك لاما- خلقت الافلاك بمعنی اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاك را و این حدیث قدسی است و حدیث قدسی آنرا گویند که آن حضرت را بخواب وحی رسیده باشد.

لوی نیل - /بو او مجهول/ سال نهنک که نزد ترکان مقررست.

لول - /بو او مجهول/ بی شرم و بیحیا و بمعنی بیشرمی و بیحیائی (از رشیدی و غیر آن) و لولة آبریز که آنرا بهندی لوتتی گویند.

لوم - /بافتح/ ملامت کردن (از کشف و مدار و صراح و قاموس) و بعضی بمعنی بغل نیز نوشته اند ظاهراً این مجاز باشد.

لؤلوشم - /بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه/ بعضی شارحان سکندر نامه نوشته که نام کلیست.

لوح طلسم - لوحی باشد که طریق کشادن طلسم بر آن تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند.

لوكان - /بو او مجهول و کاف عربی/ آنکه بزانو و دست راه رونده باشد (از رشیدی).

لوریان - /بو او مجهول و راء مهمله و یاء تختانی/ قومی است صحرائین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگری و بکوچه‌ها سرآمدن نیز پیشه دارند و به مهره‌های بلور نیز بازی کنند و بلوری

کنایه از بیایه بلور (از برهان و شرح خاقانی).

لوزینه - /بافتح و زاء معجمه/ حلوائی که در آن مغز بادام انداخته باشند (از برهان).

لوحش الله - /بفتح لام و فتح حاء مهمله/ در اصل لاوحشه الله بود و معنی آن وحشت نداد الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان لوحش الله، ای صد آرزو و صد تحسین (از بهار عجم و رشیدی).

لوح ناخوانده - علم لدنی و در بعضی شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ.

لویشه - /بفتح و یاء معروف و شین معجمه/ ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند (از سروری و رشیدی).

لواشه - /بکسر اول و شین معجمه/ نام فنی از فنون کشتی (از چراغ هدایت).

لولی - معروف است و این منسوب بلول است که بمعنی بیشرمی و بی حیائی باشد (از رشیدی).

لوزعی - /بافتح و ذال معجمه/ مفتوح و کسر عین مهمله/ بغایت زیرک و زودباینده معانی (از منتخب و شروح نصاب و صراح).

لوطی - /بو او معروف/ رند و کودک باز (از چراغ هدایت) و در مصطلحات بمعنی بیبک و نسا مقید که هندیان بانکا گویند.

لوطی الهی - یعنی بانکه خدا بجهت عظم شان بانکا را بخدا منسوب کرده اند.

لوری - نام طائفه است که بازیگری و سرآمدن بکوچه‌ها پیشه ایشان باشد (از برهان).

فصل لام مع هاء هوز

لهب - /بفتح تین و باء موحد/ شعله آتش.

لهیب - /بفتح اول/ آتش شعله زن. **لهر اسپ** - /بضم اول و سکون الف و سین مهمله/ نام پادشاهی است (از مؤید و برهان).

لهات - /بفتح و تاء فوقانی/ بمعنی ملازه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد (از بحر الجواهر و کشف).

لها نور - یکی از نام‌های شهر لاهور.

لهز - /بافتح و زاء معجمه/ در آمیختن و مشت زدن بر سینه (از منتخب و لطائف).

لهف - /بفتح تین/ در بیخ خوردن و اندوهگین شدن (از لطائف و صراح و

منتخب).

لهو- /بفتح/ بازی و جماع کردن (ازمنتخب).

له- /بالفتح/ در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید و در اصل (له) بود بکسر همزه.

لهنه- /بالضم و حرف ثالث نون/ طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خوردند (از کشف) و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که بزودی پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذای ضیافت.

لهجه- /بالضم و جیم/ طعام ناشتا بمعنی نهاری. و بالفتح، زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت.

فصل لام مع یاء تحتانی

لیلة الاسری- شب معراج.

لیلا- /بالفتح/ معشوقه قیس که بمجنون مشهورست (۱).

لینت- /بالکسر بیاء معروف و فتح نون و بعده فوقانی/ بمعنی ملائم و نرمی (از کشف).

لیت- /بفتح و لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی/ کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد (ازمنتخب) و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزی که حصول آن ناممکن باشد بخلاف امل که برای آرزوی چیز است که حصول آن ممکن باشد.

۱- رجوع به لیلی شود.

لیامت- /بکسر/ ملامت کردن از لوم بالفتح.

لیث- /بالفتح و ثاء مثلثه/ شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند (ازمنتخب).
لیاذ- /بکسر اول و در آخر ذال معجمه/ بمعنی پناه گرفتن.

لیلة الیدر- شب چهاردهم که در آن نور ماه بکمال میرسد.

لیلة القدر- /بفتح قاف و سکون دال/ شبی است در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف روایات است مگر نزدیک اکثر شب بیست و هفتم رمضانست عبارت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است.

لیوسر- /بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله/ بیهوشی (ازشرح نصاب).

لیشر غس- /بکسر اول و ضم ثاء مثلثه و ضم غین معجمه/ سرسام بلغمی (از حدود الامراض).

لیغ- /بالکسر و غین معجمه/ بد دل (از لطائف).

لیغ- /بالکسر و یاء معروف/ چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما میسازند (از برهان) و در کشف و منتخب ریشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیز است نرم که از درخت خرما حاصل شود.

لیام- /بکسر لام/ بخیلان این جمع لثیم است (از سروری و مؤید).

لیق- /بالکسر/ صوف دوات.
لین- /بالکسر/ نرمی ضد خشونت (ازمنتخب) و حروف لین: واو و الف و یاء تحتانی ساکن ماقبل مفتوح.

قاعده عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مؤنث افعال صفتی که معنی لون و عیب و غیره داشته باشد بوزن فعلاء می آید چون

لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر را اعتبار ندارند لیلارا بقاعده خود لیلی کردند بیاء مجهول چون نزد ایشان اکثر جایاء مجهول را معروف خواندن افصح است لهذا یاء

آخر لیلی را معروف خوانند.
لیالی- /بفتح/ جمع لیل است بمعنی شبها.

لیسیدن- خائیدن (از برهان) و در عرف چیز را بانگشت یا زبان گرفته خوردن.

لینه- /بالکسر/ تنه درخت خرما (از صراح و شرح نصاب).

لیفه- /بالکسر و یاء معروف/ صوف دوات که در سیاهی تر کنند (ازمنتخب و برهان).

لیلی- /بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یاء معروف و مجهول هر دو وضع درست/ نام معشوقه قیس و این اسم مفرس است باین تصرف که لیلی باعتبار



(از منتخب)

مآرب - / بدهمزه که بروزن مطالب است / یعنی جاهای حاجت خواستن جمع مآرب که اسم ظرف است و هم مصدر میمی مأخوذ از اوب بالکسر، که بمعنی حاجتست (از منتخب و منقول از زبدة الفوائد).

ماهتاب و مهتاب - بمعنی ماه و پرتوماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور است به معنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست :

بیت

«از این دقیق چه حاصل سپردا چو از آن»
«نه قرص مهر بر آید نه کرده مهتاب».

خواجه نظامی فرماید :

بیت

«حریر زقان دو پرویز نی»
«چو مهتاب تابنده در روشنی»

(از بهار عجم).

ماه نخشب - ماهی که حکیم بن عطا مشهور باین مقنع به سحر و شعبده از سیما و دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آید تا چهار فرسنگ نورش میرسد و نخشب بفتح نون و سکون خا معجبه و باء موحده نام شهری است در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و از آن چاه تا نخشب دو فرسنگ است. و این مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و هین مہمله (از رشیدی و برهان).

نوعی از جنون که در فکر فساد بهمرسد مکر صاحبش ایذا بکسی نمیرساند.

ماجر - آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته.

مامیثا - / بکسر میم دوم و یاء معروف و ثاء مثلثه / بلغت سریانی نام گیاه است بغایت بدمزه عصاره آنرا نیز مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطاست (از برهان).

مار افسا - افسون گر ماران (از برهان). و مجازاً بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید.

ماسوا - / بکسر سین مهمله / آنچه سواى ذات باری تعالی است و آنهمه موجودات و مخلوقات است.

ما مضی - آنچه گذشت و زمانه گذشته.

ما من رضا - یعنی جای امن رضا و این اشارتست بشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا در اینجا است و این پیش بعضی حکم کعبه دارد هر گناهکار که در آنجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد (از خیابان).

مادر بختا - دشنام مشهور و مادر

بختن که حرفیست مهمل بمقابله آن **کرسی نشین**.

ما بقا - آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل.

مآب - / بدهمزه / جای بازگشتن

باب میم

فصل میم مع الف

مردم نمودن خاصیت او بود (از کفایه منصورى).

ماشری - / بکسر شین معجمه / ورمی دموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود. این لفظ سریانی است (از حدود - الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن).

مالیخویا - خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخویا بنون (از برهان و بهار عجم و غیر اینها).

ماخویا - / بواو معروف / مخفف مالنخویا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده، لغت یونانی است بمعنی مرضی که در دماغ بهمرسد و ترجمه

این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند از عالم تسمیه - الشی باسم مادته. مالیخویا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط است (از بهار عجم و خیابان و برهان) و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانیست و بعد لام اول نون است و قبل یاء تحتانی و هر دو لام مکسور است در مشهور و در اصل لام اول مفتوح،

ماه - بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمه استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه (از منتخب و کنز) (۱) و ماء باهمزه بمعنی آب است میاه جمع آن (از منتخب).

مانا - بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید و همانا یعنی پنداری و گویی (از رشیدی و برهان).

مؤدی - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یاء / بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید (از منتخب و کشف و کنز).

ماوی - / در آخر الف مقصوره به صورت یاء / بمعنی بر جای برگشتن یعنی خانه خود (از منتخب).

مانیا - / نون و بعده تحتانی / نوعی از جنون است که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای

ماه در عقرب - بوقت بودن ماه در
اخیر برج عقرب کردن کاریک ممنوع است.
مات - در اصطلاح شطرنج بازان
گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج. ظاهراً
لفظ مات در اصل صیغه ماضی خواهد بود
بفتح تاء فوقانی از (موت)، حالا بکثرت
استعمال تاء آنرا موقوف خوانند. و بکسر
اول و فتح همزه بروزن صفت، بمعنی صد
که عدد معروضت و بکسر میم ومد همزه
بروزن صراط بمعنی صدها (از کنز).

ماتت - / حرف سوم همزه مکسود/
بمعنی میرنده.

مافات - آنچه فوت شده.

ماقوت - نوعی از حلوا (از برهان).

ماهیه - / بکسر هاء و تشدید تحتانی/
بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این
مصدر جعلیت تراشیده اهل منطق و حکمت
معنی لفظی لفظ ماهیت چیست این شدن
باشد مرکب از ماء موصوله و هی بکسر
هاء و فتح یاء ضمیر مؤنث واحد باشد و
علامت جعل تاء مصدری مکر یاء لفظ هی
بجهة اجتماع یاء ات حذف شده است.

ماء الحیوة - آب حیات و باصطلاح
مهوسان دوائست مرکب از شهد و تنکار
و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش
دهند آن فلز زنده میگردد.

مؤنت - / بفتح میم و ضم همزه و
سکون واو و فتح نون بر وزن عدوبت/
بمعنی ما یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت

و بمعنی محنت و رنج کشیدن (از منتخب و
کشف و کنز و مدار) و در خیابان نوشته که
مؤنت در اصل بمعنی بار و مشقت و در عرف
بمعنی خرج.

مؤالفت - / بضم میم و حرف ثانی
همزه بصورت واو/ با کسی پیوستن و خوگر
شدن (از کنز).

مؤاخات - / بضم میم و حرف ثانی
همزه بصورت واو و هاء معجمه/ با هم برادری
داشتن.

ماست - / بروزن راست/ بمعنی جفرا
(از برهان).

ما بعد الطبیعه - چیزی که سوائ
طبیعت است یعنی علم الهی.

ماج - / بجیم عربی/ بمعنی ماه (از
برهان).

مارج - / بکسر راء مهمله و جیم
عربی/ آتش که دود نداشته باشد (از منتخب
و قاموس). و نام پدر نوع جن چنانکه آدم
نام پدر نوع انسان است.

مار پیچ - / برخم و بعضی بمعنی پرخم
علم اشکر نوشته و آنچه مصوران شکلی
بوضعی کشند که گویا چند مار با هم پیچیده اند.

مایحتاج - / بضم یاء تحتانی در اصل
مایحتاج الیه بود، بمعنی آنچه حاجت کرده
شود بسوی آن در استعمال لفظ الیه را که
صله آنست حذف نمایند.

مائدة مسیح - نام دینی هر روز به
وساطت ابرخوان بر عیسی علیه السلام نازل

ماه - بکسر ثالث/ استادکار (از
منتخب و صراح).

ماهور - / باو معروف و راء مهمله/
نام شنبه موسیقی (از برهان).

مؤخر - / بضم میم و فتح همزه که
بصورت واوست و هاء معجمه مشدومفتوح
و راء مهمله/ بمعنی در آخر آورده شده و
نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر (از
منتخب).

ما جور - اجر داده شده و ثواب داده
شده (از منتخب).

ماور النهر - مخفف ماوراءالنهر
بمعنی آنچه آن روی رود باشد. چون ملک
ملک توران از ایران آن روی رود چیچون
واقع است لهذا ملک توران را ایرانیان
عربی دان ماوراء النهر نامند.

مادندر - زن پدر که مادر غیر حقیقی
این کس باشد.

ماحضر - / بفتح حاء مهمله و فتح
ضاد معجمه/ آنچه که حاضر شده. در فارسیان
اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر
باشد، لهذا بلحاظ اسمیت یاء تنکید در آخر
فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام
که از جهت ما مصدریه اسمی شده است برای
تعیین وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه
نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز
معین مستعمل نشده است لهذا یاء تنکید در
آن آوردن خطاست (از بهار عجم و
مصطلحات و خیابان).

میشد و در آن ماهی بودی بریان بیخار که
روغن ازو میچکد نزدیک سر آن نمک و
متصل دم آن سر که و بر حوالی خوان انواع
تره ها چیده و پنج کرده نان بر یکی روغن
زیتون و بردیگری عسل و برسوم روغن
زرد و بر چهارم پنیر و پنجم قدید یعنی
گوشت بریان (از تفسیر حسینی).

مالح - / بکسر لام و هاء مهمله/ شور
و نمکین (از کنز).

مانح - / بکسر نون و هاء مهمله/ سخی
و بخشنده و کریم (از منتخب و کنز).

ماج - / بجاء مهمله/ سفیدی تخم مرغ.
و مج بالضم و هاء مهمله زرده بیضه مرغ
را گویند (از کنز).

ماسخ - / بکسر سین مهمله و هاء معجمه/
بمعنی تفه یعنی بیوزه که بهندی پهبکا گویند
(از منتخب و تحفة المؤمنین).

مانند - / بفتح نون/ حرف تشبیه (از
بهار عجم).

مار اسفند - / بکسر همزه که حرف
چهارم است/ نام روز بیست و نهم از هر ماه
شمسی.

ماست بند - / بنیر ساز.

ماء الورد - / کلاب که عرق گل
باشد.

ماجد - / بکسر جیم/ مرد بزرگوار
ماخذ - / بفتح خاء معجمه و ذال معجمه/
جائی که چیز را از آن گیرند.
ماخوز - گرفته و گرفتار.

مأثر - /بدهمهزه و کسر تاء مثلثه / آثار و نشانهای نیک و کلاه های پسندیده (از منتخب و کشف).

مارمههر - /بضم میم دوم / مهره باشد که از سمار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادهر (از برهان).

مارنه سر - /بضم نون / کنایه از فلک (از برهان) بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است.

مأثور - /بضم تاء مثلثه / اثر پذیر شده و جزا داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متأثرست و ادعیه مانوره بمعنی ادعیه که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول است (از مدارو منتخب).

مالک دینار - لقب یکی از اولیاء الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا کم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه بجانب الهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی (از شروح سکندرنامه).

مایوس - آنچه که از او امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف ناامید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است (از بهار عجم).

مانوس - خوگر و خو کرده شده و بمعنی پسند و مرغوب.

مادر آب و آتش - بمعنی گریه کننده و باسوز و گداز (از برهان).

مار پیکر درفش - کنایه از شب یا آسمان.

مالید گوش - ای هر یار شد.

مائع - /بکسر هزه که حرف سوم است و عین مهمله / هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثلثه (از مدار).

ماه مقنع - /بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله / همان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد.

ماغ - /بفتح معجمه / طائر است سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میخ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده (از برهان و لطائف).

مازاغ - اشارتست بآیه کریمه «مازاغ البصر وماطنی» یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگر داند چشم را بسوی دیگر اشیاء و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا. ما، نانیه و زاغ صیغه ماضی است از زیغ که بمعنی کج و میل کردنست.

مأوف - /بفتح میم و بضم هزه که حرف دوم است و سکون و او بروزن مقول /

بمعنی آفت رسیده شده (از منتخب).

مألوف - خو گرفته شده و دوستی کرده شده.

مایعرف - /بضم یاء تحتانی بصیغه مجهول / مراد متاع خانه مالیکه ته بساط کسی باشد (از مصطلحات).

ماق - /حرف دوم الف / بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون هزه که بصورت الف است نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است (از شرح نصاب).

مارق - از دین بیرون رونده و گمراه (از منتخب).

ماصدق - /بفتح صاد و بفتح دال مهمله / در اصل ماصدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بر آن در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل.

مالایطاق - /بفتح تحتانی / آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد.

مالک - /بکسر لام / نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اسخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ است و بعضی گویند که در بان دوزخ است.

مامک - /بفتح میم دوم / تصغیر نامی که بمعنی مادر است و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند. و نام بازی اطفال و آنرا سر مامک نیز نامند.

مارضحاك - ماریکه در شاهانه پشت

ضحاک پیدا شده بود و همیشه مفرس آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر (از رشیدی).

مال - معروفست (۱) مال را مال از آن گویند که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد (از مؤید). و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق است که اول را در جذر و مقابله اطلاق کنند و ثانی در عدویات.

مآل - /بدهمهزه بروزن مقال / چای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرفست از اول که بر وزن قول است بمعنی باز گردیدن.

مالامال - اگرچه بمعنی بسیار و کثیر است لیکن مجازاً بمعنی برو مملو مستعمل میشود مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشده که در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی است آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که در این ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال بامال باشد و ازین کثرت مال مفهوم

شد و مثال کثرت مال اینست چنانکه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال است پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم شصت و بیست و پنج حاصل شد چون شصت و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لکه و نود هزار و شصت و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم است لهذا مال را بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شیء موجب پری ظرف است ازین باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجازت و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل از ملاء همزه اسم فاعل بسبب کسره ماقبل یاء گردیده مالی شده بعده بکثرت استعمال یاء افتاد چنانکه از لفظ صافی یاء ساقط شد صاف ماند، مال بمعنی پر حاصل شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمودند پس مال را بمعنی پر برابر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت.

ماملول - امید داشته شده.
ماکول - خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده.

موجل - بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و فتح جیم مشدد برون منور/ بمعنی فرصت و مهلت داده شده (از منتخب).

ماول - بضم میم و فتح همزه که بصورت الف است و تشدید او مفتوح بر

وزن منور/ تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر گردانیده شده.

مائل - بکسر همزه که حرف سوم است/ خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که در آن حامل مرکوزست و در حامل تدویر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت.

مالا ینحل - آنچه قابل واشدن نیست.

ماکل - باالف ممدوده و کسر کاف/ جمع ماکل که مصدر میمی است بمعنی خوردن و اطلاق این بر ماکول بطریق مجازت از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق.

ماقل ودل - بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام/ کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار.

مائم - بدهمزه که حرف دوم است و کسرتاء مثلثه/ گناهها، جمع مائم که مصدر میمی است بمعنی اثم.

مام - بمعنی مادر (از برهان).

مادام - از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورت فعل است و در معنی اسم و احکام اسم بر این جاریست چنانچه توقيت پس این لفظ مادام برای توقيت

ماچین - ملکیت در جنوب چین و مشرق هندوستان.

ماکیان - بکاف عربی/ لفظ مفرد است بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند (از برهان).

مادیان - لفظ مفردست جمع نیست

بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهراً همین است که مادیان تمام یک لفظ است و میتوانند که مزید عایه ماد بود چون سالیان بمعنی سال (از بهار عجم).

مان - بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الفیر است

و بمعنی ما را و مرا نیز میآید و صیغه امر است از ماندن بمعنی بگذارد بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند (از برهان و لطائف و خیابان).

مائین - بکسر میم و فتح همزه و فتح تاء فوقانی/ لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تشبیه مائتست که بمعنی صد باشد

و باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی است (از بهار عجم و چراغ هدایت).

مائین - بکسر میم و کسر همزه و سکون یاء تحتانی/ بمعنی صد ها این جمع ماهه است بحدف تاء فوقانی

ماه کنعان - کتابی از یوسف علیه السلام

مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفه - المراقین مکر بدین معنی اول زائده باشد.

ماعون - بضم عین مهمله/ بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلندو مثل آن (از منتخب و شرح نصاب).

مائون - دروغگو (از منتخب).

مأمون - امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود.

مأمین - بفتح میم دوم/ بمعنی جای امن.

مارن - بکسر راء مهمله/ بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد (از منتخب و شرح نصاب).

مافارقین - اسوم فا و پنجم قاف مکسور/ ولایتی است (از شرح خاقانی).

ماء معین - بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یاء معروف/ بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول است از عین چنانکه مبیع از بیع (از منتخب و قانوس و صراح).

مابون - بضم باء موحده/ شخصی که بمرض علت ابته گرفتار باشد (از لطائف).

ماژندران - بفتح زاء فارسی/ ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود (از برهان و غیر آن).

مامیران - / بیاء معروف / بیخی است
مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکاز آید
(از مدار و برهان).

ماهتاب بگز پیمودن - کنایه از
کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده (از
بهار عجم و غیر آن).

مؤتمن - / بضم میم و سکون همزه که
بصورت واوست و فتح تاء فوقانی و فتح
تاء فوقانی و فتح میم ثانی / بمعنی معتمد
و امین (از منتخب و زبده الفوائد).

مادون - / ماسوا و بمعنی فروتر
نیز آمده.

ماشو - / بضم شین معجمه / غربال (از
مصطلحات).

ماکو - / بضم کاف عربی و واو
معروف / آلتیست آهنی جولاهگانرا که
بهندی آنرا فال گویند (از کشف و لطائف
و برهان).

مائلده - / بکسر حرف سوم که همزه
است / بمعنی خوان بر از طعام و نعمت (از
کشف و کنز و مدار).

ماشه - / بفتح شین معجمه / آلتیست
آهنی آهنگرانرا که آهن گرم کرده بدان
میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان بزور
میکنند بهندی سنی گویند و بمعنی توتّه
بندوق که در آن قتیله یعنی توره نهاده در
باروت بیاله بندوق آتش میرسانند (از
برهان و جهانگیری).

ماهچه - آنچه از زر و سیم شکلی

مثل ماه مذکور ساخته و صیقل زده بر سر علم
فوج نصب کنند (از برهان).

ماهیحجه - / بکسر هاء و یاء معروف
و جیم فارسی / رشته های میده گندم که بخته
با شیر و شکر میخورند بر بی اطریه گویند
(از کشف).

ماشورج - / بضم شین معجمه و واو
معروف / بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که
جولاهگان دارند و ریسمانی بر آن پیچیده
در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان
خام که بر دوک پیچیده میشود بهندی آنرا
پندیا گویند و مطلق لوله را ماشوره گویند
(از بهار عجم و برهان و کشف).

مائوره - / بضم تاء مثله / جزاده
شده و ادعیه مائوره بمعنی ادعیه که از آن
حضرت «ص» و صحابه منقول است (از
منتخب و مدار).

ماشطه - / بکسر شین معجمه / بمعنی
زنی که موی سر زنان راشانه میکرده باشد
و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه
نیز گویند مأخوذ از مشط بالکسر که بمعنی
شانه است.

ماسکه - / بکسر سین مهمله / نام قوتی
است که نگاهدارند غذا را در معده (از
منتخب).

مولده - / بضم میم و فتح همزه که
بصورت واوست و تشدید لام مکسور /
قوتیست که از خون تحصیل منی کند و آنرا
مستعد قبول صورت انسان و غیره کند.

رسائل (۴).

مارچوبه - نام درویشی که بسوی مله بیون
گویند و در کشف نوشته که گیاهی است
دفع زهر مار و کزوم و هم کره بصورت
مار بود.

ماضیه - بمعنی گذشته.

مانی - نقاشی بود در روم (۱) که
بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه
خود ساخته خلاق را دعوت میکرد و کتاب
ارژنگ هم او تصنیف کرده (از تحفه -
السعادت).

ماحی - / بکسر حاء مهمله / محو کننده
و نیست و نابود کننده.

ماحضری - / بفتح حاء مهمله و فتح
ضاد معجمه و یاء تنکیر مجهول بتصرف
فارسیان / طعام قلیل بی تکلف که بوقت
حاجت موجود و حاضر باشد.

مالایعنی - آنچه پس که مراد ندارد
کسی از او.

مالی - برکننده و پرشونده.

ماورای - آنچه پس چیزی باشد و
بمعنی ماسوا نیز آید.

ماقی - / بکسر قاف و تخفیف یاء /

ماجده - / بکسر جیم / زن بزرگوار
ماهه - بمعنی برمه که بدان سوراخ
کنند و بمعنی ماشه که نام وزن است (از
برهان).

مأدیه - / بضم دال مهمله و فتح باء
موحده / [ومیم] / ضیافت.

مانسته - مانند کرده شده (از لطائف).
مارگرزه - / بضم کاف فارسی و
سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه / مار سیاه
کفچه دار.

ماریره - دایه و مادر خوانده (از
مؤید).

مایه - بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار
نیز آمده (از خیابان) و در برهان نوشته که
مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی
که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و
سامان و بنیاد.

ماده - / بتشدید / اصل هر چیز و سامان
ترکیب هر شیء که مدد باشد برای غیر
و زیادت متصله بچیزی (از منتخب و زبده
الفوائد) و در صراح بمعنی افزونی پیوسته
و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای
لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه
در ماده سعی فلان (۴) و در ماده ارسال رسل

۱- مانی پسر فاتک از نجای ایران است و در حدود بابل بسال ۲۱۶ یا
۲۱۷ میلادی متولد شد و در زمان شاپور پسر اردشیر برآمد و با توجه با تمیز زردشتی و
مسیحی مذهبی نوین که مبنای آن ثنویت است پیش داشت و شاپور و هرمز او را
محترم داشتند اما بهرام اول او را بدست روحانیان زردشتی واگذاشت و مغان
شاهنشاه ساسانی را بر او برآغالیدند و او را تپاه کردند بسال ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی.

گوشه چشم که بطرف بینی است (از شرح نصاب).
ماه جلالی - عبارت از ماه شمس که منسوب است بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چرا که آفتاب را شرف در آن ماه میباشند در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب است بتاریخ جلال الدین محمد اکبر پادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب است از برجی به برجی.

ماری - در ترکی به معنی هلاکت.
ماگانی - / بکاف عربی و کسرونون / نام شهر و ماکان نام پادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست (۱) (از شرح خاقانی).
مائی - به معنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری.
ماز حمیری - / بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء تختانی / کلایه از ضحاک از قبيلة حمیر بود.
مالشگری - / بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی / ملاعبت بازانان (از بهار

عجم).
مازنی - / بکسر زاء معجمه / اسم نحویت منسوب بسوی مازن که قبيلة است از تمیم (از لب الالباب).
ماه یمانی - روی سرور کائنات صلی الله علیه وآله و اصحابه و سلم (از رشیدی).

فصل میم مع باء موحده

میرا - / بضم میم و فتح موحده و تشدید راء مهمله / بیزار شده و پاک کرده شده (از منتخب و کنز).
مبتغا - / بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه / خواسته شده و آرزو (از منتخب و کنز).
میالا - / بضم / مخفف مبالات، به معنی پاک داشتن.
مبا - / بفتح / مخفف مباد است (از لطائف).
مبارا - / بضم / در اصل مبارات بود به معنی بیزاری زوجین از یکدیگر (از لطائف).

۱- ماکان کاکی از سرداران دیلم معاصر نوح بن منصور سامانی است و در جنگ با سپاهیان این سلطان به سپهسالاری تاش بجدود ری کشته شده است و جمله معروف «امامان نزار کاسمه» که پس از این جنگ اسکانی دبیر نوشت و بوسیله کبوتر نامه بر بعضی بیخارا فرستادند و تفصیل آن در چهار مقاله عروضی آمده مربوط باوست. اما نه شهری که ساخته وی باشد معلوم است در کجاست و نه این گفته اساسی دارد.

مبداء - / بالفتح / صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد به معنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسور و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال به معنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال به معنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکور گاهی ذات حقه مالمی مراد باشد و در صورت ظرفیت به معنی مطلع غزل و قصیده نیز میآید.

میاسطت - / بضم میم و فتح سین مهمله / با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است.
مباعدت - دوری و مفارقت.
مبتهیات - / بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تختانی / به معنی آرزوها (از شمس).

مبدرات - / بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مهمله مکسور / سرد کنندگان و ادویه سرد که مزاج سردی بخشد (از کنز و غیر آن).
مبرات - / بضم میم و فتح موحده و تشدید راء مهمله / هر چیز مؤنت که پاک کرده شده باشد.
مبهوت - حیران (از کشف ومدار) اسم مفعول از بهت که بضم اول به معنی حیرت است.
مبالات - / بضم / پاک داشتن و اندیشه

کردن (از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز).
مبارزت - / بتقدیم راء مهمله مفتوح بر زاء معجمه / به معنی جنگ و کارزار (از کشف و منتخب).
مباروت - / بفتح دال / بیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن (از کشف و منتخب و کنز).
مباشرت - / بفتح شین معجمه / جماع کردن و بخود بکاری در شدن (از کنز و منتخب و کشف).

مبیمت - / بفتح میم و کسر باء موحده و یاء معروف و فوقانی / به معنی شب گذراندن و جای شب گذراندن مأخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال به معنی شب کردن است یا مشتق از بیتوتت که مصدر به معنی شب گذراندن است (از مذهب و غیر آن).
مبات - / بفتح / شب گذراندن و جای شب گذراندن.

مباینت - / بفتح یاء تختانی که حرف چهارم است / از همدیگر جدا شدن (از منتخب).

مباهات - / بضم اول / نازیدن و تفاخر کردن بچیزی (از منتخب و کنز).
مبت - / بالفتح / عمار و ننگ (از لطائف).

مبعوث - / در آخر ناء مثله / بر انگیخته شده یعنی پیدا کرده شده (از کنز).
مبتهج - / بضم اول و فتح سوم و کسر چهارم / شادان.

مبهج - /بضم و سکون باء موحده و کسر هاء و جیم. و بضم میم و فتح موحده و تشدید هاء مکسور/ یعنی خوش و شادمان کننده.

مباح - /بضم/ حلال داشته شده و جایز داشته شده.

میان - /بفتح صحیح و بضم خطا/ نفی باد که برای دعا باشد.

میرز - /بالکسر/ سوهان. و بضم میم و فتح با و راء مشدد مکسور، سرد کننده. و بفتح راء مشدد نام نحوی است ماهر فن نحو (۱) (از منتخب).

میشتر - /بضم اول و فتح موحده و فتح تاء فوقانی مشدد و م/ بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده.

میشتر - /بضم میم و فتح باء موحده و کسر شین معجمه مشدد/ خیر خوش رساننده.

میدرز - /بضم میم و فتح باء و ذال معجمه مشدد مکسور/ اسراف کننده و بی محل و بیدریغ خرج کننده (از منتخب و کنز).

میرور - تکوینی کرده شده.

مباشر - /بضم و کسر شین معجمه/ اختیار کننده و بغور بکاری در شونده و جماع کننده.

میرز - /بافتح و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مفتوحه/ بمعنی پایخانه (از منتخب) و بضم میم و فتح تا و تشدید راء مهمله مکسور/ بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و نامور.

مبارز - /بضم اول و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه/ آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد و این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف (از منتخب و شرح نصاب از یوسف).

میشش - /بفتح میم و باء فارسی و یاء مجهول و شین معجمه/ اماله مپاش یعنی مریز.

مبدء فیاض - /بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه/ بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و از این مراد حق تعالی باشد.

مبسوط - فراخ کرده. و نام کتاب قه (از کنز).

مبدع - /بضم و دال مکسور/ از خود چیزی پیدا کننده (از کشف).

مبتدع - /ببضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله/ بدعت کننده (از لطائف).

مبضع - /بکسر میم و فتح ضاد معجمه/ بیشتر فصاد (از منتخب و صراح).

مبیع - /بفتح میم و کسر ثانی/ خریده شده و فروخته شده (از کشف).

میرقع - /بضم اول و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله/ نام نغمه از موسیقی (از بهار عجم و چراغ هدایت).

مبلغ - /بافتح/ جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی

۱- مراد: ابوالعباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر ثمالی صاحب کتاب کامل است

اندک و بمعنی بسیار (از مؤید و کشف و بهار عجم) و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده. و بکسر لام، رسانیده. و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام، نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ است و متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است، ای بخته و کامل شده است، همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جیدست و این لفظ اکثر در انشاء صفت زر نقد واقع میشود مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده رویه یعنی چنین رویه ها که سازنده آنرا جید و کامل بصفات خودش ساخته است و ناسره و غیره جید نیست. و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی است که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود.

مبدرق - /بضم میم و فتح موحده و سکون دال و کسر راء فمهله/ بمعنی رهبر.

مبارک - /بفتح راء/ برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده (از منتخب).

مبال - /بفتح/ جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد.

مباقل - /بفتح میم و کسر قاف/ مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و سلجم و حلبه یعنی میتهی.

مبتدل - /ببضم و ذال معجمه مفتوح/ بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر.

مبطل - /ببضم و طاء مهمله مکسور/ باطل کننده.

مبل - /بضم میم و کسر ثانی/ ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار (از لطائف).

میرم - /ببضم/ محکم و استوار (از کشف).

مبهم - /بضم/ پوشیده و فرو بسته (از منتخب).

مبستیم - /بضم میم و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانی و کسر سین/ شکفتگی کننده و درندان سفید کننده.

مبیین - /بضم میم و کسر موحده/ آشکارا کنند و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یاء تحتانی مکسور بیان کننده. و بفتح تحتانی، بیان کرده شده (از منتخب).

میرهن - /بضم میم و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح هاء/ بجهت های روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده.

مبسوطه - فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب.

میرده - /بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مکسور/ چیزهای سرد کننده و سردی دهنده.

مبطلخه - /بافتح و طاء مهمله و خاء معجمه/ بمعنی فالیز خر بزه (از لطائف).

مبشوئه - /بفتح میم و سکون موحده

ودوئاء مثلثه/پراکنده و پریشان(ازصراح ومنتخب)

مبادی عالیه - ملائک و عقول عشره.

مباهله - همدیگر را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن (ازمنتخب وکنز).

مبالغه - /بضم میم وفتح لام/ سخت کوشیدگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال، اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و عادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند.

مباهی - /بضم میم/ نازکننده و فخر کننده.

مبقی - /بضم میم و کسراف/ باقی دارنده چیزی و قائم و برپادارنده.

مبادی - /بضم میم/ آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبداء که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای آشکارا شدن.

مبیهی - /بفتح میم/ باء موحده بر یاء تحتانی/بیدار کرده قوت باه . و بدون یاء تحتانی و تشدید هاء غلط است (از مزیل) بدانکه مبیهی منسوب است بمبیه که صیغه اسم فاعل است بر وزن مصور از باب تفعیل مأخوذ از باه بحذف یاء تحتانی مکسور

بقانونی که بیفتد یاء مکسور از یای مشدد که ماقبل او حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و مهممی.

مبغی - /بفتح میم و سکون باء موحده و کسر نون/ بنا کرده شده . و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر وضعی که هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود. و بفتح میم و سکون باء و فتح نون در آخر الف بصورت یاء ، بمعنی جای بنای چیزی .

مبانی - /بفتح میم/ جاهای بنا و این جمع مبنی است که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد.

مبشقی - /بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون/ بنا کننده و بناشونده و بفتح نون بنا کرده شده .

مبخلی - /بضم اول و خاء معجمه/ بخیلی و بیخل نسبت کرده شدن .

فصل میم مع تاء فوقانی

متکا - /بالضم و تشدید تاء مفتوح/ بمعنی تکیه گاه (از کشف ومدار). و متکای ریسمانی عبارت است از رسانی که از ریسمان پنبه یا پشم بافتند و درویشان بوقت مراقبه گردا گرد کمر و هر دو زانو بکشند آنرا کمند و حدت نیز گویند بهندی سیلی نامند.
متی - /بفتح میم و فتح تاء/ بمعنی کی و چون و هر گاه (ازکنز).

متیمنات - برکتها و چیزهای با برکت .

متعنت - /بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور/ سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده (از کنز).

متحتلمات - /بضم میم و فتح تاء و حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد مکسور/ واجب شوندگان .

متاع روی دست - کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند یا بر دست نهاده میفروشند (از بهار عجم).

متوج - /بضم میم و فتح تاء فوقانی و واو مشدد و جیم/ یعنی تاج نهاده شده .
متضرج - /بفتح تاء/ برای مهمله مشدده/ جای سیر و تماشا.

مترشح - /بکسر شین معجمه/ تراونده
متلطخ - /بشددطاء مهمله مفتوح و خاء معجمه/ آلوده (ازصراح ومنتخب) .

متعود - /بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله/ بمعنی خو کرده و عادت کننده (ازمنتخب).

متضاد - /بضاد معجمه و دال مهمله مشدد/ بمعنی باهم مخالفت کننده .

متردد - متفکر . و بمعنی رونده نیز آمده .

متعند - /بکسر نون مشدد بر وزن متفکر/ دشمن و بدخواه و عناد کننده .

متهدل - /بکسر باء موحده مشدد/

متمنی - /بضم میم و فتح تاء و فتح میم و نون مفتوح و الف بصورت یاء/ بمعنی آرزو کرده شده (ازکنز).

متمنی - /بضم میم و فتح باء موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یاء/ بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد (از شروح نصاب).

متوفی - /بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فاء/ وفات یافته شده، اسم مفعول از توفی که [از باب] تفاعل است .

متاب - /بفتح/ بازگشتن و جای رجوع (ازمنتخب).

متراکب - برهم نشسته (ازمنتخب).
متعاقب - /بضم میم و کسراف/ از پس همدیگر دونده و از پس دونده .

متاعب - /بفتح میم و کسر عین مهمله/ رنجها و ماندگیها، جمع تعب خلاف قیاس.
متعذب - /بعین مهمله و ذال معجمه/ مشدد مکسور/ خوشگوار .

متانت - /بفتح میم و فتح تاء/ استواری و محکمی (ازمنتخب) .

متشابها - آیات مخفی المعنی (از کنز) .

متممات - /بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور/ تمام کنندهها و کامل کنندهها
متمنیات - /بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح/ آرزو کرده شدهها.

عبادت کنند و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده .

متصاعد - /بضم میم و کسر عین مهمله بالا برآینده و بر بلندی رونده .

متمرد - /بکسر راء مهمله بر وزن متولد/ یعنی سرکش و نافرمان و بی(؟) (از منتخب) .

متبلد - /بروزن متردد/ کند ذهن و احمق .

مترصد - امیدوار و چشم داشت دارنده (از صراح) .

متکسر - /بکسر سین مهمله مشد مکسور/ شکننده و شکسته شونده .

متبحر - /بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و حاء مهمله مکسور/ مرد بسیار علم (از منتخب) .

متضرر - /بفتح راء مشدده اول/ ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده .

متشاعر - خود را بزور شاعر گو یابنده

متعسر - دشوار .

متعذر - /بکسر ذال معجمه مشدده/ دشوار (از منتخب و کنز) .

متنفر - رمنده و نفرت کننده (از کنز) .

متبادر - /بکسر دال مهمله/ پیشی گیرنده و سرعت شتابنده بسوی ذهن .

متلبس - جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده .

متعطش - تشنه .

مترش - /بفتح راء مهمله مشدده بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل/ مرد ریش تراشیده و این تصرف فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن که کلمه فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند (از بهار عجم) .

متفحص - کاونده و جستجو کننده (مستفاد از منتخب) .

متخصیص - خصوصیت دارنده .

متعرض - پیش آینده و وسائل .

متسلط - /بفتح لام مشدد/ بر گماشته شده و کسیکه برودست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده (از منتخب و کنز) .

متساقط - باهم فرود ریزنده .

متورج - /بکسر راء مهمله مشدد/ پرهیز کار و پارسا (از کنز) .

متوزع - /بکسر زاء معجمه مشدد/ پراکنده و پریشان (از منتخب و کنز) .

متاع - هر چه از او نفع گیرند (از مدار) .

متفرع - /بکسر راء مهمله مشدد/ فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون آینده .

متصدع - /بکسر دال مهمله/ درد سر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی در دسر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشاء نویسند که متصدع خدمت میشود در اینصورت مصدع باید نوشت .

متسع - بمعنی فراخ شونده .

متدرع - [بروزن متنوع] زره پوش .

متضرع - [بروزن متصرف] زاری کننده .

متبوع - [بر وزن مفعول] پیروی کرده شده .

متنوع - /بضم میم و فتح فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدد/ کوناگون شونده (از صراح) .

متضعف - /بروزن متصرف/ بسیار ضعیف شونده، چرا که باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید یا برای ضرورت .

متکائف - غلیظ و سطبر شدن، ضد متخلخل (از منتخب) .

متصف - [بضم اول و فتح دوم مشدد] /بفتح صاد/ صفت کرده شده (از کنز) .

متلف - /بالضم و لام مکسور/ بمعنی تلف کننده و خراب و ضائع کننده .

متتحف - /بالضم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و کسر حاء مهمله/ تحفه دهنده و بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده .

متعفف - /بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فاء اول/ متقی و پارسا .

متضایف - باهم دیگر نسبت دارنده .

متراذف - در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود .

و دو وسه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب و جنان و فؤاد که هر سه بمعنی دل است .

متلهف - /بروزن متصرف/ افسوس خورنده و اندوهگین (از منتخب) .

متعنف - [بروزن متصرف] سرزنش کننده و درشت خومی نماینده .

متهورق - /بکسر زاء معجمه/ باره شونده (از منتخب و صراح) .

متطرق - /بروزن متفرق/ راه یابنده و راه پیدا کننده .

متضائق - باهم تنگی کننده .

متعارف - /بعین مهمله و کسر راء مهمله/ مالنده گوش و گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کار زار کننده و انبوه شونده (از صراح و منتخب) .

متکفل - [بروزن متصرف] ضامن و متعهد (از منتخب و کنز) .

متزلزل - /بفتح زاء معجمه اول و کسر زاء معجمه دوم/ لرزنده و جنبنده (از کنز و منتخب) .

متخلخل - /بکسر لام مشدد اول/ خلل انداز .

متماثل - /بکسر تاء مثله/ مشابه و مانند هم دیگر شونده .

متقابل - فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متقابل .

متأهل - صاحب اهلیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند .

متماثل - میل و خواهش کننده و در خم و خم شونده، مأخوذ از تماثل بمعنی خمیدن .

متداول - / بفتح واو / از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده .

مترسل - / بر وزن متحمل / نامه فرستنده .

متعال - / بضم / بلندشونده . دراصل متعالی بود اسم فاعل از تمالی که ناقص واوی است از تفاعل، در حالت رفعی ضمه بر یاء ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را حذف کردند و در آخروقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند .

متآلم - / بکسر لام مشددا / دردمند و دردناک (از کنز) /

متلاطم - / بکسر طاء مهمله / بهمیدیکر طپانچه زننده و یکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدیدالوج واقع میشود (از منتخب) .

مترجم - / بضم میم و سکون راء مهمله و فتح جیم / ترجمه کرده شده و از زبانی به زبانی دیگر بیان کرده شده . و بکسر جیم ترجمه کننده .

متبسم - / بکسر سین مهمله مشدده / بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آوازش از ذهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شکفته نیز مستعمل میشود (از کنز) .

متراکم - / بکسر کاف / برهم نشیننده و گردآینده و کنایه از هجوم و انبوهی کننده (از کشف و منتخب و کنز) .

مترسم - / بکسر سین مهمله مشددا / نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم .

متظلم - / بکسر لام مشددا / دادخواه .
متسهم - / بضم میم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله / داغ کرده شده و نشانی مخصوص کرده شده (از صراح) .

متحتتم - / بفتح حاء مهمله و کسر تاء فوقانی مشددا / واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن (از کنز و منتخب) .

متعلم - / بکسر لام مشددا / تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد (از کشف) .

مترنم - / بکسر نون مشددا / سراینده (از منتخب) .

متمیم - / بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح یاء تحتانی مشددا / مشتاق و دردمند (از لطائف) .

متهم - / بکسر میم مشددا / اول / تمام کننده و کامل کننده .

متنعم - / بناز و نعمت گذران کننده .

متدین - / بفتح دال مهمله و کسر یاء تحتانی مشددا / بمعنی دیندار .

متن - / بفتح میم و سکون تاء فوقانی / بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کنایی که شرح آن توان کرد . بمعانی مذکوره بفتح تین خواندن خطاست، که متن بفتح تین در فارسی صیغه نهی است از متیدن .

متین - / بفتح / استوار و محکم و یکی از اسماء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم .

متقنه - / بالضم و قاف مفتوح / بمعنی استوار و محکم .

متنوعه - / گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده .

متخیله - / خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یاء تحتانی قوتی است در دماغ که ترکیب بعضی صور ببعض معنی میکند و گاهی چیزهای دیده و نادیده راست یادروغ را نقش مینماید .

متاجر - / بضم اول و فتح چهارم و پنجم / باهم تجارت کردن .

متجبر - / بفتح جیم و کسر باء موحده / فرقه ظالمان و جماعه ظلم کنندگان .

متضاده - / ابدال مشددا / با همدیگر ضد کننده .

متناهیه - / پایان چیزی رسنده و بمنتهای چیزی رسنده .

متتالیه - / ابد و تاء فوقانی مفتوحه / بی دربی آینده و پس یکدیگر رانده، مأخوذ از تلو بضم تین و تشدید واو، بمعنی دربی کسی رفتن (از منتخب) .

متدار که - / دریا بنده چیزی را که از دست رفته باشد .

مته - / بفتح اول و ثانی / بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند .

متعذبه - / خوردنی و نوشیدنی خوشکوار و عقوبت و عذاب کننده .

متکی - / بضم میم و تاء مشددا / مفتوح و کسر کاف / تکیه کننده .

متناهی - / پایان رسنده و بمنتهای رسنده .

متهاون - / بضم میم و کسر واو / سستی کننده و درمنتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده .

متحصن - / بکسر صاد مهمله مشددا / درحصار نشیننده و قلعه نشین .

متألّهین - / بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید و لام مکسور و کسرها / بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکماء صاحب اسلام .

متقن - / بالضم و قاف مفتوح / استوار و محکم (از شروح نصاب و منتخب) .

متبائن - / بکسر همزه / از هم جدا شونده .

متکون - / بکسر واو مشددا / هست شونده و موجود شونده .

متلون - / بکسر واو مشددا / رنگ بر رنگ شونده .

متمکن - / بکسر کاف مشددا / مکان گیرنده و جا گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل .

متکلمهین - / صاحبان علم کلام و علم کلام علمیه است که در آن مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقائد را بادلّه عقلیه موجه سازند .

متنبه - / بفتح نون و باء موحده مشددا / مکسور و هاء ملفوظ / خبردار و آگاه .

متداوله - / باو و مفتوحه / از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده .

متولی - [بضم اول و فتح دوم و سوم با لام مشدد] بر سر کار باشند و دوستی دارنده (از منتخب).

متمنی - [بر وزن متولی] آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده.

متعلی - تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد بمفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد.

متمشی - [بکسر شین مجمله] جاری و روان شونده (از منتخب).

متواری - [بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله] پوشیده شونده و پنهان شونده (از کشف) و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تقریس است.

متوازی - [بکسر زای مجمله] با هم برابر شونده (از منتخب).

متساوی - با هم برابر شونده.

متصدی - پیش آینه، از تصدی که بمعنی پیش آمدن است (از منتخب و صراح) و از پیش آینه در اینجا مراد پیشکارست.

متأذی - بفتح سوم و ذال مجمله مشدد مکسور/ ایذا یابنده و آزرده شونده.

متعالی - بلند شونده. اسم فاعل از تمالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص، مأخوذ از علو.

متوالی - پیایی شونده و پی در پی آینه.

متلالی - [بضم میم و فتح تاء فوقانی]

روشن و تابان. اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفلل است، رباعی مزید، مأخوذ از لؤلؤ که بمعنی مرواریدست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرف بمعنی رسیدن عراق مأخوذ از عراق که جامدست.

متلقی - [بکسر قاف مشدد] ملاقات کننده. و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده.

متجلی - [بفتح جیم و کسر لام مشدد] روشن و آشکار.

متحلی - [بفتح حاء مهمله و کسر لام مشدد] زیور پوشنده و آراسته شونده.

مترقی - [بکسر قاف مشدد] افزون شونده.

مترقی - [بقاف] افسون خوان.

متلاشی - [بکسر شین مجمله] پریشان و خراب و معدوم، در بنصورت مأخوذست از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهورست محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگر چه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم.

متمادی - [بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال] بمعنی دراز.

متغائی - فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این را از

تلاشی میماند و این لغت در لغت نیست.

متغائی - فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این را از

تلاشی میماند و این لغت در لغت نیست.

متغائی - فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این را از

مثالب - [بکسر لام و باء موحد] عیبها و زبونیها (از منتخب).

مثیب - [بضم اول و کسر ثانی] پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینه (از منتخب).

مثاب - [بفتح اول و در آخر باء موحد] جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان. بضم، راهی که در کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده (از لطائف و منتخب).

مثبت - [بضم اول و سکون ثاء مثلثه و فتح باء موحد] نوشته شده و ثابت کرده شده. و بفتح ثاء مثلثه و باء موحد مشدد مفتوح/ برقرار داشته شده (از منتخب).

مثوبت - [بفتح میم و ضم ثاء مثلثه و فتح موحد] بمعنی جزای نیکی.

مثوبات - عوضهای نیکی و جزای نیکی و این جمع مثوب است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت (از کشف و غیر آن).

مثلت - سه گردد شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبویی که قرصهای آن را [سه] گوشه میسازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی **سیکی** نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیرۀ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن

تلاشی مزید ناقص میداند و حال آنکه مصدری که بجهت این معنی است اجوف است صحیح بجای آن مستغائی است بمعنی دادخواه بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از او دادرسی خواهند چنانکه مستغان و یاء تحتانی در آخر برای نسبت است یعنی منسوب به مستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف میآید و یاء تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستانه فافهم.

متحظی - [بجاء مهمله و کسر ظاء مجمله مشدد] بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفل است مجردش حظوه بالکسر که ناقص و اویست بمعنی بهره مندی (از صراح).

فصل میم مع ثاء مثلثه

مثنی - [بالمضم و ثاء مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح] دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده (از منتخب و کنز).

مثنوی - [بافتح و در آخر الف مقصوره بصورت یاء] جای آرام و قرار (از کشف و کنز و منتخب).

مثنیب - [بالکسر و قاف مفتوح و باء موحد] آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند بهندی آنرا بر ما گویند این صیغه اسم اله است از ثقب که بالفتح است، بمعنی سوراخ کردن (از منتخب).

بسوزد و ثلث بماند منافع آن قریب بخر است و باصطلاح لغت بمعنی لفظی که برای يك معنی حرف اول آنرا بهره حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر يك سه حرف دارد و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه شکش در فصل حاء مهمله مع الواو مرقوم مرقوم شد. و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه درسه که همه نه خانه دارد و آن به نسبت مربع مؤثرتر باشد. و قومی از نصاری که بسه خدا قائل اند و نوعی از جلوس ادب و نام و شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه (از مدار و تحفة المؤمنین و برهان و دیگر کتب لغات).

مثالث - / بفتح میم و کسر لام / سه تا و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان.

مشمور - / بالضم و سکون ثاء مثلثه و کسر میم / میوه دارنده و میوه آورنده.

مشرودیطوس - / بالفتح و راء مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یاء معروف و طاء مهمله و واو معروف و سین مهمله / بزبان یونانی دوا نیست معجون و این مخفف مشرودیطوس است.

مشرودطاس - / بالفتح و حرف چهارم دال مهمله / مراد از طاس کلان که در آن عربان نرید میخورند، و نرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند.

مثلث متساوی الاضلاع - شکلی است سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه

خط مستقیم آن برابر باشد باین شکل :



مثلث متساوی الاضلاع

مثلثات افلاک - مراد از بروج افلاکست چرا که منجمله دوازده بروج سه برج آتشی اند. حمل، اسد، قوس. و سه برج بادی: جوزا، میزان و دلو. سه برج خاکی: ثور، سنبله، جدی. و سه برج آبی: سرطان، عقرب حوت.

مثقال - / بالکسر / نام وزنی است که چهارونیم ماشه باشد (از کشف و قرابادین محمد شریف خان شاهجهان آبادی) اگر چه در این اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین است.

مثیل - / بکسرتین و یاء مجهول / اماله مثال.

مثال - / بکسر اول / شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی و بمعنی مانند فرمان پادشاهی و بروانه و مطلق حکم. و عالم مثال عالی است فروتر از عالم ارواح و آنچه در این عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آنرا صور عالم مثالی گویند (از چراغ هدایت و کشف).

مثل - / بالکسر / بمعنی مانند. و بفتح تین، مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند (از منتخب) و شرح مثنوی که مثل بالکسر مساوی در جمیع

مثنویه - / بفتح میم و ضم ثاء مثلثه و چهارم باء موحده / جزای نیکی و اجرت عبادت در آخرت (از صراح).

مثنائی - / بفتح / دوتا های و بمعنی سورة فاتحه از آنکه دوباره خوانده میشود در دو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیه رحمة و آیه عذاب (از صراح) و بعضی از محققان نوشته که مثنائی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اتنان بمعنی دو و یا آنکه مثنائی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تشبیه کرده شده.

مثنوی - منسوب بمعنی که بفتح میم و سکون ثاء مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی است معدول از اتنین اثین که ترجمه آن بفارسی دودو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در خالت الحاق یاء نسبت بو او بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند.

مثلث بادی - عبارت از جوزا و میزان و دلو.

مثلث خاکی - عبارت از ثور و سنبله و جدی.

مثلث آبی - عبارت از سرطان و عقرب و حوت.

فصل میم مع جیم

مچلکا - لفظ ترکیست بمعنی عهد نامه

صفت را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفت شرط نیست.

مشموم - / بضم میم و فتح ثاء مثلثه و تشدید میم مفتوح / هشت بهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند.

مثلث نشان - دیگرانرا بابد پیش خود نشاننده، ای دوزانو نشاننده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود.

مثلث آتشین - کنایه از حمل و اسد و قوس.

مثابت و مثابه - / بفتح اول و حرف چهارم باء موحده / این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند (از کشف) و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از توب و ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول است پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود.

مثاله - / بکسر میم / فرمان پادشاهی و منشور.

مثانه - / بفتح / کیسه بول که در شکم مییاشد.

مثله - / بضم میم و فتح لام / گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (از منتخب و صراح) لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق بمعنی مخلوق. و در بعضی کتب بمعنی اعضاء بریده شده و پوست بر کنده و موی تن بر کنده نوشته اند.

مجرمان .

مجزا - / بالضم / روان کردن و روان کرده شده . و بالفتح ، جای روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی (از منتخب و کشف و شمس العلوم) و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا ع است و باصطلاح بعضی متأخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند .
مجتبی - / بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا / برگزیده شده (از منتخب و کنز) .

مجسطی گشا - کسیکه حل مسائل کتاب مجسطی نماید (از برهان) .
مجازا - / بضم / مخفف مجازات به معنی یکدیگری را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان است . چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند (از خیابان) .

مجزا - / بضم میم و فتح جیم و تشدید ذاء معجمه / پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده .

مجازیب - / بفتح / کشیده شدگان و روده شدگان و این جمع مجذوب است (از منتخب) .

مجیب - / بضم / جواب دهنده و قبول کننده (از منتخب) .

مجاب - / بضم / جواب داده شده و قبول کرده شده (از منتخب) .

مجتنب - / بالضم و نون مکسور / از

چیزی دوری کننده (از کنز) .

مجردات - عبارت از عقول عشره و زد بعضی ارواح و ملائک .
مجملات - آیاتی که معنی آن محتاج بر تفصیل باشد .

مجهورات - نزد قاریان از جمله حروف تهجی نوزده حروف است سواى ده حروف مهموسه .

مجانبت - / بضم اول و فتح نون و فتح موحده / از چیزی دور شدن و از کاری یکسوس شدن (از منتخب) .

مجاغت - / بفتح و عین مهمله و فوقانی / کرسنگی (از منتخب) .

مجاالت - نکوئی کردن (از منتخب) .
مجانست - / بفتح نون / همجنسی و هم قومی .

مجاورت - / بضم میم و فتح واو / قرب و همسایگی .

مجیب - / بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی / به معنی آمدن .

مجالست - / بضم میم و فتح لام / همنشینی .

مجابات - / بضم میم / سخنهاى جواب داده شده .

مجازات - / بضم / پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی (از کنز و منتخب و کشف) .

مجتث - / بضم میم و سکون جیم و فتح تاء فوقانی و تشدید تاء مثلثه / به معنی از

نام حکیم سنائی (از منتخب) .
مجاهد - بکافران کارزار کننده و کوشش کننده .

مجد - / بفتح اول و سکون ثانی / بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال ، کوشش کنندگان در کاری (از منتخب و صراح) .

مجرد - تنها و تارک دنیا و مرد بی زن . و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزله از ماده بود چون نسول و قفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند .

مجمهر - / بالکسر و میم دوم مفتوح / آنچه در آن عود سوزند و زکال افزونند (از کشف و بهار عجم و مؤید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات) و در منتخب بالکسر و بالضم . نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی کواکبش هفت است .

مجیر - / بضم اول و کسر جیم / به معنی دستگیر و پناه دهنده (از لطائف) .

مجدر - / بروزن منور / آنکه آبله در آبله داشته باشد و مجازاً به معنی منقش این صیغه اسم مفعول است از تجدیر مأخوذ از جدر بفتح تین که به معنی نشان گزیدن شتر که بر گردن شتر و خر باشد (کذا فی المنتخب و صراح) .

مجدور - / حرف ثالث ذال معجمه مضموم / در اصطلاح حساب مضروبى که بضرب حاصل آید مثلاً در وارد در وضرب کردن چهار را مجدور میگویند (از مدار و منتخب) .

بیخ برکنده شده ، نام بحر یست از نوزده بحور شعر چرا که اجتهات از بیخ برکنده است چون مدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو بحر اختلاف همینست که در این بحر مستفعلن مقدم است بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان است و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فعات .

مجم - / بالفتح و تشدید جیم / ماش که غله معروف است (از منتخب) و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب تنگ که بهندی به معنی ماش سبزه است .
مجنح - / بروزن مفرح / صاحب جناح یعنی صاحب بازو .

مجتهد - / بالضم / جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده .

مجید - بزرگوار و گرامی (از صراح)
مجمد - / بضم میم و تشدید میم مفتوح / چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد (از لطائف) .

مجهود - استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده .

مجدد - / بضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح / موی مرغول .

مجدد - / بکسر دال مهمله مشد اول / از سر نوکننده کاری و بفتح دال از سر نو پیدا کرده (از منتخب) .

مجدود - صاحب بخت و روزی و

مجاور - / بکسر واو / همسایگی کننده
مجبور - بعد از شکستگی بسته شد و بزور بر کاری داشته شده (ازمنتخب).
مجتاز - / بالضم و تاء فوقانی و زاء معجمه / گذاشته شده و تجاوز کننده (ازمنتخب).
مجاز - / بفتح / راه و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع غیر موضوع له علاقه مشابیهت یا ظرفیت یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناهق است و بعلاقه مشابیهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه بچملون اصابعهم فی آذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سورة فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آله الشی بر آن شیء ملاحروف و خط راقلم گفتن و کلام را زبان و تسمیه الشی باسم مائول الیه مثل شیرة انکور را شراب گفتن کقولہ تعالی انی اذانی اعصر خمرأ و تسمیه الشی باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیه الشی باسم ماده چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن بهمین قدر بسنده نمود.

مجزو - / بشدید واو / مکسوره / و ادارنده کاری. و بفتح و او تجویز کرده شده و روا داشته شده (ازمنتخب و غیره).
مجاهز - / براء معجمه / ساختگی کننده و اسباب دارنده.
مجلس - / بفتح تین و تشدید سین مهمله / جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار (ازمنتخب) و درسراحت بکسر میم و فتح جیم.
مجلس / بکسر لام / جای نشستن. و بفتح لام، نشستن (ازمنتخب).
مجالس - / بفتح میم و کسر لام / جمع مجلس.
مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس در بار پادشاهی.
مجوس - قوم آتش پرست که از از تابغان زرتشت اند (از برهان) و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منجکوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خردگوش بود لهذا چنین گفتند.
مجمص - کج کرده شده (از لطائف).
مجماع - / بفتح میم اول و کسر میم ثانی / جاهای جمع شدن.
مجداف - / بالکسر / چوبی بین سه پهلو که بر پهلو کشتی را بآن میرانند بهندی آنرا ماته گویند (ازمنتخب و شرح نصاب).
مجوف - / بر وزن مشرف / بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد و از اندرون

خالی باشد.
مجنف - / بضم میم و فتح جیم و فاء اول مشدد مکسور / خشک کننده (ازکنز).
مجهول - نادانسته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد.
مجال - / بفتح / جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل (از کشف و منتخب).
مجمل - / بفتح میم دوم / فراهم آورده و درهم کرده و آیه که معنی آن محتاج به تفصیل باشد (ازمنتخب).
مجبول - / حرف سوم باء موحدۀ مضموم / آفریده شده و طبیعی و جبلت کرده شده (ازمنتخب).
مجنوم - کسیکه آن را بیماری جذام باشد و آن علتی است که خون فاسد شده اعضای صفار میریزند.
مجزوم - مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده.
مجان - / بالفتح و تشدید جیم / مفت و هرزه و رایگان (ازمنتخب و شرح نصاب).
مجون - / بضم تین / بیباکی کردن و وشوخی و هزل (ازمنتخب).
مجون - / بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون / سپر که پناه زخم تیغ و تیرست (از شرح).
مجنون - جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود (ازمنتخب).
مجانین - / بفتح / دیوانگان.

جمع مجنون است.
مجمع البحرین - جائی که در آن دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن جایی است که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند.
مجزو - / براء معجمه / بحر مسدسی است که در اصل وضع مژمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن.
مجاهده - رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن (ازمنتخب).
مچنده - / بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح / جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن است (ازمنتخب و مدار) و مجازاً بمعنی پامال چرا که جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرورست.
مجمع علیه - / بضم میم اول و فتح میم دوم / اجماع کرده شده بر آن یعنی متفق علیه.
مچنه - / بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوح / نام بازاری قریب بمکه معظمه (ازشرح نصاب).
مجاوبه - / بضم میم و فتح واو / کسی را جواب دادن (ازمنتخب و کنز).
مچره - / بکسر میم و فتح جیم و راء مشدده مفتوح / کپکشان و آن خط سفید

منتخب).

مجسطی - / بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله / نام کتابیست در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلمیوس است و در اصل نام علمی است بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس است و بالفعل که مجسطی موجود است ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی تحریر کرده.

مجلی - / بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور / روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گروها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلی گویند و هر که عقب او باشد آن را مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن است و نمازی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سجود سرین بر میدارد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول نهاده مصلی گویند هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و از این ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسرو علی هاند القیاس تا ده دوازده را نام است و باقی را نیست چنانچه دوازدهم تا که از همه پس

نشد آنرا فسکل نامند. و تاسکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد شک کرده اند (از شرح نصاب). و بضم میم و فتح جیم و لام مشددر مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده. و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن.

مجازی - / بالفتح / منسوب به مجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جلا دهنده و پاداش دهنده (از کشف).

مجالی - / بفتح میم و کسر لام / جمع مجلی است که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف است بمعنی جای جلا که آینه باشد پس مجالی بمعنی آینه هاست و بمعنی جاهای جلوه.

مجاری - / بفتح میم و راء مکسور / جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی.

مجی - / بفتح میم و کسر جیم / بمعنی آمدن (از شرح نصاب).

فصل میم مع حاء مهمله

محابا - / بضم اول / در اصل محابات است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و نگهداشت و لحاظ (از منتخب و مزین و کشف و مدار).

محاکا - / بضم میم / مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن است (از منتخب).

محدی - / بالکسر و ذال مهمله مفتوح / آلتی است که بدان چرم دوزان چرم را قطع کنند. بهندی را نپی گویند (از شرح نصاب).

محللی - / بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشددر / آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره آید (از منتخب و مدار و کنز).

محللیا - / بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی / بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر لفظ الف مقصوره بصورت یاء هم مینویسند.

محمد پسر یحیی - امام محمد غزالی رحمه الله علیه (۱).

محب - / بضم میم و کسر حاء مهمله / دوست دارنده.

محراب - / بالکسر / خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حارب شیطان است لهذا محراب نام کردند.

محسوب - بشمار آورده شده.

محللب - / بالکسر و لام مفتوح و بای موحد / ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم آنرا حب الجلب گویند (از منتخب و لطائف و برهان).

محتسب - نهی کننده از چیزهاییکه در شرع ممنوع باشد. و بشمار آورنده (از منتخب).

محتجب - / بضم میم و کسر جیم / در

برده شونده و پوشیده و پنهان شونده.

محمدهات - / بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال / ستایش (از منتخب و صراح).

محسنات - / بضم میم و فتح سین مهمله / جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیا مستعمل.

محاملت - با هم بار برداشتن.

محتجبات - / بالضم و جیم مکسور و باء موحد / زنان پرده نشین.

محرابات - / بفتح راء مهمله / جنگها و کارزارها.

محاکمات - / بضم میم / جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت است.

محکمات - / بضم و کاف مفتوح / آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بریک وجه.

محاکات - / بضم میم / با هم حکایت کردن (از منتخب).

محبیت - / بفتح صحیح است و آنچه بضم مشهورست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده / (از تحقیقات میر نورالله احراری) [بمعنی : درست داشتن].

مجازات - / بضم اول / بر وزن ملاقات / مقابله و روبرو شدن و در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر (از منتخب).

محمیات - / بضم میم و فتح حاء و تشدید یاء / جماعة زنده کرده شده.

محاضرات - / بضم میم و فتح ضاد

۱ - کذا و ظاهراً مراد ممدوح خاقان نیست که در فتنه غز کشته شد.

معجمه / معلومات و یاد داشته شده-ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدن آنها نیز آمده.

مجاورت - / بالضم / پاسخ دادن .

مجاورات - همکلامیها .

محمول بالمواطات - باصطلاح منطق خبر بودن از شیء بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه: ضارب، در زید ضارب، و دیگر محمول بالا اشتقاق باشد و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه: لفظ مال در زید و مال که محمول است بواسطه ذو.

محامات - / بضم / از کسی دفع کردن چیزی را و نگاهداشتن (از صراح) .

مجاذات - طلب کردن و خواستن .

محدث - / بضم میم و سکون حاء مهمله و کسر دال و ناء مثلثه / نوپیدا کننده، و بفتح دال، نوپیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حاء و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله وسلم .

محلوج - / بالفتح در آخر جیم عربی / پنبه از دانه بک کرده شده .

مخ - / بضم میم و تشدید حاء مهمله / زرده تخم مرغ (از کنز) .

محامد - / بفتح میم اول و کسر میم دوم / ستایشها و خصلت‌های نیک، این جمع محمذت است.

محمود - حمد کرده شده و نام

پادشاهی است و نام قبلی است از اقبال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر مستخرگان ایران بود و در عهد اکبر در هند آمده (از منتخب و مصطلحات)

محمد - صلی الله علیه و آله وسلم بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف ابن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعده مختلف فیه و النضر هوا بوقریش فی لالجهه پور. مطلب بضم میم بطاء مشدر. مناف بفتح میم. قصی بصیغه تصغیر. کلاب بکسر.

مره بضم و تشدید [راء]. لوی به تصغیر: فهر بالکسر. نضر بفتح ن. خزیمه بصیغه تصغیر. مضر بضم میم و فتح معجمه. نزار بکسر. معد بالکسر (از کرمانی شرح صحیح بخاری) و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده (از منتخب).

محور - / بالکسر و واو مفتوح / بصیغه

اسم آله از حور بالفتح، که بمعنی گردگشتن است. و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است (از کشف و منتخب).

محمیر - / بضم میم و فتح حاء و تشدید

تحتانی مکسور / نام پرده موسیقی موافق تودی (۱) هند (از مدار و غیر آن) و بعضی

و کسر موحد و سین مهمله / جای حبس و زندان.

محسوس - دانسته و دریافته شده یکی از حواس خمس و بمعنی آشکارا (از منتخب و لطائف).

محروس - نگاهداشته شده.

محشوش - / بالفتح و هر دو شین معجمه / سوخته شده و آلوده شده و مکروه مأخوذ از حش بالفتح و تشدید، که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پرتیر و برازو قضای حاجت است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب است.

محیص - / بر وزن فعیل و بصاد مهمله / کردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن (از لطائف).

محرض - / بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر راء مهمله مشدر و صاد مهمله / در حرص و آرز اندازنده. و بفتح راء، در حرص و آرز انداخته شده .

محرض - / بضم میم و فتح حاء و کسر راء مشدر و ضاد معجمه / و رغلا ننده و کسی را بر جنگ انگیز نده و بفتح راء و رغلا نیده شده و بر جنگ انگیزنده شده .

محیض - / بر وزن فعیل و بصاد معجمه / حالت حیض (از لطائف).

محض - / بالفتح و ضاد معجمه / شیر خالص و هر چیز خالص (از منتخب) .

محیط - در گیرنده و احاطه کننده و دریای شود که تمام زمین را احاطه کرده است. و نام کتاب از امام محمد در فقه (از

گویند که پرده حسینی است .

محل نظر - مقام فکر و کتابه از جای

اعتراض .

محتکر - / بالضم و کاف عربی

مکسور / غله فروش که به نیت گرانی غله را نگاهدارد.

محرو - گرم مزاج و لاغر (از

منتخب) .

محشور - حشر کرده شده یعنی روز

قیامت برانگیخته شده .

محضر - / بالفتح و ضاد معجمه مفتوح /

سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن. و نیک محضر، کسیکه غایب را به نیکی یاد کند .

محور - / بالضم میم و کسر راء مهمله /

نویسنده و آزاد کننده و بفتح راء اول نوشته شده و آزاد کرده شده (از منتخب).

محشر - / بالفتح و شین معجمه مکسور /

مطلق جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده (از صراح و قاموس و منتخب و ترجمه مقامات حریری) .

محدور - / بضم ذال معجمه / آنچه از آن ترسیده شود (از منتخب) .

محظور - / بطاء معجمه / حرام کرده

شده و منع کرده شده (از منتخب) .

محترز - / بالضم و راء مکسور / احتراز

کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده (از لطائف) .

محبس - / بالفتح و سکون حاء مهمله

منتخب)

محظوظ - بهره مند و بختور (از

منتخب).

محظظ - بالضم / بهره یاب و مجازاً

بمعنی خوش و مسرور.

محظوف - ابد و فاء / گردا کرد

گرفته شده (از منتخب).

محذوف - بریده شده و اسپ دم

بریده (از منتخب و مدار) و باصطلاح عروض

درکنی که از آخر آن سبب خفیف که دو

حرف باشند انداخته باشند، چو از مفاعیلن

لن بیندازند مفاعی بماند، فمولن بجای آن

نهند.

محرف - بضم میم و فتح حاء و تشدید

راء مهمله مفتوح / بر گردانیده شده از

راستی یعنی کج و بکسر راء بر گرداننده از

راستی یعنی کج کننده.

محترف - بالضم و راء مهمله مکسور /

هم پیشه.

محترق - بالضم و فتح تاء و کسر

راء مهمله / سوخته شونده و سوخته (از

منتخب).

محقق - بضم میم و فتح حاء مهمله

وقاف اول مشدد و مکسور / تحقیق کننده

و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق

آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح

صوفیه کسیکه برو حقیقت اشیا کما ینبغی

منکشف گشته باشد و این معنی کسی را

میسرست که از حجت و برهان گذشته بمرتبه

کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده

نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است و

بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر

نیست و موجودیت اشیا دیگر بجز اضافت

بیش است (از لطائف) و در صورتیکه قاف

اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز

که تحقیق شده باشد. و نام خطی از شش

خط که این مقله آن را وضع کرده است.

محقوق - راست و درست کرده شده

(از لطائف).

محق - بفتح میم و سکون حاء / باطل

کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن

و سوختن گرما چیز را. و بضم میم و کسر

حاء آنکه حق بجانب او باشد (از منتخب

و لطائف). و بمعنی امر معقول.

محاق - بضم و بکسر و بفتح هر

سه آمده / کاستن ماه و ابتدای آن از شب

پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که

در آن ایام ماه ناپدید میشود (از لطائف

و منتخب و کشف و مدار).

محرق - بضم میم و سکون حاء و

کسر راء / سوزانیده. و بفتح راء، سوزانیده

شده.

محرك - بفتح تین و بکسر اول و فتح

حاء مهمله نیز / بمعنی سنگ زerkش که سیاه

باشد و بر آن آزمایش زر کنند (از بهار

عجم و مؤید و کشف و مدار).

محرك - بالكسر / بسیار حرکت

دهنده و بسیار آفوس کننده. و یکی از نامهای

اسرافیل علیه السلام (از لطائف).

و سکون تحتانی / حيله گر.

محول - بروزن مصور بو او مکسور /

گرداننده و حواله و سپرد کننده. و بفتح

واو شدند، سپرد کرده شده.

محمول - بمعنی مظنون یعنی گمان

کرده شده و بار برداشته شده. و باصطلاح

منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتداست و

این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیان

مبتدا را موضوع گویند چنانچه الا انسان

حیوان، پس انسان موضوع است [و] حیوان

محمول است.

محتوم - واجب کرده شده و حکم

کرده شده.

محتشم - بالضم و شین معجبه مکسور /

صاحب خدم و حشم.

محرّم - بضم اول و فتح حاء و راء

مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول / حرام

کرده شده و حرام داشته شده. و نام ماه چون

در این ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم

حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم

مسمی گردید (از رساله نجوم و دیگر کتب)

و بضم میم و کسر راء مخففه کسیکه احرام

حج بسته. و بمعنی در حرم رونده و بالفتح

و راء مفتوح آنکه در حرم راه یابد و با

وی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقفکار

نیز آید (از کشف و صراح و مدار).

محمّن - بکسر میم و فتح حاء / جمع

محتن. و بالفتح و سکون حاء، بمعنی آزمودن

(از کشف و مدار).

محزون - بالفتح / اندوهگین.**محافل** - بفتح [و کسر فاع] / جمع محفل

که بمعنی جای جمع شدن مردم است مأخوذ از حفل

بالفتح، که بمعنی کرد آمدنست (از صراح).

محال - بضم اول / امر ناپودنی که

بودن آن ممکن نباشد. و بفتح اول جاهای

کشادن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای در

اینصورت جمع محال است و محال بفتح در

اصل محال بود لام را در لام ادغام کردند

محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکرر

و حيله (از مؤید و کشف و مدار).

محلول - حل کرده شده.**محتمل** - بضم و میم ثانی مفتوح /

احتمال کرده شده.

محمّل - بالفتح و میم دوم مکسور /

کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغه

اسم ظرف است از حمل بالفتح که بمعنی بار

بر داشتن است.

محاوّل - بضم / گرد گردنده و حواله

کننده.

محبّل - بضم میم و فتح حاء و

و تشدید جیم مفتوح / اسپ سرخ رنگ یا

سیاه که هر چهار پای او سفید باشد (از

منتخب).

محصّل - بضم میم و فتح حاء و تشدید

صاد مهمله مکسور / تحصیل کننده و بسیار

حاصل کننده. و بتشدید صاد مفتوح حاصل

کرده شده و بفتح میم و سکون حاء مهمله و

فتح صاد مهمله، جای حاصل شدن.

محبیل - بضم میم کسر حاء مهمله

محجن - / بالكسر و جیم مفتوح /
چوكان (از شرح نصاب).

محضرون - / بالضم / حاضرشدگان
(از لطائف).

محصن - / بالضم و صاد مهمله مكسور
و بعده نون / مردیکه زن کند (از مدار و
منتخب).

محي الدين - / بضم میم و سکون
حاء و کسریاء و بضم میم و فتح حاء و تشدید
یاء مكسور / نیز صحیح [بمعنی زنده کننده
دین و نام گروهی از بزرگان].

محاسن - / بفتح میم و کسر سین /
نکوتیها این جمع حسن است خلاف قیاس و
بمعنی ریش مردان نیز (از صراح و منتخب).

محو - / بفتح میم و سکون حاء / ستردن
و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش
را از لوح و جزآن و نیز نام موضعی است و
سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم و ناپدید
وزائل و معدوم شدن اوصاف و عادت بشری
و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز
می آرند (از لطائف و چراغ هدایت و
غیر آن).

محو - / بفتح و شین معجمه مضموم
و تشدید واو / آکنده و پر کرده شده و
مملو. فارسیان بتخفیف نیز می آرند.

محبیره - / بالفتح و حرف سوم باء
موحده مفتوح و فتح راء مهمله / دوات (از
منتخب). و درصراح باین معنی بالكسرتست.
و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده.

محفه - / بفتح اول و ثانی و تشدید

فاء مفتوحه . و بکسر اول و باقی بدستور
نیز / بمعنی هودج مانند چیزی که کهاران
بر دوش برند (از منتخب و مدار).

محلله - / بفتح تین و تشدید لام مفتوح /
جای فرود آمدن. منزل و مقام مردم (از
مؤید و کشف) و بضم خطاست.

محوطه - / بضم میم و فتح حاء مهمله
و تشدید واو مفتوح و طای مهمله / جای
احاطه کردن و جای نگاهداشتن و جای گرد
آوردن و این صیغه اسم ظرف است از باب
تعمیل که درو حرف علت است سواى لام
کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد. و بفتح میم
و سکون حاء غلط است چه صحیح داشتن
حرف علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی
مجرد بدون موانع ثابت نشده یا آنکه در
اصل محوط به بوده باشد بفتح میم و ضم
حاء و سکون واو، از کثرت استعمال صله
باء حذف شده فقط محوط بمعنی اسم ظرف
مستعمل شده است.

محرابگه - عبارت از مسجد.

محرابه - [بضم اول و فتح چهارم و

پنجم] با کسی جنگ و کارزار کردن.

محاكمه - / بضم میم و فتح کاف /

نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت و منصف

شده دفع خصومت نمودن (از صراح).

محکمه - / بالفتح / جای حکم کردن

قاضی

محو به - زنی برده نشین و چوبیکه

در بس دروازه میبندد (از کشف).

است از باب افتعال که صفت واقع شده
موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه
محذوف میباشد از اینجهت اطلاق در معنی
جمع مینمایند چنانکه معتزله .

محاکیه - / بالفتح و کاف مكسور و
تشدید تحتانی / حکایت کرده شده.

محکوم علیه و محکوم به - بیان

هر دو درین ترکیب است چنانچه زید قائم
بس در اینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند
و لفظ قائم را محکوم به نامند. بدانکه لفظ
هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ
استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای
نسبت حکمیه دلالت میکند.

محموده - / بالفتح / سقمونیا که
دوایی است تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم
(از تحفة المؤمنین و برهان).

محادئه - [بر وزن مفاعله] با هم سخن
گفتن.

محتوی - گرا کرد گیرنده و محیط
شونده (از منتخب).

محاظی - / بضم اول و کسر ذال
معجمه / مقابل و روبرو برابر شونده (از
منتخب) مشتق از حدو بالفتح، که بمعنی برابر
کردن دو چیزست.

محمی - / بضم میم و سکون حاء / زنده
کننده. در اصل محمی بود بر وزن مکرم ضمه
بر یاء ثقیل بود انداخته یارا ساکن کردند
اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین
یا را حذف نمودند محی ماند. و بضم میم و
فتح حاء و تشدید یاء. نیز بمعنی زنده کننده

محیله - / بضم میم و کسر حاء / زن
حیله کننده .

محفاه - / بضم / چیزی است مسانند
هودج که زنان در آن سوار شوند. بدانکه
محفاه بضم میم بدون تشدید، درست نباشد
صحیح بتشدید فاست چرا که این صیغه اسم
ظرف مضاعف است از باب مفاعله مکر آنکه
فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد.

مجمعه - / بالكسر و حرف سوم جیم
عربی مفتوح / آله حجامت کردن و آن استره
باشد کوچک که به نندی بچینه گویند یا شیشه
حجام یا کدوی حجام که در آن خون میکشد
و حجامت در اینجا بمعنی استره زدن است
برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عرفی
نیز آمده .

محتاله - / بالضم / زن حیله و مکاره
(از کشف و منتخب).

محر و سه - نگاهبانی کرده شده و
ممالک محروسه کنایه از ملک خودست چرا
که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند
و در عرف کنایه از ملک پادشاهی است .

محاوره - / بضم میم و فتح واو / یا
یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را
(از صراح و کنز و غیر آن).

محاصره - / بضم میم و فتح صاد /
از گرا کرد بند کردن راه کسی (از منتخب).

محترفه - / بالضم و راء مهمله مكسور
و فاء / پیشه وران و صنعت گران (از کنز)
و این در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث

و این دراصل معنی بوده ضمه بریاء دشوار بود انداختند با اجتماع ساکنین بآء حذف شد معنی ماند درینصورت از باب تفعیل است.
محرابی - نوعی از شمشیر. و بمعنی مسجد نیز آمده.

فصل میم مع خاء معجمه

مخلی - /بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشددا/ رها کرده شده و خالی کرده شده (از کنز و منتخب).

مخاطب - /بضم میم و کسر طاء مهمله/ دو برو سخن گوینده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد. و بضم میم و فتح طاء، کسیکه با او سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده شده نیز باشد.

مخلب - /بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و بآء موحده/ چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر (از منتخب و کنز).
مخالب - /بفتح میم و کسر لام/ چنگال های جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیرها.

مخرب - /بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور/ ویران کننده.

مخضب - /بضم معجمه مشددمفتوح/ رنگین کرده شده و وسه بسته شده.

مخاطبات - /بضم میم و فتح طاء مهمله/ باهم کلام کردنها و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد.

مخادعت - /بضم میم و فتح دال مهمله/

مکرو فریب دادن (از منتخب).

مخادعات - /بضم میم و فتح دال/ مکرها و فریبها (از شمس).

مخدرات - /بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشددا/ زنان پرده نشین مأخوذ از خدر بالكسر، که بمعنی پرده است و بکسر مهمله مشدده ادویه که بیخوابی و سستی اندام آورد (از منتخب و صراح و کنز).

مخالطت - [بروزن مفاعله] با کسی در آمیختن (از منتخب و کنز).

مخافت - /بفتح میم و فتح فاء/ بمعنی خوف و ترسیدن (از کنز و منتخب) و این مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود و او متحرك ماقبل آن حرف صحیح ساکن، حرکت و او نقل کرده بماقبل دادند و او دراصل متحرك بود، ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن او را بالف بدل کردند مخافت شد. و بضم میم و کسر فاء، آهسته خواننده و بفتح فاء، خواننده شده.

مخالات - /بالکسر/ توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند (از شرح نصاب).

مخزونات - /بزاء معجمه و نون/ کنایه از پوشیدگیها و اراده های مخفی.

مخطورات - فکرها و اندیشه ها و آن چیزها که بغاظر رسیده باشند و چیزهایی که در آن خوف باشد.

مخالفت - /بفتح لام نه بکسر لام/ [بمعنی خلاف کردن. مقابل موافقت].

دال مهمله مشددا، بیحس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده.

مخبیر - /بالضم و بآء موحده مکسور/ خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد. و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

مخبیر - /بضم و فتح خا و بآء تحتانی مشددا مفتوح/ اختیار داده شده. و بکسر بآء تحتانی مشددا، اختیار بکسی دهنده و مرد نیکوتر و بسیار خیر کننده و سخنی.
مخمر - /بروزن منور/ سرشته شده و تیار (از منتخب).

مخمس - پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویندو نزد عجم اصول هفتده است چنانکه: مخمس و ترکی و دویک و دور تقیل و خفیف و چهار ضرب و درفشان و مآتین و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم تقیل و ازفر و ارضد و رمل و هرج.

مخدوش - خراشیده شده و خراش داشته شده (از منتخب) و مراد از آن و سوسه کرده شده.

مخروش - خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح، که بمعنی خراشیدن است چنانکه در منتخب و قاموس و اقامت و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین است در عربی و فارسی.

مخافتت - /بضم میم و فتح خاء معجمه و دوتاء فوقانی. بروزن مفاعله/ آهسته خواندن (از قاموس).

مخفتت - /بفتح میم و ضم خاء/ صیغه نهی است از خفتن برخلاف قیاس (شرح عبدالواسع بر بوستان).

مخنت - بمعنی چیز یعنی کسیکه او را بدستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیت که مأخوذست از خنت بالكسر، که بمعنی سست و دوتاست چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی و استواری مردانه نمیشد لهدامخنت گفتند و خنت بمعنی مذکور در صراح مسطور است.

مخرج - /بفتح اول و سوم/ جای بیرون آمدن. و بضم میم و کسر راء، بیرون بر آورنده.

مخ - /بالضم و تشدید/ مغز و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند (از منتخب و تحفة المؤمنین).

مخضود - /بضاد معجمه/ درخت پاک کرده شده از خار (از منتخب).

مخلد - /بضم میم و فتح لام مشددا/ بمعنی همیشه.

مخطور - بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد.

مخدر - /بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله مکسور/ بیحس و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده. و بفتح

مخلص - / بالضم و کسر لام / اخلاص کننده. و بضم میم و فتح لام، خالص کرده شده و خلاصه کرده شده.

مخیش - / بفتح میم و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه / دوغ روغن گرفته شده (از منتخب و شرح نصاب).

مخاض - / بفتح میم و ضاد معجمه / درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر ماده آستن. و در نصاب مراد از مخاض این مخاض و این مخاض شتر بچه که بسال دوم درآمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند. و بمعنی در کاری در آمدن و جای در آمدن (از منتخب و شروح نصاب).

مخلط - / بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور / آمیخته کننده. و بفتح لام مشدد، آمیخته شده (از منتخب).

مخلوط - آمیخته شده.

مخیط - / بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی و طاء مهمله / سوزن و بفتح میم و کسر دو و دوخته شده (از لطائف).

مختبیط - / بالضم و تاء فوقانی و کسر موحد و طاء مهمله / خواننده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفتی و در شب سؤال کننده از جهت شرم و عار (از منتخب).

مخطط - / بضم میم و فتح طاء مهمله / مشدد اول / هر چه باخطوط باشد و معشوق صاحب خط.

مخبط - / بضم میم و فتح خاء معجمه و باء موحد مشدد / مفتوح / درهم آمیخته و

گاهی از آن مراد باشد معنی فاسد و تپاه (از لطائف و غیر آن).

مخاط - / بضم میم و در آخر طاء مهمله / آب بینی (از کشف و بحر الجواهر و منتخب).

مخروط - خراشیده شده و جسمیکه بشکل گرز یعنی زردک یکسر آن سطر و یکسر آن باریک باشد.

مخلع - / بضم میم و فتح خاء و تشدید لام مفتوح و عین مهمله / خلعت داده شده.

مخلوع - [بالفتح] بیرون آورده شده و بر آورده شده.

مخترع - / بالضم و راء مهمله مکسور / اختراع کننده و کار نو بیرون آورنده (از منتخب).

مخارع - / بضم میم و کسر دال / مکر و فریب کننده.

مخلی بالطبع - رها کرده شده با طبیعت، یعنی بلا تکلف و بی اندیشه.

مخالف - باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسرایند.

مخلف - / بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام / واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی در گذشته باشد (از صراح و غیره).

مختلف - / بالضم و لام مکسور / اختلاف کننده. و کنایه از هندو چرا که

مخازیل - جمع مخذول است.

مختل - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید. و در فارسی بتخفیف لام مستعمل / بمعنی خلل یافته شده.

مختلخل - / بفتح هر دو خاء معجمه / چیزیکه اجزایش باهم خوب چسبان و متصل نباشند.

مختال - / بالضم / منکر (از منتخب).

مختائل - / بفتح میم و کسر همزه / جمع مخیله که بمعنی محل خیال است و بمعنی آثار و علامات و جاهای خیالی و کمان بردن (از منتخب و غیره).

مخادیم - [بالفتح] مخدومان و بزرگان و این جمع مخدوم است.

مخیم - / بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی / جای برپا کردن خیمه. و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح / بروزن معظم، جای استاده کردن خیمه

در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح اول خطاست چه هر گاه که ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام (از منتخب و بهار عجم و صراح).

مختصم - / بضم میم و کسر صاد مهمله / خصومت کننده.

مختوم - مهر کرده شده و مقفل و بند کرده شده (از کشف).

مختیم - / بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد / مفتوح / مهر کرده شده و مقفل.

هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند، در مقابله متفق که عبارت از مسلمه ان است. و مختلف بالضم و لام مفتوح، اختلاف کرده شده، بمعنی لغتی که در آن اختلاف باشد که عربیست یا فارسی.

مخوف - / بروزن مقول / بمعنی ترسیده شده و خوفناک (از منتخب و صراح و غیره) و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن نه متمعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه اسم مفعول از او آمدن محل تأمل است. غالباً حرف جر در بین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترك که از مصدر لازم است در حقیقت مشترك فیه بود تم کلامهم. و مخوف بروزن منور صیغه اسم مفعول از تخویف است، در اینصورت بکسرو او بمعنی ترسانیده باشد.

مخاوف - / بفتح میم و کسر واو / جاهای خوف (از منتخب).

مخراق - / بالکسر / بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند (از منتخب).

مخرق - / بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور / پاره کننده و از هم درنده.

مخنق - / بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون / کلو گرفته شده.

مخنوق - کلو افشرده شده.

مخذول - خوار کرده شده (از منتخب).

مخاتیم - جمع مختوم است و مختوم
بمعنی مهر کرده شده پس بیمانه‌ها را مخاتیم
از آن نامند که مهر پادشاه بر آنها می‌باشد
(از شرح نصاب).

مخازن - / بفتح میم و کسر زاء معجمه /
جمع مغزن که بمعنی جای نهادن خزانه است.
مخزون - در خزانه نهاده شده (از
منتخب).

مخزان - / بالفتح / نام مبد ترسایان
که با اسم بانی معروفست .
مخطوبه - زن خواستگاری کرده
شده (از منتخب).

مخدره - / بضم میم و فتح خاء معجمه
و دال مهمله مشدده مفتوح / زن برده نشین،
مأخوذ از خدر بالکسر، که بمعنی برده است
(از صراح و منتخب).

مخرقه - / بالفتح و قاف / شرمندگی
و تیرگی. و بالکسر، تیغ چوبین که بعضی
قلندران دارند و نام آله بازی (از لطائف
و صراح) و بعضی بمعنی خرقه درویشان
نوشته .

مخیده - / بفتح اول و کسر خاء معجمه /
چنبیده و لغزیده. و مجازاً بمعنی خراب کرده
(از برهان).

مخاصمه - با هم خصومت و دشمنی
کردن .

مخیله - / بضم میم و فتح خاء معجمه
و فتح یاء تحتانی مشدده مفتوح / محل تخیل
که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیالست.

و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور،
نام قوتی است که آنرا خیال نیز گویند .
مخمصه - کرسنگی مفرط و سوزشی
که از کرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و
مجازاً بمعنی غم عظیم اضطراب انگیز مستعمل
(از مدار و منتخب).

مخمل دو خوابه - نوعی از مخمل
که هر دو طرف پشم دار و رنگین و ملائم
یکسان باشد .

مخطی - / بالضم و طاء مهمله مکسور /
کسیکه اراده صواب کند و بی قصد از او
خطا ظاهر گردد و خاطی کسیکه باراده خود
خطا کند (از صراح) .

مخاطی - / بضم میم و کسر طاء مهمله /
خطا کننده از باب مفاعلة. و قسمی از بلغم
که مشابه بآب بینی باشد.

مخروطی - باصطلاح علم اشکال
هندسی چیزیکه یکسر آن مدور و پهن باشد
و سردیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل
کوز باشد .

مخلصی - / بفتح / رهایی چه مخلص
بالفتح، مصدر میم است و زیادت یاء مصدری
بعد مصدر عربی از تصرف فارسیانست
چنانچه سلامت و سلامتی و فضول و فضولی.

فصل میم مع دال مهمله

مداوا - / بضم میم / دوا کردن و درمان
کردن و این مخفف مداوات است که بمعنی

مدعیات - / بضم میم و تشدید دال
مهمله مفتوح و فتح عین مهمله / جمع مدعاء،
الف در حالت جمع بیاء بدل شده.

مدت عدت - / بکسر عین مهمله و
تشدید دال مفتوح / ایام بعد طلاق که در آن
عرصه زن شوهر نکند، برای مطلقه سه حیض
یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز،
و عدت زنان حامله وضع حمل.

مدیح - / بروزن فصیح / ستایش.
مدائح - / بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم است و حاء مهمله / ستایشها
و این جمع مدیحه است.

مدای - / بکسر میم / سیاهی دوات (از
منتخب) .

مدید - کشیده شده و دراز. و نام
بحری از عروض.

مد - / بالفتح / کشش و افزونی و
درازی و نظر کردن بسوی چیزی و خطی
که بر الف نویسند و خطی دراز که در حساب
نویسند (از منتخب) و بالضم و تشدید دال
مهمله، نام بیمانه و آن نزد اهل عراق دو
رطل باشد (از صراح).

مدار - جای دور و جای گردش (از
منتخب) و بمعنی دایره و دوره و حلقه
نیز آید.

مدرد - / بفتح تین / کلوخ و گاهی کنایه
باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید
راء جاری کننده بول (از منتخب).

مدبر - / بضم میم و سکون دال و فتح
باء موحد / پشت داده شده بمعنی کسیکه

درمان کردن باشد چنانچه محابا و مواسا
مخفف محابات و مواسات است (از کنز).

مداوی - / بضم میم و در آخر الف
بصورت یاء / صیغه اسم مفعول دوا کرده و
درمان کرده شده (از کنز).

مدار - / بضم میم / رعایت کردن و
صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات
بود و در کلام فارسی گاهی تاء ازین میافتد
و در عربی تاء مستعمل است و همچنین محابا
و مواسا (از منتخب).

مدی - / بفتح اول و ثانی و در آخر
الف مقصوره بصورت یاء / بمعنی غایت و
نهایت (از منتخب).

مدحت - / بالکسر / ستایش (از صراح
و کشف).

مداهنت - / بضم میم و فتح هاء و
فتح نون / ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل
باشد (از قاموس) و در منتخب بمعنی نفاق و
دروغ گفتن و در صراح و مدار بمعنی چرب
زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی
کردن .

مدرگات - / بالضم / عقلها و دانشها.
مداوات - / بضم اول / دوا کردن و
درمان نمودن.

مداعبت - مزاح و خوش طبعی و
بازی کردن .

مدارات - / بضم میم / صلح و آشتی و
رعایت کردن. و بفتح میم خطهای سیر کواکب
که حکما بر کره افلاک فرض کنند .

دولت و بخت او را پشت داده باشد، ای بر
گشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید
باء موحدۀ مکسور تدبیر کننده و صاحب
تدبیر و بفتح باء موحدۀ مشد، پرورده شده
و تدبیر کرده شده و بنده که از بس مرگ
صاحب خود آزاد شود (از منتخب).

مدراز - / بالکسر / بسیار آب ریزنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید
(از منتخب و صراح و شرح نصاب).

مدروس - / بسین مهمله / کهنه شده
و ناپدید شده و بیرونق و خوانده شده.

مدرس - / بکسر راء مهمله / جاهای
درس گفتن جمع مدرسه (از منتخب).

مدهوش - / بو او معروف بر وزن
مسرور / لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی
متحیر و سرگشته و حیران (از صراح و
منتخب) و آنچه فارسیان این لفظ را بو او
مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی
از تفریس است چنانکه خان آرزو در خیابان
نوشته که مدهوش لفظ عربیست بو او معروف

بمعنی تحیر مأخوذ از دهش فارسیان گاهی
و او معروف لفظ عربی را مجهول خوانند
چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از
تفریس باشد، و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر
است فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش استعمال
کنند.

مدقون - / کوفته شده و لاغر و باریک
کرده شده (از لطائف).

مدقق - [بضم اول و فتح دوم و کسر
سوم مشد] کار باریک کننده و نکته های

مدغم - / بالضم و غین معجمه مفتوح
حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده
باشد و بمعنی پیوسته و درهم زفته و درج
کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی
ادغام لکام در دهان اسپ در آوردن است
(از منتخب و صراح و غیره).

مدام - / بضم / شراب و بمعنی همیشه
داشته شده و اسم مفعول از ادمت (از صراح
و کشف و منتخب و مدار).

مداهیم - / بضم میم و سکون دال و
فتح لام و کسر هاء / سخت سیاه و تاریک (از
شرح نصاب).

مدینه الاسلام - لقب کوفه که دار -
الملك عراق عربست (۱).

مدین - / بفتح میم و سکون دال و فتح
تحتانی / نام شهر است بر کنار دریای مغرب
(از برهان و لطائف).

مدائن - / بفتح میم و کسر همزه / جمع
مدینه، و آن هفت شهر بودند آبادان در
حوالی بابل اکنون همه ها خراب اند (از
برهان و غیر آن) و در شرح دیوان خاقانی
و منتخب نوشته که شهر است در عراق عرب
تختگاه نوشیروان.

مداهمتان - / بضم و سکون دال و
فتح هاء و سکون میم مشد مفتوح و تاء
فوقانی / باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی
بسیاهی زند (از منتخب) و بعضی بمعنی دو
برگ سبز نوشته.

مدن - / بضم تین / شهرها و این جمع

مدینه است که بمعنی شهر باشد.
مدیون - / قرض دار (از کشف و مدار).
مدون - / بروزن ملون / جمع کرده
شده (از مدار و منتخب).

مده وین - / مده / بالفتح و تشدید
دال / باصطلاح صر فیان حرف علت ساکن که
حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه
واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل
مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و
لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف
که ماقبلش مفتوح باشد.

مدینه - بمعنی مطلق شهر و نام شهر
خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم در آنست و لفظ مدینه مأخوذ
است از تمدن که بمعنی جمع شدن است چون
انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع
میشوند لهذا مدینه میگویند.

مدرسه - / بالفتح و راء مهمله مکسور /
جای درس و تدریس (از مزیل).

مده - / بالکسر و تشدید دال / ریم که
از جراحت بدر می آید. و بالفتح و تشدید
باصطلاح صر فیان حرف علت ساکن که حرکت
ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن
ماقبل مضموم (از صراح و غیره).

مدرکه - / بضم میم و سکون دال و
کسر راء مهمله / قوتی است در انسان که
ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل است و
ذهن.

مدنی - / بفتح تین و کسر نون / باشنده

شهر. و منسوب به مدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یاء و هاء حذف کرده شده است.

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی - / بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح / کلو بریده شده و بسمل (از منتخب و شرح نصاب).

مذهب - / بالفتح بوزن مکتب / جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و هاء مشدّد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر هاء مشدّد زر اندوده کننده (از منتخب و کنز).

مذاب - / بضم میم و در آخر یاء موحدّه / گذاخته شده (از کشف و برهان).

مذهوب - / زر نکار و زرانوده. **مذنب** - / بضم میم و سکون ذال معجمه و کسرون / گناهکار (از کنز).

مذذب - / بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحدّه اول و فتح ذال معجمه ثانی / مردد بر یک حال و یکجا قرار نگرفته شده.

مذلت - / بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح / خوار شدن.

مذم - / بالضم / در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان (از منتخب) و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب می آید همچو اسفند آمد (از برهان).

مذکر - / بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدّد / یاد دهنده. و بفتح کاف، بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد (از منتخب).

مذکور - اگر چه در عربی صیغه اسم مفعول است و فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند (از چراغ هدایت).

مذاق - / بفتح میم و تخفیف ذال معجمه / چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است (از منتخب) و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق.

مذموم - بد و زشت. و آنکه او را بد گفته باشند (از کشف و منتخب).

مذاق زدن - / بفتح / عبارت است از ظاهر نمودن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد (از چراغ هدایت).

مذخوره - ذخیره کرده شده.

مذمومه - هر چیز که بد و زشت باشد.

مذکر سماعی - مردیکه مطیع زن خود باشد (از مؤید و برهان).

مذنی - / بفتح / رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر میشود (از بحر الجواهر).

فصل میم مع راء مهمله

مرتجا - / بضم میم و سکون راء مهمله

و فتح فوقانی و جیم / امید داشته (از لطائف).
مراء - / بکسر / جدال و ستیزه کردن و خود نمایی (از منتخب و غیر آن).

مرعی - / بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یاء / چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن (از منتخب).

مرئی - / بضم میم و فتح راء و تشدید یاء / تریب کرده شده و پرورده شده. و آنچه از قسم میوه در قوام قند یا شکر پرورند.

مر قضی - بسندیده (از منتخب و کنز) و لقب حضرت علی کرم الله وجهه.

مرضی - / بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یاء / بیماران این جمع مریض است (از منتخب). و بضم میم و فتح راء و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی بسندیده.

مرحبا - این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند **مرحب** مصدر میمی است بمعنی **فراخ شدن** و الف علامت نصب است چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت لك الدار مرحبا، یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بعهدت تخفیف فعل راعم متعلق حذف کردند و نصبرا برای دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند.

مراپا - / بفتح اول و حرف چهارم یاء تحتانی / آئینه ها این جمع مرآة است خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس است مستعمل نیست (از صراح و غیر آن).

مرغ عیسی - شیرو خفاش (از برهان).
مردم گیا - / بالفتح / گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بسر آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و برکننده آن هماندم بیبرد (از برهان).

مرغ مسیحا - شیرو خفاش.
مروا - / بضم و حرف سوم واو / فال نیک (از برهان و لطائف).

مرغ قبله نما - از مسکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد.
مر کوب - سوازی کرده شده.
مر غوب - بسندیده و معقول و خواهش نموده شده.

مرعوب - / بعین مهمله / ترسانیده شده
مر تعب - / بالضم و عین مهمله مکسور / خائف و ترسنده.

مرهوب - صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم، ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح.

مرحّب- / بالفتح وحاء مهملة مفتوح / فراخ شدن و جای فراخ (از منتخب).
مرطوب رطوبت ناك و فربه (از منتخب).
مراقب- / بضم میم و كسر قاف / چشم دارنده. یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان.
مربوب- / بفتح / بمعنی مخلوق (از لطائف).
مرسوب- به ته نشسته شده و درد هر چیز.
مرگب- / بضم میم و فتح راء و تشدید كاف مفتوح. بر وزن منور / سیاهی نوشتن که در دوات انداخته بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده بفتح میم و سکون را و فتح كاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه میآید (از کشف و منتخب و صراح).
مراگب- / بفتح میم و كسر كاف / آن چیزها که بر آن سوار شوند.
مرتب- راست و درست کرده شده و درجه بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده.
مرتکب- / بالضم و كاف مكسور / شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل

مرافقت- / بفتح فا و قاف / همراهی و رفاقت کردن (از صراح).
مرحمت- / بفتح میم و سکون را و فتح حاء مهملة و فتح میم / مهربانی نمودن.
مروت- / بضم تین و تشدید واو مفتوحه / مردمی و مردی و این مأخوذست از مرء که بمعنی مرد باشد (از مؤید و کشف و مزیل و صراح) و بضم اول و فتح ثانی خطاست.
مراعات- / بضم / باهم چرا کردن و نگهداشتن و بگوشه چشم نگرستن مجازاً بمعنی سلوک و رعایت (از منتخب و غیره).
مراعات- / بفتح / مقاصد و مطالب.
مرآت- / بالكسر و سکون راء مهملة و مدالف و تاء فوقانی / آینه. این صیغه اسم آله است از رویت بمعنی اسباب دیدن این دراصل مرئیة بروزن مفعلة [بود] یاء متحرك ماقبل مفتوح، آن یاء را بالف بدل کرده مرآة شد و کسانی که مرآة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر مدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تاء این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرآة بالف فتح و الف غیر مدوده مفتوح بمعنی زن (از منتخب و غیر آن).
مرگب زین پشت - کنایه از شتر دو کوهان (از شرح قران السعدین).
مرقات- / بالكسر و حرف سوم قاف / نردبان وزینه. این لفظ را بقاء مدور هم نویسند (از صراح).

مرغبات- / بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمة مفتوح / بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب.
مرکز مثلث- کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که در طول و عرض و عمق دارد (از شرح دیوان خاقانی).
مرگ پیچ- نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که يك پیچ از دستار تاب داده حلقه وار بطرف گوش و گردن می آویزند و آنرا مرگ پیچ از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند و این معمول بهادران است.
مرج- / بفتح تین و جیم عربی / آشفته شدن کار و فساد و تباهی مگر وقتیکه با لفظ هرج بهم آید بسکون راء خوانند. و هرج مرج هر دو لفظ را بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون راء بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده (از منتخب و مزیل و لطائف و صراح).
مراح- / بفتح وحاء مهملة / رفتن و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم موضعی که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی (از شرح مقامات حریری و منتخب و شرح نصاب).
مروح- / بضم میم و فتح راء مهملة و تشدید واو مكسور وحاء مهملة / راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبودار گرداننده. و بفتح واو، راحت و آسایش

داده (ازمنتخب و کنز).

مرح - /بفتح حین و حاء مهمله/ سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن (از منتخب و لطائف).

هریج - /بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید باء موحده مکسور و حاء مهمله/ سودمند و نفع بخش.

هرایج - /بفتح/ منافع و سودها بمعنی مریج.

مرحوح - بمعنی مغلوب.

مرتاح - / بالضم و بالكسر و تاء فوقانی و حاء مهمله/ صاحب راحت و نشاط و اسب پنجم ازده اسپان که تفصیل آن در مجلی گذشت (ازمنتخب و شرح نصاب).
هرشرح - /بفتح شین مشددا/ چکیده و سیراب.

مرغ مسیح - خفاش که بفارسی شیر نامند. گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس درود مید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش ساخته بودند بمرد بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد.

مرغ صبح - بلبل و خروس.

مرخ - /بافتح و خاء معجمه/ روغن مالیدن و نام درختی و چوب آتش زنه (از لطائف و منتخب).

مرکز چرخ - کنایه از زمین.

مراد - /بالضم و هردو دال مهمله/

نام ماه فارسی که مدت مساوند آفتابست در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی (از کشف و برهان و جهانگیری) و در رشیدی بفتح.

هرقل - /بضم میم و سکون راء و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله/ از اسلام و مسلمانی برگشته شده.

هرمد - /بضم میم اول و فتح میم دوم/ رمد کرده شده. و رمد بفتح حین، درد و سرخی چشم را گویند (ازمنتخب و لطائف).

هرد - /بالضم میم و فتح راء مهمله و فتح دال مشدده اول/ بازگردانیده شده.
هریلد - /بفتح میم/ متبر و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده (ازمنتخب و لطائف و کشف).

هرقلد - /بالضم و قاف مفتوح/ خوابگاه (ازلطائف).

هرقلد - /بافتح و قاف نیز مفتوح/ خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقد که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند (از کشف و منتخب).

هرلد - /بالکسر و باء موحده مفتوح/ جای نشانیدن شتر و غیر و بمعنی جاییکه خرما در آن خشک کنند (ازمنتخب و شرح نصاب).

هرلد - /بالکسر و فاء مفتوح/ کاسه بزرگ (ازشرح نصاب و منتخب).

هرد - /بافتح/ بی ریش شدن و از

حد در گذشتن. و بالضم جمع امر و بفتح حین بدست مالیدن و در آب تر کردن و میوه تازه درخت اراک (ازمنتخب و لطائف).

هرصاد - /بالکسر و صاد مهمله و دال/ راه فراخ (ازکشف و مؤید و لطائف).

هرصد - /بافتح/ جای نگاه داشتن و موضع چشمه داشت و انتظار چیزی و مراد جمع آن (ازمنتخب).

هرشد - /بالضم و شین معجمه مکسور/ راه راست نماینده (ازمنتخب).

هرصود - چشم داشته و از رصود معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد.

مرغ بیضه فولاد - تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی است (کنایه فی المنتخب).

مرصد - جمع مرصد.

هریزاد - یعنی در لغزش مباد.

مرگ نو مبارک بان - در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود (از مصطلحات).

هرور - /بضم تین/ گذشتن و رفتن.

هر - /بالضم و تشدید راء مهمله/ در عربی بمعنی تلخ و پدر قبیله است از عرب و صغ درختیست که بهندی آنرا بیول گویند.

و بالفتح ریمان و کلند. و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه ازین سبب صدرا دو مرگویند و گاهی مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی

بیحد و بسیار باشد و این لفظ فاعله معنی حصر کند و گاهی زاندم آید برای تحسین کلام (ازمنتخب و لطائف و شرح نصاب).
هریر - مرد توانا و بازهره و رسن دراز سخت تافته (ازصراح و منتخب).

هرغزاد - /بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف/ جایی را که در آن سبزه بسیار رسته باشد. چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد که آنرا فرزند نیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده (از لطائف و برهان).

مرغ آتش خوار - کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر.

مرغ سحر - بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی است (از برهان).

مرغ نامه بر - کیوتر و هدهد.

مریخ زحل خوار - کنایه از انکشت دان و مجمر (از مؤید).

مراعات الشظیر - رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسماء چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مثل کل و خار و بلبل و تیرو کیش و کمان و زه و قربان و غیره.

هرگوز - محکم نشانیده شده مأخوذ از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است.

هرجز - /بضم میم اول و فتح راء و فتح جیم عربی مشد و زاء معجمه/ نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشاء قسمی از سه اقسام

نثر که: مرجز و مسجع و عاریست. پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها همه هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع. مثال: خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون است و قیاس نادر بی تمسک کاکل مومیائی نامربوط و علی هذا القیاس: مثال دیگر از نثر مرجز عریزی راست: صرف اوقات بی فکر و اهب کار ساز و خرج انفاست بی ذکر قادر کردگار مضرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و عواطف و اهب کریم نصیب حال و قرین کار باد. و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمالست. و مسجع عبارتی که کلمات فقرتین یک دو جا یا زیاده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه میتوانند شد. و عاری آنکه از شرائط مرجز و مسجع عاری بود لیکن با سلاست آن متانت هم باشد.

مرز - / بالفتح و در آخر زاء معجمه / زمین و بعضی گفته که زمین آبادان و قابل زراعت و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش. و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده (از برهان و مدار و سروری و لطائف و جهانگیری).

مرغز - / بفتح میم و سکون راء معجمه / و فتح غین معجمه و زاء معجمه / نام موضعی در ولایت.

مرکز - میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دایره پرگار میباشد، در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از

رکز بالفتح، که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است پس نقطه دایره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جایی است که نوک پره پرگار را در آن فرو برده پره دیگر دایره میکشند و مرکز خاک عبارت است از زمین یا وسط کره ارض.

مرقس - / بفتح میم و سکون راء و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله / تابع و خادم و کنایه از رعیت.

مرس - / بفتح سین و سین مهمله / بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند (از چراغ هدایت). و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح، نام میوه می خوش و بربری بدست مالیدن و مکیدن طفل انگشت را و بفتحین طیب و کحل. و در منتخب نوشته که مرس بالفتح، مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت خائیدن کودک و دست بمندهیل پاک کردن و روش و خو و بفتحین بمعنی رسن و رسن آویختن از بود.

مرزنجوش - / بفتح میم و سکون راء معجمه / و فتح زاء معجمه و سکون نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه / معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحانست که خوشبودار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند. بهندی دونه گویند. در اصل مرزه گوش بود چه مرزه بمعنی موش است چون برکش شبیه گوش

موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت (از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات).

مرتعش - / بضم میم و سکون راء و فتح فوقانی و بکسر عین و شین معجمه / رعشه دار و لرزان (از لطائف).

مرعش - / بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه / نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه میشود (از منتخب) و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد.

مرغش - / بالفتح و غین معجمه / مفتوح شهری است در شام (از منتخب).

مریش - / بفتح / بمعنی ریش مکن ای زخمی و مجروح مکن. و مبدل مریز چرا که زاء معجمه بشین معجمه تبدیل مییابد چنانکه در جواهر الحروف.

مرشوش - / بهر دو شین معجمه / چکیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن (از صراح).

مرصوص - / بالفتح و هردو صاد مهمله / استوار کرده شده و بنا بارزیز بر آورده شده (از منتخب).

مرقاض - / بضم میم و تاء فوقانی و ضاد معجمه / ریاضت کننده و صاحب ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر (از منتخب).

مریض - / بفتح میم و سکون راء و کسر باء معجمه / ضاد معجمه / جای کوسپندان (از منتخب و شرح نصاب).

مروض - / بفتح میم و ضم راء مهمله / ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح راء و واو مشدود مفتوح ریاضت داده شده و واو مکسور ریاضت دهنده.

مرض - / بفتحین / بیماری (از منتخب).

مرط - / بالکسر و طاء مهمله / کلیم از صوف و جز آن (از منتخب) و در مذهب نوشته که نوعی از چادرست.

مریط - / بالفتح و باء موحد و مکسور / جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات. و بالکسر چیزیکه بدان چیزی را بندند (از منتخب).

مرتع - / بفتح میم و سکون راء و فتح فوقانی و عین مهمله / چراگاه و سبزه زاریکه بهائم در آن چرند و چراگاهیکه آب و علف در آن بسیار باشد (از کشف و منتخب و صراح).

مرائع - / بفتح میم و کسر فوقانی / چراگاههای چهارپایان این جمع مرتع است (از منتخب).

مرقع - / بضم میم و فتح راء و تشدید قاف مفتوح / کتاب تصاویر و خرقة و دلوق درویشان چرا که این هر دو چیز رقه رقه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشند (از کشف و غیر آن).

مریج - / بفتح موحد / هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و

سلاطین که متعارف است و نوعی از نقش
تعبیه که شانزده خانه دارد .

مرابع - / بفتح میم و کسر موحد / منزلها
و مکانها .

مرصع - / بفتح [راء و] صاد مهمله
مشدد [وضم اول] / اسم مفعول از ترصیع
ماده اش رصع بفتح تین ، بمعنی چسبیدن بچیزی
و در استعمال بمعنی آنچه که در آن
جواهرات بزرگ نشانده باشند . و بمعنی نظم
و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و
هم سجع باشند .

مرصوع - بمعنی مرصع .
مرتفع - / بالضم و فاء مکسور / بلند
شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح
فاء برداشته شده .

مرجع - / بفتح میم و کسر جیم / جای
بازگشتن (از صراح) .

مرفوع - بلند داشته شده و برداشته
شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده
شده (از منتخب و کنز) .

مروع - / بفتح اول و ضم سوم / ترسانیده
شده و نگاهداشته . الروح الفرع (از قاموس
ولطائف) .

مرتبة جمع الجمع - مقام وحدت
و ظهور اول .

مرغ - / بالفتح و غین معجمه / نوعی
از گیاه که بانبوهی روید بغایت سبز و نازک
باشد بهندی دوب گویند و به ربی بمعنی
غلطیدن ستور در علف و جز آن و بالضم
بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و متقار

دارد و نوعی از صراحی و بفتح تین در عربی
آب دهن را گویند (از رشیدی و منتخب و
برهان و کشف و مدار و سروری و
جهانگیری) و صاحب بهار عجم نوشته که
خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیان
است .

مرادف - / بضم میم و کسر دال / در
بی کسی نشیننده و لفظی که بلفظ دیگر در
معنی شریک باشد .

مروق - / بضم میم و فتح راء و فتح واو
مشدد / صاف کرده شده و مصفا و شراب
پالوده که اصلاغش در آن نبود و بکسر واو
رواق سازنده یعنی معمار و کسیکه پرده
بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون
دوم و فتح سوم ، در شگفت آوردن و خوشحال
ساختن (از لطائف و منتخب) .

مراق - / بکسر میم و تشدید قاف / در
اصل نام پرده غشائی است که زیر جلد محسوس
شکم است و زیر آن صفاق و زیر آن پرده
ترب است که بر معده و جگر و طحال و امعاء
محیط است چون ماده سودا در معده یا طحال
و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق واجب
میکند پس ابغره از آن ماده سوداوی تصاعد
کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و
خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض
را که مالبخولای مراقی همین است فقط
مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این
مرض را بسبب تصاعد ابغره متکثره کردن کنده
و سطربر میشود و سوزش شانه هم لازم [میآید] .

سیاهی چشم میباشد و مردمک آنرا بهمین سبب
گویند که صورتی کوچک بشکل آدمی در
آن مینماید و از بیجهت در عربی انسان العین
گویند و بهمین جهت در هندی بتلی نامند
اگر چه در این زمان بتلی در هندی سیاهی
کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در
حقیقت بتلی همان است آنرا تل نامند .

مرجل - / بالکسر و جیم عربی / مفتوح /
بمعنی دیگ مسین بزرگ (از کشف و
منتخب) .

مرتجل - / بضم میم و فتح فوقانی و
فتح جیم عربی / شعر خطبه بدیهه گفته شده
و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت
نقل کرده شده باشد با وجود لحاظ معنی اول
(از منتخب و دیگر کتب) .

مرغول - / بروزن مقبول / بمعنی بیج
و تاب موی بیچیده و آواز مرغان و نوعی
از آواز خاص مطربان که بیچیدگی باشد
(از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری) .

مرسل - / بضم میم و فتح سین مهمله /
فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله .
مرسول - این لفظ من حیث اللغات
عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ
مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده
در هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم فاعل و
اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد
است در کلام عرب مستعمل نشده .

مرفه الحال - / بضم میم و فتح راء
مهمله و تشدید فاء مفتوح و هاء مضموم و
سکون لام / آسوده حال و خوش معاش (از

مرفق - / بالکسر و فاء مفتوح / آرنج
که بندگاہ ساعد یا بازو است و بفتح نیز آمده
(از منتخب و صراح) .

مرق - / بفتح تین / شوربا (از منتخب
و شرح نصاب) .

مراهق - / بضم میم و کسر هاء /
کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد (از
منتخب) .

مراقف - / بضم میم و کسر فاء / همراه
و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فاء بمعنی
آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یا بند (کذا
فی الصراح) .

مرغک - / بالضم / نام سرود (از شرح
قران السعدین) .

مرده ریگ - / بالضم و یای مجهول
و کاف فارسی / ناچیز و فرومایه (از چراغ
هدایت) و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه
و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده
بازمانده باشد و آنرا به ربی میراث گویند
و مرده ری نیز آمده .

مرغ زیرک - مرغیست معروف که
بدو یا از درخت آویزان شده با آواز بلند
حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند
و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از
هاروت و ماروت اراده نمایند (از لطائف) .

مرغ شب آهنگ - بمعنی بلبل .
مرکز خاک - کنایه از زمین یا میان
اندر زمین .

مردمک - سیاهی کوچک که در میان

(مدار).

مراجل- / بفتح میم و کسر هاء / منزلها
و این جمع مرحله است (از منتخب).

مربع مستطیل- جسم چهار گوشه
درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد
مرسوم- آئین کرده شده و نشان
کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم در
ماهه و روزینه باشد چرا که هر چه امرا و
سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر
خود نشان میکنند ای مینویسند.

مراسم- [بفتح اول و کسر چهارم]
نشانه و آئینها (از منتخب و غیر آن).
مرجوم- رانده شده و سنگسار کرده
شده (از منتخب و غیر آن).

مرتسم- / بضم میم و کسر سین مهمله /
نقش گیرنده (از منتخب).

مراپ- / بفتح / مراد و مطلب مرام
صیغه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح
که بمعنی طلب و جستن و قصد است (از
قاموس و منتخب و صراح).

مردم- بمعنی يك آدمی و بسیار آدمیان
چرا که این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو
استعمال کنند. و سیاهی چشم که محل بصر است
و مردمک تصغیر آنست (از بهار عجم و
رشیدی و مدار).

مرخم- / بضم میم و فتح را و خاء
معجمه مشدده مفتوح / نرم گردانیده شده و
کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده
باشد منادی بودن آن ضروریست.

مراحم- مهربانیها جمع مرحمت.

مراهم- مرهمها که بر زخم بندند.

مرتهن- / بالضم میم و فتح فوقانی
و بکسر هاء / گرو دهنده و گرو گیرنده و
میر نورالله در شرح گلستان نوشته که چون
ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن است باید
که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت
نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که
«بشکرا و مرتهن» راست نمی آید مناسب در
این محل مرهون است، مگر آنکه مرتهن
بفتح هاء بحذف و ایصال مثل مشترک فیه
است مرتهن فیه است مرتهن فیه ملاحظه
نمایند حاصل آن همان مرهون میشود مگر
چون صاحب هدایه لفظ اتباع را که بمعنی
قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده
و کلاهی خریدار متبایع بصیغه مفعول آورده
و همچنین اشترای نیز متعدی آورده و مشتری
بفتح راء بمعنی مبیع استعمال کرده پس مرتهن
بصیغه مفعول درست باشد.

مرکن- / بکسر میم و سکون راء و
فتح کاف عربی / بمعنی تبار و لکن (از صراح
و منتخب).

مردان- / بضم میم و سکون راء و بعده
دال مهمله / بمعنی کودکان ساده رو، این جمع
امر دست

مرهون- گرو کرده شده.

مرجان- / بالفتح / مروارید خرد و
لؤلؤ بمعنی مروارید کلان (از تفسیر بحر
مواج و صراح و قاموس) و هیچ یکی ازین

مرغ آمین- / بالف ممدوده / ستاره
کف الخضیب زیرا که نزد منجمین مقررست
که هر کس وقت طلوع کف الخضیب دعا کند
مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که
فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه
آمین گوید هر دعایکه بآمینش رسد
مستجاب شود.

مرغ خوشخوان- کنایه از بلبل
چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز
میکند.

مر و شاهجهان- نام شهر است از
خراسان (۱).

مرد میدان- کنایه از حریف و مقابل.
مربع نشین- چارذانو نشین چرا که
طور نشستن امرا و سلاطین است.

مرگ نو- در مصطلحات بمعنی فتنه
تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند.
مرجو- / بفتح و جیم مضموم و تشدید
واو / امید داشته شده (از منتخب).

مرغ حقگو- مرغیست که شبها بدو
با از درخت آویزان شده با آواز بلند حق
گوید و آنرا مرغ ذبیرک نیز گویند (از
برهان).

مرو- / بالفتح بر وزن سرو / نام
شهر است از خراسان و نام گیاهی است
خوشبودار (از برهان).

مروه- / بالکسر و تشدید راء / صفرا
که خلطی است زرد رنگ و تلخ مزه از جمله
اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی

لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی
مونکا گویند نوشته بلغات معتبره فارسی
مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته
نشده مگر در برهان نوشته که مرجان در
عربی بمعنی مروارید خردست و بمعنی جوهر
سرخ رنگ نیز عربیست. و در مدار بهر دو
معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان
مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهر آ
باین معنی فارسی است زیرا که در لغت عرب
باین معنی یافته نشده تم کلامه و مسموع است
که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است در
آب دریای شور مثل نباتات میروید چون از
آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی
مثل چوب کرم خورده میشود و بیخ مرجان
در اودیبه بارها بنظر آمده.

مرزبان- / بالفتح و حرف سوم زاء
معجمه موقوف / زمیندار و مالک زمین چرا
که مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه
از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و
بضم زاء معجمه معرب آنست (از برهان و
و جهانگیری).

مرغ سلیمان- همد (از برهان).
مرغ هجنون- مرغی که در موی سر
مجنون آشیانه کرده بود.

مرغ زرین- مرغیست برابر ماکیان
مشابه بشکل دراج و اندکی بطاوس نیز
مشابتهتی دارد و پروبالش مانند زرد درخشان
و لعمان میدارد مگر لون او بسبزی مائل
میباشد و کلفی نیز میدارد.

وعقل. وبالفتح وتشدید، بمعنی یکبار (از منتخب و صراح و کنز).

هر ازه - /بفتح میم و هردو راء مهمله / زهره هر حیوان که بهندی آنرا پته گویند (از منتخب و شرح نصاب).

هر صوصه - /بهر دو صاد مهمله / بارزیز استوار کرده شده.

هر تبه - /بضم میم و فتح راء و تشدید فوقانی مفتوحه / درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده.

هر وه - /بفتحات هرسه حرف اول / در عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان، این جمع ماردست (از منتخب) و بفتح میم و سکون راء در فارسی بمعنی شجاع و بهادر. وبالضم معروف و مجازاً بمعنی عاشق آید.

هر غوله - /بافتح / بیچ و تاب و موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد (از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری).

هر وحه - /بالکسر و واو و حاء مهمله هردو مفتوح / بادکش و بادزن این صیغه اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم (از مؤید و بهار عجم و منتخب).

هر سله - /بالضم و سین مهمله و لام هردو مفتوح / فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیورست که زنان در گلو آویزند ظاهراً بهندی آنرا هار گویند (از بهار

عجم و کشف).

هر سوله - بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله است بفتح سین زیرا که این از مصدر ارسال آمده است نه از رسالت (از مزیل).

هر ضعه - /بالضم و ضاده معجمه مکسور و فتح عین مهمله / زن شیردهنده اطفال را یعنی دایه.

هر حله - /بفتح میم و فتح حاء مهمله. منزلگاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب، مأخوذ از رحل که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن (از منتخب و کنز) و بمعنی مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عبارات که پیرامون قلعه جنگی ساخته و بر آن نشسته جنگ کنند.

هر اغه - /بفتح میم و غین معجمه / نام شهری از ولایت آذربایجان. و در عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز هست خواه طائر باشد خواه چهارپایه درینصورت اسم ظرف است از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان (از قاموس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان).

هر اقبه - /بضم میم و فتح قاف / امید داشتن و نگاهداشتن چیزی را و تراشیدن و گردن فرو انداختن و باصطلاح حضور دل است با خدا و غیبت از ماسوا.

هر صوده - از رصده، معلوم کرده شده

مرغان اولی اجنحه - /بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله / طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان.

هر کبات امتزاجیه - از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بیست و یک تا نه و نود.

هر تقی - /بالضم و کاف مکسور / بلند کننده و بالا برنده.

هر وی - /بافتح و واو مکسور / روایت کرده شده.

هر طی - /بافتح / اشتر. لیکن در شرح نصاب یافته نشده.

مردم آبی - نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد سفید پوست و بقایت نازک اندام.

هر تشی - /بالضم و شین معجمه مکسور / رشوت ستاننده (از منتخب).

هر دهی - مروت و رعایت. **هر لبی** - پرورش کننده. و بفتح باء موحده و در آخر الف بصورت باء، پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیرة قند پرورده کنند.

هر ضی - /بفتح اول و کسر سوم / صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده. و بضم میم و فتح راء و تشدید ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت باء نیز بمعنی پسندیده.

هر ی - /بفتح میم و کسر راء مهمله و یاء مشد. بروزن امیر / جسمی لحمی است

بدانکه کواکب مرصوده یک هزار و بیست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم است از آنها مرکب اند و تفصیل آن صورت در فصل باء موحده مع سین مهمله مذکور شد.

هر افعه - دعوی پیش حاکم بردن. **هر وه** - /بافتح و واو مفتوح / کوهی است در مکه معظمه (از منتخب).

هر ثیه - /بافتح و کسر ثاء مثله و فتح یاء تحتانی / صفت مرده (از کشف و صراح و مدار و منتخب) و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست.

هر اقب سته - باصطلاح صوفیان. اول احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بیقین اول و برزخ کبری و قابلیت محض میشود و ثانی واحدیت که اعتبار ذات است با سماء و صفات تفصیلاً. ثالث ارواح مجردة که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است؛ رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند. خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد. و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است.

هر ائب چهارگانه - شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت.

بصورت روده اندرون کلوکه راه آب و طعام است و قصبه ریه که منفذ دم است بالای مری مذکورست. و به معنی گوارا و هضم. و بضم میم و تشدید راء مهمله، چیزیست که بفارسی آنرا آبکامه و بهندی کانهی نامند و آن آبی باشد که در آن غله مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسرتین و یاء مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن با کسی در مرتبه (ازمنتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان و سراج و لطائف و کنز).

هر تضوی - / بضم میم و فتح تاء و فتح ضاد معجمه / منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه. هر لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یاء نسبت در آخر آن آرند الف را بواو بدل کنند در عربی بای نسبت را مشددر خوانند و در فارسی مخفف.

هر اعی - / بضم میم و کسر عین مهمله / رعایت کننده و نگهبانی و چراننده و بفتح میم سبزه زارها که ستوران را در آن چرانند و به معنی چراننده شدگان و به معنی رعایتها نیز آمده.

هر وی - / بکسر میم و کسر دال / به معنی خله یعنی جوئی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند (ازمنتخب).

هر ربع طولانی - هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد.

هر آئی - / بفتح میم و سکون راء و کسر همزه / به معنی دیده شده، این صیغه اسم

مفعول است از رؤیت در اصل مرء و وی بود بر وزن مفعول واو و یاء دریک کلمه بهم آمدند واو را یاء کردند و یاء را دریاء ادغام ساختند و ماقبل یاء را بکسر بدل کردند برای مناسبت یاء مرئی شد.

هر آئی - / بضم / ریا کننده و خود نما. و این صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بروزن مقارب، بود ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند اهل عربی بجهت التقای ساکنین که بیاء و تنوین شد یاء را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یاء روا نمیدارند.

هر چان جنوبی - قسمی از مرجان که از طرف جنوب و جزائرا سرانندیپ آرند.

هر چان رسوبی - نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد.

هر کب تقییدی - آن مرکب را گویند که صفت و موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید. درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید ب صفت خود و مضاف الیه خودست.

هر طوبی - شخصی فر به بلغسی مزاج که فریبی او بدون اسباب ظاهری باشد.

هر آئی - / بفتح میم و کسرتاء مثلثه / جمع مرتبه [بفتح اول و چهارم].

هر گئی - / بفتح و کاف فارسی / به معنی و با (از مصطلحات).

فصل میم مع زاء معجمه

مز گئی - / بضم میم و فتح زاء و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یاء / زکوة داده شده و پاک کرده شده (ازمنتخب).

مز ایاء - / بفتح / افزونیا جمع مزیت که به معنی افزونی و فضیلت است مجازاً به معنی عطایا و انعامات مستعمل میشود.

مز یب - / بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و باء موحد / زیب داده شده و این لفظ صناعتی است مأخوذ از زیب که کامة فارسی است، از عالم مزلف و مششدر و ملبب.

مز احمت - / بفتح حاء مهمله / تنگی نمودن بر کسی (ازمنتخب).

مز لث - / بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام / لغزیدن. و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن.

مز خرفات - / بضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح راء مهمله / جمع مزخرف به معنی دروغهایی که مثل راست آراسته شده باشند (از صراح و غیره).

مز لث - / بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح / افزونی و زیادت و فضیلت (از منتخب و مؤید و صراح). و بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی، روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسری بجای این لفظ مزین

نوشته است و همین اصح است.

مز جات - / بالضم / اندک و بی اعتبار (از کنز) و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول است بناء تأنیت از ازجا و تزجیه مثل اعلا و تعلیه، به معنی چیزی را بسهولت ازجائی بجائی بردن چون متاع قلیل بسهولت ازجای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند. مؤلف گوید بر تقدیری ازازجا باشد که باب افعال است در اصل مزجیه بود بروزن مکرمه یاء بیجهت فتح ماقبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء مؤنث لفظی است لهذا لفظ او را بمزجات که صیغه مؤنث است صفت آوردند.

مز اولت - چیزی را با چیزی قرین کردن (از کشف) و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری.

مز احفات - / بضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فاء / بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی.

مز گت - / بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تاء فوقانی / به معنی مسجد (از جهانگیری).

مز دوج - / بالضم / بادال مهمله و واو مفتوح و جیم همقرین و بهم آمیخته شده

و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی.
مزاج - /بکسر/ آمیزش و باصطلاح
 اطباء کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد
 مثلاً رنگ سرخ که از آمیختن برک تنبول
 و کتبه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت
 انسان را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیت
 از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد.
مزایج - /بکسر تین و یاء مجهول و
 جیم عربی/ امالۀ مزاج.
مزج - /بافتح و جیم/ آمیختن (از
 منتخب).
مزاح - /بکسر میم و حرف دوم زاء
 معجمه و در آخر حاء مهمله/ با هم خوش
 طبعی کردن. و بالضم میم خوش طبعی (از
 منتخب) و در صراح بالضم و بالکسر مصدر
 است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن.
مزید - /بفتح/ زیادتی و افزونی و
 افزون کرده شده و در صورت معنی اول و
 دوم مصدر میبست و بمعنی سوم اسم مفعول
 است از زاید یزدیاده که اجوف یائی باشد
 مثل باع به میب (از منتخب و کشف).
مززه - /بضم میم و فتح زاء معجمه و
 تشدید راء مهمله مفتوح/ زره پوش.
مزای - /بفتح و در آخر دال مهمله/
 توشه دان. و بضم میم، زیاده کرده شده (از
 لطائف).
مزعفر - /بضم میم و فتح زاء معجمه
 و سکون عین مهمله و فتح فاء/ زعفرانی و
 زرد رنگ و نوعی از پلاو شیرین که برنج

آن بزعفران و غیره رنگ کنند.
مز امیر - /بفتح میم اول/ نی هائی
 که آنرا مینوازند جمع مزارم بالکسر که
 بمعنی نای است (از منتخب) و در عرف جمع
 ساز مطربان را گویند.
مزدور - /بالضم/ مرکب است از لفظ
 مزد که بمعنی اجرت است و کلمۀ ور که
 بمعنی صاحب و خداوندست بجهت رفع
 ثقل ماقبل و او را ضمه داده و او را ساکن
 کردند و بفتح میم که مشهورست خطاست
 (از برهان).
مزور - /بر وزن منور/ آنچه از قسم
 غذای برای تسلی بیمار بزند و طعام نرم که
 مریض را دهند و بکسر واو مکرو فریب
 کننده و دروغگو.
مزار - /بالکسر/ نی که آنرا
 مینوازند (از منتخب و شرح نصاب).
مزیر - سخت و صلب (از صراح).
مزار - /بفتح/ جای زیارت اکثر اطلاق
 این لفظ بر قبر کنند (از منتخب).
مزمز - /بکسر میم اول و فتح میم دوم/
 ساز عود که مینوازند (از منتخب) و در لطائف
 بمعنی بر بطن نیز نوشته که مخفف مزارست
 که بمعنی نای باشد.
مز - /بافتح و تشدید زاء معجمه/
 مکیدن. و بالضم مزۀ ترش و شیرین بهم
 آمیخته که آن را بفارسی میخوش گویند.
 و بالکسر، بمعنی افزونی (از منتخب) و
 در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی

لذیست که از امتزاج ترشی و شیرینی
 بهم رسد.
مزارع - /بضم میم و کسر راء مهمله/
 زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع
 مزرع که بمعنی جای کاشتن و دبه کوچک
 است.
مزاد کردن متاع - نرخ متاع بالا
 کردن (از مصطلحات).
مزائف - /بفتح میم و کسر لام/ جاهای
 انبوه و جای جمع شدن (از منتخب).
مزا حنف - /بضم میم و کسر حاء مهمله/
 باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی
 که در آن تغییر شده باشد.
مزلف - /بر وزن منور/ معشوق صاحب
 زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان
 متعرب است. محمد اسحق شوکت گوید:
 بیت
 «مزلف است رخ خامه ام زبخت سیاه»
 «سواد شام فراق خط لب جام است»
 از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق
 نو خط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف
 لفظیست صنعای فارسی زبانان متعرب که
 بطریق صیغۀ عربی آورده اند مأخوذ از
 زلف که لفظ فارسی از عالم نراکت که از
 لفظ نازک تراشیده اند.
مزخرف - /بضم میم و فتح دوم و
 سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و فاء/
 آراسته و زرانده و دروغ که مثل راست
 آراسته کرده شده باشد (از صراح و منتخب).
مزالق - /بفتح میم و کسر لام/ جاهای
 لغزیدن.
مزدک - /بافتح/ نام مردی در غایت
 فصاحت و کیاست. در زمان پدرو شیروان
 مذهب اباحت بعضی اشیاء اختراع کرده
 چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با
 رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزاء فارسی
 اصح است (از برهان و غیره).
مزال - /بضم/ لغزش و جای لغزش.
مزیل - /بضم میم و کسر زاء معجمه
 و تحتانی معروف/ دور کننده آثار چیزی.
مزا حیم - /بکسر حاء مهمله/ تنگی
 بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوهی
 کننده.
مزدحم - /بضم میم و سکون زاء
 معجمه و فتح دال و فتح حاء مهمله/ ازدحام
 کرده شده. و بکسر حاء مهمله ازدحام کننده
 و انبوهی کننده.
مزمز - /بالضم و میم ثانی مکسور/
 دیرینه و کهنه و بمعنی لنگ و برجامانده
 شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و
 رفتار بازمانده باشد (از منتخب و مهذب
 و لطائف و غیره).
مزین - /بضم میم و فتح زاء معجمه و
 تشدید تحتانی مفتوح/ آراسته و بکسر
 تحتانی مشدده در محاوره بعضی عربان
 حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام
 گویند.
مزن - /بالضم/ باران (از منتخب) و

در شرح نصاب بمعنی ابر. و در صراح بمعنی ابر سفید.

مزیدن - / بفتح / مکیدن (از برهان).

مز دلفه - / بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فاع / نام جایی بیکه معظمه.

مز بله - / بفتح و باء موحد و لام

هر دو مفتوح / جای سرکین انداختن و جای نجاست انداختن. این اسم ظرف است مأخوذ

از زبل بالکسر، که بمعنی سرکین است (از منتخب و کشف).

مز ابله - / بفتح میم و کسر باء موحد و

جاهای نجاست و جاهای سرکین انداختن این جمع مز بله است [بفتح اول و سوم و

چهارم].

مزوجه - / بالضم و دال مهمله و

واو و جیم عربی هر سه مفتوح / همقرین شده و بهم آمیخته شده (از منتخب).

مز اده - / بفتح / توشه دان (از صراح

و کشف و منتخب و لطائف).

مز اقه - / بالضم و لام مکسور و بعه

قاف / لغزش دهنده (از منتخب).

مز لفه - / بالضم و لام مکسور و فاع /

نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده و کرده شده (از منتخب).

مز فه - / بکسر اول و فتح دوم و سوم

مشدن / نام یکی از آلات جولا هه.

مزی - / بفتح / مخفف مزیت، بمعنی

زیادت و افزونی (از کنز و غیره).

فصل میم معزای فارسی

مزگان - / بالضم و بالکسر / جمع مزه

است گاهی بر مفرد استعمال شود در اصل

بفتح زای فارسیست مکر بسکون را بیشتر

مستعمل گردیده. مسیح کاشی گوید:

بیت

«چشمت بدامن و زکان بر کباب دل»

«آتش فزد که بال سمندر شکسته است»

(از مصطلحات).

مزده - / بالضم و بالکسر / بشارت

و خیر خوش (از برهان و کشف و مدار).

مز دگانی - / بکاف فارسی / چیزی و

نقدی که بزرده رسان دهند (از مصطلحات).

فصل میم مع سین مهمله

مساء - وقت شام (از منتخب و

لطائف).

مستثنی - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح

و سکون تاء مثلثه و فتح نون / بیرون آورده

شده و خاص کرده شده و جدا کرده شده

صیغه اسم مفعول است از استثنا اصل او تاء

بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح

نحویان آن چیزیکه بیرون کرده شده باشد

از حکم ماقبل بقید الا یا بآنچه در معنی

الاست (از کنز و منتخب و غیر آن).

مسیحا - لقب حضرت عیسی علیه السلام

بدانکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع

است پس زیادت الف تصرف فارسیان

باشد (از بهار عجم) و در رساله معربات

نوشته که مسیحا معرب مشیخاست که بشین و

خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی.

مستوفاء - تمام گرفته شده و الف این

لفظ را بصورت یاء هم مینویسند.

مسمی - / بضم میم و فتح سین مهمله

و میم ثانی مشد در مفتوح / نام کرده شده یعنی

صاحب نام.

مسبحان ملاً اعلی - / بضم میم و

فتح سین و تشدید باء موحد مکسور و کسر

نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که

بصورت الف است و فتح الف و سکون عین

و فتح لام و در آخر الف بصورت یاء /

تسیح کنندگان گروه برتر و این کنایه

است از فرشتگان.

مسجد اقصی - / در آخر الف مقصوره

بصورت یاء / اسم بیت المقدس که مسجدیست

در شام.

مسلوب - / بر وزن مغلوب / ربوده

شده (از منتخب و کنز).

مستوجب - / بضم میم و فتح تاء فوقانی

و کسر جیم / سزاوار و لائق (از کنز).

مستطاب - / بالضم خوش آمده و

باك آمده و لذیذ. اسم مفعول. از استطابت

مأخذ این طیب است (از منتخب و کشف و

لطائف).

مستحب - دوست داشته شده (از

منتخب و لطائف) و باصطلاح فقها آن فعل

از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله و

سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی

خود کرده باشند.

مستجاب - جواب داده شده (از

منتخب) و مجازاً بمعنی قبول کرده شده

مستعمل.

مستجیب - اجابت کننده (از لطائف).

مستصحب - / بسکون صاد مهمله و

کسر حای مهمله / صحبت دارنده (از لطائف).

مسيلمه كذاب - / بضم میم و فتح و

سکون تحتانی و کسر لام / نام کافری که

بزمان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی

نبوت کرده بود

مستوعات - / بالضم و تاء فوقانی

مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین

مهمله / اماتتها (از منتخب) و در شمس

چیزهای امانت داشته شده.

مسامحت - / بضم میم اول و فتح میم

دوم و حاء مهمله / باهم کار آسان گرفتن و

گاهی تجزیه کرده بمعنی آسان کردن کار

کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن

و نیز چیزی را سهل پنداشته توجه بآن

نکسردن مشتق از سمح بفتح، که بمعنی

جوانمردی و آسان گرفتن است (از منتخب و

لطائف و کشف و مدار).

مسأل - / بفتح میم و سکون سین و فتح

همزه که بصورت الف است و فتح لام بر وزن

منقبت / بمعنی درخواستن. آنچه که بعض مردم

بر وزن منات خوانند خطاست.

مسهمت - / بضم میم و فتح هاء / بمعنی

مشارکت (از منتخب).

مسالمت - باهم صلح کردن و آشتی (از صراح).

مستعلیات - حروفیکه خواندن آنها زبان را بجنک اعلیٰ بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف است صاد و ضاد و طاء و ظاء و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفزه سوی اینهاست .

مسهلت - /بضم/ آسان گرفتن و سهل پنداشتن (از منتخب) و مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل .

مست - /بالضم/ غم و اندوه و گله (از برهان و بهار عجم) .

مسکرات - /بالضم و کاف عربی مکسور/ آنچه ها که نشئه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن .

مستلذات - /بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد/ چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند .

مسافت - /بفتح/ دوری بیابان و این مأخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن است چون راهبر در بیابان راه کم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه راست است یا راه را کم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد (از منتخب و سراح و کنز) .

مساحت - /بکسر میم/ بیمودن زمین (از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم

و بحر الجواهر و لطائف) و بفتح میم خطاست .

مساعدت - /بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله/ یاری کردن (از کنز) .

مسخنات - /بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون/ گرم کنندگان (از کنز) .

مسواة - /بالکسر/ پنجه باشد که بدان زمین زراعت راست کنند (از شرح نصاب) .

مسجات - /بالکسر و حاء مهمله/ بیلکی که بآن از زمین گل کنند (از منتخب) و در شرح نصاب بمعنی بیلچه .

مسارعت - با هم شتابی و جلدی نمودن .

مساومت - /حرف چهارم و او/ بسا کسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و دقت نمودن در خریدن و فروختن (از منتخب) .

مساوات - /بضم میم/ بروزن ملاقات/ برابر کردن و برابر آمدن (از کشف و منتخب و کنز) .

مسکنت - /بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مقلت/ مفلسی (از شرح نصاب) .

مسئولات - آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بر آن اطلاع نباشد .

مسکت - /بضم میم و کسر کاف/ خاموش کننده .

مشدد] بروزن سکین ، و مسیح است بروزن صحیح ، لقب عیسی . و مسیح بمعنی پاره نقره و ذریبی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد (از منتخب و لطائف) .

مسح - /بالفتح/ دست مالیدن و جماع کردن (از منتخب) .

مساح - /بالفتح و تشدید سین/ بسیار پیمایش کننده زمین (از منتخب) .

مستهلح - /بالضم/ نمکین .

مسامح - /بضم میم و کسر میم دوم/ آشتی کننده و درکاری با کسی آسانی کننده و دلیر کننده .

مستراح - /بالضم و حاء مهمله/ جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازاً

گاهی بایخانه نیز مراد باشد چرا که آن هم جای آسایش و فراغت است . و لفظ مستراح بالفتح ، مرکبست از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب است پس مستراح ، باضافت مست بسوی راح ، بمعنی مست شراب

است چنانکه ملا نظامی در سکندر نامه بمذمت دنیا گفته :

مصرعه

« که هم مستراح است و هم مستراح »

مستروح - /بالضم و راء مهمله ساکن و واو مکسور/ آسوده شونده و بوی خوش برنده . و بفتح و واو جای آسایش در مصدر این که استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند (از صراح و کنز) .

مستقیح - /بقف و موحده و حاء

مستنبطات - /بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی/ جاهای بیرون آوردن چیزی و بیرون آورده شده ها ، این جمع مستنبط است اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این مأخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین و چاه است (از صراح) .

مستغیث - /بغین معجمه و در آخر ناء مثلثه/ فریاد خواه یعنی داد خواه (از منتخب) .

مستحش - /بالضم و حاء مهمله مکسور و تشدید ناء مثلثه/ برانگیزنده . و بفتح حاء مهمله برانگیخته شده (از لطائف) .

مستغاث - /بالضم/ کسیکه از او دادرسی خواهند .

مستحدث - /بالضم و حاء مهمله ساکن و فتح دال مهمله/ چیز نو پیدا کرده شده . و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده (از منتخب) .

مستخرج - /بکسر راء مهمله/ بیرون آورنده و بفتح راء بیرون آورده شده .

مسیح - دوست و بسیار پیمایش کننده زمین ، بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعت تجرد اکثر بسیر و گشت میبودند . و بمعنی دروغگو . و بمعنی آنکه يك چشم و يك ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز هست . و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیح است [بکسر اول و دوم

مهمله / زشت و بد. اسم فاعل از استقباح.

مسطح - / بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طاء مشدرو حاء مهمله / پهن و گسترده شده.

مسلح - / بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدود و حاء مهمله / سلاحدار و صاحب سلاح.

مسخ - / بالفتح و خاء معجمه / بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیز (از منتخب) و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب افعال بد مسوخ گردانیده: اول فیل که مرد

لوطی بود؛ دوم خرس که کودکان رامختن میکرد؛ سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی؛ چهارم کژدم که غماز بود؛

پنجم سوسمار که غارتگر بود؛ ششم خوک که خلاف امر پیمبر کارها کردی؛ هفتم روباه که دزد بود؛ هشتم باخه که زانی بود؛ نهم

زاغ که متکبر بود؛ دهم فاخه که سوکند دروغ خوردی؛ یازدهم کنجشک که مال حرام

میخورد؛ دوازدهم موش زنی بود که باجرت نوحه کردی؛ سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده. و بعضی بیست و نه نوشته

والله اعلم بالصواب.

مسلخ - / بفتح میم و فتح لام / جای پوست کشیدن چهار پایان و گاهی مجازاً

بمعنی ذبح کردن حیوانات.

مسلوخ - / کوسپند و بز پوست کنده شده.

مسیخ - / بیهزه (از صراح).

مستمند - / بالضم / اندوهگین و غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکب است مست بالضم، که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند، بمعنی صاحب و خداوند (کذا فی البرهان) و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت است.

مستبهد - / بکسر عین / دوری خواهنده و در شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود.

مسنل - / بفتح نون / ریشه درخت و ریسمان لیف خرما و ریسمان بشم اشتر (از منتخب).

مستسهل - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله / نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواهنده (از منتخب).

مستزاد - / بالضم و زاء معجمه / زیاده کرده شده و نوعی از شمر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند (از لطائف).

مسترد - / بالضم و راء مهمله مفتوح و دال مهمله مشدود / باز پس داده شده و واپس داده شده (از منتخب).

مساعد - / بضم میم و کسر عین مهمله / یاری دهنده.

مسهل - / برون منور / بیدار کرده

شده.

مسنل - / بالفتح / تکیه گاه و بالش بزرگ (از منتخب و بهار عجم و لطائف) و بالضم و نون مفتوح روزگار و زمانه و پسر خواننده و حرامزاده و چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیزی را و چیزیکه پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نجویان خیر را مسند و مبتدا را مسندالیه گویند. و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند است و زید مسندالیه.

مستبدل - / بالضم و باء موحده / مکسور / تنها بکاری استاده شونده (از منتخب).

مستجدل - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر جیم / مأخوذ از جدید است (از لطائف).

مستند - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فتح نون / چیزیکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود (از منتخب) و بکسر نون پشت بجیزی دهنده و پناه جوینده (از لطائف).

مستهل - / ساختگی و آمادگی چیزی دارنده (از منتخب).

مستعان - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و عین مهمله و دال مهمله / سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول است از استعاده که مأخوذ است از اعاده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح است و نظیر این مستفاد است مأخوذ از فائده.

مستفاد - / بالضم و فاء و دال مهمله /

فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد.

مسترشد - / بالضم و شین معجمه / مکسور / راست روی خواهنده و رهنمائی طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل.

مسرود - / بالکسر و راء مهمله مفتوح و دال مهمله / آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند (از شرح نصاب).

مستلذذ - / بالضم و لام مکسور و ذال معجمه / لذت گیرنده و مزه باب.

مستخر - / بضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه / مشدود مفتوح / رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع (از منتخب).

مستقر - / بالضم و قاف مفتوح و تشدید راء مهمله / جای قرار و مستقر الغلابة در عهد اکبر پادشاه لقب بلد آکره بود.

مستور - / پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حججاً مستوراً (از منتخب).

مستجیر - / بالضم و جیم مکسور / پناه جوینده و زنهار خواهنده (از منتخب) و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده.

مستهار - / بهاریت گرفته شده اسم مفعول از استهارة مأخذ آن عود.

مستعیر - / بالضم و عین مهمله مکسور / رعایت خواهنده.

مسمار - / بالکسر / میخ آهنی (از بهار عجم و مؤید).

مستشار - / بالضم و حرف چهارم

شین معجمه / صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با مشورت کنند و از او صلاح برسند .

مستنیور - / بالضم و کسرون که حرف چهارم است / طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشنی نیز آمده .
مستحجار - / بضم / آنکه طلب امن از او کنند .

مسیور - / بفتح اول و کسرتانی مصدر میمیت بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار (ازمنتخب و لطائف) .

مستبشور - / شاد شونده و مژده طلب کننده (ازمنتخب) .

مستنکر - / بد و زشت .
مستیسر - / بالضم و فوقانی مفتوح و کسرسین مهمله دوم / آمده شونده (از صراح) .

مستکبر - / بالضم و باء موحدۀ مکسور / کردن کش و متکبر و مغرور .

مستور - / بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید راء مهمله / استوار و روان و پیوسته و دایم (ازمنتخب) .

مستظهر - / بالضم و سکون ظاء معجمه و کسر هاء / یاری خواهنده و قوی پشت شونده (ازمنتخب) .

مسمور - / بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدر مفتوح / میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده .

مسكر - / بضم میم و سکون سین مهمله و کسركاف / هر چه که نشه و مستی آورد .
مستبصر - / بکسرساد مهمله / بینادل شونده (از لطائف) .

مستور - / برون ماطر / بمعنی پوشیده
مستفصر - / یکی از خلفای عباسیه .
مستلیر - / بضم میم و کسردال / هر چه کرد باشد و مدور .

مستفر - / بضم میم و فتح فاء / روشن و سفید (ازمنتخب و غیره) .

مستجور - / بجم / برو مال مال از آب (ازمنتخب و صراح) .

مستقر - / بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور / پنهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متمدی و ظاهرست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید .

مستشهر - / پنهان در دل خود ترسنده .
مستخبر - / بضم و کسرباء موحدۀ / خبر جوینده .

مساسی - / بکسر میم و هر دو سین مهمله / سودن بدست و جماع کردن (ازمدار و کشف) .

مسی - / بالفتح و تشدید سین مهمله / بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن (ازمنتخب و برهان) .

مستأنس - / بضم میم و کسرون / الفت گیرنده و خوگر (ازمنتخب) .

در رشته کشیده باشد چون در صنعت مسطرد او اخر چند مصراع قوافی متماثل بی هم می آردند بر وارید در رشته کشیدن مناسبی تمام دارد یا آنکه مسط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی بقرآک زین بستن است چون شاعر چند مصراع خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بقرآک زین بسته است .

مسلط - / بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور / بر کارنده کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی غالب و زور آورو بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی گماشته باشند مجازاً بمعنی مغلوب .

مستیقظ - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون راء تحتانی و کسر قاف و ظاء معجمه / بیدار (ازمنتخب) .

مسیع - / بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحدۀ مفتوح / هفت بخش کرده شده و چیزیکه هفت پهلو داشته باشد نوعی از شعر که هر بندا و هفت مصرعه داشته باشد .

مسرع - / بضم میم و کسرداء مهمله / شتاب کننده و بیک تیز رفتار .

مستونع - / بالضم و فتح دال / امانت گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده (ازمنتخب) .

مسمع - / بالکسر / گوش . و بمعنی دسته میانه دلو (ازمنتخب) .

مستدع - / بدیع و عجیب شمرده شده .

مسدس - / بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح / شش پهلو قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد .

مسقط الرأس - / بالفتح و قاف مکسور و طاء مهمله / مولد و وطنی که در آنجا تولد شود . و مسقط بکسرقاف صیغه اسم ظرف است از نصرینصر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن رأس و رأس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده (تحقیق لفظ مسقط از جار بردی و سمدیه تقنازانی) .

مستوحش - / وحشت جوینده .

مستنبط - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحدۀ و طاء مهمله / بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بفتح باء موحدۀ بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی (ازمنتخب) .

مستنباط - / این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد .

مسمط - / بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طاء مهمله / در رشته کشیده شده و سلك مروارید . و در اصطلاح صنعت

شعریست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آن را بر حالت خود گذارد . پس مربع

و مخمس و مسدس و مسبع و مشمن و معشر از افراد مسط است و مسط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی مروارید

مسامع - / بفتح میم اول و کسر میم دوم / گوشها .

مستطیع - / بالضم / صاحب استطاعت و صاحب قدرت .

مستتبع - / بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده / پیروی کننده .

مستطاع - / بالضم / فرمانبردار و مطیع (از لطائف) .

مستوسع - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح / فراخ (از لطائف) .

مساوی الاضلاع - / بضم / چیزی مثلث یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد .

مستجمع - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم / جمع کننده و فراهم آورنده .

مسجع - / بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح / سخن باقافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سه سجع حصه چهارم را بر قافیه که بتای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه در این بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی:

بیت
« باز آ و در چشم نشین، ای دلستان نازنین »
« کاشوب و فریاد از زمین، تا آسمانم می رود »
و همچنین منشی در عبارت مسجع رعایت چند سجع در هر فقره نماید .

مساغ - / بفتح میم و در آخر غین معجمه / روانی چیزی و جای روان شدن و جوار (از منتخب) و در لطائف نوشته که مأخوذ از سوغ است که بمعنی آسان فرو شدن شراب و طعم باشد .

مستحیف - / بالضم و حاء مهمله مکسور / ستم کننده (از لطائف) .

مستخیف - / بالضم و خاء معجمه مکسور / ترسیده و خوفناک (از لطائف) .

مسرف - / بالضم و راء مهمله مکسور / بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده (از لطائف و منتخب) .

مستغرق - / بالضم و راء مهمله مکسور / غرق شونده و همه را فرازنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح راء خواندن خطاست (از منتخب و مزیل) .

مساقي - / بفتح / جای راندن (از لطائف و منتخب) .

مستوق - آنکه کسی یا چیزی براو سابق شده باشد و بمعنی گذشته (از لطائف) .

مستغرق - / بالضم و راء مهمله مفتوح / دزدیده شده از استراق. و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح راء و تشدید قاف بیندگی گرفته شده و سر کرده شده (از لطائف و منتخب) .

مستشرق - / بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله / روشن و تابان (از لطائف) .

مستوثق - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر تاء مثله / استواری گیرنده و استوار .

مسلک - / بفتح میم و فتح لام / راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد (از لطائف و منتخب) .

مسالك - / بفتح میم و کسر لام / راهها و این جمع مسلک است .

مستهلك - / بضم میم و کسر لام / هلاک شونده .

مسك - نام ساز که بدهن نوازند (از مدار) .

مسلوك - رفته شده و رفتن کرده شده .

مستمسك - / بکسر سین مهمله دوم / چنگ در زنده (از منتخب) .

مسك - / بکسر / عرب مشك که بضم و شین معجمه است و آن دوی خوشبو معروف است (از منتخب) .

مستأصل - / بالضم و صاد مهمله مفتوح / از بیخ برکنده شده (از منتخب) .

مستأهل - / بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر هاء / سزاوار و لائق .

مستذل - / بفتح ذال معجمه / خوار و ذلیل داشته شده .

مسال - / بفتح میم و تشدید لام / جوال دوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان (از لطائف) .

مستحیل - / بالضم و حاء مهمله مکسور / محال و ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیل گزار (از منتخب و لطائف و غیره) .

مستمال - / بالضم / بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلآسا نموده شده (از منتخب) .

مستقل - / بالضم و قاف مکسور و تشدید لام / صاحب استقلال و محکم و یابری جا و تنهایی کاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده (از منتخب و لطائف) و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه و دکانهای زیرخانه که مالک از کرایه آن منتفع شود .

مستقبل - / بالضم و باء موحده مکسور / چیزی آرنده و پیش آبنده و زمانه آبنده که مقابل ماضی و حال است و بفتح باء موحده باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی که دو چشم و هر دو رخساره دارد در مقابلتیه رخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند .

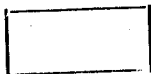
مستعجل - / بالضم و جیم مکسور / شتابنده و شتاب کننده (از منتخب) .

مسجل - / بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تجمانی / جای روان شدن آب (از منتخب) .

مسجل - / بضم میم و فتح سین و تشدید میم مفتوح / سجل کرده شده، و سجل بکسر تین و تشدید لام، قبالة با مهرانست (از منتخب) . و گاهی مجازاً بمعنی درست

و آراسته [آید].

مستطیل - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی / جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش اینست :



(از کشف و بهار عجم و غیر اینها).

مسحل - / بالكسرو حاء مهمله مفتوح / گورخر (از شرح نصاب).

مستول - / بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن / خواسته شده.

مسلول - / بالفتح و لام اول مضموم / بر کشیده شده و بر آورده شده (از منتخب) و سیف مسلول، یعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد از نیام. و نیز مسلول یعنی کسیکه او را مرض سل باشد نمود بالله منها.

مستدل - / بالضم و دال مکسور و تشدید لام / طلب دلیل کننده (از لطائف).

مستبدل - / بالضم و کسر دال، بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده (از لطائف).

مسهل - / بضم و کسر هاء / دو آئیکه شکم را جاری کند.

مسلسل - / بضم میم و فتح هردو سین مهمله / بزنجیر بسته شده و باهم پیوند داده شده و آنچه از قسم مقیش بردور عماری و غیره دوزند (از منتخب و چراغ هدایت).

مستهام - / بالضم / سر کشته و حیران (از صراح).

مسموم - / بالفتح / کسیکه او زهر خورده باشد.

مسهام - / بضم و کسر هاء / شریک و انباز.

مسام - / بفتح / سوراخهای بقایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی باشد و عرق و بخارات از آنها دفع میشود این لفظ در اصل مسام بود جمع مسمم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم. و مسام ساختند. و مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم، و احدیت و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست، فارسیان بتخفیف میم خوانند. **مستقیم** - راست که ضد کج باشد و بمعنی هر چه که راست استاده باشد.

مستخدم - / بضم میم و کسر دال / خدمت خواهند. و بفتح دال کسیکه از او خدمت خواهند.

مستدام - / بالضم / همیشه و همیشگی خواهند (از منتخب و صراح).

مستلزم - / بکسر زاء معجمه / لزوم خواهند و لازم گیرنده.

مسلم - / بضم میم و سکون سین و کسر لام / آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باور داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده (از منتخب).

و در قاموس گفته کسیکه تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بر آن واجب شود.

مساکین - / بفتح / جمع مسکین.

مسکن - / بالفتح و کاف / خلاف قیاس چرا که این صیغه اسم ظرف است از باب نصرینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف نیز گفته اند موافق قیاس (از جار بردی و منتخب و غیره) و بضم میم و کسر کاف مشدد، تسکین دهنده و فرو نشاننده.

مسموم - / بضم اول و فتح میم دوم. بر وزن محکم / بمعنی فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده (از منتخب).

مسلمان - اگر چه تحقیق لفظ مسلمان که [هو] حقه رشوار مکر آنچه بفقیر میسر شده اینست نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم مان بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکبست از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلمان یک میم را حذف کردند مسلمان شد و باین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم است بطریق فارسی مثل مؤمنان جمع مؤمن لیکن بمعنی واحد

مستنجم - طلب روشنائی کننده و روشن (از لطائف).

مستتم - طلب تمامی کننده و تمام (از لطائف).

مستهم - / بالكسرو / کسر میم دوم / بوینده.

مستهان - / بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی / ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم.

مستهجن - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون هاء و فتح جیم / مکروه و زشت و عیب گرفته شده (از صراح).

مستهان - / بالضم / یاری خواسته شده یعنی کسیکه از او استعانت کنند و یاری خواهند.

مستهین - / بالضم / اعانت خواهند و رد جوینده.

مستبین - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحدۀ تحتانی / واضح و روشن و ظاهر و آشکارا (از لطائف).

مسن - / بکسر میم و فتح سین و تشدید نون / نوعی از سنگ است که بر آن کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بهندی سان گویند. و بضم میم و کسر سین، پیر سالخورده و بضم میم و فتح سین، بمعنی صاحب سنان (از منتخب و شرح نصاب و غیره).

مسکین - / بالكسر. صیغه مبالغه بر وزن مفعیل / بمعنی بسیار بی حرکت و بی قوت

مشهورست چنانچه حور که جمع حوراء است و بمعنی واحد شهرت کرده جمع آن حوران میآرند بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان آرند ظاهر آهر دو توجیه مذکور که [هو] حقه صادق نمی آید چنانکه بپرد و وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در ا شمار متقدمین و متأخرین سین مسلمان بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح است، حق این است که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسیست و لفظ مسلم که کلمه عربیست اتفاقاً ماده متحد افتاده چنانچه در خلب و خلاب که اول بضم تین عربی است بمعنی وحل و ثانی فارسی؛ و اسوار بالضم عربی است بمعنی براسب نشیننده و اسوار بالفتح فارسی، پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام مأخوذ باشد بلکه فارسی بحت است و مقرد است نه مرکب و واحدست نه جمع والله اعلم بالصواب.

مستحسن - / بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله دوم و نون / بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده. و بکسر سین دوم، نیک بندارنده.

مسئله - / بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم است و فتح لام / درخواستن و پرسیدن چیزی را که از آن چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی، این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون همزه نیز درست

است (ازمنتخب و غیره) و بعضی مردم که بسکون سین و بدون همزه خوانند خطا و غلط است.

مسته - / بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون هاء ملفوظ / صیغه نهی است ازستبیدن بمعنی مستبذ یعنی ستیزه ممکن (از لطائف) و بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی طیور شکاری مثل باز و چره و شکره.

مستحاضه - / بالضم / زینکه او را زیاده از ایام حیض خون آید.

مسیح یکشبه - / خرد و شاب.

مسرجه - / بفتح میم و سکون سین و فتح راء مهمله و جیم / چراغدان (ازکنز).

مستمره - / بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید راء مهمله / بمعنی روان و استوار و دائمی (ازمنتخب).

مسیچه - / بضم میم و کسر سین مهمله و یاء معروف و جیم فارسی / مخفف موسیچه و آن طائر است سفید مشابه بقمری و بعضی صعوه را گویند (از برهان و مدار).

مستطاعه - / بالضم / قدرت داشته شده و دسترس داشته شده.

مسائره - / برابری گرفتن (ازصراح).

مسوده - / بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال / بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشد تا باریک آنرا بصفا و خوبی نویسند

مسیحه - / بضم میم و فتح سین و کسر موحد، مشد و حاء مهمله / انگشت شهادت که آنرا سیاه نیز گویند (ازکشف).

مستکرمه - / بضم میم و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ / مکروه و ناخوش و زشت داننده چیز را.

مسترخی - / بکسر خاء معجمه / است و فرو هشته شونده (ازمنتخب).

مستقصی - / بضم و قاف و صادمهمله / بنهایت چیزی رسنده.

مستولی - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح / بر کسی دست یابنده و غلبه کننده.

مسی - / بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی / بد کردار و بد افعال (ازکشف).

مستحی - / بفتح میم و سکون سین و کسر حاء مهمله / نوعی از موزه که صلحا و امرا در پاکنند.

مستضی - / بالضم و ضاده معجمه / مسکور / روشنی گیرنده و روشنی خواهنده.

مستوفی - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر فاء / تمام را فرا گیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد (ازکشف و غیره).

مستلقی - / بالضم و قاف / مسکور / بر قفا خوابنده یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کننده.

مستسقی - / بضم میم و کسر قاف / آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی (غیره).

و این لفظ مأخوذ از اسود است که بر وزن افعلال است چرا که هر لفظی که در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعلال میآید چنانکه احمرار و اخضرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله شریف نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده «و اذ بشر احدثهم بالانثی ظل وجه مسودا و هو کظیم» و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو، خطاست چرا که لفظ مسوده از باب تعیل در کلام عرب مستعمل نشده. بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور راست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگر چه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط است.

مست گذاره - / مست که مستی آواز حد گذشته باشد.

مستأنفه - / بضم اول و کسر نون / از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و بیگسو استاده شونده و مجازاً بمعنی جدا و علیحده نیز آمده (ازصراح و منتخب و غیره).

بسیار باشد لهذا صاحبش را مستقی گویند .
مستدعی - / بکسر عین مهمله / در
 خواست کننده (از کنز) .

مستوی - / بالضم / برابر . و هموار
 (از لطائف) .

مساوی - / بالضم / برابر و بفتح
 جمع سیئه که بمعنی بدی و گناه است (از
 کشف) .

مستکفی - کفایت خواننده در هر
 کار و نام خلیفه بغداد .

مستغاثی - / بضم و غین معجمه و ثاء
 مثله / بمعنی فریادی و داد خواه صحیح

باشد بدوجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم
 مفعول است بمعنی کسیکه از او دادرسی

خواهند و آن حاکم باشد یاء تحتانی که در
 آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد

یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث
 دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث

صیغه مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی
 بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید

و یاء تحتانی برای نسبت یعنی منسوب به
 استفاته یعنی آنکه یاء تحتانی برای فاعلیت

باشد در اینصورت مستغاثی بمعنی استفاته
 کننده باشد چنانچه کسی بمعنی کسب کننده

باشد .

مسلمی - / بضم میم و فتح سین مهمله
 و تشدید لام مکسور / مأخوذ از تسلیه که بمعنی

غم از دل بردنست بهمین مناسب نام اسپ سوم
 است از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت

و بکسر میم و تشدید لام مکسور نام در دست
 که صاحبش چنان بندارد که کسی سوزن

کلان در بدنش میخلاند (از شرح نصاب) .

مساعی - / بفتح میم و کسر عین مهمله /
 دیدنها و شتاب کردنها جمع مساعه که مصدر

میست بمعنی سعی .

مسترضی - / بضم میم و کسر ضاد
 معجمه / رضا جو خوشنودی خواننده . و بفتح
 ضاد معجمه ، راضی و رضامند .

فصل میم مع شین معجمه

مشتها - / بضم / مرغوب و در لطائف
 بمعنی آرزو .

میشرب - / بفتح میم و فتح راء مهمله /
 آشامیدن و جای آشامیدن (از منتخب) و

بمعنی مذهب و دین و آئین مجازست بمناسبت
 انتفاع معنوی از او . و بالکسر ، بیاله و کوزه .

مشقوب - / بفتح میم و ضم شین معجمه
 و سکون واو موحده بر وزن مفعول / آمیخته

شده و مخلوط (از منتخب و لطایف و کشف) .

مشارب - آشامیدنها و جاهای
 آشامیدن .

مشاورت - / بضم میم و فتح واو /
 مشورت کردن (از منتخب) .

مشایعت - / بضم میم و فتح تحتانی و
 عین مهمله مفتوح / با کسی یاری کردن و

پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن
 برای رخصت (از منتخب و کشف) .

بغلاف مشیت که از آن انبیا و اولیاء را
 اطلاع نباشد .

مشایخ - / بفتح میم و کسر همزه که
 حرف چهارم است / پیران این جمع شیخ است

خلاف القیاس (از منتخب و غیر آن) . و نیز
 بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع

منشیخه است و منشیخه جمع شیخ است ، پس از
 این ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ

است عجب که در عرف مشایخ را بر شخص
 واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون

زائد کرده مشایخان گویند .

مشک را کافور کرد - یعنی موی
 را سفید کرد (از مؤید) .

مشهد - / بالفتح / جای حاضر شدن و
 شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری

در ایران که بزمانه قدیم آن را طوس میگفتند
 چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا

علیه السلام در آن شهر واقعست لهذا آنرا
 مشهد مقدس گویند .

مشید - / بفتح میم و کسر شین معجمه /
 کج کرده شده و مجازاً بمعنی استوار و محکم

کرده شده . و بضم میم و فتح شین و تشدید
 یاء مفتوحه ، بکج و چونه محکم کرده شده . و

بکسر یاء مشدد بکج و چونه محکم کننده و
 این مأخوذ از شیدست که بفتح باشد بمعنی

کج و چونه (از منتخب)

مشک بید - نوعی از هفته انواع بید
 که گل آن خوشبو باشد ، آنچه که بعضی شاعران
 مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال

مشاکلت - / بضم کاف / همشکل بودن
 و مانند شدن (از منتخب) .

مشتهیات - / بضم میم و سکون شین
 و فتح فوقانی و فتح هاء و بعده تحتانی / اشیاء

مرغوب . و آرزو داشته شده ها .

مشکات - / بالکسر / طاقی فراخ که
 در آن چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط

صحیح این لفظ مشکوة بواو و ثاء مدور ،
 مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین

حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة در اینجا
 بجهت افاده عام بالف و ثاء دراز نوشته شد

(از منتخب و کشف و غیره) .

مشرقات - / بضم میم و کسر راء /
 چیزهای روشن و کنایه از ستارگان .

مشتوت - / بدو ثاء فوقانی / بر اکنده
 و مجازاً تارهای جامه قبل از بافتن .

مشموهات - عطریات و چیزهای
 خوشبو که بوئیده شوند .

مششت - / بضم میم و فتح شین معجمه
 و ثاء فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی /

دیگر پریشان و بر اکنده و متردد .

مشیت - / بفتح میم و کسر شین معجمه
 تحتانی مفتوح / خواسته (از منتخب و کنز)

مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی
 خواهش و مرضی حقیقالی . و در خیابان نوشته

که مشیت اراده الهی و پیش بعضی مشیت
 خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر
 صادق علیه التحیات مردیست که از بعضی
 ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود

آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمیشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند.

مشعر - / بالضم و عین مهمله مکسور/ خبیردهنده. و بالفتح و عین مهمله مفتوح، جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت (ازمنتخب و صراح).

مشاعر - / بفتح میم و کسر عین/ جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشعره که اسم ظرف مأخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است.

مشدر - / بوزن مکمل/ متحیر مأخوذ از شدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است (از بهار عجم).

مشجر - / بر وزن منور/ جامه که نقوش صورت های درختان داشته باشد (ازمنتخب).

مشکور - / بسندیده و ستوده (ازمنتخب).

مشار - / بضم/ اشارت کرده شده (از مؤید).

مشاهیر - / بفتح/ جمع مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران.

مشیر - / بضم میم و کسر شین معجمه/

صاحب مشورت (از مؤید و مدار) و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده.

مشهر - / بکسر هاء/ شهرت دهنده. و بفتح هاء شهرت داده شده.

مشهر - / بوزن منور/ شهرت داده شده.

مشهر - / بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور/ دامن بمیان برزنده برای دیدن و بفتح میم دوم عبادت از اسپ تیز رفتار مستعد دیدن (از شرح خاقانی).

مشوش - / بضم میم و فتح شین اول و تشدید و کسر واو/ پریشان کننده. و بفتح واو پریشان کرده شده (ازمنتخب).

مشمش - / بکسر هردو میم و سکون شین معجمه/ زرد آلو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست شیرین (ازمنتخب).

مشت و درفش - کنایه از امر بر دشوار (از مصطلحات).

مشط - / بالضم و بالکسر/ شانه که آنرا درموی و غیره کنند (ازمنتخب و شرح نصاب).

مشاع - / بضم میم و عین مهمله/ مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده (از لطائف و منتخب) و اکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مدار که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد.

مشارع - / بفتح میم و کسر راء مهمله/ بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد

مشاق - / بفتح میم و تشدید قاف/ سختیها این جمع مشقت است. و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده.

مشفق - / بضم میم و کسر فاء/ مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی (ازمنتخب و صراح).

مشفق - / بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف/ و فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته شده (از صراح).

مشوق - / بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور/ بآرزو در آورنده کسی را. و بفتح واو مشدد. بآرزو در آورنده شده (ازمنتخب).

و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی شائق و اگر مخفف مشوق خوانده شود هم درست است.

مشبک - / بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی/ هر شیء که در آن سوراخ سوراخ باشد آنرا جالی گویند.

مشک - / بالضم و بالکسر/ هر دو طور صحیح است چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آنست (از رشیدی و بهار عجم).

مشنگه - / بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ/ نوعی از غله و بمعنی دزدوراهزن (از برهان).

مشترک - / باصطلاح اهل لغت لفظی که دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه ای

مأخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است. **مشبع** - / بضم میم و سکون شین و فتح باء موحده و عین مهمله/ سیر کرده شده. و فتح و ضمه و کسره آنقدر پر خوانده شود که الف از فتحه و واو از ضمه و با از کسره پیدا شده باشد.

مشعشع و مشعشه - / بضم میم و فتح هردو شین معجمه و هردو عین مهمله/ روشن و شراب بآب آمیخته (از صراح).

مشتع - / بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهمله/ آشکارا کرده شده و فاش کرده شده (ازمنتخب).

مشنع - / بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله/ بد و زشت و ملامت کرده شده.

مشرف - / بضم میم و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله/ بلند و بر بالا شونده و خبردار و نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود یا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد. و قریب و مستعد شدن ظهور امری از خیر یا شر (ازمنتخب و شمس) و لطائف و نیز در لطائف مسطورست که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند و باول مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد بزرگی داده شده.

مشوف - / بعین مهمله/ شیفته و عاشق محب (ازمنتخب و صراح).

مشغوف - / بعین معجمه/ کسی که اندرون برده دلش چیزی رسیده باشد (از صراح و منتخب).

ازعلاقهای مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظعین که برای بسیار معنی است. **مشاکل** - / بضم میم و کسر کاف / مانند شونده و هم شکل شونده و نام بحر است از نوزده بحور عروض (از منتخب و غیر آن). **مشتمل** - / بضم میم اول و کسر میم دوم / گرداگرد فراگیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده (از منتخب). **مشتل** - / بضم میم و کسر عین مهمله / شمله زن و سوزان بزبانہ کشی. **مشتقل** - / بضم میم و کسر عین معجمه / مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه در این بیت :

بیت

«ز سودای جانان بجان مشتغل»

«بذکر حبیب از جهان مشتغل»

در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روی گردانیده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول مانند ای از ته دل و صدق جان خواهان او هستند و بیاد او از جهان روی گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغییر صله معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد در حدیث من رغبت عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند بمعنی آن روی گردانیدن بود (شرح بوستان

از عبد الواسع).

مشتمال - / بالضم / دلاکی و مالشی که کشتی گیران بر بازوی خودها با هم مشتها زنند که سخت گردد. **مشمول** - از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده (از منتخب).

مشام - / بفتح میم اول و تشدید میم دوم / مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند.

مشعر الحرام - / بفتح میم و سکون شین و فتح هین و ضم راء مهمله / یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت (از صراح) چه شعیره قربانی حج را گویند.

مشوم - / بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مقوم / بمعنی منحوس صحیحست چه این صیغه اسم مقول است از شام بشام شوم که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جایز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که مشوم بفتح میم و سکون یاء تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب ضودر تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است

و صاحب مزبل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میثوم گویند. **مشعل وادی کلیم** - تجلی که موسی علیه السلام را در وادی این در تاریکی ظاهر شده بود.

مشعل کشان - قوم است از کفار (از بهار عجم). گویند که ایشان مشعل را کشته بخانه تاریک جامه دختران انداخته بچند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد.

مشائین - / بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه / که حرف چهارم است جمع مشاء که صیغه نسبت است مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یاء بعد الف زائمه واقع شده بهمزه بدل شد مشاء گردید چون بیاء و نون جمع کردند مشائین شد و مشائین طایفه ایست از حکماء که در ادراک حقائق بسیار اشیاء مشی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصد فائز می شوند.

مشحون - بر کرده شده (از منتخب). **مشت زن** - کشتی گیر چه معمول کشتی گیرانست که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود (از خیابان).

مشرقیین - / بفتح قاف / عبارت از مشرق و مغرب. بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنا بر تغلب است و تغلب آنرا گویند که یک شیء غالب را از دوشی که با هم مقابل

باشند غلبه داده اطلاق آن برد دیگری نموده همان اسم شیء غالب را تشبیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند بلحاظ آنکه شمس در مجاوره عرب مؤنث سماعی است و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب و اشرف است و والدین بلحاظ آنکه والد بنسبت والدۀ غالب و اشرف است چرا که نسبت پسر بپدر تعلق دارد. یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دوهستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الايام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الايام باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کره ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کره با و بالا میشود و الله اعلم بالصواب. **مشک بر زخم افشاندن** - کتابه از تازه کردن زخم و ابتدا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباہ میشود.

مشک در شراب گردن - کتابه از بیهوش کردن (از چراغ هدایت).

مشاهره - / بضم میم و فتح هاء / ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه (از منتخب و خیابان).

مشاهده - / بضم میم و فتح هاء / دیدن و با کسی در جای حاضر بودن (از منتخب و لطائف).

مشوره - / بفتح میم و ضم شین و سکون واو / صلاح پرسی و کنکاش و باین معنی

بسکون شین و ضم و او نیز آمده (از صراح و منتخب و قاموس) و بفتح و او چنانکه مشهور است به ثبوت نیرسد و ابن حجاج موافق وجه اول تملیل پسند نموده.

مشرقه - / بضم میم و فتح شین و کسر راه مشدده / نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی.

مشرعه - / بفتح / جای آب خوردن (از لطائف).

مشافهه - / بفتح فاء بعدهاء هوز و تاء فوقانی که بوقف هاء شده است بروزن مفاعله / روبروشدن و روبرو سخن گفتن (از منتخب و کشف و کنز).

مشر به - / بالکسر / ظرفی که از آن آب خورند (از منتخب و لطائف).

مشاعرة - / بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله / باهم شعر خواندن.

مشعرة - / بالفتح / جای شعر خواندن (از کشف).

مشغله - / بالفتح و غین معجمه / شور و غوغا و کاروبار (از کشف و منتخب و لطائف).

مشیمه - / بفتح و یای معروف / پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده مییاشد و نام پرده هفت از پرده های چشم (از کشف و منتخب و صحاح و غیره).

مشار الیه - / بضم میم و تنوین ضمه بر رای مهمله / کنایه از معتبر و ترجمه این

لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان و غیره نوشته که چون شخص ذی عزت را مردم بیکدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسی که بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند.

مشعله - / بالفتح و بالکسر / بمعنی مشعل (از شمس).

مشاطه - / بفتح و تشدید شین / زن شانه کش که موی زنان را شانه کردن و عروسانه آرایش دادن پیشه او باشد و بالضم خطاست (از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استمال فارسیان بتخفیف نیز آمده اگر چه کسم آمده و در عرف حال دلاله را نیز گویند (از خیابان و چراغ هدایت).

مشتری - / بالضم / اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بقاری بر جیس و بهندی بر سپت نامند و خانه او قوس و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیاگران مهوسان مشتری بمعنی ارزیزست که بهندی را ننگ گویند.

مشکوی - / بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازاً حر مسرای امرای و ملوک (از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف) و در برهان بالفتح نیز گفته است.

مشتی - / بیاء مجهول / کنایه از اندک

مقدار و بمعنی جماعه قلیل.
مشقی - تخته و کاغذ که بر آن مشق حرف کرده باشند.

مشوی - / بالفتح و کسروا / بمعنی بریان (از منتخب).

مشی - / بفتح میم و سکون شین / رفتن بترمی (از منتخب و شرح نصاب).

مشتهی - / بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و هاء مکسور / خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است و برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد.

مشهی - / بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مکسور صیغه اسم فاعل است / متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشبیه که مصدرست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید.

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا - / بضم میم و تشدید لام / مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصاً عیدگاه شیراز که آنجایی است بغایت خوش و خرم و سیرگاه.

مصطفی - برگزیده شده (از منتخب) و صاف کرده شده ای مصفا از صفات ذمیة بشری (از فردوس اللغات و غیر آن).

مصاب - / بضم میم / مصیبت زده و رنج رسیده شده.

مصائب - / بفتح میم و کسر همزه /

که حرف چهارم است و باء موحدده مکروهات و شدائد و رنجها (از کنز) بدانکه همزه مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة الصراف.

مصعب - / بفتح حین / تشدید باء / جای ریختن آب و غیره.

مصاعب - / بفتح میم و کسر عین / دشواریها و جاهای دشوار.

مصیب - / بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحدده / نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یا بنده (از کشف و لطائف).

مصافات - / بضم میم و حرف چهارم فاء / دوستی و اخلاص (از منتخب و کشف و کنز).

مصابر - / بفتح موحدده / صبر کردن (از منتخب).

مصافات - / بالکسر و حرف سوم فاء / آنچه بدان چیزی صاف کنند و بیالایند (از صراح).

مصمت - / بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی / آکنده میان، خلاف مجوف و بمعنی مندمل و زخمیکه از اندرون پر شده هر دو لب آن بهم آمده به می شود.

و بمعنی اسپ بکرنک. و بروزن مخمس بمعنی خاموش کرده شده (از منتخب و شرح نصاب و کنز).

مصارعت - / بضم میم و فتح راء مهمله / کشتی کردن و باهم بیکدیگری را بر زمین کوفتن (از منتخب و کنز و غیر آن).

مصلحت - /بفتح لام/ اصلاح کارمقابل
مفسده (از صراح و منتخب).

مصاهرت - /بضم میم و فتح هاء/
داماد کردن و خسر کردن و این از هر دو
جهت باشد (از صراح).

مصاهمت - با هم آسیب و صدمه
رسانیدن .

مصالح - /بضم میم و سکون صاد و کسر
لام و حاء مهمله/ بصلاح و نکوئی آرنده .

مصالح - /بکسر لام جمع مصلحت
فارسیان در این مقام مصلحت را بمعنی مصلح
که اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که
مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل
کنند (از بهار عجم و غیره) و در منتخب

نوشته که مصالح بمعنی چیزهایی که بدان
اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ
هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت

مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و
عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح
بفتح لام مقلوب ماصالح است از قسم محاصل

بمعنی ماحصل و همچنین مواجب بمعنی ماوجب
صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آنست
که ماصالح در اصل ماصالح به باشد، یعنی آنچه

مصلح باشد چیز را و میتواند که مصالح
جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه
اسم فاعل است از اصلاح چنانکه مطافل و
مشادن جمع مطلق و مشدن .

مصباح - /بالکسر و حاء مهمله/

چراغ و بمعنی پیاله که در آن صبوخی
خورند و نام کتاب در نحو (از منتخب و
کنز).

مصاییح - /بفتح میم و کسر باء موحد
و تحتانی و حاء مهمله/ جمع مصباح که بمعنی
چراغ باشد و نام کتابیست در علم حدیث .

مصاعد - /بفتح میم و کسر عین مهمله/
جاهای بلند .

مصعد - /بافتح/ جای بالا بر آمدن
و بضم و فتح صاد و کسر عین مشدد/ برجای
بر آینده (از منتخب).

مصائد - /بفتح شکار انداز بها جمع
صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن
است .

مصرعه ثند - مصرعه خوبی که بيفکر
بفیض مبداء فیاض از غیب بزبان برسد (از
مصطلحات) .

مصدر - /بافتح/ جای صادر شدن و
جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه
که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم
میم و تشدید رال مفتوحه مقدم داشته شده و
صدر کرده شده یعنی باول و ابتدا آورده
شده (از منتخب).

مصر - /بالکسر/ بمعنی هر شهر که
باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر
چیز آمده و بمعنی شمشیر وحد میان دو چیز و
بالضم و کسر صاد و تشدید راء مهمله ،
بر کاری استاده شوند و (از منتخب و لطائف

و برهان).

مصیر - /بافتح/ بازگشتن و جای
بازگشتن مأخوذ از صیرر بافتح که بمعنی
گشتن و میل کردن است (از کشف و شرح
نصاب و منتخب).

مص - /بافتح و تشدید/ مکیدن (از
منتخب).

مصوص - /بفتح میم و ضم صاد و در
آخر نیز صاد مهمله/ مرغ بریان که از دویه
گرم مثل کرفس و زیره و سداب پر کرده
و در سرکه پرورده باشند (از کشف و
منتخب) .

مصدع - /بضم میم و فتح صاد و کسر
دال مشدد/ در در رساننده و جدا جدا کننده
(از منتخب).

مصراع - /بالف/ **مصراع** بدون الف
هر دو درست است/ بمعنی يك تخته در که آن
را لغت در و طبقه در نیز گویند و بهندی
کوارط نامند و نیمه بیت را از آن جهت
مصراع خوانند که همچنانکه از دو دو طبقه
هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان
کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه
را بهم فراز کنند یکدیگر باشد از بیت نیز هر
کدام مصراع را که خوانند بی دیگری بیت
نتواند بود (از منتخب و بهار عجم و عروض
سیفی) .

مصروع - /بضم میم و فتح صاد و تشدید
راء مهمله مفتوح و عین مهمله/ مصروع آورده
شده .

مصع - /بافتح و نون مفتوح و هم
مضموم و عین مهمله/ قلمه و کلایز و آبگیر
و حوض (از منتخب).

مصاقع - /بفتح میم و کسر قاف/ جمع
مصقع بالکسر، که بمعنی فصیح و بلیغ است
(از منتخب).

مصاف - /بفتح میم و تشدید فاع/
جمع مصف که بفتحین و تشدید فاع، اسم
ظرف است بمعنی جای صف زدن اگر چه بمعنی
لفظ مصاف جاهای صف زدنست لیکن مجازاً
بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و
بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن
مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه
در قد و خد پس فاء مصاف را در فارسی
بتخفیف خواندن درست باشد (از حل لغات
ومدار و خیابان).

مصاحف - /بفتح میم و کسر حاء
مهمله/ جمع مصحف .

مصحف - /بالضم و بالکسر/ چیزی
که در او صحیفه ها و رساله ها جمع کرده
شود (از منتخب) مؤلف گوید بمناسبت همین
معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بضم
میم و فتح صاد و تشدید های مفتوح لفظی
که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود چون از عید
عبد و از توشه بوسه .

مصارف - /بفتح میم و کسر راء/ جمع
مصرف که بافتح است بمعنی محل صرف
کردن .

مصروف - باز گردانیده شده .
مصرف - /بفتح میم و کسر راء/ اسم

ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر راء، صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده.
مصدق - /بالکسر/ آله صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز (ازمنتخب) و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا مردم راست دارند (از زبده القوائد و کشف).

مصقول - روشن و صاف کرده شده.
مصیقل - /بضم میم و فتح صاد و سکون یا وقاف مفتوح / روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده (ازمنتخب) و این ثلاثی است ملحق بر باعی بزیادت یاء.

مصاقل - /بفتح میم و کسر قاف / جمع مصقله است.

مصون - /بفتح میم و ضم صاد و سکون واو / بروزن مقول / بمعنی نگاهداشته شده و محفوظ و کسانیکه مصون نویسد و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف است مأخوذ از صون نه مهموز العین.

مصران - /بالکسر تثنیة / مصر کنایه از کوفه و بصره (از شرح خاقانی).

مصادره - /بضم / تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن (ازمنتخب و کنز).

مصطبه - /بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء مهمله و فتح باء موحد / میخانه

(از مدار) و در قاموس نوشته که مصطبه بالکسر میخانه و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده.

مصوره - قوتیست که صادر میشود از وی خطوط اعضا و شکلهای آنها یعنی این قوت باذن خالق هر جزومنی را میپوشاند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه مشابهت میکند چنانچه بفل یعنی استرکه هم شکل فرس مینماید و هم شکل حمار.

مصافحه - /بضم میم و فتح فا و حاء مهمله / دست همدیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام معانقه است (ازمنتخب و غیر آن).

مصرعۀ ریخته - کنایه از مصرعۀ بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد (از بهار عجم و چراغ هدایت).

مصرعۀ پیچیده - عبارت از مصرعی که مضمونش دقیق باشد.

مصرعۀ برجسته - مصرعۀ بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر بقیض مبداء فیاض از غیب بغاطر برسد (از مصطلحات).

مصقله - /بالکسر / آلتیست آهنی که بدان کارد و شمشیر و آینه فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند (از کنز).

مصلی - /بضم میم و فتح صاد و کسر

باشد چنانکه با کسر مقام در کلام خواص و عوام واقع است مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعریض نیست (از جار بردی و دیگر کتب و رسائل).

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی مامضی - /بفتح هر سه میم و فتح هر دو ضاد معجمه / بمعنی گذشت آنچه گذشت.

مضاء - /بفتح / روانی و در گذشتن (ازمنتخب و غیر آن).

مضراب - /بالکسر / آنچه بدان ساز را نوازند (از کنز).

مضاربت - مال یکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد (ازمنتخب).

مضاجعت - باهم یکجا خفتن (از کشف و کنز).

مضادت - /بضم میم و تشدید دال مهمله / باهم ضد بودن و با کسی دشمنی کردن.

مضافات - /بضم / متعلقات و منسوبات.

مضاهات - /بضم میم / بچیزی مانند شدن (ازمنتخب).

مضلت - /بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام / مفتوح / جای گمراهی و زمین که در راه گم شود (از صراح).

مضج - /بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم / بانگ و ناله کشنده (از لطایف و منتخب).

لام مشدد / نماز گزارنده و درود بر نبی فرستنده و نام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد و از اول مؤخر و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نماز کردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلافت آنجا است.

مصری - منسوب بصره و آنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جایز هم میگرد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند و غیره نیرسید چون چیزی بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیاء نسبت و بدون یاء نسبت اسم آن چیز میگرد چنانچه ظرف چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک سا بنهر را سا بنهری و علی هذا القیاس.

مصطکی - /بضم میم و سکون صاد و فتح طاء و کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت یا / صفتیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا در اینجا نوشته شد.

مصطفوی - بدانکه این لفظ بزیادت و او خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مرتضی الف را که خامس بود حذف کرده یاء نسبت می آرند درین صورت مصطفی و مرتضی هر دو بیاء معروف صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت و او خطا

اضطرار و اضطرار بود.

مضمر - / بضم و میم دوم مفتوح / در دل داشته شده و پنهان و پوشیده مأخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد. و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده (از منتخب و غیر آن).

مضار - / بفتح میم و تشدید راء مهمله / جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است.

مضمار - / بالكسر / صیغه اسم آله از ضمیر که بفتح است و ضم در لغت بمعنی لاغری است و معمول عربان چنان است که اول اسپانرا فربه کنند و بعده بتدریج بمیدان میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود و قدری ازین ریاضت لاغر میشوند و باین مناسبت مضمار میدانرا گویند که در آن اسپانرا دوانند (از شریخی شرح مقامات حریری و مؤید).

مضامیر - جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد.

مضطر - / بالضم و طاء مهمله مفتوح / ضرر رسیده و مجازاً بمعنی بی اختیار و بیچاره (از منتخب) و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد و فاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود ناء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطرار و اضطرار و اضطرار که در اصل اضطرار و

اضطرار و اضطرار بود. **مضمر** - / بضم و میم دوم مفتوح / در دل داشته شده و پنهان و پوشیده مأخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد. و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده (از منتخب و غیر آن). **مضار** - / بفتح میم و تشدید راء مهمله / جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است. **مضمار** - / بالكسر / صیغه اسم آله از ضمیر که بفتح است و ضم در لغت بمعنی لاغری است و معمول عربان چنان است که اول اسپانرا فربه کنند و بعده بتدریج بمیدان میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود و قدری ازین ریاضت لاغر میشوند و باین مناسبت مضمار میدانرا گویند که در آن اسپانرا دوانند (از شریخی شرح مقامات حریری و مؤید). **مضامیر** - جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد. **مضطر** - / بالضم و طاء مهمله مفتوح / ضرر رسیده و مجازاً بمعنی بی اختیار و بیچاره (از منتخب) و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد و فاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود ناء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطرار و اضطرار و اضطرار که در اصل اضطرار و

واحدست شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند. وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت مأخوذست از ضرع که بفتح بمعنی پستان گاو و گوسپندست پس مضارع بمعنی پستان گاو و گوسپندست پس مضارع بمعنی بچه بی باشد که بابچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا بمعنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحدیکه بمنزله پستان است باهم شیر میخورند ای بوجود میآیند در اینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که بمعنی حال و استقبال از آن پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری است از بحر اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در آن جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل است بر و تاء مفروق و بعضی نوشته که این مشابه است ببحر هزج درین معنی که در ارکان این هر دو بحر او تاء مقدم اند بر اسباب.

مضاحک - / بالفتح و حاء مهمله مفتوح / جای خندیدن و چیزی و کسیکه برو خندند و بضم میم و کسرحاء، بخنده آورنده (از منتخب و غیره).

مضاحل - / بضم میم اول و فتح میم دوم و کسرحاء مهمله و تشدید لام / مکر در فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست و محوشونده و ناچیز و سست (از کشف و منتخب و زبدة الفوائد).

مضمون - معنی لغوی آن در میان گرفته شده مأخوذ از ضمن بالكسر. **مضارة** - / بضم میم و تشدید دال مهمله / باهم ضد بودن درین صورت مصدرست از باب مفاعله و بمعنی چیزی مؤنث بایکدیگر ضد کننده و باین معنی صیغه مؤنث اسم فاعل فاعل است از باب مفاعله.

مضله - / بفتح میم و کسرحاء معجمه و تشدید لام / جای ضلالت و گمراهی.

مضائق - / بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن / همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد، بعض مردم از بی التفاتی مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و مناقه و مکالمه و ملائمت و ملاحظه و مناقشه و مراسله و قس علی هذا البواقی (۱).

مضغفه - / بالضم و غین معجمه / گوشت پاره (از صراح) و آن مقدار چیزی که در

مضاعف - / بضم میم / منسوب و متعلق. **مضاعف** - / بضم میم و فتح عین / دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در در آخر آن دو حرف از یک جنس آیند. **مضائق** - / بفتح میم و کسرحاء معجمه / حرف چهارم است جاهای تنگ (از کنز). **مضیق** - / بفتح میم و کسرحاء معجمه / جای تنگ (از منتخب).

يك بار خائیده شود.

مضی - / بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی / روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاعت که لازم و متعدی است.
مضاهی - / بضم میم / بمعنی مانند و مشابه.

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا - / بالفتح / چهار پایه هائیکه بر پشت آنها سوار شوند مثل اسب و اشتر و غیر آن، و این جمع مطیه است [بفتح میم و یاء مشدده] (از منتخب و صراح).

مطرا - / بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله / تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً بمعنی مصفا و آبدار.

مطا - / بفتح / بمعنی پشت (از شرح نصاب).

مطب - / بفتح اول و ثانی و تشدید موحده / جائیکه طبیب در آن نشسته معالجهٔ مریضان نماید.

مطیب - / بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور / بوی خوش دهنده و پاک شونده. و بفتح تحتانی، پاک و خوشبودار کرده شده.

مطلب - / بالفتح / جای طلب و بقتحات ثلاثه نهی از طلبیدن. و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام، اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم.

مطنب - / بضم میم و کسر نون / درازی دهنده و بسیار گو (از منتخب).

مطویات - / بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید تحتانی / چیزهای پیچیده شده. و مطویات ضمیر، کنایه از اراده‌ها.

مطعومات - خوردنیها و طعامها.

مطرات - / بفتح میم و فتح طاء / بارانها جمع مطر که بمعنی باران است.

مطاوعت - فرمانبرداری کردن (از منتخب).

مطارحات - باهم سخن انداختنها و خوشامد و تملقها.

مطمح جای - بلند داشتن نظر (از صراح و در منتخب جای افتادن و مجازاً بمعنی جای طمع.

مطرح - / بالفتح / جای انداختن خیری و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته در آن نگاهدارند (از منتخب و غیره).

مطببخ - / بفتح و باء موحده مفتوح / جای بختن و بضم میم و کسر موحده بخت کنندهٔ طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند.

مطبوخ - هر چیزیکه آنرا با آتش پخته باشند خصوصاً دروای جوشانیده شده.

مطروء - / بروزن مردود / رانده شده (از منتخب).

مطرد - / بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر دال / مستقیم در یک تیره شونده

خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن .
مطمع - / بفتح هردومیم / جای طمع داشتن چیزی.

مطبوع - خوش آئیده و مرغوب طبع .

مطاوع - / بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان برداری کننده (از منتخب).

مطاع - / بضم / اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند .

مطرف - / بضم میم و فتح طاء مهمله و راء مهمله مشدده / بمعنی اسپیکه سر دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ

دیگر (از صراح و منتخب). و نوعی از سجع و آن الفاظی است که موافق باشد بحرف روی

و مختلف بوزن و اعداد حرف چون وقار و اطوار و حال و خیال. و در شرح قران

السعدین بمعنی مزین و پرزینت مأخوذ از طرف بفتح تین، که بمعنی بندذر و نقره است

که بر کمر بندند. و مطرف بضم اول و فتح راء، چادر علم و غیره (از صراح).

مطاف - / بفتح میم / جای گرداگرد گشتن و طواف کردن (از منتخب).

مطلق - آزاد شده از قید و حصر و بی خصوصت و روان کرده شده و آنکه آنرا

قید نباشد (از کشف و منتخب).

مطبق - / بضم میم و فتح طاء و باء موحده مشدده مفتوح / تو بر تو کرده شده و

و بی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طاء نیزه کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند (از منتخب و صراح) و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند.

مطر - / بفتح تین / باران است (از منتخب و صراح و مؤید و مدار) و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته.

مطیر - / بروزن فعیل / بارنده مأخوذ از مطر که بفتح تین بمعنی بارانست. و بضم میم و فتح طاء و یاء تحتانی مشدده بمعنی خجلت زده و مصور تصاویر طیور .

مطار - / بفتح / بریدن و جای بریدن (از لطایف).

مطرز - / بضم میم بر وزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده (از منتخب).

مطلس - / بضم میم و فتح طاء و لام مشدده مفتوح و سین مهمله / روپیه بی سکه و درم و دینار بی نقش.

مطلع - / بضم میم و تشدید طاء و کسر لام / خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای بر آمدن

کوکب و مجازست اول از غزل و قصیده که هردو مصراع قافیه داشته باشد.

مطالع - / بفتح میم / جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق.

مطموع - طمع کرده شده .

مطامع - / بفتح / جمع طمع است

سرپوش دار. و نوعی از پارچه که از طرف
خلخ آردند.

مطوق - / بضم میم و فتح طا و تشدید
واو مفتوح / در طوق کرده شده.

مطاعم - / بفتح میم و کسر عین مهمله /
خوردنیها، طعامها جمع مطعم که مصدر
میپیست بمعنی اسم مفعول.

مطران - / بالفتح و بالكسر / سر گروه
نصاری و سر گروه و مهتر قوم کفار و گویند
که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده
دارد (از قاموس و غیر آن).

مطلق العنان - آزاد و بی تعرض
و گذاشته شده عنان.

مطحون - / بالكسر و حاء مهمله
مفتوح / آسیا (از لطایف).

مطعون - سنان نیزه زده شده و
مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده
شده (از منتخب و غیر آن).

مطین - / برون مزین / گل اندوده
شده.

مطمئن - / بضم میم و سکون طاء و
فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در
اصل مشددست / آرمیده و سکون گیرنده.

مطارحه - / بضم میم / با کسی گفتن
و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی
خوشامد نیز مستعمل میشود.

مطائبه - / بضم میم و فتح تحنانی و
باء موحد / با کسی خوش طبعی و مزاح کردن

(از منتخب و کشف).

مطموره - پنهان کرده شده مشتق
از طمر بالفتح، که بمعنی در زیر خاک کردن
و پوشیدن است و مطموره کتابه از پنهانخانه
وته خانه (از سروری و زبدة الفوائد و
منتخب و کشف).

مطیه - / بفتح میم و کسر طاء مهمله
و تشدید تحنانی / بمعنی سوازی و مرکب
(از منتخب و کشف).

مطوعه - / بضم میم و تشدید واو
مکسور و عین مهمله / جماعتی جهاد کننده
بی آنکه بر ایشان واجب باشد.

مطالعه - / بضم میم و فتح لام / چیزی
نگریستن برای وقوف یافتن بر آن (از
منتخب).

مطهره - / بالكسر و سکون طاء و
فتح هاء / آفتابه و ظرف آب که بدان وضو
کنند.

مطرقه - / بالكسر و زای مهمله
مفتوح و قاف / بتک و چکش آهنگران که
بهندی هتوراد کهن گویند (از منتخب و کنز).

مطالبه - طلب نمودن و باز جستن.
مطر به - / بضم میم و کسر ذاء مهمله
و باء موحد / زینکه مردان را بشادی و
طرب آرد.

مطحی - / بالفتح / باورچی.

مطوی - / بالفتح / و کسر واو / درهم
پیچید شده (از منتخب).

لام / مفتوح بمعنی سایبان (از صراح).
مظلمه - / بفتح میم و سکون ظاء
ممجبه و کسر لام / ستم کردن و دادخواهی
کردن (از صراح) و بضم میم و سکون ثانی
و کسر لام تاریک.

فصل میم مع عین مهمله

معما - / بضم میم و فتح عین مهمله
و میم دوم مشدد مفتوح / پوشیده شده و
و کور و ناپیدا کرده شده (از کنز و منتخب)
و در لطایف نوشته که معما بمعنی کان پوشیده
و با اصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد
بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع
سلیم باشد. و در بعض کتب چنین نوشته که
معما بمعنی بی دیده و بی نظر و در اصطلاح
کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما
بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب
جمل یا بوجهی دیگر.

معهدا - / بفتح اول و ثانی / بمعنی
باین یعنی با وجود این معنی.

معزأ - / بضم میم و فتح عین مهمله و
فتح زاء مشدد / سوکوار و ماتم زده.

معادأ - / بضم میم و دال مهمله / با
کسی عداوت داشتن و چیزی پیاپی کردن
و این مخفف معادات است.

معرا - / بضم میم و فتح عین و تشدید
راء / بمعنی برهنه.

معا - / بکسر میم و فتح عین / روده

مطاوی - / بفتح میم و کسر واو /
پیچیدگیها و شکنها و نوردها، جمع مطوی
(از منتخب و غیره).

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرت - / بالضم / کسی را
بشتی دادن و حمایت کردن (از کشف).

مظفر - / فیر و ز مندی داده شده و نام
پادشاهی است.

مظل - / بکسر میم و فتح ثانی و
تشدید لام / سایبان.

مظالم - / بفتح میم و کسر لام /
ستمها، این جمع مظلمه است که بفتح میم و
کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و
جاهایمیکه در آن ظالمان را بسزایرسانند.

مظلم - / بضم میم و سکون ظاء معجمه
و کسر لام / تاریک (از منتخب و شرح نصاب)
و بفتح میم و کسر لام، جای تاریک.

مظان - / بفتح اول و ظاء معجمه و
تشدید نون / جاهای گمان بردن اگر چه این
لفظ جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم
می آید چنانکه لفظ مشام.

مظنه - / بفتح و کسر ظاء معجمه و
تشدید نون / موضع ظن یعنی جای گمان
بردن (از قاموس و مؤید و مدار و منتخب
و کنز و صراح).

مظله - / بکسر میم و فتح ظا و تشدید

که در شکم باشد (از کنز و شروح نصاب).
معائب - / بضم میم و کسر تاء فوقانی /
 عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده
 (از کنز).

معایب - / بفتح میم و کسر یاء تحتانی /
 عیبا و بدیها جمع معیب که مصدر میبست
 بمعنی عیب (از صراح).

معاقب - / بضم میم و کسر قاف /
 عقوبت و عذاب کنند.

معایب - / بضم میم و کسر عین /
 منیر / عیب کننده. و عیب دار، بفتح میم.

معجب - / بالضم و جیم مکسور و
 بعده موحد / متکبر و خویشتن بین و خود پسند
 اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود
 دیدن و بخود نازیدن است (از منتخب و
 کنز و صراح).

معرب - / بضم میم و فتح عین و تشدید
 راء مهمله مفتوح / از عجبی بر بی آورده
 شده و این نوعی از لغت است که در اصل
 عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده از
 جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و
 تخفیف راء مفتوح، اعراب داده شده و
 اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح
 نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف
 عوامل.

معقب - / بضم میم و فتح عین مهمله
 و تشدید قاف مکسور / در پس افکنده.
معدرت - / بفتح میم و سکون عین

و کسر ذال معجمه / عذرخواستن (از صراح).
معاندت - با هم دشمنی و عناد کردن.
معدلت - / بالفتح و ذال مهمله مکسور /
 عدل و داد.

معیت - / بفتح میم و کسر عین و تشدید
 تحتانی مفتوح / همراهی و گاهی ازین لفظ
 اشاره باشد باین آیت «ان الله مع الصابرين».
معیشت - زندگانی و زیستن و آنچه
 بآن زندگانی کنند (از کنز و صراح).

معاونت - / بفتح واو / یاری کردن
 (از صراح).

معاشرت - / بضم میم و فتح شین
 معجمه / با هم زیست کردن و با کسی زندگانی
 نمودن (از منتخب و غیر آن).

معاووت - بازگشتن (از منتخب و
 غیر آن).

معاقتب - عذاب کردن یعنی زدن و
 بستن کسی را (از منتخب و کنز).

معاقبت - عتاب کردن (از منتخب و
 کنز).

معظّمات - کلانها [جمع معظّم].
معضلات - / بضم اول و سکون دوم
 و کسر ضاد معجمه / بمعنی مشکلات.

معاضدت - یاری دادن و بازوی
 یکدیگر بودن.

معاونت - / بفتح میم و ضم عین و
 سکون واو و فتح نون / یاری دادن (از
 منتخب و صراح).

معتضد - / بالضم و ضاد معجمه
 مکسور / یاری گیرنده (از منتخب).

معاقد - / بفتح میم و کسر قاف /
 جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن
 (از منتخب).

معبد - / بالفتح و باء موحده نیز
 مفتوح / عبادت گاه و جای پرستش نصاری
 (از مؤید) و بمعنی جای عبادت مسلمانان
 نیز آید. و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید
 باء موحده مفتوح، عبادت کرده شده.

معدن - / بروزن منور / خداوند
 شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده
 شده (از منتخب).

معرّب - / بضم میم و فتح عین و سکون
 راء و فتح موحد / جنگجو و بدخو (از
 منتخب).

مغان - / بفتح / جای عود بمعنی جای
 بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند.

معتّم - / بالضم و میم ثانی مکسور /
 اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد
 کرده شده برو.

معاند - / بضم میم و کسر نون / عناد
 کننده و دشمن.

معهود - / بالفتح / قدیم و کهنه و
 پیمان کرده شده.

مغان - / بالضم / عادت گرفته شده و
 عادت گیرنده (از منتخب و غیره).

معتدل - / بضم میم و سکون عین / در
 اصل معتدی بوده یاء در حالت جری و رفی
 اندک.

معرفت - / بکسر راء مهمله / شناختن.
معادات - با یکدیگر عداوت کردن
 و با کسی دشمنی کردن.

معراج - / بالکسر / آله عروج و آن
 نردبانست (از منتخب).

معارج - نردبانها، این جمع معراج
 است (از منتخب و صراح).

معوج - / بضم میم و سکون عین
 مهمله و واو مفتوح و جیم مشد / کج و
 ناراست (از منتخب).

معرج - / بالکسر / نردبان. و بالفتح
 محل بر آمدن و بضم میم و فتح عین و فتح
 راء مشد و جیم، جامه ایست نفیس و منقش.

و معرج گر بمعنی یافته معرج. و معرج گران
 فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران
 افلاک اند (از منتخب و مؤید و شروح سکندر

نامه) و بعضی نوشته که عبارتست از عقول
 عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد
 حکما افلاک ساخته اوشان است.

معابد - / بفتح میم و کسر باء موحده /
 عبادت خانهای کفار، جمع معبدست.

معید - / بضم میم و کسر عین و سکون
 یاء تحتانی / اعاده کننده و بار بار کننده کاری
 (از لطایف).

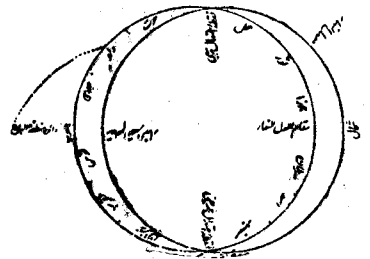
معد - / بضم میم و کسر عین و تشدید
 دال / آماده و تیار کننده. و بفتح عین آماده و
 تیار کرده شده.

معدود - شمار کرده شده و چیز
 اندک.

ساقط شد، بمعنی از حد درگذرنده و سخت
ستمکار.

معاز - / بفتح و در آخر ذال معجمه /
جای پناه و پناه دادن .

معدل النهار - / بضم میم و فتح عین
و تشدید دال مکسور / و این دایره ایست
که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی
مغرب و قطب شمالی این دایره محسوس
و معروفست و قطب جنوبی این دایره دیده
نی شود مگر بر زمین خط استوا و مایقرب
منه و این را معدل النهار ازان گویند که
چون سیر شمس برین دایره واقع میگردد
لبل و نهار برابر میشود و در جمع نواحی
تقریباً مگردعرض تسعین برابر نمیشود و
شمس را برین دایره اتفاق سیر در سال
دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر
در آخر سنبله و در تحت این دایره در عین
محاذات دایره دیگر بر روی زمین فرض
کنند بنهجیکه اگر دایره معدل النهار قاطع
عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین
از جایی که قطع شود همانجا خط استواست.
شکل دایره معدل النهار و منطقه البروج
نوشته میشود:



معيار - / بالكسر / ترازوی زرسنج
و سنگ محك (از منتخب و كشف و شرح
نصاب).

معشر - / بفتح میم و سکون عین مهمله
و فتح شین معجمه / صیغه اسم مکان است از
عشرت که بر فو زنگانی گردنست ازین جهت
گروه دوستان و خویشانرا معشر گویند
(شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع و
منتخب) و بضم میم و فتح عین و تشدید شین
مفتوحه ، بمعنی ده گوشه .

معاشر - / بفتح میم و کسر شین معجمه /
گروه های دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز
آمده، این جمع معشرست. و بضم میم و کسر
شین معجمه، با کسی زندگانی کننده یعنی
صحبت و رفیق .

معسر - / بضم میم و سکون عین و
سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و
بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مشدد
بمعنی دشوار (از لطایف).

معمار - / بالكسر / بسیار عمارت کننده
و این صیغه مبالغه است چنانکه معنام بمعنی
مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی
است لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه
نسبت است بجهت تفؤل و تئیم معمار گفتند
و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است
چون بنا بال تشدید محکوم بانی یعنی حاکم
بنا میشود مجازاً برو اطلاق آله کردند
فافهم.

معاصر - / بضم میم و کسر صاد / هم عهد
و هم زمانه .

معرکه گیر - کشتی گیر و دیگر اهل
بازی که در بازار مردم تماشا بی را جمع
کنند (از بهار عجم).

معجر - / بالكسر / بمعنی مقننه و
روپوش زنان (از منتخب و مزیل).

معجز - / بضم میم و سکون عین و کسر
جیم و زاء معجمه / عاجز کننده و خرق عادت
و کرامات نبی .

معز - / بفتح میم و سکون عین و زاء
معجمه / بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی
آنها بگری گویند (از شرح نصاب).

معکوس - نکونار .

معانس - / بفتح میم و کسر نون و
سین مهمله / دختران دوشیزه جوان چه این
جمع معنس است که مصدر میمی باشد بمعنی
فاعل که عانس است مأخوذ از عنس و عنوس
دیر ماندن زن است بعد بلوغ بخانه پدر
بی شوی .

معارس - / بسین مهمله / منزلهای
فرود آمدن (از صراح).

معاش - / بفتح / زندگانی کردن و
آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و
نیز دینار را گویند (از لطایف و منتخب).

معایش - / بفتح میم و کسر یاء تحتانی /
اسباب زندگانی، جمع معیشت (از منتخب).

معشوش - فراهم آورده شده و کسب

معصفر - / بضم میم و فتح عین و
سکون صاد مهمله و فتح فاء و بعده راء
مهمله / چیزی که بگل کاجیره آنها رنگ کرده
باشند، چه عصفر بضم اول و ثالث، گل کاجیره
است (کذافی بحر الجواهر) و گل کاجیره را
بهندی کسبته گویند و بعضی استادان معصفر
را که بر وزن معنیرست بمعنی گل کاجیره
بسته اند و فیه تأمل (از بهار عجم و منتخب)
و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح
فاء خاقانی بمعنی گل کاجیره آورده است .

معشار - / بالكسر / ده يك گرفتن
(از منتخب و كشف).

معسکر - / بضم میم و فتح عین / لشکرگاه
(از منتخب و مؤید) و بفتح خواندن خطاست
چرا که اسم ظرف رباعی بضم آید .

معیر - / بالفتح و باء موحده نیز
مفتوح / بمعنی عبور و جای عبور و محل گذر
و جای گذشتن از دریا و بالكسر و باء موحده
مفتوح / کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند
و بضم میم و فتح عین و باء موحده مشدد
مفتوح تعبیر کرده شده. و بکسر باء مشدد
تعبیر کننده و بیان کننده (از منتخب و
لطایف).

معابر - / بفتح میم و کسر باء موحده /
کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای
دریا که از آنها مردم عبور کنند .

معیر - / بضم میم و کسر عین و یاء
تحتانی / بهاریت دهنده چیز برا .

کرده شده و کسب کرده شده و پیراهن رفته دوخته شده (ازمنتخب) و نیز نام صنعتی از شعر.

معرض - / بالکسر وضاد معجمه / تیر بی بر که آنرا بفارسی تیرگز گویند (ازمنتخب) و آن تیری باشد که هر دوسر آن باریک و میانش سطر بر چون مار شود معرف شده از مجمع مرغان چند را شکار می کنند.

معرض - / بالفتح و راء مهمله مکسور / جای ظاهر کردن چیزی. و بفتح راء مهمله نیز درست (ازمنتخب و صراح).

مع - / بفتح میم و فتح عین مهمله / یعنی با که لفظی است بمعنی همراهی و اسم جامدست از اسماء لازم الاضافت. و آنچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت هاء نویسنده خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مخفی.

معرف - / بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مکسور / تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمانرا بجای لایق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امراء رود و مجهول الحال باشد اوصاف و حسب و نسب او بیان کند تا در خورد آن مورد عنایت بحال او شود. و باصطلاح

منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصویری چنانکه حیوان ناطق موصلست بتصور انسان. و بفتح راء مشدداً شناخته شده و تعریف کرده شده.

معروف - شناخته شده و مشهور و بمعنی نکویی و نام ولی الله. و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد.

معارف - / بفتح میم و کسر راء / شناسایی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران.

معلف - / بکسر میم و سکون عین و فتح لام / آخور اسپان و چیزی که بدان اسپان را علف خوراندند (ازشرح نصاب).
معتکف - / بضم و کسر کاف / در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده (ازمنتخب).

معافی - / بضم میم / در اصل معافی بود بروزن نمادی، صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات مأخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوبست از یاء ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یاء از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یاء از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم

بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح، اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تمویل مصدر میمی هم آمده و تمویل بمعنی اعتماد کردن است. و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکافند (کذا فی الکشف والمنتخب).

معاقل - / بفتح میم و کسر قاف / سرحدات و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل قلمها.

معامل - / بضم میم اول و کسر میم ثانی / معامله کننده. و در سکندرنامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین تفقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده.

معضل - / بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه / دشوار و مشکل کننده (ازمنتخب).

معقول - بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل.

معیل - / بضم میم و کسر عین / شخصی که بسیار عیال دارد (ازمنتخب).

معطل - بیکار مانده و فرو گذاشته (ازکشف) و آنکه بر ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد.

معقل - / بضم میم و فتح قاف مشدداً / شتری که بازو و ساقش بر سنی باهم بسته باشند، مأخوذ از عقال.

چنانکه شهرت دارد غلط است.
معطوف - بیچاییده شده.
معترف - / بالضم و راء مکسور / اقرار کننده.

معلق - / بضم میم و فتح [عین و] لام / آویخته شده. و معلق زدن حرکت کردن دار-بازان و بازیگران بوضعی که و از گون گشته بسرعت باز راست شوند چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی. و بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم از ورزش کشتی گیران است.

معوق - / بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح / باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار استعمال.
معلاق - / بالکسر / آنچه بدان چیزی در آویزند و غار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند (ازمنتخب و غیره).

معارك - / بفتح میم و کسر راء مهمله / جاهای جنگ و میدانیهای کارزار و این جمع معرکه است (ازشرح نصاب).

معلم الملائك - لقب شیطان (از چهار شربت).

معول - / بفتح میم و ضم عین و سکون واو. بروزن معقول / بمعنی اعتماد کرده شده، صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است (کذا فی المنتخب). و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معول

معجل - / بضم میم وفتح عین وجمی
مشدر مکسور/ شتاب کننده و پیشی گیرنده.
و بفتح جیم مشدر، شتاب کرده شده و بی مهلت.
معلول - چیزیکه آنرا بعلت و
سبب های ضروری او ثابت کرده باشند
بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که
بمعنی بیمارست صیغه صفت علیل می آید
نه معلول (از قاموس و رساله ابن حاج و
منتخب) لیکن با وصف این معنی در کلام
بعض ثقات واقع شده.
معلم اول - کنایه از ارسطو (از
بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو
بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو
حکماء سابق حکمت را بشاگردان زبانی
تعلیم مینمودند.
معتل - / بالضم و تشدید لام/ صیغه
اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده. و
باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمی که در آن
حرف علت باشد.
معصم - / بکسر میم و سکون عین و
فتح صاد مهمله / جای دست برنجن یعنی
ساعد (از شکرستان و صراح).
معجم - / بالضم و جیم مفتوح/ حروف
الف. ب. پ. ت. ث. الی آخره چرا که این
ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه
وضع کرده عجمست و بمعنی حروف نقطه دار
(از کشف و مؤید). و صاحب دقایق الانشاء
نوشته که معجم حروف منقوئه را از آن

جهت نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله
اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود
لهذا حروف منقوئه را معجمه گویند و بعضی
جمع حروف تهجی را معجم میخوانند چرا
که چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم
نقطه نیز ازاله اشتباه میگرد و معجم بر
وزن معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظی
است که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم
آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام
خود دانند (از شرح نصاب).
معصم - / بضم میم و فتح عین و کسر
میم مشدر/ صاحب عامه و دستار.
معزم - / بضم میم و فتح عین و کسر
زاء معجمه مشدره/ غربت خوان و افسونگر
و بفتح زاء معجمه، بمعنی افسون زده.
معلوم - کنایه از مال وزر و درم
و دینار و بمعنی ذخیره (از کشف و مدار و
شرح گلستان) و در خیابان نوشته که معلوم
در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جهت
که زر اینهمه شهرت که دارد احتیاج نام
بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی
مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند.
معالم - / بفتح میم و کسر لام/ عبارت
است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم
که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آله
است بمعنی علامت چون این جهان همه دلالت
و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهانرا
معالم گفتند.

معتمصم - / بالضم و فتح تاء فوقانی
و کسر صاد مهمله / چنگل زننده در چیزی
برای استعانت و نجات و پناه گیرنده.
معلم - / بضم میم و فتح لام/ نقشدار
و مخطط و منقش، چه علم بفتح حین، بمعنی نقش
و نشان است (از منتخب و بضم میم و فتح
عین و کسر لام مشدر آموزاننده و ناخدا و
ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ماهر
احکام کشتی و جهاز باشد. و بفتح لام، تعلیم داده
شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال
این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم
و بوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس.
معصوم - نگاهداشته شده و بازمانده
شده از گناه (از خیابان و منتخب).
معان - / بفتح میم/ جای یاری دادن
و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته (از شرح
نصاب).
معمان - / بفتح هردو میم و هردو
عین مهمله/ بمعنی شدت موسم گرما (از
شرح نصاب).
معنون - / بضم میم و فتح عین و
سکون نون و فتح واو/ عنوان کرده شده
یعنی دیباچه کرده شده.
معن - / بفتح میم و سکون عین/ مردی
بود از عرب بغایت سخی و بلند همت (از
برهان).
معلق کشیدن - نوعی از ورزش
کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن

باشد بهندی کلابازی گویند.
معلق زدن - واژگون گشته باز
بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و
داربازان کنند.
معلق زن - دارباز و بازیگر و
رقاص (از برهان).
معجون - سرشته شده و خمیر کرده
شده. و باصطلاح اطباء ادویه چند سائیده
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه
خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که
در آن خوش مزه بودن شرط است.
معین - / بفتح میم و کسر عین/ جاری
و روان (از قاموس و شرح نصاب و منتخب
و کشف و مدار و صراح) و این صیغه اسم
مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع
مبیع. و بضم میم و کسر عین، یاری دهنده و
بضم میم و فتح عین و یاء تحتانی مشدر مفتوح
و مخصوص و مقرر کرده شده (از منتخب).
معدن - / بالفتح و دال مهمله مکسور/
بمعنی کان (از مزیل و مدار و منتخب و کشف
و بهار عجم و بحر الجواهر).
معدان - / بفتح میم و کسر دال مهمله/
بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است.
معفو - / بفتح میم و سکون عین و ضم
فا و تشدید واو / عفو کرده شده و معاف
نموده شده.
معاهده - / بضم میم و فتح هاء/ با
یکدیگر عهد و پیمان بستن.

معانقه - با هم کردن مقارن ساختن و با هم بفلکیر شدن.

معبله - / بالکسر و باء موحده / پیکان دراز و بین (از شرح نصاب).

معصره - / بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله / آنچه چیز را بآن افشوند و جواز روغنگران. و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح، افشوده شده.

معنی بیگانه - معنی بهتر و لطیف و عمده که پیش از وی کسی نه بسته باشد.

معشوقه - [تأیید معشوق] در لفظ آخر معشوقه نظر بر قاعده عربیه تاء تأیید است لیکن بقانون فارسیان تاء تأیید نیست این تائید است که در اواخر اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم:

بیت

«مفلس چو شدیم رو باو آوردیم»

«معشوقه روز بینوائی است خدا»

و همین قسم در عیاره و ذقیبه (از مطامحات و خیابان).

معجزه - / بالضم و جیم مکسور /

عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند.

معزی الیه - / بفتح میم و سکون عین

مهمله و کسرها معجمه و یاء تحتانی / به معنی

منسوب الیه. و بضم میم و تشدید زاء معجمه (۱) و بدون یاء تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغه اسم مفعول از معزی یعنی عزاء و عزاء در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی (کذا فی المنتخب والصریح).

معاینه - دو برو چیز را دیدن (از منتخب) و با هم چشم چار شدن.

معدله - / بفتح میم و کسر عین / عضو آدمی که طعام در آن قرار یابد و هضم شود (از منتخب و قاموس و کشف و صراح و مؤید).

و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است.

معتوه - / بهاء مملووظ بر وزن مفعول / دل شده و بی عقل و بیبوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان (از صراح و غیر آن).

مهرکه - / بفتح میم و سکون عین و کسرها مهمله / جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن است چون دلبران در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را مهرکه اسم شد (از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع).

معدبه - / بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسور و باء موحده / شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده.

معامله - / بضم میم اول و فتح میم دوم / با هم عمل کردن و کار کردن.

بدل کردند برای مناسبت یاء بعده یاء اول را برای تخفیف حذف نموده کسره راء بفتح بدل کرده یاء را بالف بدل نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیاء نویسد و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعول باشد یاء متحرک ماقبل مفتوح یاء را بالف بدل کردند درینصورت تعلیل کمتر میشود.

معافی - / بالفتح / جمع معنی است. و نام علمیت که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای معافی مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت دشواری و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب: اول در احوال اسناد خبری؛ ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن؛ ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن؛

رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک؛ خامس در قصر بالفاظ استناد این از قسم حصر است؛ سادس در بیان انشاء و انواع آن کثیر است از آن جمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره؛ سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعضی و غیر آن؛ ثامن در افعال یعنی آوردن

معتدبه - / بالضم / شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار.

معاذ الله - / بفتح میم و فتح ذال معجمه / معاذ مصدر میمست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا تعالی

مهتر له - / بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه / فرقه است که میگویند که بدنیوا و آخرت دیدن حقتعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خداست و بدی از نفس و مرتکب کبیره نه مؤمن است نه کافر. و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبائر نه مؤمن اند و نه کافر و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شده است از من سخن این اسم معتزله بر آن فرقه ماند (از لطایف).

معنی - / در آخر الف مقصوره بصورت یاء، و در استعمال فارسی بیاء معروف / قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای می خواستن (از مؤید و کنز و منتخب و کشف) معنی در اصل معنوی بر وزن مفعول بود و او را بیاء بدل کردند بقاعده ای که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن و او را بیاء بدل کنند، پس یا دریا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره

کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف مضاف و غیره در اطناب و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد. و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درین جا مناسب دانست:

بیان، علم است که شناخته شود بآن ایراد معانی و درانحای مختلفه کمی و بیشی در وضوح دلالت. و آن منحصرست در سه باب: باب اول در تشبیه؛ باب دوم در مجاز و استعاره؛ و باب سوم در کنایه.

بدیع، علم است که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی [بدیع] و بدیع دو قسم است: لفظی و معنوی. بیان لفظی و انواع آن بسیارست منجمله آن ترصیح و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام مالا یلزم و این را اعنات [بالکسر] نیز نامند و متلون و ذوقافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمت و ورقطا و خیفاء و مقطوع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغزین و غیره. بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیارست از آن جمله: ایهام و محتمل الضمین، و این را ذوالوجهین نیز نامند و تأکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لفظ و نشر و سیاقه الإعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و

اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ و غیره.

معافی - / بضم میم و کسر فاء / صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده.

معزی - / بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدد / تعزیت کننده و بکسر عین و باء نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین. و معزی تخلص شاعر است از شعرا ی متقدمین ایران (۱) و معزی بالفتح بروزن مرضی بمعنی منسوب.

معطی - / بالضم و کسر طاء مهمله / عطا کننده (از منتخب).

معلم ثانی - کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی به ربی مترجم نموده تعلیم کرد.

معدنی - نام جامه ایست سرخ رنگ (از شرح قران السعدین).

معثنی - / بضم میم و سکون عین فوقانی و کسر نون / تیمار دارنده و اهتمام کننده.

معالی - / بالفتح / بلندیا این جمع معلی است که بفتح میم و سکون عین و فتح لام، مصدر میست، بمعنی علو.

مهروزی - / بضم میم و سکون عین و فتح راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله ثانی / بروزن مخشوش است از باب افعیعال اعروریت الفرس بر کبته عربان

۱- مراد امیر الشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری شاعر دربار ملکشاه و سنجر سلجوقی است.

مهروزی بمعنی راکب اسب برهنه پشت (از لطایف).

فصل میم مع غین معجمه

مهرا - / بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید راء مهمله / شکفت و تعجب داشته شده و بسرش چسبانیده (از منتخب و صراح).

مغاورت - با یکدیگر بی وفائی کردن.

مغیث - / بضم میم و کسر ثانی و در آخر ناء مثلثه / فریادرس (از منتخب).

مغاث - / بضم میم و ناء مثلثه / نام هم چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی است (از برهان و منتخب).

مغمده - / بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد / پوشیده کرده شده و شمشر در غلاف کرده شده.

مغفر - / بکسر میم و فتح فاء / خود آهنی، صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردنست (از کشف و بهار عجم).

مغیر - / بضم میم و کسر غین معجمه / غارت کننده (از لطایف).

مغیر - / بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله / غبا و آلوده و تیره رنگ (از منتخب).

مغمز - / بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زاء معجمه / بچشم و ابرو

اشاره کننده و غمازی کننده.

مغموز - / در آخر زاء معجمه / متهم و معیوب (از صراح).

مغز - / بالفتح اول و ثانی و زاء فارسی / صیغه نهی از غزیدن که بمعنی نشسته رفتن است بطور اطفال.

مغرس - / بالفتح و سکون غین معجمه و فتح راء و بعده سین مهمله / جای نشاندن درخت (از منتخب).

مغشوش - / بهر دو و شین معجمه / خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد (از لطایف و منتخب).

مغص - / بالفتح و صاد مهمله / بیچش شکم و بیچش ناف و درد کردن روده (از منتخب و لطایف).

مغضب - / بالضم و در آخر طاء مهمله / بمعنی محسود (از منتخب).

مغبوط - محسود.

مغ - / بالفتح / عمیق و ژرف و بمعنی رودخانه. و بالضم آتش پرست (از برهان و لطایف).

مغرف - / بالضم و راء مهمله مکسور / بکف دست آب گیرنده (از لطایف).

مغلاق - / بالکسر / قفل و قلاب که بدان در را بندند (از منتخب).

مغلق - / بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام / در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد (از منتخب).

مغلول - /بفتح/ در بسته شده .
مغاك - / بفتح / لفظ فارسی است معروف منسوب بمغ که بمعنی عمیق است و کلمه آك برای نسبت است.
مغلول - طوق تعذیب در گردن انداخته شده .
مغزل - /بالکسر و زاء معجمه مفتوح/ دوک .
مغول - /بضم تین و واو معدوله و سکون لام/ قوم است معروف در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شیرین نیز نوشته اند.
مغسل - /بالضم و سین مهمله/ غسل دهنده . و بفتح سین، غسل داده شده .
مغتنم - /بفتح نون/ غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده .
مغابین - /بفتح میم و کسر باء موحده/ پنهان ران (از صراح) !
مغیلان - /بضم میم و یای معروف/ درخت بیول که بهندی کیکر گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و لفظ ام مجازاً برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برند (از منتخب و بعضی

شروح گلستان) و در برهان نوشته که مغیلان بوزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریستان عرب.
مغبون - /حرف ثالث باء موحده/ و بمعنی زبان رسیده شده (از منتخب).
مغز در سر کردن - خاموش شدن (از برهان) .
مغز تر کردن - سخن گفتن.
مغاره - /بفتح میم/ غاری که در کوه باشد (از منتخب و کنز) و بمعنی جای غارت کردن چرا که اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نورالله.
مغلقه - /بالضم/ در بسته شده و سخن مشکل.
مغرفه - /بالکسر و حرف چهارم فا/ کفگیر و کفچه (از منتخب و کنز و شرح نصاب) .
مغلقه - /بضم اول و فتح لام مشدد و ظاء معجمه/ سطر و درشت (از منتخب) و در کنز بمعنی استوار کرده شده .
مغلقه - /بفتح و طاء مهمله/ جای که مردم در آن باشند و غلطی افتند .
مغبوطه - در فرهنگ گشایش نامه بمعنی جمع کرده شده نوشته و در کتب لغت، یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده .

فصل میم مع الفاء

مفاجا - /بضم میم و ا حرف چهارم جیم عربی/ مخفف مفاجات بمعنی ناگه .
مفاجات - /بضم میم و حرف چهارم عربی/ ناگه شدن .
مفاخرت - /بضم میم و فتح خاء معجمه/ با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر (از منتخب) .
مفاوصت - /بواو و صاد مهمله/ باهم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی (از صراح و غیر آن) .
مفاوضات - /بضم میم و فتح واو/ مکتوبات که اعلی بادی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که به مساوی نوشته باشد .
مفردات - جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که هلیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از يك تا ده .
مفترضات - /بالضم/ چیزهای فرض کرده شده .
مفلوج - فالج زده .
مفجج - /بضم میم و سکون فاء و کسر جیم اول/ خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج است .
مفروح - /بضم میم و فتح فاء و کسر راء مهمله مشدد و بعد حاء مهمله/ فرحت دهنده و نام دوایی مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد (از

مغره - /بفتح/ گلیست سرخ رنگ که بهندی کپرو گویند بکسر کاف فارسی .
مغربی - اشرقی و درست زور . بعضی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرقی که از طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرقی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی بجایی خصوصیت داد بجهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده بیا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانچه دیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوبست بدیق که نام شهر است . شیخ سعدی فرماید:

بیت

«زشت باشد دیقی و دیبا»

«که بود بر عروس نازیبا»

مغنی - /بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور/ مطرب و سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده .

مغزی - /بالضم/ چسبنده و لزوجت پیدا کننده و ورغلاننده کسی را بر جنگ (از صراح) .

مغذی - /بالضم/ غذا یابنده (از لطایف) .

مغزی - قسمی از حلواست که بقایت سفید باشد مغز بسته و بادام در آن آمیخته فرسها بندند .

منتخب و غیر آن).

مفصّل - / بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدّد و حاء مهمله / رسوا کننده. **مفاتیح** - / بفتح / جمع مفتاح [بالکسر] که بمعنی کلیدست.

مفتاح - / بالکسر / [کلید] و نام کتاب از سکاکی در علم معانی.

مفسّخ - / بضم میم و فتح و سین مهمله مشدّد مکسور و خاء معجمه / نام دردست که صاحبش چنان می بندد که آن عضورا پاره پاره می کنند (از شرح نصاب).

مفقود - کم کرده شده و یافته نشده (ازمنتخب).

مفتقد - / بضم اول و قاف مفتوح / کم کرده شده و نیافته شده و در لطایف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده.

مفرد - / بضم اول و سکون فاء / باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمانبردار (از شرح گل کشتی).

مفکر - / بضم میم و فتح فاء و کسر کاف مشدّد / فکر کننده.

مفتقر - / بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور / بمعنی محتاج.

مفخر - / بالفتح / مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن بچیزی.

مفر - / بفتح میم و فتح فاء و تشدید راء مهمله / اسم ظرف از فرار بمعنی جای

گریختن یعنی جائیکه در آن گریخته نشیند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که از آن راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده. **مفطور** - پیدا کرده شده و شکافته شده (ازمنتخب).

مفروز - / در آخر زاء معجمه / جدا کرده شده (ازمنتخب).

مفاز - / بفتح و زاء معجمه / رسیدن نگاه. **مفاوز** - / بفتح میم و کسر واو / جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازه است.

مفرش - / بالفتح / آنچه جامه خواب و رخت در آن نهند (ازمنتخب) و بمعنی بستر و فرش و جامه خواب (از کشف و بهار عجم). و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق (از مؤید).

مفروض - فرض کرده شده. **مفوض** - / بکسر واو / کار بکسی واگذارنده و بفتح واو، بکسی واگذارنده شده (ازمنتخب).

مفیض - / بضم میم و کسر فا / فیض رساننده.

مفرط - / بالضم و راء مهمله مکسور و طاء مهمله / از حد در گذرنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار (از کنز و منتخب و صراح).

مفزع - / بفتح میم و سکون فاء و فتح زاء معجمه و عین مهمله / پناهگاه (ازمنتخب).

مفرغ - / بفتح میم و سکون فا و فتح راء مهمله و عین معجمه / جای ریختن آب (از صراح).

مفروق - ریخته شده. **مفروق** - / بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدّد / پراکنده کننده. و بالفتح و راء مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند (از شرح نصاب).

مفقیق - / بضم میم و کسر فا / بهوش آورنده و هوشیار (از لطایف و غیر آن).

مفلوک - مبتلای فلاکت، یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست.

مفضّل - / بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدّد / افزون کرده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه، افزون و فوقیت دهنده. و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکومی کننده و افزون کننده (ازمنتخب) **مفضول** - فضیلت داده شده.

مفصل - / بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله. بر وزن منزل / پیوندگاه اندام (از بحر الجواهر). و بضم میم بر وزن منور، تفصیل کرده شده. و نام کتابیست.

مفاصل - / بفتح میم و کسر صاد مهمله / پیوندگاههای اندام.

مفتول - بیچیده و تار تافته، خواه از ابریشم خواه از کلابتون.

مفخّم - / بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدّد / بزرگ داشته (ازمنتخب). **مفتقن** - / بضم اول و سکون دوم و هردو تاء فوقانی مفتوح / فتنه انگیزه شده و در فتنه انداخته شده (از لطایف).

مفتون - در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق (از لطایف و منتخب).

مفتنین - فتنه اندازان.

مفاوضه - یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابری کردن در کاری و در محاوره اهل انشاء بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی جماع نیز مستعمل شده. شارخ فاضل نوشته که چون معنی اصل ماده این لفظ سپردنست مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع واضح است.

مفرغه - / بفتح میم و عین معجمه / جای ریختن چیز رقیق (از صراح و منتخب).

مفرد - / بضم / در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد.

مفاز - / بفتح میم و زاء معجمه / جای رهایی یافتن و جای فیروزی و تیمنا و تقویلا بمعنی بیابان نیز آید تا بآسانی از و گذشته شود (ازمنتخب و کنز و لطایف و غیر آنها).

مفتری - / بالضم / دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی.
مفضی - / بضم میم و کسر ضاد / مجمله / رسانیده و مباشرت کننده (ازمنتخب).

فصل میم مع قاف

مقتدا - / بالضم / کسیکه مردمان پیروی او نمایند.
مقلیان - / بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثاء مثله / لغت سریانی است بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند (ازبرهان).

مقتضب - / بضم میم و فتح ضاد / مجمله / بریده شده و نام بحر، چون این بحر را از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحریکست و اختلاف همین در ترتیب است اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند، ای می اندازند.
مقیات - / بضم میم و کسر قاف و در آخر ثاء فوقانی / توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده و گواه و حاضر (ازمنتخب و صراح).

مقاومت - / بضم میم و فتح واو / با کسی برابری کردن (ازکنز).
مقدورت - / بفتح میم و کسر سوم / قدرت و توانائی و توانگر بودن (ازلطایف

و صراح).

مقت - / بالفتح / دشمنی.

مقتنیات - / بالضم / اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده.

مقامات - / بفتح / کنایه از مراتب و قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و محاورات عربیه.

مقاسات - / بضم / رنج کشیدن (ازمنتخب و کنز).

مقات - / بفتح اول / مصدر میمیست بمعنی گفتار (ازکنز).

مقبوح - دور داشته شده از خیر (ازخیابان) و در آن منقول است از قاموس و در صراح بمعنی زشت.

مقصد - / بفتح میم و کسر صاد / مهمله / جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد بقصد از ضرب یضرب آمده است (کنذافی الصراح).

مقاصد - / بفتح میم و کسر صاد / نام کتاب در علم کلام.

مقام محمود - درجه اعلی از حسنات و نام مقامیست که آن حضرت در شب معراج آنجا رسیدند (ازلطایف و غیر آن).

مقلد - / بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله / عمل کننده بر قول کسی، بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال آید.

مقولات عشر - يك جوهر و نه عرض، پس افراد جوهر پنج است: یکی جسم و دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این است: اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملك بکسر میم و تفصیل اینهمه در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد.

مقاطر - / بضم میم و کسر طاء / چکاننده آب و مثل آن.

مقصوره - کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و شسته شده.

مقادیر - / بفتح میم / اندازه ها و این جمع مقادیر است.

مقاهیر - / بفتح / قهر کرده شدگان جمع مقهور.

مقوقس - / بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله / مرغیست که طوق دارد.

و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسنا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه باشد (ازمنتخب و لطایف)

مقیاس - / بالکسر / اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند (ازلطایف ومنتخب).

مقتبس - / بضم میم و کسر باء / مجمله / آتش گیرنده و روشنی گیرنده (ازمنتخب و لطایف).

مقوس - / بالکسر و واو مفتوح /

مقعد - / بالفتح / جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که دبر باشد (ازمدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید ومنتخب).
مقاعد - / بفتح میم و کسر عین / جاهای نشستن.

مقود - / بالکسر و واو مفتوح / ریسان و بالهنک.

مقالید - / بفتح میم / جمع مقلید که بالکسرست بمعنی کلید و این معرب است (ازمنتخب).

مقر - / بفتح تین و تشدید راء / جای قرار و آرام. و بضم میم و کسر قاف و راء مشدده، اقرار کننده (ازمنتخب).

مقشر - / برون منور / پوست دور کرده شده، و این از تقشیرست که بمعنی پوست دور کردن باشد، و تقشیر از باب تفعیل است که برای ازاله مأخذ می آید (ازمنتخب و غیرها).

مقامر - / بضم اول و کسر میم دوم / قمار باز و حریف (ازمدار و کشف و مؤید ومنتخب).

مقطر - / برون منور / قطره قطره چکاننده شده.

مقور - / برون منور / بمعنی قواره داز کرده شده (ازشرح خاقانی).

مقعر - / بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح / جای عمیق و جای مفاک و سطحه باطنی که مجوف باشد.

رسن اسپان. و بضم میم و فتح قاف و تشدید
واو مفتوح، چیزی که خمیده باشد مانند کمان
(ازمنتخب).

مقناطیس - / بالکسر / سنگ آهن
ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی
و تشدید میم مفتوح (ازمدار و مؤید و کشف)
و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین
معجمه نیز آمده. و در رساله معربات نوشته
که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی
است.

مقرنس - / بضم میم و فتح قاف و
فتح نون / عمارتی که آنرا بصورت قرناس
ساخته باشند و قرناس بالضم، بینی کوه. و
مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی
(ازمنتخب و برهان) و بمعنی منقش و بمعنی
پاره (۱) که معماران بر آن نشینند هر دو
غلط است.

مقدمه الجیش - / بضم میم و کسر
دال مهمله / لشکر یکی پیش فرستاده شده
باشد و کسیکه از غایت شجاعت پیشرو لشکر
باشد. معنی اول (ازمنتخب) و در صراح
بزرك لشکر.

مقیش - / بروزن مشوش / تارهای
نقره که آنرا بهن کرده باشند (از بهار عجم)
و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم
مفعول است از باب تفعیل مأخوذ از قیش چون
لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و
غیره یافته نشده ظاهراً لفظ عربی نیست

۱ - با راء آمیخته بطاء.

و صاد مهمله / رسن که پیش اسپان رها
کشیده دارند تا راست ایستند (ازصراح).

مقط - / بکسر میم و فتح قاف و تشدید
طاء مهمله / بمعنی قط زن و آنرا قط گیر
نیز گویند.

مقرط - / بضم میم و فتح قاف و فتح
راء مهمله مشدد و طاء مهمله / بگوشواره
زینت داده شده.

مقنع - / بروزن ملمع / نام مردی
که پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطا
نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از
چاه برمی آورد که نخشب و کش و غیره از او
روشن میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند
اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق
از آن قبیل است که گوئی منصور را بردار
کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت و او
را بردار کردند حسین بن منصور نام داشت
نه منصور فقط (از شرح قران السعدین).

مقاطع - / بضم میم و کسر طا /
قطع کننده و چیزی را با چاره گیرنده. و بفتح
میم بمعنی جاهای اتمام و انتها.

مقطع - / بالضم و طاء مکسور /
قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و
بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد مفتوح بریده
شده و چیزی که زو اندرا از اطرافش آراسته
و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون
قاف و فتح طا بمعنی مقرض و بفتح میم
محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده

و بمعنی قطع کردن نیز آمده در بصورت
مصدر میبست.

مقراضك - فنی است از کشتی و
آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو
مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن
(از چراغ هدایت).

مقال - / بفتح میم / گفتگو این مصدر
میبست.

مقبل - / بضم میم و سکون قاف و
کسر باء موحد / قبول کننده فرمان حق در و
بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح
باء موحد قبول کرده شد و در آورده شده.
و بضم میم و فتح قاف و تشدید باء موحد
بوسیده شده.

مقتل - / بالفتح / جائیکه اگر در آنجا
زخم رسد بمیرد. و زمینی که کسی در آنجا
قتل شده باشد. معنی اول (از لطایف).

مقاتل - / بضم میم و کسر تاء فوقانی /
مقاتله و کارزار کننده و بفتح تاء فوقانی
مقاتله و کارزار کرده شده.

مقل - / بالفتح / سخن چینی کردن و
بدگفتن کسی را پیش کسی و نگرستن
بچیزی و فرو بردن آب و غیر آن. و بالضم
صفتی است معروف که بهندی کوکل گویند
و میوه درختیست مانند کنار و بضم میم و
کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و
اندک کننده (ازمنتخب و لطایف) و بضم تین
جمع مقال که بمعنی سخن است و نیز در لطایف.

بمعنی کرز و کوبال نوشته.

مقلقل - / بضم میم و هردو قاف
مفتوح ببقار و بمعنی شراب نیز آمده.

مقول - / بالكسرو او مفتوح / زبان
(ازمنتخب).

مقیل - / بفتح / نیمروز خفتن و چاشتگاه
شراب خوردن (از لطایف).

مقام - / بضم میم و بفتح میم مصدرست /
بمعنی استادان و هم بضم میم و بفتح میم اسم
ظرفست بمعنی جائی استادان (کدافی الصراح)
و در مزیل نوشته که بفتح میم جای قیام و
بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف
مقام بفتح جای استادان و در اصطلاح موسیقی
مقام پرده سرود را گویند و آن دو ازده اند:

اول راست دوم شباب سوم بوسلیک چهارم
عشاق پنجم زیر بزرک ششم زیر کوچک
هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم
حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نواز (از
کشف و بهار عجم و رساله موسیقی) مگر
صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز
و نهاده آورده بعضی بجای شباب صفاهان
آورده اند و در لطایف نوشته که مقام در
اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت
در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده
است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی
دیگر ترقی کند تا از نودونه مرتبه تلوین
درگذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و
مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا

مرتبه فقر و فنا گویند.

مقدم - / بفتح میم و سکون قاف و
فتح دال / از سفر یا از جایی باز آمدن و هنگام
قدم نهادن و بضم میم و کسردال پیش رونده
و دلبر و کنج چشم که بطرف بینی باشد. و
بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده
و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست
و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن
است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده
میشود و با اصطلاح منطقیان جزو اول قضیه
شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی
گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة
باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار
موجود باشد تالی.

مقسیم - / بفتح اول و کسر سین
مهمله / جای تقسیم (از صراح).

مقمر - / بضم میم و سکون قاف و
کسرداء مهمله / شتر نر (از شرح نصاب).

مقتحج - / بضم میم و سکون قاف و
تاء فوقانی و حاء مهمله مکسور / اختیار کننده
و غالب آمده و ظالم.

مقحم - / بضم میم و سکون قاف و
فتح حاء مهمله / در چیزی انداخته شده (از
منتخب).

مقوم - / بکسرو او مشدد. بروزن
مصور / قیمت کننده و راست دارنده (از کشف
و منتخب).

روبرو شدن و با اصطلاح علم نجوم نظر
ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک
که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش
برج مثلا قمر در چهارم درجه سرطان باشد
و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل
بر تمام دشمنی است.

مقدمه - / بضم میم و بکسردال مشدد /
پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند
یا مطلبی که بیشتر گفته شود برای آسانی
فهم مطالب دیگر (از مدار و مؤید و منتخب)
و بفتح دال مشدد، اسم مفعول است بمعنی
پیش داده شده ازمنتخب و بتخفیف دال خطا.
مقنه - / بالكسرا / چادر باریک که
یک عرض باشد (از کشف و منتخب و بحر
الجواهر).

مقراضه - / بالكسرا / نوعی از پیکان
دو شاخه و نام حلوائی است (از رشیدی و
برهان و مصطلحات).

مقرعه - / بالكسرا / چوبیکه بآن بزنند
و تازیانه و این صیغه اسم آله است از قرع
بافتح که بمعنی کوفتن است.

مقله - / بالضم / تمام کاسه چشم با
سفیدی و سیاهی. و این مقله نام خوشنویس
که هر شش خط [توقیع و رقاع و معق و
ثلث و نسخ و ریحان] ایجاد کرده (۱).

مقارنه - / جمع شدن دو کوكب در
یک برج (ازمنتخب).

مقایسه - / با کسی قیاس کردن (از
منتخب).

مقدم العین - / بضم میم و سکون
قاف و کسردال / گوشه چشم که بطرف بینی
است (از شرح نصاب و صراح).

مقصود کن فکان - کنایه از ذات
حضرت صلی الله علیه و سلم.

مقنن - / بضم میم و فتح قاف و نون /
اول مشدد مکسور / قانون برآورنده و قانون
شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جمعیست
ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل
در عربی.

مقراض شتر گردن - / بضم شین
معجمه و فتح کاف فارسی / نوعی از مقراض
که کج باشد (از چراغ هدایت).

مقبره - / بفتح میم و سکون قاف و
فتح و ضم باء موحده / گور مرده (از کنز و
صراح).

مقلقله - / بضم میم و فتح هردو قاف /
آواز صراحی و شیشه (از فرهنگ).

مقاسمه - / با کسی سوگند خوردن و
کسی را چیزی بخشیدن.

مقلد پیشه - / مراد از نقال و رقاص
و خنیاگر.

مقصوره - / بالفتح / بمعنی حجرة
کوچک (از قاموس) و در کنز بمعنی تخت
و حجله و در مدار و کشف جای استادان امام
در مسجد.

مقابله - / بضم میم و باء موحده
مفتوح / باهمدیگر برابر کردن و باهمدیگر

مقری - /بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله / خواناننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را . و کور مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند در جوانی و پیری خود را گاهی در خواب بینانمی بینند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند.

مقتدی - /بالضم و دال مهمله مکسور/ پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا .

مقتضی - /بالضم و کسر ضاد معجمه / تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره، تقاضا کرده شده (از لطایف).

مقضى - /بافتح و ضاد معجمه مکسور/ گزارده شده و تمام کرده شده (از منتخب و لطایف).

مقتفی - / بالضم / از عقب درآینده (از لطایف).

مقتضی - /بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون / سرمایه دار و سرمایه دهنده (از لطایف).

مقنی - /بضم میم و سکون قاف و کسر نون / کارباز کننده.

مقدمه نحوز مخشری - نام کتابی در علم نحو از جبارالله زمخشری صاحب تفسیر کشاف .

مقرضی - قسمی از حلوا.

مقراض هندی - مقراض هند که بهتر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برکت تنبول فروشان دارند که پان را بآن پیرایش میکنند یا آنچه فوفل را بآن ریزه ریزه کنند .

فصل میم مع کاف

مکتسب - / بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله / بسمی خود حاصل کننده چیز را و بفتح سین مهمله بسمی و طلب حاصل کرده شده و حاصل کردن چیزی بسمی خود .

مکب - / بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موحده / بررو در افتنده و بر رو در اندازنده . و بفتح کاف، بررو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی بروافکندن و برو افتادن است، لازم و متعدی هردو آمده (از منتخب و کنز و خیابان).

مکو کب - / بضم میم و فتح هردو کاف عربی و باء موحده / ستاره دار کرده شده و آنچه از زر و نقره مسمار داشته باشد.

مکعب - / بضم میم و فتح کاف و عین مهمله / مشدود مفتوح و باء موحده / چهار گوشه کرده شد و زینکه نارستان باشد.

مکاسب - / بفتح میم و کسر سین مهمله / کسبها و پیشه ها و این جمع کسب است خلاف القیاس .

مکروب - اندوهناک (از لطایف).

مکاتب - / بضم میم و فتح تاء فوقانی و موحده / غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد .

مکونات - / بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تاء فوقانی / بمعنی مخلوقات و موجودات.

مکنت - / بضم میم / بمعنی قدرت و توانگری (از مدار و مؤید و منتخب) و بفتح باین معنی خطاست.

مکاوحت - / بضم میم و حرف پنجم حاء مهمله / کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن (از منتخب و صراح).

مکرمهت - / بضم راء مهمله / بزرگی و نوازش (از کشف و صراح و مزیل).

مکاشحت - / بشین معجمه و حاء مهمله / دشمنی کردن (از کنز) .

مکیدت - / بفتح میم و کسر کاف / بداندیشی (از منتخب و صراح).

مکانت - / بفتح / پایگاه و مرتبه و عزت (از صراح).

مکافات - / بضم میم / باهم برابر شدن و برابر استادن و پاداش و سزای بد (از منتخب و صراح و کنز و غیر آن) و این دراصل مکافیه بود بآء متحرك ماقبل او مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر

مستعمل میشود .

مکث - / بفتح و سکون کاف و تاء مثله / درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ (از صراح و منتخب).

مکائد - جمع مکیده، بمعنی بدسگالی و بداندیشی (از خیابان).

مکید - / بضم / کید کننده (از لطایف).

مکثار - / بالکسر و تاء مثله / کثیر الکلام و بسیار گو (از شرح مقامات حریری).

مکسور - شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده.

مکفر - / بضم میم و فتح کاف و تشدید فاء مکسور / کفار دهنده و کافر خواننده کسی را (از منتخب).

مکرو - بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب است.

مکس گیر - / بهرد و کاف فارسی / عنکبوت.

مکنوز - خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده.

مکاس - / بضم میم و کاف عربی و سین مهمله / توقف کردن صاحب کالا در بیع (از مصطلحات).

مکناس - / بالکسر و نون و سین مهمله / جاروب (از لطایف).

مکیس - / بضم میم و کسر کاف و یاء مجهول و سین مهمله / اماله مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع

(از جهانگیری و کشف و منتخب) و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد با وقار و دراصل این لفظ ثناء مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله می نگارند و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تأکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج، اول اصح است.

مکتشس - / بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسرون و سین مهمله / خس و خاشاک و روبنده (از لطایف).

مکتف - / بالضم / پناه جوینده و یکسو شونده (از لطایف).

مکفوف - در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض رکن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند، بضم لام.

مکوک - / بفتح میم و ضم کاف / بمعنی ماکو بهندی تال گویند که جولاهه دارد.

مکبول - / حرف سوم باء موحده / بند کرده شده و مجبوس (از منتخب).

مکلل - / بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد / بمعنی درخشان و ملمع کرده شده و تاج بر سر نهاده شده (از منتخب).

مکحل - / بضم میم و تشدید حاء مهمله بر وزن منور / سر مه سا و بالضم و حاء مهمله مفتوح بمعنی سر مه دان (از منتخب).

مکحول - / بجاء مهمله / سر مه سا.

مکیل - / بفتح میم و کسر کاف و سکون تحناتی / به پیمانه پیموده شده.

مکائیل - / بفتح میم / جمع مکیال بالکسر، که بمعنی پیمانه است (از شرح نصاب).

مکمل - / بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور / تمام و کامل گرداننده و بفتح میم ثانی، تمام و کامل گردانیده شده.

مکیال - / بالکسر / پیمانه.

مکتتم - / بالضم و هردو تاء فوقانی مفتوح / پوشیده (از لطایف).

مکارم - / بفتح میم و کسر را / از نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت است.

مکرم - / بالضم و راء مهمله مکسور / نوازنده و بخشش کننده. و بضم میم و فتح کاف و تشدید راء مفتوح، گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و بکسر راء گرامی کننده.

مکتوم - پوشیده و کنایه از راز (از منتخب).

مکون - / بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح / هست نموده شده و پیدا کرده شده.

مکان - / جای بودن صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودنست و بمعنی مطلق جا مستعمل.

مکنون - پنهان داشته شده و این صیغه اسم ظرفست مأخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است (از کشف و منتخب و

اوستادان بر سبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی سائب گوید:

بیت

«تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری شوند»
«میکنم آزاد طفلانرا زمکتب خانه ها»
مکر اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند.

مکلاوه - / بالضم / لفظ هندوست بمعنی کوتا معمول هندو است که مکر عروس را بخانه آرند.

مکاره - / بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء مهمله و های ملفوظ بر وزن مساجد / بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح راء و های مخفی، زن بسیار مکر کننده.

مکاتبه - با هدیکر نامه نوشتن و مجازاً نامه را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن (از منتخب).

مکاشفه - دشمنی آشکارا کردن و جنگ بر ملا کردن و ظاهر شدن اسرار امور غیبی در دل ولی الله.

ملتسی - / بالضم و سین مهمله مکسور / پوشنده و کلیم در بر کشنده از اکتساء (کذا فی المنتخب).

مکاری - / بضم میم / خربنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسب و شتر و غیره بکرایه دهد (از منتخب و لطایف و مصطلحات).

غیرها) چون گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب را گویند.

مکین - مکان دارنده و صاحب مکان
مکمر - / بفتح هردو میم و سکون کاف / جای پنهان شدن و کینه گاه صیغه اسم ظرف از کمون که بضم تین بمعنی پنهان شدن است (از منتخب).

مکامن - / بفتح میم اول و کسر میم ثانی / جمع مکین که بمعنی جای پوشیدن است (از منتخب).

مکران - / بفتح / نام شهر (۱).

مگس ران - / بفتح تین و کاف فارسی / بهندی مورچل و چو نری گویند که از پرهای دم طاوس و موی دم گاو کوهی سازند.

مکتسبه - / بالضم / کسب کرده شده و بمعنت حاصل کرده شده.

مکرعه - / بفتح / مشک آب (از لطایف).

مکابره - [بر وزن مفاعله] بزرگی خود بردیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی (از منتخب و کشف).

مکنسه - / بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله / جاروب (از صراح).

مکتب خانه - اگر چه عندالتحقیق

این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتاب، حاجت بلفظ خانه ندارد و اگر چه بعض

مکتسبی - حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله / مصدر میمی نیز هست بمعنی اکتساب و چون یاء نسبت به مصدر ملحق شود گاهی معنی مفعول حاصل می آید .

مکفی - / بالضم و فاء مکسور / کفایت دهنده .

مکتفی - کافی و بسندکننده بچیزی (از صراح) .

مکافی - / بضم میم / بمعنی مساوی و برابر (از صراح) .

فصل میم مع لام

ملجاً - / بالفتح و حروف چهارم همزه که بصورت الف است / بمعنی جای پناه، مأخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است.

ملا - / بفتح میم و در آخر الف / بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انچه و معقل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ (از کنز و منتخب) و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه، صیغه مبالغه بمعنی بسیار بر، یعنی پر بسیار از علم، مأخوذ از ملو که بمعنی پرست چنانچه کبار بالضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف مدوده را مقصود خوانند مگر در اضافت و صفت .

ملتجاً - / بالضم و جیم عربی / جای پناه و پناه گرفتن (از شرح نصاب و لطایف) .

ملتقی - / بضم اول و فتح قاف / جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل (از منتخب) .

ملکا - / بفتح میم و سکون لام / نام مردیکه فقیه و مجتهد ترسایان بوده است (از مؤید) .

ملك بدا - نام شخصی .

ملاء الاعلی - / بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا / گروه فرشتگان در عالم علوی، چه ملا بفتح عین بر وزن فعل، بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی برتر صیغه اسم تفضیل .

ملهب - / بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر / بمعنی لبالب و این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جانبی صحت دارد لهذا جایز باشد چرا که ظریفان بوقت ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی می تراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دار مشدر بمعنی متحیر و بی خیر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف (از مزبل و غیره) .

ملتهب - / بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و باء موحده / شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان (از منتخب و لطایف) .

ملاعب - / بفتح میم و کسر عین / بازیها .

نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت .
ملکوت - / بفتح تین / پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و

باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است (از مدار و کنز) و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطورست که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتنه حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است .

ملوث - / بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثله / آلوده (از منتخب) .

ملیح - نمکین و مجازاً ضد صبیح که سفید لون باشد (از منتخب و کنز و غیرهما) .

ملح - / بضم میم و کسر لام و تشدید حاء مهمله / مبالغه کننده در کاری .

ملاح - کشتیان و این مأخوذست از ملح بالفتح که ، بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ است (از منتخب) .

ملواح - / بالكسر و حاء مهمله / مرغی که بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان ببینند (از سروری و منتخب) .

ملاخ - / بفتح میم و خای معجمه / نام شهری (از سروری) و در برهان نام جزیره .

ملحد - / بضم میم و کسر حاء مهمله / از راه حق برگردنده و فاسق و بی دین (از منتخب) .

ملازمت - / بفتح زاء معجمه / پیوسته بودن بجایی یا نزد کسی (از منتخب) و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا .

ملاحت - نمکینی و نوعی از لون آدمی که مایل بسیاهی باشد و چون درین قسم رنگ یک گونه تابش و لمان مییابد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب می داند لهذا بلعاط مرغوبیت آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم .

ملکیت - / بالضم / پادشاهی (از منتخب) .

ملکات - / بفتح میم و فتح لام / جمع ملکه که قوت حصول هرشی است در طبیعت .

ملاست - / بفتح / نرمی و صافی و همواری (از صراح) .

ملا بست - با هم دیگر مشابها داشتن (از منتخب) .

ملاست - جماع کردن و بهم دیگر سائیدن (از منتخب) .

ملبوسات - جامه هایی که لباس از آن ساخته میشود و جامه های پوشیدنی .

ملایمت - / بضم میم و فتح یای تحتانی / سازواری و دو چیز فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی (از منتخب و صراح) .

ملتفت - / بضم میم و کسر فاء / گشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده (از صراح) .

ملت - / بکسر میم و فتح لام / مشدد / در منتخب بمعنی دین و در لطایف و شرح

ملند - /بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله / صیغه نهی است بمعنی لاف و کزاف مزین، از لند بالضم که بمعنی لاف و کزاف باشد (از لطایف).

ملتحد - /بالضم و حاء مهمله / پناه گاه (از لطایف و صراح).

ملاذ - /بفتح / جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه / بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذکه بروزن مهم است. و بفتح اول و تشدید لام، دروغ گو که گوید و نکند (از کشف و منتخب).

ملك عنبر - پادشاه عنبریان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند.

ملك نیمروز - رستم چرا که او پادشاه سیستان بود و ملك سیستان را نام نیمروزست (از برهان).

ملبوس - جامه پوشیدن مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره.

ملابس - /بفتح میم و کسر موحد و سین مهمله / جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس است (کما فی الصراح).

ملتبس - / بالضم و باء موحد و مفتوح / پوشیده و اشتباه کرده شده.

ملماس - / بالکسر / در آیات ملحقة نصاب بمعنی قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد.

ملخص - / بضم میم و فتح لام و

خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله / پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده (از منتخب و شرح نصاب) و بمعنی مختصر نیز آمده.

ملاط - / بکسر میم و طاء مهمله / گلی که بآن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند (از منتخب و شرح نصاب).

ملتقط - / بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله / برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده (از لطائف).

ملحوظ - بدنباله چشم نگریسته شده (از صراح).

مامع - روشن و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کننده و در اصطلاح صنعتی که يك مصرعه عربی و يك مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد.

ملتاع - / بضم و حرف ثالث تاء فوقانی و عین مهمله / بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص.

ملهوف - اندوهگین و مظلوم (از کشف و منتخب).

ملق - / بفتح میم و کسر لام / آنکه بزبان چابلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چابلوسی و بفتحین زمین هواد (از لطایف).
و بعضی نوشته که بضم تین، آواز آب که از خشت انداختن برمی آید.

ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده. و ملل و نحل، بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحل است که بالکسر بمعنیری مذهب سواى اسلام باشد (کذا فی المنتخب).

مل - / بضم میم / شراب (از لطایف و برهان).

ملك الکلام - / بفتح میم و کسر لام / لقب شخصی که ملك قوی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه مدوح ظهوری، **مکشوم** - / بالفتح و نای مثله / بوسیده و بوسه داده شده (از منتخب).

ملشم - / بضم میم و فتح لام و تشدید نای مثله مفتوح / بوسیده شده.

ملتشم - / بضم میم و سکون لام و فتح نای فوقانی و فتح همزه / زخمی که به شده هر دو لب آن به مدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده (از صراح).

ملتشم - / بضم میم و حرف چهارم ناء مثله مفتوح / جای بوسه و بوسیده شده و بکسر نای مثله بوسنده.

ملحم - / بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله / نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد (از منتخب و مؤید).

ملتزم - / بضم میم و فتح زای معجمه / موضوعیت نزدیک رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا می کنند. و بکسر زاء معجمه بر خود لازم گیرنده (از منتخب).

ملصق - / بضم میم و کسر صاد مهمله / در چسبنده. و بفتح صاد چسبیده شده (از از منتخب).

ملحق - / بکسر حای مهمله / در رسنده و در رساننده و در یابنده و آنچه بآخر چیزی پیوسته شود (از صراح و منتخب).

ملك - / بفتحین / فرشته و آنچه قایم شود باو کاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست و هیبتی که از جامه پوشی حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن (از از منتخب) و در شرح اصلاحات صوفیه نوشته که ملك بالضم، ما سوا الله از امکانات موجوده و مقدره و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملك بفتح میم و کسر لام، بزمانه قدیم امیر را نیز می گفتند.

ملیک - / بفتح میم و کسر لام / مالک و صاحب و نام حقتعالی (از لطایف).

ملاک - / بکسر میم / اصل چیزی و آنچه چیزی باو قایم باشد (از منتخب).

ملاجلال - کتابی در منطق، و این شرح تهذیب است از ملاجلال.

ملل - / بکسر میم و فتح لام / جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است. و اطلاق

ملوم - / بفتح میم و ضم لام / ملامت کرده شده (ازمنتخب و صراح).
ملازم - / بضم میم و کسر زاء معجمه / همیشه باشنده بجایی یا نزد کسی (ازمنتخب) و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند.
ملام - / بفتح اول / مصدر میبست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت.
ملهم - / بضم میم و سکون لام و کسر هاء / الهام کننده یعنی دردل افکننده از بخش خیر و آن حقه تعالی است و بفتح هاء الهام کرده شده.
ملائم - / بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم است / بمعنی نرم و فراهم آئیده و بمعنی موافق و مناسب طبع.
ملوین - / بفتح / روز و شب (از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب).
ملک یمین - / بکسر میم / در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالاً مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند.
ملون - / بضم میم و فتح لام و تشدید واو / مفتوح / رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده.
ملقن - / بالضم و قاف مفتوح / تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده (از لطایف).
ملاعین - / بفتح میم و کسر عین /

جمع ملعون.

ملآن - / بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بروزن فعلان / پرکننده و مجازاً بمعنی پر (ازشرح نصاب).
ملیطیه - / بفتح اول و ثانی و کسر طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی / نام شهر است در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ کستان ملیطه بروزن قصیده نوشته شده است غلط است (ازصراح و تقویم البلدان).
ملتحمه - / بضم میم و کسر حاء مهمله / طبقه اول بیرونی که ماس هواست از هفت طبقات چشم که صور و اشکال که ریده میشود اول در آن می افتد.
ملازمه - / بضم میم و فتح زاء معجمه / گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاک گویند (از برهان) و در مدار برای فارسی است.
ملاحظه - / بضم میم و فتح حاء مهمله و ظاء معجمه / بکوشه چشم نگریستن (از کشف).
ملاطفه - / باکسی تکویب کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند (معنی اول ازمنتخب).
ملکه - / بفتحات ثلاثه / قوت حصول شیبی در ذهن و قدرت کردن کار که متمکن گردد بطبیعت کسی (ازمنتخب و بحر الجواهر).
ملک - / بفتح میم و کسر لام، زن پادشاه.

باب میم

۴۱۷

ملاعنه - / بفتح میم و کسر عین / جمع ملعونست خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تاء در آخر برای تأنیت است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است و لفظ جمع نزد نحو بان حکم مؤنث دارد که در ابوالفضل (۱) افاغنه ملاعنه است.
ملازده - / نام کتاب در علم معانی است و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کتابه از آلت رجولیت.
ملاحدہ - / بفتح میم و کسر حاء مهمله / جمع ملحد و این در اصل ملاحده بود تا یعنی هاء در آخر بجهت تأکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع و غیره تاء بجهت تأکید جمع زائد می آید چنانکه ملائک و ملائکه و صیقل و صیقله، جمع صیقل (از شرح اصول اکبری).
ملک شاه - / نام پادشاه عظیم الشأن از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود.
ملکات فاضله چهارگانه - / حکمت و شجاعت و عفت و عدالت.
ملکات رویه هشتگانه - / حسد و بغض و بغل و حرص و کذب و غضب و کبر و بی حیائی.
ملکات فاضله - / خصلتهای خوب.
ملححه - / بفتح و حاء مهمله / جای جنگ عظیم و درصراح فتنه و جنگ بزرگ گویا مأخوذ از طم است چنانچه مسلحه (از لطایف).
ملاعبه - / بضم میم و فتح عین مهمله / باکسی بازی کردن (ازمنتخب).
ملائکه - / فرشتگان جمع ملک است در اصل ملائک بود تاء بجهت تأکید معنی جمع زیاد کرده اند چنانکه ملاحظه جمع ملحد و صیقله جمع صیقل.
ملعقه - / بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف / چمچه و قاشق آهنی و با اصطلاح اطباء نام وزن مین است از معجونات و عسل چهارم مثال راملعه نامند و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم، نیز نوشته اند و (ازمنتخب بالکسر).
ملک آوازه - / بلند آوازه.
ملهی - / بضم میم و سکون لام / غافل کننده و در بازی آورنده.
ملاهی - / بفتح / بازیها (از کشف و منتخب).
ملک قهی - / ملک الشرای پایتخت سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور. او دختر خود را بظهوری داده بود.
ملتوی - / بالضم / بیچیده و بیج در بیج شونده و نوعی از حرکت نبض که همچو ریسمان بیچیده محسوس شود.
ملتان - / در ولایت مطلق هند

فوزاملتانی (۱) گویند (از چراغ هدایت).
ملتجی - / بالضم / بناه جوینده (از لطایف).
ملی - / بالضم و میم مکسود / توانگر (از لطایف).

فصل میم مع میم

مملکت - / بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف / مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده (از قاموس و منتخب و کنز).

مما - / بفتح / مرگ (از کنز) و مما مصدر میبست در اصل مموه بروزن مفعول بود و او متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن و حرکت و او نقل کرده بماقبل دادند و او در اصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح گشت آن و او را بالف بدل کردند مما شد.

مماثلت - مانند شدن (از منتخب).

ممازجت - آمیختگی و ارتباط.

ممانعت - / بضم اول و فتح نون / بارداشتن و منع کردن.

ممر اضیبت - / بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسود و تشدید تحتانی / بسیار مریض شدن و مجازاً بمعنی غلطی.

مفقوت - / بقاف و تاء فوقانی بر وزن مفعول / دشمن گرفته شده و مغبوض

(از مؤید و کنز و خیابان).

ممازرت - / احرف پنجم زاء معجمه / جدا ساختن و تمیز کردن.

ممارات - / بفتح / گذشته ها و ماجراها (از لطایف) و بضم اول با کسی رفتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن (از منتخب).

مماشات - / بضم اول و شین معجمه / با کسی رفتن و همراهی کردن (از منتخب).

مماطلت - / بطاء مهمله / دفع الوقت و فرصت نبودن و پس افکندن کاری (از منتخب).

ممارست - / بضم اول و فتح راه مهمله / کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن (از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف و سروری).

ممزوج - آمیخته شده و شرابی که با کلاب یا بدیگر عرق بارد آمیخته باشند.

ممتزج - / بالضم و زاء معجمه مکسود / آمیزنده و آمیخته شونده.

مملوح - / در آخر حای مهمله / بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده و درینصورت قلب مملوح است.

مهمزج - / بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشد و حاء مهمله / جاهه است قیمتی از قسم کتان و بمعنی آب خانه (از شرح دیوان خاقانی) و در دیگر

۱- مولتان یا ملتان نام ناحیتی است در مغرب هندوستان که اینک جزء کشور پاکستان است.

کتاب معتبره یافته نشده.

مماسخ - / بضم اول و کسر سین مهمله و خای معجمه / مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت.

ممتد - [بضم اول و فتح سوم] کشیده و دراز شده (از منتخب).

ممهده - / بضم اول و فتح ثانی و های مشدده مفتوحه / گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر هاء گستراننده (از منتخب).

مهمرد - / بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله / بروزن منور / بنای درخشان و ساده و هموار (از منتخب).

مهمم - / بضم اول و کسر دوم و تشدید دال / مددکننده (از منتخب).

مهملد - / بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشد اول / نام دردی که از آن عصب اندام کشیده میشود (از شرح نصاب).

ممکن الوجود - آنست که نه وجودش ضروری نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است.

مهمر - / بفتح ثانی و رای مشد / راه و جای گذشتن و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل (از مدار و مؤید و منتخب).

مهمطر - / بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله / بارنده باران.

مهمیز - / بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسود و زاء معجمه / تمیزکننده و جداکننده خوب را از زشت.

مماس - / بضم اول و سین مهمله

مشدد / باهم سائیده شده و با هم سائیده و جای بهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف است از مفاعله و مأخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف است.

موضوع - / بضاد و غین معجمتین / خائیده شده.

ممالک - / بفتح / مقامهای پادشاهی و این جمع مملکت است (از کشف و منتخب).

مملوک - بنده (از منتخب).
ممالیک - / بفتح اول و کسر لام / جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیاء باشد.

ممسک - / بالضم و سین مهمله مکسود / چنگ در زننده و بازدارنده از خروج و بمعنی بغیل (از صراح).

مماثل - / بضم میم / بچیزی مانده شونده و برابر (از منتخب).

ممل - / بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام / ملول کننده.

ممتحن - / بالضم و تاء فوقانی و حاء مهمله هر دو مفتوح / آزموده شده (از منتخب).

ممنون - / بالفتح / نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده (از لطایف).

ممتهن - / بالضم / خوار کرده شده مأخوذ از مهانت (از اطایف).

ممکن - / بالضم و کاف مکسود / دست

دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید. و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پا برجا کرده شده و بکسر کاف مشدق قائم و برجا کننده کسی را.

مملو - / بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو / پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملاء در اصل مملو بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم درین صورت نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال مأخوذ از ملاء که بمعنی پر کردن باشد.

مموه - / بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح / زرانوده و ملمع کرده شده (از منتخب) و دروغی که بفریب آنرا مانند راست گردانیده باشند و نام صنعتی است.

ممسحه - / بکسر و سین مهمله و حاء مهمله / ماله یعنی چیزی که بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کماله معماران مستعمل (از شرح نصاب).

ممسک الاعنه و ممسک العنان - نام شکل دوازدهم از شکل شمالی بصورت مرد استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب کواکیش چهارده.

ممضی - / بفتح میم اول و سکون

میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید باء / گذشته شده و روان کرده شده.

ممتلی - / بالضم / پرواکنده و این اسم فاعل است از املاء.

فصل میم مع نون

منا - / بکسر اول / موضع است در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امیدها چرا که جمع میته است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد. و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که در وزن و سنجیدن مقرر است. و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد (از منتخب و غیر آن).

منادی - / بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا / بمعنی آوازه داده شده و خواننده شده و مرادف ندا نیز آمده (از منتخب).

منساء - / بکسر میم و سکون نون و سین مهمله / عصا (از کنز و شرح نصاب و صراح).

منشأ - / بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف. و آنچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسنده خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الف نیست همزه است / بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف

بمعنی سبب مستعمل میشود.

منقی - / بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا / پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آمله منقی. مویز میوه معروف است که در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزی که آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است.

منقلا - / بالکسر و حرف سوم قاف / فوج پیش یعنی هراول.

منکوب - خراب و بد حال و سختی رسیده شده (از منتخب و کشف و کنز).

مشتحب - / بالضم و خای معجمه مفتوح / بر گزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال (از کنز و کشف).

منکب - / بالفتح و کاف مکسور / کتف و دوش (از صراح و مؤید و منتخب و کنز و مدار).

منجلاب - / بالفتح و جیم عربی مفتوح / مفاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت مکروه و بدبو باشد (از برهان و جهانگیری) و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف است از منجل که بمعنی انداختن چیزی است و لفظ آب پس منجلاب بمعنی

جای انداختن آب باشد.

مناقب - / بفتح میم و کسر قاف / اوصاف حمیده.

منصب - / بفتح میم و کسر صاد مهمله / جای بر پا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهده جلیل القدر که برای امرای از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست (از مؤید و کشف و مزیل) و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام است نه غلط عوام بدانکه غلط برد و گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعراء عامه با لفظ لب و غیب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تمینات بمعنی شخص تمین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلامه.

منسکب - / بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف / آب ریزنده و گریه بسیار کننده (از منتخب).

مناب - / بفتح میم و در آخر باء موحد / جای استادن. و نیز بمعنی استادن بجای کسی (از منتخب).

منشسب - / بالضم و سین مهمله / نسبت دارنده با کسی.

منلوب - / بالفتح / لفظی که در حالت مصیبت با گریه بطریق نوحه متلفظ نموده شود.

مناکب - / بفتح میم و کسر کاف / دوشها و کتفهای مردم.

منقلب - / بضم میم و کسر لام / برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تأثیرات سمادت و نحوست در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میبست یعنی برگشتن وهم اسم ظرف یعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال است لهذا اسم مفعول ازین نمی آید (از قاموس و غیر آن) و آنچه در منتخب یعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است .

منسجج - / بسین مهمله و جیم / کشیده شونده (از لطایف و منتخب).

مناکیب - / بفتح میم و کسر کاف / خراب و بدحالات و سختی رسیدگان این جمع منکوب است.

منوب - / بفتح میم و ضم نون و سکون واو و باء موحده / نیابت کرده شده.

منشعب - / بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله / شاخ در شاخ شونده و نام کتابی است در علم صرف.

مناسبت - / بفتح سین مهمله / با هم نسبت داشتن (از منتخب).

منادمت - / بضم میم و فتح دال / هم نشینی (از منتخب).

منافرت - با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب (از منتخب و صراح).

منعوت - نعت کرده شده و صفت کرده شده .

منافات - / بضم / از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم هر [بک] دیگری را نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردیست (از کشف).

منشآت - / بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف مدوده و تاء فوقانی بروزن مفعلات / انشاء کرده شده ها و این جمع منشیء است که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشاء و مراد از منشآت، مسودات و عبارات و تصنیفات است .

منهیت - / بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی / آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح، موت و مرگ (از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز).

منقصت - / بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله / نقصان و عیب (از مذهب).

منقضت - / بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه / نقیض و شکستگی (از شمسی).

منجوت - / بحاء مهمله / تراشیده شده (از لطایف).

منجب - / بالكسر و حاء مهمله / تیشه ورنده (از شرح نصاب).

منجات - / بالكسر و حاء مهمله / رنده تجاران (از شرح نصاب).

مناکحت - / بضم میم و فتح کاف / نکاح کردن (از منتخب).

منازعت - / بضم میم و فتح زای / با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در بر آوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن (از منتخب و لطایف).

منقبت - / بفتح میم و سکون نون و فتح قاف / هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین .

مناظرات - / بضم میم و فتح ظاء معجمه / با هم بحث کردنها .

منبعث - / بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثاء مثله / برانگیخته شونده .

منطقة البروج - / بالكسر / دائرة است که همه دوازده بروج بر همین دائرة واقع شده اند و این دائرة بشکل منطقه یعنی میان بند برحوالی افلاک سیمه برآمده است و این دائرة منقطة البروج دائرة معدل النهار را تقاطع نموده است حمایتی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و مایقرب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو در گذر و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن رأس حمل است و ونقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب

منامات - / بفتح / بمعنی خوابها .
منهبت - / بفتح میم و سکون نون و کسر موحده / جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدداً رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران تقسیم زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر رویه (از کنز و غیر آن).

منهیات - / بفتح میم و سکون نون و کسر هاء و تشدید تحتانی / افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است .

منات - / بفتح میم / نام بتی در عرب هزبل و خزراغه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا پرستیدند (از لطایف).

منهفت - / بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله / سودمندی (از صراح).

منت - / بالكسر و تشدید نون مفتوح / نکومی و احسان کردن با کسی (از منتخب) و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی (از منتخب) و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعضی کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهازعجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد.

ازو کدرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن رأس میزان است و سیر شمس دائماً برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقه البروج و دائره معدل النهار اینست :



منسوج - / بالفتح و جیم عربی / بافته شده و این مأخوذست از نسج که بمعنی بافتن است و نیز قسمی از بافته ابریشمی (از شرح بوستان) .
مننتج - / بالضم و تاء فوقانی مکسود / نتیجه دهند .
مندرج - در آمده چیزی (از منتخب) .
مندمیح - / بضم اول و کسر میم دوم / درهم رفته و داخل شونده .
منهیح - / بفتح اول و سوم / راه راست

وراه گشاده (از منتخب و صراح) .
مناهیج - / بفتح میم و کسر هاء / راههای راست و این جمع منهیح است (از منتخب و کنز) .

منهاج - / بالكسر / راه راست و گشاده (از کنز و منتخب و صراح) .
منتسج - / بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین مهمله / بافته شده .
منیح - / بالضم / مکس سبز که گوشت را کنده کند و کرم اندازد .
منضیح - / بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم / پخته کننده و پزنده میوه . وریش و خیلط ماده را (از صراح) .
منقح - / بضم میم و فتح نون و فتح

قاف مشدد وحاء مهمله / باک کرده شده و صاف کرده شده و چیزی که از دروغ باشد .
مسرّح - / بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و حای مهمله / آسانی و روانی کرده شده و نام بحری ، چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر روند لهذا آسان گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بعدی میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند .

منفتح - / بالكسر و حرف سوم فاء مفتوحه و بعده خاء معجمه / دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد بآتش میرسانند (از منتخب) و بضم میم و فتح نون و کسر فاء مشدد ، دردمند و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند .

منسوخ - نیست گردانیده شده و رد کرده شده .

منتسخ - / بکسر سین مهمله / نسخه کیرنده و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند .

مناخ - / بفتح / محل خواب و جای آسودگی (از لطایف) .

منفسخ - / بفاء و سین مهمله / فاسد و تپاه .

منقاد - / بالضم و قاف مهمله / رام

و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده (از منتخب و لطایف) .

منعقد - / بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف / بسته شونده (از منتخب) .

منشد - / بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال / بسته شونده .
من یزید - نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بمعنی فروخت کالا و بمعنی بازار نیز نوشته اند .

منشد - / بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه / شمر خواننده .

منضد - / بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد / برهم دیگر چیده شده (از منتخب) .

منجحمک - / بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم / بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد .

منتقد - / بالضم و قاف مکسود / نقد ستاننده و فتح قاف سره کرده شده و باک (از لطایف) .

منقرد - / بضم میم و کسر راء مهمله / تنها .

مندس - / بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول / برده درنده که راز کسی فاش کند (از شرح نصاب) .

منفد - / بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و ذال معجمه / جای در گذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مرادست .

منقار - / بالكسر/ تول مرغ وآلة
دانه چیدن و آلة چوب كندن (از شرح
نصاب).

منشار - / بالكسر و شین معجمه /
اره كه بدان چوب را قطع كنند (ازمنتخب).

منذر - / بضم میم و سکون نون و
كسر ذال معجمه / ترسانیده و یکی از اسماء
پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم كه آن
حضرت نیز كفار را از عذاب دوزخ
می ترسانیدند (ازشرح نصاب).

منظر - / بالفتح و زاء معجمه مفتوح /
جای نظر بدانكه این لفظ گاهی بمعنی چشم
باشد چرا كه چشم محل خروج نظر و جای
پیدا شدن بصیرت و گاهی بمعنی چهره و
رو می آید زیرا كه چهره موضع واقع شدن
نظرست چنانكه اكثر نظر بر چهره میافتد
و گاهی بمعنی دریچه كه بر سر بام و غیره
باشد مستعمل میشود چرا كه دریچه جایی است
كه در آنجا نشسته نظر باطراف میكنند
اجملا از كشف و از متبع كلام اساتذہ معلوم
شده.

مناظر - [بالفتح] جمع منظر.

منخر - / بكسر میم و سکون نون و

فتح خاء معجمه / سوراخ بینی و فتح میم و
كسر خاء معجمه نیز آمده (از منتخب و غیر
آن).

منكر - / بالضم و كاف مفتوح / بد

و قبیح و ناشایسته و امر قبیح كه هر كه بیند
انكار كند و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده

و نام فرشته از دو فرشتگان كه در گور
سؤال كنند و بالضم و كاف مكسور انكار كننده
(ازمداد و كشف و مزیل و منتخب و لطایف).

منچجر - / بضم میم و سکون نون و
فتح جیم / كشیده شونده. در اصل منجر بود راه
درداء ادغام یافت، صیغه اسم فاعل از انجرار
كه بر وزن انفعال مأخوذ از جر كه بمعنی
كشیدن باشد.

منار - / بالفتح / چراغدان و جای
بلند كه بر آن چراغ افروزند چرا كه این
صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و
مجازاً جای بلند اذان گفتن و ستون كه از
خشت و یا سنگ بر زمین و شمال مساجد
بنا كنند شاید كه در زمانه قدیم بر آن چراغ
می افروخته باشند بهین سبب آنرا منار
گویند و درین زمان كه آنرا مینار گویند
بزبادت تحتانی غلط محض است (از مزیل
و منتخب و مؤید و غیره).

منشور - پراكنده شده و فرمان
پادشاهی (ازمنتخب) و بعضی گویند بمعنی
فرمان پادشاهی كه در لطف و عنایت باشد.

منشایر - / بفتح / فرمانهای پادشاهی
این جمع منشورست.

منشور - / بالضم / پراكنده (ازمنتخب).

منبر - / بالكسر / آلة بلند شدن كه
جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله است
از منبر كه بمعنی برداشتن است (ازصراح).

منابر - / بفتح میم و كسر باء موحده /
جمع منبر [بكسر اول و فتح سوم].

نباشد.

مناخور - / بفتح میم و كسر خاء معجمه /
جمع منخر كه بكسر اول بمعنی سوراخ
بینی است.

مناخیر - / بفتح میم / جمع منخر كه
بالكسر بمعنی سوراخ بینی است. و مناخیر در،
كنایه از نخته كم عرض كه بر كناره يك نخت
ملصق كنند تا نخت دیگر بوقت بستن دروازه
بر آن قرار گیرد، آنرا بینی در گویند و مناخیر
اگرچه صیغه جمع است لیكن در ترکیب با
لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود.

منحدر - / بالضم و حاء مهمله مفتوح
و كسر ذال / از بالا بزیر آینه (ازمنتخب).

منزجور - / بزاء معجمه و جیم عربی /
بازماننده.

منفطر - / بفاء و طاء مهمله / شكافته
شونده.

من الاخیر - / بالفتح / آن مقدار باری
كه چون بر كشتی پربار نهند كشتی غرق
شود (ازلطایف).

منتهز - / بالضم میم و كسر هاء و زاء
معجمه / فرصت یابنده و غنیمت شمار كننده
یعنی غنیمت داننده و بجنبش دارنده.

منغمس - / بالضم و غین معجمه و
كسر میم دوم و سین مهمله / آب فرو رونده
یعنی غریق (ازصراح و منتخب).

مندرس - / بالضم میم و سکون نون
و فتح دال مهمله و كسر راء مهمله و سین
مهمله / كهنه و فرسوده خصوصاً جامه كهنه

مندبور - / بفتح میم و سکون نون
و دال مهمله و ضم موحده و واو معروف /
مانده و پریشان حال از كثرت حرکت و رفتار.
منوچهر - / بكسر میم و واو معروف /
مخفف مینوچهر بمعنی بهشت رو كه نام نبیره
ایرج است از جانب دختر و ایرج پسر فریدون
بود (از برهان).

مناصر - / بضم میم و كسر صاد / باری
ذهنده اسم فاعل از مناصرت و فتح میم
جاهای باری دادن (ازلطایف).
منكدر - تیره (ازلطایف).

منكسر - / بضم میم و كسر سین مهمله /
شكندنده.

منصور - باری داده شده و نام
فقیر كامل مشهور است. در تواریخ ابن خلكان
منسطورست كه نام ایشان حسین بود و نام
پدر ایشان منصور با اسم پدر خود معروف
گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند كه
روزی بردگان حلاجی نشسته بودند حلاج
را كاری فرمودند حلاج انكار كرد كه من
بكار خود مشغولم ایشان گفت كه تو برو
من عوض تو كار میكنم حلاج برای كردن
كار ایشان رفت چون بعد اندك دیر باز آمد
همه پنبه دكان خود مخلوج یافت متعجب
گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور
شد.

منثور - / بشاء مثله / در ناسفته و
معنی متفرق و پراكنده و كلامی كه منظوم

(ازمنتخب و لطایف و غیر آن).

منکوس - /بافتح و سین مهمله /
فکون ساز و سرنکون (ازمنتخب و لطایف).
منظمس - /بالضم و طاء مهمله /
فرو نشینده و نیست و محو شونده (ازلطایف).
منگلوس - /بافتح و سکون نون و
کاف فارسی و ضم لام / نام شهری در هند
که نواحی آن قبل خوب و بهتر پیدا میشود
(ازرشیدی).
منفوش - /بفاء و شین مهمله / پنبه
و پشم زده شده ای بکمان ندافی ازهم پاشیده
شده.
منقاش - /بالکسر و قاف و شین مهمله /
موی چینه که بدان موی را از بدن برکنند
(ازمنتخب) و بمعنی نهرنی (ن) که بدان ناخن
و حرف غلط تراشند.
منش - /بفتح میم و کسر نون / خو و
طبیعت (ازمدار و کشف و جهانبگیری و بهار
عجم).
منجوش - ماهچه علم ظاهر ا مبدل
منجوق است.
مینوش - /بفتح میم و سکون نون
و ضم تحناتی و شین مهمله / صیفه نهی است
ازنیوشیدن بمعنی مشو (ازبرهان).
منصاص - /بفتح میم و صاد مهمله /
گریختن و باز پس شدن و خویش را باز
کشیدن و گریز گاه (ازمنتخب و صراح).
منصوص - /بهر دو صاد مهمله /
بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه

از آیت صریح غیر محتاج بتأویل یا از
حدیث به ثبوت رسانیده شده باشد.

منقض - /بضم میم و فتح نون و غین
معجمه مشد و مفتوح و صاد مهمله / مکدر و
تیره (ازصراح).

منقرض - /بالضم و قاف و کسر راء
و ضاد معجمه / بریده شونده.

منخفض - /بالضم و خاء معجمه و
کسر فاء و ضاد معجمه / به نشیب افتاده و
پشت شونده.

منقبض - گرفته شونده و تنگ بسته
شونده.

مناقض - /بضم میم و کسر قاف / شکننده
و مخالف.

مناط - /بفتح میم / مصدر میمی است
بجیزی در آویختن و بمعنی در آویختگی و
بجیدگی مستعمل که حاصل بالمصدرست و
هم صیفه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن
چیزی مأخوذ از نوط که بمعنی در آویختن
است و مجازاً گاهی بمعنی مطلب و مقصد
نیز مستعمل میکنند (ازلطایف و منتخب و
غیر آن).

منوط - /بفتح میم و ضم نون / وابسته
و بجیزی در آویخته شده (ازمنتخب).

منخرط - /بضم میم و خاء معجمه و
کسر راء مهمله / چیزی که بسبب تراشیدن
همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و
مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در
مجموع اللغات منخرط بمعنی در میان چیزی

مندفع - /بضم اول و کسر فاء /
دفع شونده.

منازع - /بضم میم و کسر زاء معجمه /
باکسی در چیزی واکوشنده.

منتهی الجموع - وزن جمعی که
باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن
مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار
دیگر جمع الجمع نمیخوانند بخلاف دیگر
اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و
اکلب جمع کلب است.

منصبغ - /بضم میم و سکون نون
و فتح صاد مهمله و کسر موحد و غین معجمه /
رنکین شونده.

منیغ - /بضم میم و وزن مقیم / پاک
و بزرگ و بلند و زیاده (ازمنتخب).

منزحرف - /بفتح زای معجمه و کسر
حاء مهمله / دور شونده از سمت معقولیت و
دور شونده از وزن صحیح (ازشرح خاقانی).
منکشف - /بکسر شین معجمه / او شونده
و گشاده و برهنه شونده.

منحرف - خمیده و بر گشته شونده.

منعطف - /بکسر طاء مهمله / خم
گیرنده و بر گردنده.

منصرف - /بکسر راء مهمله / از
حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو
اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف
غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمیکند.

منجذیق - /بفتح میم و سکون نون

در آینه و در صراح در کشیده شونده در
رشته.

منبسط - /بضم میم و سین مهمله
مکسور / گشاده شونده و گسترده شونده و
گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و
انبساط آورنده آید.

منبغ - /بر وزن فعیل / بازدارنده و
مجازاً بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز
استوار غیر را از مداخلت باز میدارد.

مناع - /بافتح و تشدید نون / بسیار
منع کننده.

منقلع - /بکسر لام / برکنده شونده.

منوع - /بفتح (ا) میم و ضم نون /
بازدارنده و بسیار منع کننده (ازلطایف).
منقوع - /بکسر نون دوم / قناعت کننده
(ازلطایف).

منبغ - /بفتح میم و سکون نون و
فتح باء موحد / چشمه و این صیفه اسم
ظرف است از منبوع که بمعنی بر آمدن آب
است از زمین.

منابع - /بفتح میم و کسر باء موحد /
جمع منبع.

منبتج - /بضم و فتح جیم / نیکو کار
و جایگاه آب و گیاه (ازلطایف و صراح).

منطبع - /بالضم و طاء مهمله و
کسر موحد / منقوش شونده (ازمنتخب).

منافع - /بفتح میم و کسر فاء / جمع
منفعت.

و فتح جیم و کسرون دوم و یاء معروف / نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار می شکنند و این معرب من چه نیک است والا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آله مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا تفاخراً باین اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند (از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و مؤید و منتخب و غیره).

منجوق - / بالفتح و جیم عربی مضموم / ماهجه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند و این لفظ معرب است (از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند.

منشق - / بضم میم و سکون نون و فتح شین مجمله و تشدید قاف / شکافته شونده و پاره شونده.

منفق - / بضم میم و کسرفا / نفقه دهنده (از لطایف).

منخرق - / دریده شونده.

منطیق - / بالكسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی / فصیح الکلام و نیک سخنگو (از منتخب).

منطق - / بالفتح و طاء مهمله مکسور / سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف و تعریفش این است: آله قانونیه

تعمص مراعاتها الذهن عن الغطاء فی الفکر. و بالكسر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده (از منتخب و غیر آن).

منطوق - سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده.

منطیق - / بضم میم و کسر موحده / بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آئنده.

منفک - / بضم میم و سکون نون و وفتح فا / جدا کرده (از لطایف).

منهتک - / بضم میم و سکون نون و فتح هاء و کسرتاء فوقانی / پرده دریده شونده (از لطایف).

منهتک - / بالضم و میم دوم مکسور / کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار (از منتخب و صراح).

مناسک - / بفتح میم و کسر سین مهمله / جاهای عبادت حاجیان و بهجاز ذکر محل و اراده حال بمعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و قوف عرفات یعنی ایستادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادت گاه حاجیان باشد.

منسک - / بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله / عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این مأخوذست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی

زاء مجمله: فرود آورده شده و فرود فرستاده شده.

منازل - جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بیست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچتر گویند: اول شرطین که بهندی اسونی گویند. دوم بطین بهندی نهرنی. سوم تریا بهندی کرتکا. چهارم دیران بهندی روهنی. پنجم هغه بهندی مرگ سر. ششم هغه بهندی اردرا. هفتم ذراع بهندی پز بس.

هشتم نثره بهندی بگه. نهم طرفه بهندی اسلیکها. دهم جبیه بهندی مگها. یازدهم زبره هندی پوربا. دوازدهم حرفه هندی اوترا. سیزدهم عوا هندی هشت. چهاردهم سماک [اعزل] هندی چترا. پانزدهم غفره هندی سوانت. شانزدهم زباننا بهندی بساکها. هفدهم اکلیل هندی انورادها. هیجدهم قلب هندی جیشتا. نوزدهم شوله هندی مول.

بیستم نمایم هندی پورباکها. بیست و یکم بلیده هندی اوترکها. بیست و دوم سعد

ذابح هندی سرین. بیست و سوم [سعد] بلع هندی دهنشتا. بیست و چهارم [سعد] اخیبه هندی ست بهیکا. بیست و پنجم [سعد] سعود (۲) هندی پوربا بهادریت. بیست و ششم مقدم (۳) هندی اوترا بهادریت.

کردن است (از منتخب).

مندک - / بالفتح / بازه پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و ناروایی متاع مرقوم ساخته (از لطایف).

منسلک - / بالضم و لام مکسور / در آئنده در چیزی و سلک شونده (از منتخب و منقول از زبده الفوائد).

منهلاک - خود را در هلاک اندازنده (از لطایف).

مندلک - / بالكسر / در لغت بمعنی از آن جمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند (۱).

منهل - / بفتح میم و سکون نون و فتح هاء / چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهائم از آن آب نوشند و این مأخوذ از نهل است که بمعنی سیراب شدن باشد (از منتخب و صراح و غیر آن).

مناهل - / بفتح میم و کسرها / جمع منهل که بمعنی چشمه باشد.

منزل - / بفتح میم و کسرها / مجمله / جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستمست که مسافران بجهت خواب و آرام در آن فرود آئند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح

۱- اصل: مندک. متن تصحیح قیاسیست. و همچنین است «فذلک» که بمعنی جمع بعد از تفضیل است.

۲- در کتاب التفهیم بیرونی، این منزل بیست و چهارم است و سعد اخیبه بیست و پنجم.

۳- در التفهیم: فرغ نخستین یا پیشین.

بیست وهفتم مؤخر (۱) هندی ریوتی بدانکه
هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل
یا بالای مرکبست.

مندهمل - / بضم میم اول و کسر میم
دوم / جراحی که گوش فراهم آمده به شده
باشد.

منجول - / بالکسر و جیم عربی مفتوح /
داس که بدان زراعت وغیره دروید. و بالفتح
جای انداختن چیزی باشد (از شرح نصاب
و منتخب).

منعل - / بضم میم و فتح نون و عین
مهمله مشد / آنچه بشکل فعل اسب باشد
و عین منعل کنایه از هلال.

منحل - / بالضم و حاء مهمله مفتوح
و تشدید لام / کشاده شونده (از منتخب).

منخل - / بکسر میم و فتح خاء معجمه /
پرویز و غربال. و بضم میم و ضم خاء معجمه
و بفتح خاء افصح (از منتخب و صراح).

منقل - / بفتح میم و فتح قاف /
انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند (از مدار)
و در کشف بضم اول و سوم.

مندیل - / بکسر میم و دال مهمله /
دستار و دستارچه که بر میان بندند (از کشف
و مؤید و منتخب) و بمعنی رومال و پارچه
نادوخته نیز نوشته اند.

مندل - / بفتح میم و سکون نون و
فتح دال مهمله / دائره که افسونگران و عزائم
خوانان گرد بگرد خود بر زمین کشند و بزبان

منعم - / بضم میم و سکون نون و
کسر عین / مالدار و نعمت دهنده.

منعام - / بالکسر و عین مهمله / بسیار
بخشش کننده (از منتخب و صراح).

منتسم - / بضم میم و سکون نون و
و فتح فوقانی و کسر سین مهمله / نسیم گیرنده
و مجازاً بوی خوش گیرنده.

منهزم - / بضم میم و کسر زاء معجمه /
از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده.

منهدم - / بضم میم و کسر دال مهمله /
ویران شونده و عمارت افتازده از هم ریخته.

منتسجم - / بسین مهمله و جیم آب و
اشک روان شونده (از منتخب و صراح).

منتسجم - / بجمع مکسور / روشن و
تابان (از لطایف).

منخرم - / بخای معجمه / بینی بریده
و گوش سوراخ کرده شده (از لطایف).

منتقم - / بضم میم و کسر قاف / انتقام
گیرنده و کینه کشنده از کسی.

منتظم - / بضم میم و کسر ظاء معجمه /
راست و درست شونده (از صراح و منتخب).

اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده.
منضم - / بفتح ضاد معجمه و تشدید

میم / پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم
آینده بچیزی.

مناظم - جاهای پیوستن و جاهای
ترتیب و نظم.

منم - / بضم میم و کسر نون و تشدید
میم / سخن چینی کننده (از لطایف).

منع کلیم - کنایه از جواب لن ترانی.

منعدم - / بکسر دال / نیست شونده
و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ
غلط است و صحیح معدوم ظاهر است از آنست
که افعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست
که شیء آنرا قبول کننده و صاحب مزیل الاغلاط
نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب
انفعال مختص بعلاج و تأثیر است مگر استعمال
آن بسیار است.

منان - / بالفتح و تشدید نون اول /
بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهند
و یکی از اسماء حق تعالی.

منون - / بفتح میم و ضم نون / زمانه
مرکب و رب المنون، بمعنی حوادث روزگار
(از منتخب) و بضم میم و فتح نون و فتح واو
مشدد تنوین داده شده.

منن - / بکسر میم و فتح نون اول /
جمع منت (از لطایف).

منتن - / بضم میم و سکون نون و کسر
تاء فوقانی / کنده و بدبو (از کشف).

منکبین - / بفتح و میم و کسر کاف
و فتح موحده / هردو کتف و این تشبیه
منکب است.

منگیدن - / بالفتح و کاف فارسی /
آهسته زیر لب سخن گفتن (از لطایف).

منخرین - / بکسر میم و فتح خاء
معجمه و فتح راء مهمله / هردو سوراخ بینی.

من - / بالکسر / بزبان عربی ترجمه
لفظ ازو بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی

کسی و آن کس و کیست و باین معنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزافگی و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برک بعضی درختان منجمد شود مثل بیدانگبین و شیرخشت و به معنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دور طل باشد و این من بیشتر مستعمل اطباست و من هندی چهل سیرست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد (از منتخب و برهان و کشف و صراح و غیره) و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحدست گاهی بصیغه غائب هم عاید سازند چنانکه در قصه شاه و کدا.

مصراع

«کاش من هم کیوتری بودی»
و به معنی نسبت هم چنانچه دشمن به معنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت است به معنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد. و لفظ من به معنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح به معنی توده کلان. و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را به معنی مرا نیز آمده. سامعای همدانی گوید:

بیت

«بسکه عادت دل من را بیروت باشد»
«نکرم گر همه انگشت ندامت باشد»
منهیان - / بالضم / خبر دهندگان در اینجا این لفظ بجهت بعضی مبتدیان نوشته شد.
منصه - / بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح / جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی یعنی تخت یا سریر

که عروس را بر آن نشانده جلوه دهند و او را برداماد و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم و تشدید نون غلط است (از منتخب و زبدة الفوائد و مؤید مدار) و در صراح بکسر، آله برداشتن یعنی تخت و سریریکه بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند.

منصفه - / بالکسر و سین مهمله و فاء / چک و آن چوبی باشد پنج شاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آله علف افکنند و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند (از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان).

مناظره - / بضم میم و فتح ظاء معجمه / باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و به معنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمی که در آن قوانین مباحثه مندرج است (از منتخب و غیره).

منطقه - / بالکسر و طاء مهمله مفتوح و قاف / میان بند که بهندی آنرا تیکه گویند (از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر) و منطقه البروج نام دائره ایست که بیانش در همین فصل گذشت.

منکوحه - زن نکاح کرده شده (از کنز).

منیژه - / بفتح میم و یاء مجهول و زاء فارسی / نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو برو عاشق بود (از جهانگیری و برهان).

مناره - / بفتح / نشان که در راه از

سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت به معنی چراغ پایه باشد ظاهراً وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که در بلاز عرب بشبها میروند (از خیابان).

منطوقه - کلام و سخن
مناصفه - / بضم میم و فتح صاد مهمله / بدو نیم کردن چیزی را (از منتخب و کنز).

منقله - / بضم میم و قاف / بروزن سنبله / به معنی مجمر (از برهان).
منوب عنه - / بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو / شخصی که کسی بکارش نایب او باشد.

منزلگاه - مخفی نماد که منزل خود به معنی جای نزول است لفظ گاه باوی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزل گاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه به معنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل به معنی مکان خاص پس در اینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزل گاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن (مستعمل از بهار عجم).

منکره - شکسته شونده و فرقه شکسته حال

منصوبه - چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار و بازی و شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد.

مندفاه - / بضم میم و بدال مهمله و فاء / پنبه ندف کرده فراهم آورده که بهندی گاله گویند (از مصطلحات).

منحنی - / بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی / خمیده و گوزه پشت و مجازاً به معنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند.

منطوی - / بالضم / نوردیده شونده و در هم پیچیده شونده.

منسی - / بفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی / فراموش کرده شده (از کشف و منتخب و غیره).

منقی - / بضم میم و فتح نون و تشدید

منقوله - کلام و سخن
مناصفه - / بضم میم و فتح صاد مهمله / بدو نیم کردن چیزی را (از منتخب و کنز).

منقله - / بضم میم و قاف / بروزن سنبله / به معنی مجمر (از برهان).
منوب عنه - / بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو / شخصی که کسی بکارش نایب او باشد.

منزلگاه - مخفی نماد که منزل خود به معنی جای نزول است لفظ گاه باوی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزل گاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه به معنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل به معنی مکان خاص پس در اینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزل گاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن (مستعمل از بهار عجم).

منکره - شکسته شونده و فرقه شکسته حال

منصوبه - چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار و بازی و شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد.

مندفاه - / بضم میم و بدال مهمله و فاء / پنبه ندف کرده فراهم آورده که بهندی گاله گویند (از مصطلحات).

منحنی - / بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی / خمیده و گوزه پشت و مجازاً به معنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند.

منطوی - / بالضم / نوردیده شونده و در هم پیچیده شونده.

منسی - / بفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی / فراموش کرده شده (از کشف و منتخب و غیره).

منقی - / بضم میم و فتح نون و تشدید

قاف مکسور/ باک و صاف کننده از آرایش و فتح قاف باک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف است منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمیدانند غلطی عظیم است و بیانش بتفصیل گذشت .
منافی - / بضم میم / نیست کننده و باطل کننده .

منتفی - نیست شونده .
منفی - / بالفتح / نیست کرده شده .
منوی - / بالفتح و واو مکسور / نیت کرده شده .

مناهی - / بفتح / افعال بازداشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی است که بفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد (ازمنتخب) .

هنی - / بفتح میم و کسرون و تشدید تحتانی / در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی / در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون نون و یاء مجهول امالة منا که بازاری است در مکه معظمه که محل قربانی است .

منبلی - / بالفتح و حرف سوم بء موحد / بد اعتقادی و منکری و کاهلی (از برهان) .

مینی - / بضم میم و سکون نون و کسر موحد / خبر دهنده (از کشف و منتخب) .
منهی - / بضم میم و سکون و کسر ها /

خبر دهنده (از کشف) و بفتح میم و سکون نون و کسرها نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون .

منزوی - / بضم میم و زاء معجمه

مفتوحه / بیکسو شونده از خلق و گوشه نشین (ازمنتخب) .

منجلی - [بضم میم و فتح جیم] روشن و آشکارا و از وطن بیرون رنده (ازمنتخب)

منظفی - [بضم میم و فتح طاء] چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده .

منشفی - / بضم میم و سکون نون و وئاء مثلثه و کسرون دوم / سرنگون و دو تا (از لطایف) .

منشی - [بالضم] آغاز کننده و از خود چیزی گوینده (ازمنتخب) .

منادی - / بضم میم و کسردال / ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میکرد و فار بیان بمعنی ندا استعمال کنند . (از کشف و منتخب) و نیز صاحب منتخب

نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خواننده شده یعنی ندا داده شد و بمعنی ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر مییست یا آنکه در اصل منادات باشد تاء را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی . و صاحب بهار عجم نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد با لفظ کشیدن و زدن مستعمل .

فصل میم مع واو

مواسا - / بضم میم / یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود و در استعمال فارسیان تاء آخر افتاد و همچنین مدارا و محابا

هر دو لفظ بضم میم، بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود، ضابطه فارسیان است که حرف تاء از نافض باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز (از سراج و هاج و منتخب و مدار) .

موسی - در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام، باین معنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشانرا فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رساله عبدالواسع و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطنی مو بمعنی آب و شایین معجمه بمعنی شجر چون ایشانرا در آب قرب اشجار یافته بود لهذا مو شا نام کردند بدمه معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسماء ناقص بائی بیساء نوشتند و بالف خواندند .

مولی - / بفتح میم و فتح لام / آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده (از کنز و لطایف و منتخب و صراح و شرح نصاب) و این لفظ مصدر مییست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یاء بهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیاء بدل کرده یاء را در یاء ادغام نموده و ضمه لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یاء بدمه یاء اول را برای تخفیف

حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یاء متحرک ماقبل آن مفتوح یاء را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیاء نویسد چنانکه اکثر نحوین در لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسد چنانکه ماجرا را که در رسم الخط عربی ماجری نویسد .

موصی - / بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح / وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست .
موفأ - / بضم میم و فتح واو و تشدید فا / وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز میآید .

موتی - / بالفتح و تاء فوقانی مفتوح / مردگان (از کنز) و این جمع میت است .

موش خرما - جانوریست که بهندی کلهری گویند (از چراغ هدایت) .

موجب - / بکسر جیم / لازم کننده .

مواجب - / بفتح میم و کسر جیم / جمع موجب که بفتح جیم است، بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن آنچه گویند که موجب او در سر کار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او چیست پس موجب که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه موجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ما وجب است بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاسل مقلوب محاصل و میتواند که موجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده

شده و مقرر داشته شده و این وجه آخر بی تکلف است فافهم.

موکب - / بالفتح و کاف عربی مکسور و موحد / گروه سواران که در سواری امیر خود باشند (از کشف و منتخب) و در برهان بفتح کاف به معنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز به معنی گروه سواران.

مواکب - / بفتح میم و کسر کاف / گروههای سواران و لشکرهای سواران.
مؤوب - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مکسور / ادب دهنده و بفتح دال مشدداً ادب داده شده.

مواهب - / بفتح میم و کسر هاء / بخشها، جمع موهبت.

مواظبت - / بضم میم و فتح طاء معجمه و باء موحد / دائم بربک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری (از کشف و منتخب و کنز).

موالات - / بضم میم / با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری (از کشف و منتخب و کنز و صراح).

مواسات - / بضم میم / یاری کردن و همال و تن و با کسی غمخواری کردن (از منتخب و صراح و کنز و کشف) و لفظ مواسات مهموز الفاء ناقص است که همزه آن بواو مقلوب مکتوب شده، مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود.

مواصلت - / بضم میم و فتح صاد / پیوستن (از منتخب و صراح).

موات - / بالفتح / آنکه بیجان باشد

و زمین خشک و بی خداوند. و بالضم مرگ (از منتخب و صراح).

مواخات - / بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه / برادری کردن و برادر گرفتن کسی را (از کشف و کنز).

مؤوت - / بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدداً / دوست داشتن (از صراح).

موهبت - / بفتح میم و کسر هاء و فتح موحد / بخشش (از کنز و صراح).

مواطات - / بضم میم و طاء مهمله / بمعنی موافقت کردن (از صراح) و با اصطلاح منطقیین خبر کشتن چیزی بلا واسطه مرمتدا را، ای بدون انضمام کلمه ذو و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف زید قیام که آن حمل صحیح نمیشد مگر بواسطه ذوای زید ذوقیام.

موعظت - / بالفتح و عین مهمله مکسور / بند دادن و بند (از صراح).

موازات - / بضم میم و زاء معجمه / مقابله و برابری.

مؤنت - / بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون / بار و گرانی و تعب (از صراح) و در منتخب نوشته که ما بحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت.

موازرت - / بتقدیم زاء معجمه براء مهمله / وزارت و وزیری کردن و یاری دادن (از منتخب).

مواذعت - / وداغ کردن.

مؤثرات - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید ناء مثلثه مکسوره /

تأثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان
مؤامرت - / با کسی مشورت نمودن (از منتخب).
موازیث - / بفتح میم و در آخر ناء مثلثه / جمع میراث.
مورث - / بضم میم و کسر راء / میراث رساننده و بجزای یا بتجریده بمعنی مطلق رساننده مگر بکتاب معتبره لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب و قاموس دریافته میشود که مورث بضم میم و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسور باشد، بمعنی برانگیزنده و افرورزنده و مشتمل کننده.

مورور - / بروزن موجود / درود کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده.

مولود - / زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده (از منتخب).

موالید - / بفتح / فرزندان و این جمع مولودست و گاهی از موالید موالید تلاثه مراد باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که این هر سه بچکان عناصر افلاک اند.

موعد - / بفتح میم و کسر عین / وقت وعده کردن و جای وعده کردن.

مواعید - / بفتح میم و کسر عین / جمع میعادست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد.

موعود - وعده کرده شده.

مؤود - دوست داشته شده.

مواعید - / بفتح میم و کسر جیم / حالتها و رقصا که باستماع نغمه صوفیان را میباشد و این جمع وجدست خلاف القیاس.

موجد - / بضم میم و کسر جیم / از خود پیدا کننده چیز را.

مؤید - / بالضم و واو معروف و کسر باء موحد / حکیم و دانشمند آتش پرستان

مورسج - / بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم عربی / معرب مورسره و آن خروج طبقه عنیه است و آن در ابتدا بقدر سر مور باشد (از حد و الامراض).

موشح - / بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدداً و خاء مهمله / زیور داده شده و آراسته، صیغه اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت و شاح در گردن انداختن است و شاح بضم و کسر حماثل و کلو بند مرصع را نیز گویند که نوعی از زیور زنان است و توشیح با اصطلاح اهل بدیع نام صنعتیست در شعر که يك حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کند، اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود.

مؤذن تسبیح - / امام تسبیح و مؤذن تسبیح ملک، عبارت است از آفتاب.

مؤلد - / بفتح میم و کسر لام / جای ولادت و وطن و زمان ولادت. و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدداً در آیاننده و

(از برهان) و در مؤید و سروری و جهانگیری
بفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته که
موبد به معنی پیرمی فروش چه مو در ترکی
به معنی درخت انگورست چون مغان درخت
انگور را پرورش مینمایند و از آن شراب
سازند لهذا موبد گویند. و لفظ بد بفتح، به معنی
صاحب و خداوندست و بعضی مو به معنی پند
و حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن
خداوند حکمت باشد به عربی بضم میم و فتح
همزه که بصورت واوست و تشدید موحده
مفتوح به معنی همیشه مأخوذ از اید.

مواد - / بفتح میم و تشدید دال /
مکرفارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که
به معنی اصل هر چیز و زیادت متصله بچیز است.
مواند - / بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم است / جمع ماده که به معنی خوان
پرطعام باشد.

مؤکد - / بضم میم و فتح واو و
کسر کاف مشدد / تأکید کننده. و بفتح کاف
تأکید کرده شده و استوار.

مورد - / بفتح میم و کسر راء مهمله /
جای آب خوردن مردم و بهایم در صحرا
آب خورد و محل فرود آمدن همچنین هر
اسم ظرف که مثال واوی و یائی باشد
مکسورالین میآید چنانچه موطن و موضع
و موعده و مورد و موقوف و موسم و مولد و
میسر، گاهی مصدر میمی باشد به معنی ورود
و بضم میم و فتح واو و فتح راء مهمله مشدد
به معنی کلگون و سرخ رنگ مشابه بکل و
لفظ مورد و فارسی بضم میم و سکون واو
معروف و سکون راء مهمله نام درختیست
که آنرا به عربی آس گویند و برگش بغایت

سبزی و طراوت باشد (کذا فی البرهان)
موفور - بسیاری کرده شده و تمام
(از صراح و منتخب).

موسیقار - / بالضم / نام ستاره است که
در آن نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث
باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام
برنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار
باشد و از آن سوراخها آوازی گوناگون
میآید حکما علم موسیقی را از آن استخراج
کرده اند (از برهان و مؤید و کشف).

مؤثر - / بضم میم و واو معروف و
کسرتاء مثلثه / ایشار کننده (از لطایف) و
بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد
و ثاء مثلثه مشدد مکسور تأثیر کننده.

مؤسر - / بضم میم و واو معروف و
کسر سین مهمله / توانگر (از لطایف).

مؤتمر - / بضم میم و واو معروف و
تاع فوقانی مفتوح و کسر میم دویم / فرمان بردار
و مشورت کننده (از لطایف و منتخب).

مؤخر - / بضم میم و سکون واو و
کسر خاء معجمه / گوشه چشم بطرف گوش
(از شرح نصاب) و بضم میم و فتح همزه که
بصورت واو باشد نام منزل قبر و آن دو
ستاره است مثل مقدم در برج حوت.

موفر - / بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فاء مکسور / زیاده کننده. و بفتح فاء زیاده
کرده شده و بسیار کرده شده.

موت احمر - موت سخت (از لطایف)
موش کور و **مشک کور** - قسمی
از موش که بر روز کور می باشد و شب بینا.

موجز - / بالضم و جیم عربی مفتوح

موقع - / بفتح میم و قاف مکسور /
جای واقع شدن و جای افتادن (از منتخب).
و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو
و تشدید قاف مفتوح، توقیع کرده شده و
بلند کرده شده.

مواقع - / بفتح میم و کسر قاف /
جاها و محلهها، جمع موقع.

موجع - / بضم میم و کسر جیم /
بدر آرنده و دردناک (از منتخب).

مودع - / بضم میم و کسر دال مهمله /
بدرود کننده به معنی رخصت کننده و فتح دال
بدرود کرده شده.

موزع - / بضم میم و فتح واو و
تشدید زای معجمه مکسور / پراکنده کننده
(از منتخب).

موضع - / بالفتح و ضاد معجمه مکسور /
جای نهادن چیزی و به معنی مطلق جا مستعمل.

مؤلع - / بضم میم و واو معروف و
فتح لام و عین مهمله / صیفه اسم مفعول به معنی
حریص گردانیده شده (از منتخب و مدار و
کشف و صراح).

موضوع - نهاده شده و ساخته شده
و باصطلاح علمی به معنی مقصودی که از آن
در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان
به معنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که
در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند
چنانچه الا انسان چیزیان پس انسان موضوع
و حیوان محمول اوست.

موی دماغ - شخصی که مغل عیش
و سبب بیدماغی باشد (از بهار جم و چراغ
هدایت و مصطلحات) و در چهارشربت به معنی

وزاء معجمه / کوتاه و مختصر و نام کتابی در
علم طب.

موز - / بالفتح و زاء معجمه بروزن
جوڑا درخت کیله که میوه معروف است (از
برهان).

موج خیز - دریا، چرا که در اصل
به معنی جای خاستن موج است زیرا که چون
امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل
میشود چنانچه معنی اسم فاعل از تیزرو
و تیرانداز ظاهرست؛ و معنی اسم مفعول از
خاکریز و بارچه بیز یعنی خاک ریخته شده
و از بارچه بیخته شده؛ و معنی مصدر چنانچه
خونریز به معنی خون ریختن؛ و معنی اسم
ظرف چنانچه موج خیز به معنی جای خاستن
موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله
چون مکس ران که بهندی آنرا چنور گویند
بنون غنه.

مویز - / بفتح و یاء معروف / قسمی
است کلان از انگور که خشک کرده نگاهدارند
مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه
نامند.

مونس - / بضم میم و کسر نون و
سین مهمله / همدم و آرام دهنده (از منتخب).

مؤسس - / بضم میم و فتح همزه که
بصورت واوست و سین مهمله اول مشدد
مکسور / استوار کننده.

موحش - / بتشدید حاء مهمله مکسور
بروزن مصور / به معنی رماننده و رمیدگی
دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر
مهمله اندوهگین کننده (از صراح و منتخب)

مواظ - / بفتح میم و کسر عین مهمله
و ظاء معجمه / بندها و نصیحتها.

کسیکه زبده مصاحبان کسی باشد.
موقف - / بفتح میم و سکون واو و کسراف / جای استادان (از صراح) و جای استادان حاجیان و آن صحرائست بفاصله هفت گروه از مکه و حاجیان در آنجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند.
مواقف - / بفتح میم و کسراف / و جاهای استاده شدن این جمع موقفاست.
مؤلف - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و کسر لام مشددا / الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را با هم دگر. و بفتح لام جمع کرده شده (از منتخب).
موظف - / بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدود و مکسور / وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده.
موصف - / بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشددا / توصیف کرده شده.
موقوف - ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف اخیر لفظی که از پیوستن ما بعدش با ایستاده کرده شده باشد با نداشتن حرکت او. و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تاء مفعولات بوقف ساکن کنند.
مؤتلف - خو گرفته شونده و سازوار آینده (از منتخب و صراح).
موفق - / بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشددا / توفیق ده.
مؤثق - / بضم میم و فتح واو و کسر تاء مثلثه مشددا / بمعنی استوار، مأخذ آن و نون (از منتخب).

مواثیق - / بفتح میم و کسر تاء مثلثه / عهدها و پیمانها و استواریها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد.
موق - / بضم میم و سکون واو / گوشه چشم بطرف بینی (از شرح نصاب).
مؤق - / بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست / گوشه چشم بطرف بینی (از شرح نصاب).
مؤتفک - / بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و تاء فوقانی و کسر فاء / برگرداننده و بازگرداننده از چیزی. و در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهایی که مختلف وزد از هر جهتی.
موصول - / بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله / نام شهر است در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدود مفتوح، وصل کرده شده و پیوند کرده شده (از مؤید و کشف و مدار و مزیل و لب الالباب).
مورچال و مورچل - / بو او مجهول و جیم فارسی مفتوح / مفاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها در اطراف آن کنند (از برهان) و اهل این دیار آنرا مورچا گویند.
مؤمل - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و بکسر میم مشددا / امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است (از شرح نصاب).
مؤجل - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و فتح جیم مشددا / فرصت

و مهلت داده شده.
موکل - / بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشددا / شخصی که کار و بار با او سپرده باشد. و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری (از لطایف).
مول - / بالضم / معشوق زن و ناز است (۲) و حرآمزاده و درنگ و تأخیر و امرست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه (از برهان و لطایف).
موهم - / بضم میم و سکون واو و کسرها / در وهم و غلطی آنداژنده.
موسوم - نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی داغدار.
مولم - / بضم میم و سکون واو و کسر لام / دردمند کننده و درد رساننده (از صراح و منتخب).
مؤثم - / بضم میم و فتح همزه و تاء مثلثه مشدود مفتوح / گنهگار و مجرم (از لطایف).
موسم - / بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله / هنگام چیزی و بفتح سین غلط است (از کشف و مؤید و صراح) و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدود مفتوح، بمعنی اسم کرده شده.
موبر آوردن زبان قلم - بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمی شود.
موطن - / بفتح میم و کسرها مهمله / جای وطن (از کشف).
موازین - / بفتح / جمع میزان است.

مؤتمن - / بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و فتح فوقانی و کسر جیم / امانت دار و این اسم فاعل است از اطمینان بر وزن افتعال مأخوذ از امانت.
موقن - / بضم میم و کسراف / یقین کننده.
مؤذن - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید ذال معجمه مکسور / بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افتعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده.
مؤئیدن - / بو او مجهول / گریستن و نوحه کردن.
مویان - / بالضم و یاء تختانی / گریان و نوحه کننده.
موبرتن تیغ کشیدن - در کمال غضب و خشمناکی آمدن.
موبگف آمدن - معال بودن کاری (از رشیدی).
موبر آوردن زبان - کنایه از امر معال بظهور آوردن [و سخن گفتن بسیار برای قبولانیدن مطلبی بکسی].
مولو - / بضم اول و نالت که لام باشد و هر دو واو معروف / شاخ حیوان است که آنرا جوکیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی گویند (از کشف و برهان) و در رشیدی نوشته که شاخ درختیست که آنرا مجوف کرده مینوازند.
موسیچه - / بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی / مرغیست سفید برآبرقمری (از مدار و کشف و برهان) و نیز در برهان نوشته که بعضی

معوه را موسیچه گویند.

موازه - / بضم میم و زاء معجمه مفتوح و نون / با چیزی هموزن بودن (از کشف و کثر).

موقنه - / بضم میم و واو معروف و کسراف و نون / زن صاحب یقین (از لطایف).

موزعه - / بفتح دال و عین مهملتین / سپرده شده (از لطایف).

مواضعه - / بضاد معجمه [مضموم] و عین مهمله / با هم شرکت کردن (از منتخب).

مویه - / بالضم و واو مجهول و تحتانی / گریه و نوحه (از مدار و سروری و کشف و برهان ورشیدی و مؤید).

مومی الیه - / لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی / صیغه اسم مفعول است از ایما پس مومی الیه ایما کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و کسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط است (از مزیل و دیگر کتب صرف).

مواجهه - / بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله / با هم روبرو شدن.

موجه - / بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و های ملفوظ / خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود (از منتخب).

موجینه - / بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف / آلتیست آهنی که از آن موازیدن می چینند.

موالید ثلاثه - / بفتح میم / کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات: نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد، ای از قسم درختان باشد؛ و جمادات آنچه از قسم

سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند.

مواذعه - [بر وزن مفاعله] یکدیگر را وداع کردن.

موله - / بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ / شفته و عاشق و دیوانه (از منتخب) و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند.

مواخذه - / بضم میم و فتح خاء معجمه و ذال معجمه / گرفت کردن.

مویینه - بوستین یعنی لباسی که از پوست حیوانات پشم دار سازند.

مورچانه - / بجمع فارسی و نون / زنگاری که در ذات آهن در رود و بهیقل و درو کم شود (از خیابان) و در جواهر الحروف نوشته که مور یعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن.

مورچه - نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در رود.

موریانه - / حرف چهارم تحتانی / بر وزن و معنی مورچانه.

مولوی - / بفتح میم و فتح لام / منسوب بمولا که بمعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود.

مواشی - / بفتح / جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است (از صراح) و اطلاق این لفظ بر مطلق چهار پایهای بارکش نمایند.

مؤدی - / بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مهمله مکسور / بمعنی رساننده.

موری - / بضم / رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترک است (از شرح قران السعدین) و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایتی از ترکستان. و بعضی نوشته که موری نوعی از آش است.

موازی - / بضم میم / مقابل و مجازی.

موی بینی - شخصی که مکره و متخل و سبب بیدماغی باشد (از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات) و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان و خلاصه مقربان کسی باشد.

موالی - / بفتح میم / یاران و خداوندان جمع مولا است.

موشک دوانی - نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازیست.

مومیائی - چیز است سیاه رنگ و آن دو قسم باشد یکی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش مینمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کندوی سنگین راست کنند و آن کتدو را بشهد و ادویه پر کنند و آن جوان را در آن کنند و استاد کرده بند نموده، تاریخش بر آن مینگارند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا می کشایند هر چه از آن شهد و

آدمی در آن کند و میماند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که یامی نام قریه است از مضافات پارس قریب آن در کوه تالابی است بعد از سالی در آن چشمه ای جوش می آید بر کنارش دسومتی مانند موم منجمد میگردد مردمان حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند دسومت را میگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند (از مدار و کشف). و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند و بعد از سال غربال را بر میدارند و در آن چند درهم مومیائی یابند و صاحب برهان ورشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چرا که چون از کان بر میآرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر داده مومیائی گفتند.

موسیقی - نام علم سرود و این لغت سر یانیست گاهی بحدف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند (از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن است. بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخرالدین رازی رحمة الله علیه از حکیم فیثاغورس تلخیص سلیمان علیه السلام است و نزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که قننس نام مرغیست از آوازش حکماء استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست: اول رهاوی؛ دوم حسینی؛ سوم راست؛ چهارم حجاز

پنجم بزرگ؛ ششم کوچک؛ هفتم عراق؛ هشتم صفاهان؛ نهم نوا؛ دهم عشاق؛ یازدهم زنکله دوازدهم بوسلیک. و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد. بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز هرب و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد. شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه. شعبهای مقام راست یکی پنجگانه و آن مرکب از پنج نغمه دوم مبرقه. شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه. شعبهای مقام بزرگ اول هبایون دوم نرفت. شعبهای مقام کوچک اول ركب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه. شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه. شعبهای مقام نوا اول نوروزخارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه. شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشاپور و آن مرکب از شش نغمه. شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه. شعبهای مقام زنکله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمه. شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صهبا و آن مرکب از پنج نغمه. بدانکه از ترکیب دودو مقام شش آهنگ ایجاد کرده: اول سلمک و آن از پستی

صفاهان و بلندی زنکله خیزد؛ دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست؛ سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک؛ چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا؛ پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق؛ ششم شهنواز و آن از پستی و بلندی رهاوی خیزد. بدانکه گوشه جمله چهل و هشت است از آن جمله آنچه به تحقیق رسیده این است: اول بهار نشاط؛ دوم غریب سوم سوار؛ چهارم غمزه؛ و پنجم بیات ترک ششم سرفراز؛ هفتم بسته نکار؛ هشتم بیات گردانیه؛ نهم نهاروندک؛ دهم صفا؛ یازدهم دلیر؛ دوازدهم اوج کمال؛ سیزدهم نکار چهاردهم وصال؛ پانزدهم شهری؛ شانزدهم عشیران؛ هفتم عزال هجدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی بیست و یکم اعتدال؛ بیست و دوم گلستان بیست و سوم تبریز کبیر بیست و چهارم حیرت بیست و پنجم جمالی بیست و ششم روح افزا بیست و هفتم معتدله بیست و هشتم معنوی بیست و نهم پهلوی و دیگر نعمات موسیقی بسیار اند از آن جمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار بشکنه و بهمن و چغانه و دبرسال و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و پوشنگان و تخت اردشیر و باردزنه و تیزی باخرز و خارکش و خانه عنقا و خراسان و خرنای بزرگ و خما خسرو و داد آفرید و دل انگیزان و دیف رخس و دراج و رامشخوار و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و [راج] و روح و روشن چراغ و زنکانه و وزیر بزرگان

وزیر خسرو و سبزه بهار و سپهدان و سیوار تیر و شاد بار و شباب و فانوس و قول کاسه گر و قیصران و کتیج فریدون و لبینا و نار شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخچیر گاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای خارکش و نوروز خردک و نوش لبینا و نوشینه و نیم راست و آرایش و آزادوار و سروستان. و سوی این سی لحن ایجاد به بالای است و آن در کتب لغت مرقوم است.

اوقات سرآئیدن مقامات. بدانکه وقت سرآئیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع بعد از آن وقت حسینی است تا یک باس روز برآمده باز وقت عراق تا نیمروز پس از آن وقت راست در عین نیمروز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقی مانده بعد بوسلیک و بعد وقت عشاق است تا زردی آفتاب و شام و وقت زنکله تا یکپاس شب بعد وقت حجاز بعد وقت بزرگ بعد در نیم شب وقت نوا و بعد وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق.

بیان بحر اصول که در هند تال

گویند. بدانکه تالها نزد عجم هفده است اول مخمس؛ دوم ترک ضرب؛ سوم دو یک؛ چهارم دور؛ پنجم ثقیل؛ ششم خفیف؛ هفتم چهار ضرب؛ هشتم درفشان؛ نهم ماتین؛ دهم ضرب بفتح؛ یازدهم فاخته ضرب که آنرا فاخته نیز گویند؛ دوازدهم چنبر؛ سیزدهم نیم ثقیل؛ چهاردهم اذفر؛ پانزدهم ازصد؛ شانزدهم رمل؛ هفدهم هرج.

چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد بالضرورت از

راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشوند. باید دانست که العان و آواز را در اصطلاح اهل هند سر بضم سین مهمله گویند پس سر همگی هفت اند: اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکب سوم کندهار چهارم مدهم پنجم پنجم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهای مخلوط التلظظ و بای مجهول و فتح واو و تالی فوقانی هفتم نکها و بکسر نون «سر که مپ وهن» [حرف دوم و آخر مکسور و بقیه مفتوح] اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی اینها دال وها مجموع یک حرف است و این هفت حروف را در عرف هندیان سر کم گویند. بدانکه نزد هندیان همگی شش راگ است و بهر راگ پنج راگنی متعلق است اسامی شش راگ این است: اول بهیرون؛ دوم مالکوس؛ سوم هندول (۱)؛ چهارم سربراک؛ پنجم میکه راگ؛ ششم دینک. بدانکه چون در تعیین راگینها بهر راگ اختلاف بسیار است دو سه رسائل بیان کرده میشود و آنچه توافق راگینها نزد غلام رضا مؤلف رساله اصول النغمات الآصفی و دیگر متأخرین این فن ثابت است برینگونه است: راگینهای بهیرون: اول بهیروی؛ دوم راگ کلی؛ سوم گوجری؛ چهارم کپت؛ پنجم کندهار؛ ششم اسآوری. راگینهای مالکوس: اول باکیسری؛ دوم تودی (۲) سوم دیسی؛ چهارم سوها؛ پنجم تکهری؛ ششم ملتانی. راگینهای هندول (۱) اول: یوربا دوم بسنت؛ سوم لنت؛ چهارم پنجم؛ پنجم دهتاسری؛ ششم ماردا. راگینهای سربراک: اول کوری؛ دوم یوری

سوم گودا؛ چهارم ترون؛ پنجم مالنری؛ ششم جیت سری را کینه‌های میگه راگه؛ اول تدتات؛ دوم گوند؛ سوم (۲) سد اسارنگک چهارم بدهنس (۲) پنجم ساونت؛ ششم سورتبه (۱) کینه‌های دیک اول چهایانات (۱) دوم همیر؛ سوم کلیان؛ چهارم کدارا؛ پنجم بهاگ؛ ششم این و بعضی چنین تقسیم کرده اند را کینه‌های بهیرون اول بهیروی در سرورت وقت صبح خوانند دوم بیداری وقتش در سرورت و آخر روز سوم تدتات و آنرا در سرورت در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چهارم سندهوی در سرورت در او آخر روز پنجم بنگال در سرورت در او آخر روز خوانند را کینه‌های مالکوس اول تودی (۳) آنرا در سرورت بعد از یک پهر روز بر آمده خوانند؛ دوم گوری آنرا در سرورت در او آخر روز خوانند سوم کنگلی و آنرا کنگری نیز گویند و آنرا در سرورت وقت صبح خوانند چهارم کهنپاوتی آنرا در سرورت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرورت در آخر شب خوانند را کینه‌های هندول (۲) نیز پنجم است اول رام گوری و آنرا رام کلی نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت رت از اول روز خوانند؛ سوم لت در بسنت رت بوقت صبح خوانند؛ چهارم بلاول و آنرا بر آوری نیز گویند و در بسنت رت در او اول روز خوانند؛ پنجم پت (۱) منجری آنرا در بسنت رت در نصف شب خوانند را کینه‌های دیک اول دیسی و آنرا در گریکهم رت در دوم پهر روز خوانند؛ دوم کامود آنرا در گریکهم رت در دوم پهر شب خوانند؛ سوم

نت (۱) آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند؛ چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف شب خوانند پنجم کاتهر (۱) آنرا در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند. را کینه‌های سریراگ نیز پنجم است اول مالنری آنرا در هم رت در سوم پهر روز خوانند دوم ماروا براء مهمله موقوف در هم رت در او آخر روز خوانند؛ سوم دهناسری و آنرا در هم رت در او آخر روز خوانند؛ چهارم بسنت و آنرا در روزهای بسنت در نصف روز خوانند پنجم اسآوری و آنرا در پهر روز بر آمده خوانند را کینه‌های میگه راگه پنج است اول مانگک آنرا در برسات نصف شب خوانند دوم ملارا آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات بهر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در او آخر شب و در او اول روز خوانند.

پترهای و بهار جاهای راگهای مذکوره - پترهای بهیرون و یوساکه و لت و هر که و مادوه و بلاول و بنگال و بهیاس در پنجم و بهار جاهای هشتگانه پترهای مذکور سوها و بلاولی و سورتی (۱) و کنبهای و انداهی و بهل گوجری و پت (۱) منجری و بیره پترهای مالکوس کندهار و سنده و مکروتر و نجهن و شهانا و سنگیت بللته و مالی گوره و کاموه بهار جای پترهای مذکور و هناسری و مالنری و سکرانی و در گاو کندهار و بهیم پلاسی و کامودی و

پترهای هندول (۱) بسنت و مالوا و ماروا و کسل و بکهارد و لنگ دهن ددهول (۱). بهار جاهای پترهای مذکور: لیلوتی تو کیسروئی و جیتی و پوری و پاوراتی و ترون و دیوگری و سرستی پترهای دیک کسم و تنگ (۲) و نت ناراین و بهردوست و دهنس منگلا و منگلاستک (۲) و ارا نا بهار (۳) جاهای پترها مذکور: منگل گوجری و جیجا و نندی و مالکو جری و بهوپالی و منوهر و اهیری و این و همیر پترهای سریراگ سریرون و کولا هل و سناوت و سنکرون و را کیری و کت (۲) راگه و بدهنس (۱) و دیسکار. بهار جاهای پترهای مذکور: بجیا و دهیان جیتی و کنبه و سوهنی و سرود کهم و سریکها و سرستی. پترهای میگه راگه کلای و باگیری و سهپانا و پوریا و کاتهر (۲) و تلنگ و استنه و سنکرا بهرن بهار جاهای پترهای مذکور کر نانت (۲) و کاودی و کدمنات و بهاری و مانجه و برج و پت (۲) منجری و سدهنات. و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگه است و آنرا سوده گویند و سی راگنی است که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پتر یعنی پسران راگنی‌های آنرا سالنگک گویند باقی همه بهار جاهاست آنرا سوده سالنگک نامند پس هر راگه را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگک حاصل شدند و سوده سالنگک یعنی بهار جاها را شمار نیست. باید دانست که سنکیرن آن را کینه‌است که بروقت راگه سرایند و سالنگک آنکه وقت معین ندارد بدانکه **اول راگ**، بهیرون است فصلش

کوادر و کاتک و قتش از دو گهری شب باقیمانده تا صبحست پنج سنکیرن یعنی را کینه‌های وقتی او این است: یکی کت (۲) راگنی دوم رام کلی سوم دیو کندهار چهارم بهیاس پنجم بلاول و هشت سالنگک یعنی را کینه‌های مختلف الاوقات او این است: یکی سوهودوم کت (۲) سار سوم چوراستک چهارم دیساکه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم همیر هشتم بهیروی.

راگ دوم ، مالکوس فصلش
در مته اکهن و بوس و قتش از طلوع تا یک پاس پنج راگنی وقتی او این است: یکی گوجری دوم بلاولی سوم تودی (۴) چهارم مالنری پنجم اسآوری هشت راگنی مختلف الاوقات او این است: یکی الهیا دوم بنگال سوم کندهاری چهارم کلیان پنجم این ششم پنکالی هفتم تب (۲) منجری هشتم بیرا تبه (۲).

راگ سوم ، هندول (۱) فصلش
ماه بیساکه و قتش از یکپاس روز بر آمده تا قریب دو پهر. پنج راگنی وقتی او این است: یکی بسنت دوم لت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنپاوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است: یکی پنجم دوم ددهول سوم بدهنس (۱) چهارم بهوپالی پنجم میام ششم جیت سری هفتم برج هشتم بهیتار (۲).

راگ چهارم ، سریراگ فصلش
جیت و بیساکه و قتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این است: یکی دهناسری دوم تنگ (۲) سوم

۱- با دال مخلوط بطاء. ۲- با تاء مخلوط بطاء. ۳- با راء مخلوط بطاء. ۴- با تاء و دال مخلوط بطاء.

۱- با تاء مخلوط بطاء. ۲- با دال مخلوط بطاء. ۳- با دال و تاء آمیخته بطاء.

پوری چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راکنی مختلف الاوقات : یکی سری رون دوم مالی کورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مروا ششم بچهترا هفتم مالوا هشتم گرت (۱) بهاری .

راگ پنجم، نیک فصلش جیته (۱) واساره (۲) وقتش از دو پهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راکنی وقتی او این است : یکی سارنگ دوم دیوگری سوم کورسارنگ چهارم کافی پنجم نت (۱) هشت راکنی مختلف الاوقات او این است یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم بدهماره پنجم پوریا ششم بروی هفتم کهماچ هشتم کلاهتکی (۱).

راگ ششم، میگه مالار فصلش سانون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب درهنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راکنی وقتی او این است : یکی ملهاردوم جهنجوتی (۱) سوم کانهر (۲) چهارم سورتبه (۱) پنجم سنکرا بهرن هشت راکنی مختلف الاوقات او این است : یکی کموده دوم ارانه (۲) سوم گوند (۳) چهارم بهاگ پنجم جهنجوتی (۱) ششم کلابرین هفتم سانونت هشتم ملباری، باقی سوده سالنگ یعنی بهار جا و این را شمار نیست اسامی بعضی از آن نوشته میشود : مادهو، بیاکی، پینه کی، مادهولی، ندرگری، سونهی، اهری، تلنگی، گوجری، مرهتی (۱) بستنی، کوکهرالا، کاسه، دلی لچهما، اندجانی، ساکه، مارو، پتهور (۴) چندرهاس، کالنگا، کرناتی (۱)

همال، ساونی، هاومی، بنکی، کانکنی، کهر، روادری (۲) بهیم، سنکرا لا بیراری سانهر، سرسان، انندی، سوبهانک، چند ریب، روهنی، چند رکوس، سرستی، سگهرانی، بهوبال، کوشک، چندموار، نندانی، ادنبهار، کودائی، کور، کامودی، کورتک، بریل، اوریشی، سیوتی، کنهیری (۲) اجو، ترینی، لنک دهن (۳) کنهتا، کهل، چتیک (۱) کودهنی، گجرتی، کنهاری، مانجه، جنکم، اهری، کول، رامان، کنهتل، کلنگ، کوناگری، کالیلی، سس موده، ساکر، سانهری، دیسکلی، نیک مال، سندهومی، کلامی لیلواتی، حیت بهاری، چینی پریوی، بنکهاری سیام کلی، دیو کلی، بهنکم، بهولا، لوهالی کلت دیواتی پوریا، کن ساکر، روب منجری، سندهو، تهری، کهادومون، غازه فردوست کت، بکت بادی، مال ساسی، سالنگ، مات، اکیر، مکنت مالی، کریخ سارگری، سندروتی ناگ دهن، تهری (۱)، سورتپی، جالند هری، نت، نراین (۱) چتاوری، کومل موردیک دهوریا، آینه اقسام اینها بسیارست اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرراند اول جلد اکتاله دوم تال هولی که آنرا دهیما اکتالا نیز گویند سوم تال پروم که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا ترتیا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که بتوسط باشد در جلد تتالا دو هیما تتالا ششم و هیما تتالا هفتم تیورا و هشتم سورفاخته نهم چهتالا دهم چوتالا یازدهم اراجوتالا (۲) دوازدهم تال سواری که آنرا چتلکن نیز گویند.

۲ - باء مخلوط بطاء

۴ - با تاء وراء مخلوط بطاء

۱ - با تاء مخلوط بطاء .

۳ - با دال مخلوط بطاء .

فصل میم مع هاء

مهر گیا - / بکسر اول و کاف فارسی مکسور / مردم گیا که برمی بیروح گویند و بهندی لکهنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد بسا خود دارد همه خلق برو مهربان باشند او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیا گل آفتاب پرست است که آنرا سورج مکهی گویند (از برهان و مصطلحات).

مهینا - / بضم میم و فتح باء و تشدید نون / گوارا و هاضم و خوش مزه (از بهار عجم و منتخب).

مهرا - / بضم میم و فتح هاء و تشدید راء / نیک بخته شده، ای چیزی که در آب بگرمی آتش خوب بخته شده ملایم گردد (از منتخب و مؤید و برهان و مدار).

مهلا - / بفتح تین و تنوین مصدرست که مفعول مطلق واقع میشود بحدف فعل فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای مهل یعنی آهسته باش (از صراح و شرح نصاب).

مهرفشا - / بضم میم و کسر شین معجمه / آنچه عزایم خوانان بر ریسمان دمیده گره زده در گلوی مریضان اندازند .

مهرة لب - مهرة است که بالغاصیت دفع تب کند.

مهرب - / بفتح اول و سوم بای موحد / گریز گاه . و مهارب [بفتح اول و کسر چهارم] جمع آن است (از لطایف).

مهروب - [بالفتح] گریخته .

مهیب - / بفتح میم و کسر هاء / مرد سهمناک که خوف و سهم از او بارد و مردم

ازو ترسند (از منتخب) و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است . مؤلف گوید از هیبت که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده ازو (از صراح) و قاموس نیز مؤید فتح میم است .

مهذب - / بضم میم و فتح هاء و کسر ذال معجمه مشدر و بای موحد / پاک کننده از عیوب . و بفتح ذال معجمه مشدر پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت (از منتخب و کوز).

مهذب - / بفتح تین و بای موحد مشدر / جای هیوب یعنی وزیدن باد (از مدار و منتخب).

مهتاب - معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل **تاب مه** بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازاً گرفته آید چنانچه اشرف گوید:

بیت

« فیض پیران چو نوجوانان نبود »

« مهتاب و هلال و بدر یکسان نبود »

لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شد (از چراغ هدایت).

مهارت - / بفتح میم و راء مهمله /

استادی (ازصریح و بحر الجواهر).
مهلت - / بالضم / درنگ و آهستگی
 وفرست (ازمنتخب و صراح).

مهابت - / بفتح میم و فتح های موحد /
 لفظ عربی است [بمعنی] بیم و ترس و خشم
 و بزرگی (ازصریح) فارسیان بمعنی شکوه
 و شأن آرند (ازجراغ هدایت و بهار عجم).

مهییج - / بضم میم و کسر هاء و
 بعده تحتانی و جیم / برانگیزنده و غبار
 برانگیزنده بهین هردو بمعنی بضم میم و
 فتح هاء و تشدید یای تحتانی، مکسور نیز
 آمده و اصل این هیچ است.

مهج - / بضم میم و فتح هاء و جیم /
 جمع مهجه که بمعنی جان و روح است.

مهراج - / بالفتح / لقب پادشاه زنگ
 و قیاس میخواید که لقب سلاطین سلف هندی
 باشد.

مهند - / بضم میم و فتح هاء و
 تشدید نون مفتوح / ششیری که ساخته هندی
 باشد (ازصریح).

مهد - / بفتح میم و سکون هاء / گهواره
 گستردن و هر موضعی که برای طفل مهیا
 سازند (ازصریح و منتخب و برهان).

مهاد - / بکسر میم / بستر و بساط و
 فرش (ازمنتخب و صراح) بدانکه این لفظ
 مفردست و جمع مهد نیست.

مهرة سفید - ناقوس که بهندی
 سنکه گویند.

مهمار - / بالکسر / سخت بیهوده گو
 (ازمنتخب).

مهذار - / بکسر میم و حرف سوم ذال
 معجمه / بیهوده گو (ازصریح).

مهاجر - / بضم میم و کسر جیم / مفارقت

کننده ازخانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه
 با رسول الله علیه و سلم هجرت نموده باشد
 از مکه بسوی مدینه.

مهمر - / بالکسر / محبت و بمعنی آفتاب
 و ماه شمسی که آنرا بهندی کانتک گویند و
 نام روز شانزدهم ازهر ماه شمسی و در مصرع
 قرآن السعدین :

مصرعه

«آمده از مهر شد وهم بمهر»

کنایه از بهان کده چه بهان در هندی کنای
 آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی
 کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد
 نکاح زمه مرد مقرر کنند و بالضم معروف
 است در بنصورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن
 و بستن و نهادن مستعمل میشود (هر چهار معنی
 اول از رشیدی و چهار نگیری و برهان و باقی
 از بهار عجم).

مهجة الاحجار - / بالضم / کنایه از
 جواهرات مثل زمره و لعل و یاقوت و غیره.

مهاز - / بکسر / چوبی کوچک که در
 بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در
 عرف بمعنی ریسمانی که بدان چوب بندند
 (ازمزیل و منتخب) و در برهان بفتحست و
 بضم میم خطاست.

مهجور - جدائی کرده شده و گذاشته
 شده و سخن پریشان و ناقص و منه قوله
 تعالی: اتخذوا هذا القرآن مهجورا (ازمنتخب
 و صراح).

مهموز - / برای معجمه / بمعنی میبوس
 و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف
 اصلی او همزه باشد (ازصریح و منتخب).
مهمار - / بالکسر / خار آهنی که بر

فرو گذاشته شده یعنی متروک و بیکار
 (ارمدار و کشف).

مهول - / بفتح میم و ضم هاء /
 ترسناک (ازلطایف).

مهیل - / بفتح میم و کسر هاء و سکون
 تحتانی / جای خوف مأخوذ از هول و بمعنی
 فروریخته مشتق از هیل بالفتح که بمعنی
 فرو ریختن است (ازصریح و منتخب).

مهل - / بفتح تین / آهستگی و درنگ
 و زمان. و بالضم مس گذاخته (ازصریح) و
 بفتح میم و کسر هاء در فارسی صیغه نهی است
 که بمعنی گذار از هلبدن بمعنی گذاشتن و
 رها کردن است.

مهلهل - / بفتح میم و فتح هردو هاء /
 زهر داده شده و جامه باریک و تنک و رقیق
 بافته شده (ازصریح).

مهموم - [بالفتح] اندوهگین.

مهام - / بفتح میم اول و تشدید میم
 آخر / جیب مهم و این در اصل مهام بود
 (ازمزیل و دیگر کتب قواعد عربیه).

مهم - در میان هم اندازنده و هم
 بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس
 مجازاً امر عظیم و کلادشوار را مهم گویند
 چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و
 فکر میاندازد و کنایه از ضرور (از بهار
 عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان).

مه بر کوهان - / مرکب / نام سر و دست

مهمان - / بضم میم / اهانت کرده
 شده یعنی ذلیل و خوار (از کشف و سروری
 و منتخب).

مهین - / بکسر تین و یاء و نون در

آخر زانده / در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح

باشنه موزه سوادان باشد و این صیغه اسم
 آله است از همزه که بمعنی فشردن و زدن
 است (ازمنتخب و صراح).

مهمیز - / بالکسر و میم ثانی نیز مکسور
 و یای مجهول و زای معجمه / میخ آهنی که
 باشنه موزه سوادان باشد و این در اصل
 مهماز بود بقاعده اماله الف را بیاء بدل
 کردند (ازمنتخب و مؤید و بهار عجم و
 مدار و کشف).

مهرة نماز - قرصی باشد برابر کف
 دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبیان
 در نماز سجده بر آن گذارند.

مهم ساز - کسیکه مفعول باشد یا
 دلال زنان.

مهندس - / بضم میم و فتح هاء و
 سکون نون و سین مهمله / انداز گیرنده و
 کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد
 (ازمدار و منتخب و صراح).

مهبط - / بفتح میم و سکون هاء و
 کسر موحد و طای مهمله / جای فرود آمدن.

مهجع - / بضم میم و کسر جیم و
 عین مهمله / بخواب رفته. و بفتح میم خوابگاه
 (ازلطایف).

مهالك - / بفتح میم و کسر لام /
 جاهی هلاک.

مهلل - / بضم میم و فتح هاء و لام
 اول مشدد مکسور / تحلیل کننده یعنی کلمه
 لاله الا الله خواننده.

مهبل - / بفتح میم و سکون هاء و
 کسر بای موحد / دهان فرج زن (از شرح
 نصاب).

مهمل - / بضم اول و میم ثانی مفتوح /

میم و کسره‌ها و یای معروف در عربی به معنی سست و ضعیف و مجازاً به معنی حقیر و خوار. و ماء مهین عبارت از آب منی (از کشف). و بضم میم خواردارنده اسم فاعل از اهانت.

مهیمون - / بضم میم و فتح هاء و سکون تحتانی و کسر میم ثانی/ آنکه این کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهی است (از صراح و مدار) و در کشف به معنی مهربان و از منتخب نکهبان و مهربان محققین را در تحقیق مهین سه قول است: یکی آنکه اصلش مأمن است اسم فاعل از آمن بؤمن ایمانا مأخوذ از آمن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بهاء بدل کردند و ثانی را بیاء بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است؛ دوم آنکه اصلش مایمن است بر وزن مفیعل اسم فاعل از ایمنه است بر وزن فیعله که ملحق است بدحرج بالحق یاء بعد فاء پس همزه را بهاء بدل کردند برخلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است؛ سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که به معنی حفاظت ملحق بدحرج درین صورت هاء اصلی است و یاء برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است.

مهرگان - / بالکسر و کاف فارسی/ نام ماه خزان و آن مدت ماندن آفتابست در برج میزان.

مهرجان - / بالفتح و رای مهمله مفتوح/ مرعب مهرگان (از منتخب).

مهران - / بالفتح/ نام دوائی.

مهمان - / بالکسر/ معروفست و این مرکب از مه که به معنی بزرگ است و مان به معنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگست در هزت و لفظ مهمان به معنی مهمانی نیز آمده است (از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب).

مهما مکن - / بفتح میم و سکون هاء و فتح حرف پنجم و هفتم/ به معنی تا وقتی که ممکن باشد مهماحرف شرط است و امکان که صیغه ماضی است فعل شرط است.

مهره چین - بازیکر و حقه باز. **مهتاب بگز پیمودن** - کنایه از کار محال که سرانجامش ممکن نباشد.

مهره بطاس انداختن - در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر درگاه سلاطین طاس هفت جوش میگزاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی میافتاد و آوازی بر میآمد و در عرف حال به معنی گوز زدن نیز میآید.

مهجو - / بفتح میم و سکون هاء و ضم جیم عربی و تشدید و او/ هجو کرده شده. **مهمله** - / بفتح هاء و میم/ بیابان (از شرح نصاب) و بضم میم اول و کسره‌ها و تشدید میم دوم/ درانده اندازنده و مجازاً به معنی ضروری چرا که کار ضروری آدمی را درانده و غم میاندازد.

مهموسه - نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پوست ادا شود و آن اینست سین مهمله و تاء فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و تاء مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز

و سواى اینها همه مجبوره است. **مهینه** - / بکسر اول و ثانی/ بزرگ. **مهینه** - / بکسر میم و سکون ها و بعده نون/ موضعیست در درختان مولدا انوری (۱). **مهجه** - / بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی/ به معنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً به معنی خلاصه هر چیز (از شرح نصاب و منتخب و کشف).

مهجه - / بالفتح و جیم فارسی مخفف/ ماهجه و آن چیز است که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند (کذا فی البرهان).

مهلکه - / بفتح میم و کسر لام/ جای هلاک (از کنز).

مهره - / بالضم/ در فارسی معروفست که بهندی منکا گویند. و در عربی به معنی کره اسپ (از منتخب و صراح) و به معنی چهره اسپان و بفتح تین جمع ماهر که به معنی استاد است.

مه - / بالفتح/ به معنی مکن و این از اسمای افعال است به معنی امر و در فارسی. بالکسر به معنی بزرگ و سردار قوم. و بالفتح مخفف ماه.

مهی - / بضم میم و فتح هاء و تشدید یای تحتانی/ در عربی به معنی آماده کننده. و بکسر تین و تخفیف تحتانی در فارسی به معنی بزرگی و سرداری.

مهر بانى - شفتت و نوعی از جامه لطیف (از بهار عجم).

مهتدی - / بضم میم و کسر دال/ هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده.

مهتابی - چیزی به مهتاب رسیده چنانچه کتان ماهتابی یعنی کتان ماهتاب رسیده، ای کتان شق گردیده و به معنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند. و نوعی معروف از آتش بازی (از مصطلحات).

مهتدی - / بالفتح/ هدایت کرده شده. و بالضم هدایت کننده و رهنما.

فصل میم مع یاء

میرزا - / یای معروف/ بیشتر از القاب شهبازگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزا بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر مرزا بعطف تحتانی چنانکه مشهورست درست نباشد مگر بعضی استادان آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید:

بیت

« بدین وسیله که مرزا سعید ما تنها »
« چه خوب کرد که فیاض رفت اذ دل ما »
و نیز یکی از شعرا گفته:

بیت

« مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست »
« پیوسته سپهر بر سر یاری نیست »
(از بهار عجم و چراغ هدایت).

هینا - / بالکسر/ شیشه شراب و نیز آبکینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی

۱- مولد انوری ابو زردست و یا از قریه بدنه از مضافات مهنه و ایبورد. و مهنه مولد ابو سعید ابی الخیر صوفی بزرگ متوفی بسال ۴۴۰ هجری است.

کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگر چه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز. و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیت (از بهار عجم و برهان و غیر آن).

میم کاتب - کنایه از کور چشم (از برهان و مدار).

میراب - باغبان که آب رسانی درختان ذمه او باشد و داروغة گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد.

میزاب - بالکسر و یای معروف و زای معجمه و یای موحده / نابدان یعنی بناله که راه بدر رو آب بام باشد. و این معرب اوست (؟) (از شرح نصاب و صراح).

هیت - بالفتح میم و تشدید یای مکسور و تایی فوقانی / یعنی مرده و میت در اصل میوه بر وزن فعل بود پس واو را بیاء بدل کرده ادغام نمودند. گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یاء درین مذکر مؤنث برابرست (از صراح).

میمنت - بالفتح اول و فتح میم دوم و فتح نون / برکت و سعادت (از کنز و قاموس).

میقات - بالکسر / یعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج در آنجا بندند و آن پنج اند: ذوالحلیفه و ذات عرق و محفه و قرن و یلملم (از مؤید و صراح) و مختصر فقه و میقات باسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی بموسی در آن کلام کرده بود و موسی سؤال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی

دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه بر قرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتواند که تونیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بدان کوه گردانید آن کوه را پاره و بیفتاد موسی بیهوش.

میلا - بالکسر / زمان و ولادت (از منتخب) و نام شهری و نام پهلوان ایرانی (از برهان و مؤید).

میعان - بالکسر / با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وحده (از منتخب و صراح).

میمند - بالفتح هردو میم / قصبه است از مصافات غزنین (از سروری و رشیدی).

میسر - بضم میم و فتح یاء و تشدید سین مهمله مفتوح / آسان کرده شده اسم مفعول از تیسیر مأخوذ از یسر بضم، که بمعنی آسانست و کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است. و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن (از منتخب و کشف و صراح).

میزر - بالفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح / ته بند و چادر (از مدار و لطایف و کشف) و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی، بالکسر و یای معروف، بمعنی زیر جامه و شلوار. ظاهراً میزر بالکسر و یای معروف عربی است و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد.

میسور - بالفتح / آسان و آسان شدن درینصورت مصدرست بر وزن مفعول (از کشف و منتخب).

میل - بالفتح / در عربی خمیدن و خمیدگی و جنبیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه که بدان سر مه در چشم کشند و منار که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی کروه و آن چهار هزار درعه است و هر دراع بیست و چهار انگشت (از منتخب و صراح و غیره) و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا میلی که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازاً آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب و وزن دارد که بکار و رزش پهلوانان آید. بهندی مگرد گویند.

میگال و **میگایل** - نام فرشته که بر زق رسانی مخلوقات مأمورست (از صراح).
میم - این حرف در فارسی برای چند معنی آید: اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم؛ دوم برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی؛ سوم بمعنی خود آید:

بیت

«گفتم که برم کلف زرویم»

«آویخت غبار غم بهویم»

چهارم میم بمعنی هشتم آید چنانچه:

مصرع

«مستم زغم عشق تو مستم مستم»

ای مست هشتم پنجم بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم، ششم بمعنی تعیین محل اعداد چون چهارم و پنجم و

میر - بالکسر / مخفف امیر.
میر آخور - داروغة اصطبل.
میر شگیر - کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد.
میر بحر - داروغة گذر دریا.
میز - ابکسر و یای مجهول و زای معجمه / اسباب ضیافت و بمعنی گرسی که بر آن طعام نهاده میخورند (از برهان) و در مؤید بمعنی ضیافت.

میخ دوز - عدیم الجرکت.

میشگوش - نام غلام.

میشخوش - بالفتح و خای معجمه مضموم و او معدوله و شین معجمه / مزه ترش که در آن شیرینی هم باشد (از برهان).

میر آتش - داروغة تو بخانه.

میغ - ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه مکرر وقتی که در مقابله ماغ آید بمعنی سفیدست (از لطایف).

میثاق - بالکسر و ثای مثلثه / عهد و پیمان و استواری (از شرح نصاب و صراح) و روز میثاق عبارتست از روز ازل که ارواح بر بوییت حق اقرار آوردند که آیت آنست بر یکم قالوا بلی بیان آنست.

میق - بالفتح میم و کسریا / بمعنی گریان (از شرح نصاب).

میم مطوق - بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح / کنایه از الف کوفیان که عبارت از آل ت مردی باشد (از برهان) و بعضی بمعنی میم حلقه وار نوشته.

میزک - شاشه (از لطایف).

میلک - بالکسر و یای معروف / نام پارچه که از شهر نوشاد آرند.

غیرهم واصل این است که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام به الوحده و ماقام به الاتییه و علی هذا القیاس و لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن میآید و ماقبل این میم در لفظ دوم مفتوح میباشد بجهت رفع نقالت اجتماع ضمات و در سایر اعداد مضموم گاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید؛ هفتم بمعنی تأنیت چون خانم و بیگم؛ هشتم میم زاید چنانچه بخانه خود میروم و چرا و چرا میم بمعنی چریدن؛ نهم بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان؛ دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانچه نظامی فرماید:

مصرعه

«بدان دارم ای مصلحت خواه من»
یعنی بر آن دار. و مراد میم گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین، بمعنی بر کستوان؛ و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بخای معجمه بدل شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب و بغین معجمه چون بیما نه و بیفانه و بقاء چون مخیر و فغیر، بمعنی خار همیز و بهاء چون تارم و تاره، بمعنی خانه جوین و طارم معرب آنست و میم مصدر در ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آید و بیا و آینه.

میشوم - / بالفتح / این لفظ غلط است صحیح مشوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم است در آنجا باید دید.

میمون - / بالفتح / خجسته و مبارک

و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه (از برهان) و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد با احتمال معنی دیگر مکروه است. **میان** - وسط چیزی و بهمین جهت بمعنی کمر مستعمل میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میباشد (از بهار عجم).

میلان - / بالفتح / خمیدن و خواهش طبیعت (از صراح).

میاهن - / بفتح میم اول و کسر میم ثانی / برکتها و سعادتها و این جمع میمنت است. و اندامهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد.

میزبان - / بالکسر و یای مجهول و زای معجمه / کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعامست و کلمه بان بمعنی دارنده.

میدان دادن - جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم.

میدان - / بالفتح / برون فلان / از مید بفتح، جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن آله باشد از دون بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن، چون سواری و کشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضممار از ضمیر مأخوذست و ضمیر بضم تین بمعنی لاغر میان شدن است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر معرب آن (از شرح گلستان از نورالله) و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یا قوت و زمر و غیره.

میوه - / بالکسر و بالفتح هر دو آمده / [بمعنی ثمر، بر] شرح سکندرنامه از خان آرزو و بهار عجم و برهان.

میمنه - / بالفتح / طرف دست راست و نام فوجی که بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد (از کنز).

میسه - / بالفتح / توانگری و طرف دست چپ و نام فوجی که بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد (از کنز و غیره).

میابخانه - باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند (از مصطلحات).

میدنه - / بالکسر و ذال معجمه و نون / جای اذان گفتن (از لطایف).

میمونه - نام فنی است در کشتی (از چراغ هدایت).

میدیه - / بالفتح / آرد پارچه ییز و مخفف مانده که بمعنی خوان پرطعامست.

میانجی - قاصد و نیز بمعنی ابلجگیری

ظاهراً مرکبست از میان و لفظ کی که بکاف فارسی کلمه نسبت است پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند (از بهار عجم و مصطلحات) مؤلف گوید که چون لفظ میانه را بیاء متصل کردند های مختلفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ جی که کلمه ترکیبست که برای معنی صاحب و خداوند و دارنده است پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت.

می در گریبان کردن - بزور شراب دادن.

میدان کشیدن - خود را جمع کرده پس رفتن برای برجستن (از چراغ هدایت) (۱)
میامین - / بفتح میم اول و کسر میم ثانی / اشخاص مبارک و چیزهای مبارک. این جمع میمون است.

مین - / بفتح میم و سکون یای تحتانی / دروغ گفتن و دروغ (از منتخب) و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکیب ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من.

میتین - / بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی / میخیست آهنی که بدان در سنگ شکاف اندازند (از برهان و غیره).

میرزائی کشیدن - نواز برداری کردن.

میل در دیده یا در چشم کشیدن - کسی را نابینا ساختن چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است.

میگون - / بفتح و کاف فارسی / رنگیست مایل بسرخ.

مینو - / بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف / عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بزبورها بکار برند آنرا مینا نیز گویند و بمعنی زمرد (از رشیدی و برهان و مدار و کشف و بهار عجم) و در مؤید نوشته که گوهریست نفیس.

میاه - / بکسر میم / آبها جمع ماه که در اصل ماه بود بمعنی آب (از کشف و غیر آن).

میل کلی - / بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام دوم / محل غایت بعد منطقه البروج (از معدل النهار) و مسافت آن بیست و نیم درجه است.
میر آخور باشی - سردار کارکنان اصطبل پادشاهی.
میخی - نوعی از جبه و خرقة درویشان که دو ته جامه سفید را برشتهای نیلی سطر جابجا دوزند (از برهان و غیر آن).
میانداری - دلالتی و درکاری واسطه بودن و قلیبانی و فرمسانی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که باهم کشتی گیرند آنها را از هم واکردن و نگذاشتن که باهم زور کنند (از مصطلحات).

باب نون

فصل نون مع الف

نا - حرف نفی است بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعولست داخل میگردد چنانچه: نابالغ و نامسموع. و لفظ «بی» بر اسمای غیر صفت که مصادرو اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچه: بی علم و بی شعور و بی زر. و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل است چنانچه نامراد و ناهنجار و نا انصاف و ناتوان و نا امید و ناسیاس و نا امن و ناکام. اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بی قوت و نایاب و نادان به ثبوت نمیرسد مگر آنکه دان مخفف دانا باشد یا آنکه دان بمعنی داننده آمده است پس میتواند که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناسازست بمعنی ساز نکننده و این چنین خلاف قاعده در کلام اساتذہ بسیارست. سعدی گوید:

بیت

« امید هست برستندگان مخلص را »
 « که نا امید نگردند ز آستان آله »
 حافظ فرماید:

بیت

« حافظ از مشرب قسمت کله نا انصافست »
 « طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس »
ناشتا - / بکسر شین معجمه / گرسنه بودن یعنی نهار ماندن از بامداد که چیزی نخورده باشد (از کشف و مؤید و برهان).
نان و حلو - نام کتاب و آن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم (از شیخ بهاء الدین آملی).
نام خدا - / باضافت / بمعنی قسم خدا (از شرح الشعرا).
ناخدا - ملاح (از برهان) در اصل ناو خدا بود و او را حذف کرده اند.
نازا - / برای معجمه / ماده هر حیوان که زاینده نباشد.
نان با - مخفف نان آبائی (۱) که طبایخ و خباز باشد.
ناب - در فارسی خالص و صاف و بیغش. و بعبقری هتر ماده پیر و دندان نشتر سیبغ که آنرا بفارسی دندان یشک گویند و بهندی کچلی نامند بیای معروف (از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح).
ناصب - بر یا و قائم کننده. و دشمن دارنده. و حرکت زبرد هنده در کلیه معرب.

ناخن آفتاب - آتش (از مؤید).
ناسوت - عالم اجسام که دنیا و این جهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری.
ناشرات - / بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی / بارهای تند (از منتخب).
نابت - / بکسر بای موحده / رویاننده و روینده.
ناخولست - بی اختیار (از بهار عجم) و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش.
ناداشت - بمعنی مفلس.
ناگرفت - بمعنی ناکاه (از برهان).
ناشناخت - بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت (از غیبان).
ناکاج - / بکاف فارسی و جیم عربی / ناکاه (از برهان).
ناهج - / بکسر هاء و جیم عربی / راه رونده و راه فراخ پیدا کننده (از صراح).
نارنج - معرب نارنگ (از رسالهٔ مریات).
ناف پیچ - درد پیچش ناف.
ناضح - / بکسر ضاد معجمه و حای مهمله / شتر آبکش (از شرح نصاب و صراح).
ناچنخ - / بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه / نیزه کوچک (از سروری و رشیدی و برهان و کشف) و در مؤید بضم جیم فارسی.
ناسخ - / بکسر سین مهمله / نویسنده و نیست کننده و رد کننده.
ناگزور - / بضم کاف فارسی و فتح

زای معجمه / بمعنی ضروری و ناگزیر.
ناورد - / بفتح واو / جنگ و جدل از تاختن (از برهان).
ناقد - / بکسر قاف / سره کنندهٔ درم و دینار.
نامران - این لفظ غلط است صحیح بی مراد (از مزیل) مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگر چه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظائرش بسیارست جایز باشد چنانچه نا امید و ناسپاس و غیره.
نامه سفید - نهایت صالح و نیک افعال.
نار - / بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله / جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بمکد (از برهان).
ناهد - / بکسر هاء / دختر نارستان ای دختریکه پستانش نو برآمده باشند (از برهان و منتخب).
ناهیید - / بیای معروف / ستارهٔ زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا مطربهٔ فلک گویند (از برهان).
نافذ - / بکسر فا و ذال معجمه / جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود (از منتخب).
ناگوار - / بضم کاف فارسی / بد مزه و بد ذائقه و به طبیعت ناخوش آینده و ناهاضم و بفتح کاف فارسی خطاست (از برهان).
ناچار - / لا علاج و لابد و بالضرور (از برهان) و بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمهٔ نارسیمت مخفف چاره پس نفی آن به لفظ لا که کلمهٔ عربی است درست نیست.

به معنی تدبیر سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام (از اخلاق جلالی و دیگر کتب).
ناشر - بر آکنده و فاش کننده و آکننده چیزی و خوشبودهنده.
ناشر - / بکسر شین معجمه و زای معجمه / بلند نشیننده (از صراح و منتخب).
ناز - / بزای معجمه / نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی بیدماغی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی فخر نیز آمده. (از برهان و بهار عجم و مدار).
ناموس - عصمت و عفت. و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاژهٔ صیاد و مکر و حیل و پنهانی (از برهان و منتخب و صراح و غیرها).
ناکس - / بفتح کاف عربی / فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نکونسار.
ناخس - / بکسر خاء معجمه و سین مهمله / در دیست که صاحبش بندارد که سوزن میخانند.
نارس - / بفتح رای مهمله / میوهٔ خام و نارسیده (از چراغ هدایت).
ناوس - / بروزن طاوس / و در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و غیره عبادت خانهٔ کفار.
ناس - اسم جنس است بمعنی يك آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده.
ناقوس - خر مهرهٔ کلان که هنوز و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ

ناهار - شخصی که از صبح چیزی نخورده باشد در اصل فا آهار بود، الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند. آهار بمعنی خورش و طعام است (از رشیدی) و بمعنی تشنه نیز آمده.
ناگزیر - ناچار و لا علاج بمعنی بالضرور
ناسور - این لفظ بسین و صاد بهر دو وضع صحیحست [بمعنی ریش روان] (از بحر الجواهر و منتخب و کشف).
ناصر - یاری دهنده.
ناظر - نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا ماملهٔ ایشان را نظر کرده باشد (از شمسی). و بمعنی خواهه - سرا نیز آمده.
نافر - رهنده و نفرت کننده و غائب (از منتخب).
ناهموار - بر نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق.
ناقور - / بقیاف / نای بزرگ و صور (از لطایف و منتخب).
نادر - شیء قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی بر آمدن است و شیء قلیل نیز از حد کثرت برآمده است (از شرح مقامات حریری) و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده.
ناظور - / بظای معجمه / نکهبان.
نار - بمعنی انار که میوهٔ معروف است و بهر بی آتش را گویند (از برهان).
ناموس اکبر - قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس

بزرگست که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند.

ناقراش - ناهموار و بی ادب و سفله (از برهان).

ناونوش - نعمه نی شنیدن و شراب نوشیدن، و حاصل معنی عشرت و طربست (از بهار عجم و خیابان).

نانخورش - آنچه که نان بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند.

ناعش - / بکسر عین مهمله / زندگانی بخشنده. النش، البقاء (از قاموس).

نامشخص - بی تحقیق و نامعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد.

ناقص - کم شونده و با مصطلح صرفیان لفظی که حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد.

ناقض - / بکسر فا و ضاد مهمله / افشاننده یعنی جنباننده و تیبی که بلرزه آید (از صراح و بحر الجواهر و کشف).

ناحفاظ - / بکسر حاء مهمله وفا و ظای مهمله / بی شرم و فاسق و بی احتیاط (از بهار عجم).

ناصر - / بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص (از منتخب و قاموس و کشف و صراح).

نان کلاغ - / بضم کاف عربی و غین مهمله / گیاهیست که تخم آنرا بر نان باشند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند (از رشیدی و بهار عجم و

برهان).

ناهق - / بکسر هاء / خرنر (از منتخب و شرح نصاب).

ناسق - / بسین مهمله / انتظام و ترتیب کننده.

نازك - / بضم زای مهمله / و معنی آن معروف است و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازك تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیارست (از بهار عجم و برهان).

ناوك - / بفتح واو / نوعی از تیر و آن کوچک تر باشد و ناوك در اصل مصغر ناوه است و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند که ناوی باشد دراز آهین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوك نام شده و این مجازست باطلاق ظرف بر مظهر و (از بهار عجم و برهان و سروری و لطایف و مصطلحات).

ناسك - / بکسر سین مهمله / عبادت کننده در راه حق تعالی. و قربانی کننده، (از منتخب و کشف).

ناردانك - آب انار و خلاصه انار (از لطایف).

ناف خاك - کنایه از مکه معظمه (از برهان) و گاهی بمعنی مطلق زمین آید.

ناك - لفظیست که برای اتصاف موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرد و بمعنی آلوده و آغشته (از برهان) و در مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب آمده.

نال - آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بر می آید و بمعنی نیشکر و رودخانه کوچک و نی میان تپه (از منتخب و کشف و برهان). ظاهر آن بمعنی اول مشترک است در میان عربی و فارسی.

ناعم - / بکسر عین مهمله / نام یکی از قلاع خیبر (از شرح نصاب).

نائم - / بکسر همزه / که حرف سوم است خفته و خوابیده.

ناتام - ناقص و نابلغ.

ناملائم - نامناسب و درشت و امر خراب و بد.

ناکام - نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور (از برهان).

نادم - پشیمان.

ناف عالم - مکه معظمه.

نامردم - ناکس چه مردم لفظی است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند (از مصطلحات).

نافر جام - کسیکه نکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافر جام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار (از خیابان).

ناف زمین - کنایه از مکه معظمه شاید که در وجهش چنین باشد منقولست ارباب کعبه تا بیت المعمور که برفلک چهارم باشد نوری مملوست که رابط است میان آسمان و زمین چنانچه چنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باظراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کره ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط

استوا بیست درجه بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوست است در نه چهارم.

نارون - / بفتح واو / قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و وصد برک باشد بغایت انبوهی و نهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار (از بهار عجم و برهان و جهانگیری) و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل ناربن است که درخت انار باشد.

نازنین - مرکبست از ناز و لفظ نین که کلمه نسبت است (از بهار عجم) و صاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای مهمله بمعنی نازک اندام است.

ناگزاران - / بضم کاف فارسی / بمعنی ناگزیر و ضرور و لابد.

ناتوان - بی طاقت و این خلاف قیاس است بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتواناست ظاهراً این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد (از چراغ هدایت) و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ برعکس قاعده مستعمل است چنانکه نا انصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام.

ناتوان یین - بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند.

ناردان - دانه انار. و در برهان نوشته که انار دانه ترش.

ناودان - راه بدر و آب بام.

نارین - / بضم موحد / درخت انار.

نایدن - فخر کردن (۱) (از برهان).

۱- شاید مصحف بالیدن باشد.

نایبان - تکببان غار چراکه نای
 بمعنی غار آمده (از فرهنگی نوشته شد).
ناخن بدل زدن - اثر کردن بدل
 و بیقرار کردن (از چراغ هدایت و
 مصطلحات).
ناف زدن - قطع کردن ناف طفل
 نوزائیده.
نام بریخ زدن - فراموش کردن
 و محو کردن (از برهان).
نان در روغن افتادن - خاطر خواه
 کامیاب شدن و نفع باب کشتن (از چراغ
 هدایت).
نازك خیالان - عارفان و فکر
 کنندگان در صنایع حق تعالی.
ناسگان - / بکسر سین مهمله / عبادت
 کنندگان.
ناخن بسنگ آمدن - کنایه از امر
 ناملاطم پیش آمدن.
ناخن گذاشتن - کنایه از کمال بیم
 و عجز (از چراغ هدایت).
ناژو - ظاهرأ بمعنی درخت چنار.
 و بمعنی سرو نیز نوشته اند.
ناثر اشیده - بی ادب (از مصطلحات)
نارسیده - ناپخته و خام و نابالغ
 (از برهان).
ناخنه - / بضم خای معجمه و فتح نون
 دوم / گوشتی باشد مایل بسفیدی مشابه بناخن
 که در کج چشم پیدا شود اگر علاج آن
 نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور
 گرداند (از برهان و کفایه).
ناژه - لوله آفتابه و نی میان خالی
 (از برهان) و نی پاره که میل ماکوازان

میگذرانند.

نازله - سختی و حوادث زمانه (از
 منتخب).

ناثیه - / بکسر همزه که حرف سوم
 است و بای موحده مفتوح حارثه و واقعه
 و تب کرم (از کشف و منتخب و زبدة الفوائد)
نااله - آواز بلند که از سوز دل باشد
 و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جوی
 خرد (از بهار عجم و برهان و جهانگیری و
 کشف و مدار).

نائجه - / بکسر همزه و حای مهمله /
 گریه و ناله و مصیبت.

ناصیه - موی پیشانی (از صراح و
 منتخب) مگر در کتب فارسی بمعنی پیشانی
 مستعمل است.

نانخواه - تخم گیاه است چون
 خوردن آنذاشتهای طعام پیدا میکند نانخواه
 نام کردند بهندی اجوائن گویند در اصل
 نام این بهندی انجوائن بود ان بهندی غله
 را گویند و جوائن بمعنی خورداننده نون اول
 را برای تخفیف حذف کرده اند.

ناظوره / بظای معجمه / محبوبه و
 معشوقه.

ناوه - / بواو / بمعنی راه بدررو
 آب بام و آن اکثر از چوب بود یا از
 سفال هندی بر ناله و در برهان نوشته که
 چوب کوتاه میان خالی.

نافله - / بکسر فاع / عطیه و بخشش
 غیر واجب و نماز سنت و عبادتی که بر بنده
 واجب نباشد (از صراح و منتخب).

نابه - / بیای موحده / شراب خالص
 (از فرهنگی نوشته شد).

بی اخلاصی (از برهان).

نای - بمعنی نی که آنرا نوازند و
 بمعنی کلو و حلقوم (از برهان) و بمعنی کوچه
 نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بر مری
 بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از
 لغات اضداد است.

نای ترکی - قرنای (از برهان).

ناهی - در فارسی بمعنی نامور و
 مفرود و معروف و در عربی بمعنی نالنده
 و نموکننده (از برهان).

ناجرمکی - / بفتح جیم عربی / نام
 یکی از زهدان ترسا (از شرح خاقانی).

ناجی - / بکسر جیم / رستگار از
 عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز.

ناری - جن و پری و بمعنی دوزخی
 نیز آمده.

ناشیاتی - / بشین معجمه و بای فارسی
 و تای فوقانی / میوه ایست مشابه بامرود
 و زردروی.

نار فارسی - دانهها باشد که بر جلد بدن
 پیدا شود بر آب [و] رقیق [و] شدید العرق.

نانبائی - مخفف نان ابائی یعنی طبخ
 که نان و ابای می فروشد (۱).

فصل نون مع بای موحده

نیأ - / بفتح / خبر (از منتخب و کشف).
نیات - / بفتح / گیاه و هر سبزه و
 درخت که از زمین روید و نوعی از قند
 مصفا که بعض اهل هند آنرا مصری گویند.
نیب - / بالفتح / گیاه و رستن گیاه (از
 منتخب).

نামীه - قوتی است در جسم حیوانی
 و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق
 بالیدگی بخشد.

ناسره - / بفتح سین مهمله / غیر خالص
 و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و
 گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ
 کلمه نا برای نفی است.

ناحیه - / بکسر حای مهمله / کرانه
 ملک و طرفی از ولایت (از صراح و غیره).

نابهره - / بفتح بای موحده و سکون
 هاء / بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرمایه
 (از رشیدی و برهان).

ناحیه - / بکسر جیم و بعده تحتانی /
 نجات یابنده و رستگار از عقوبت.

ناف هفته - روز سه شنبه.

نازل منزله - بمعنی قائم مقام.

نابغه - / بیای موحده و غین معجمه /
 نام شاعر مداح نعمان بن منذر.

نائره - آتش و شعله و بمعنی دشمنی
 و گریزنده و رمنده و بهمین مناسبت نام
 حرف آخر از نه حروف قافیه چون این حرف
 برکناره حروف قافیه است گویا از میان
 حروف گریخته و رمیده کناره گرفته است
 (از صراح و رساله عطائی).

ناشی - پیدا شونده و نوجوان (از
 لطایف).

ناسی - / بکسر سین مهمله / فراموش
 کننده (از لطایف).

نامتناهی - بی پایان و بی انتها.

ناهی - منع کننده و بازدارنده از
 کاری.

ناداشتی - مفلسی و بی شرمی و

نبالت - /بفتح بزرگواری و آگاهی
و مشهور شدن (ازمنتخب).

نبوت - /بضم تین و تشدید واو/
خبر دادن و پیغمبری .

نباح - /بالضم و بکسر/ بانگ غیر
معتاد سگ که در عرف آنرا ناله سگ گویند
(ازمنتخب و کشف و صراح).

نبرد - /بفتح اول و ثانی/ جنگ و
جدال و قتال (از برهان) .

نبد - /بالفتح و ذال معجمه/ چیز اندک
و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای
وحدت به معنی بعضی و اندکی (از منتخب و
بحر الجواهر و کشف و صراح).

نبدی - شرابی که از خرما و جو و
غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ
بدال ممله نیز صحیح باشد (ازمنتخب و
لطایف و صراح) و بعضی به معنی چیزی نوشته
که بهندی آنرا بوزه گویند .

نباثر - /بفتح/ پسرزادگان جمع نبیره
و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست
که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند
چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع
خان آورده اند .

نباش - /بالفتح و تشدید ثانی و
شین معجمه/ کفن دزد و کفن کش (ازمنتخب
و صراح) .

نباض - /بفتح نون و تشدید موحده
و ضاد معجمه/ نبض شناس و این مبالغه نیست
بلکه صیغه نسبت است چنانچه عطار وحداد .

نبح - /بالفتح/ بیرون آمدن آب از
چشمه .

نبق - /بالفتح/ بار درخت کنار. نبقه

واحد (ازمنتخب) .

نبیل و نبیله - /بفتح و بای موحده
و بای معروف/ بزرگ و دانا و نیکو و
فربه (ازمنتخب و لطایف) .

نباثل - /بزرگان و کارهای بزرگ
و نیکوییها و این جمع نبیله است .

نبل - /بالفتح/ تیر انداختن و تیز
آگاهی (ازمنتخب) و در لطایف به معنی فرا
پیش کشیدن و بفتح تین به معنی بزرگ و خرد
و باین معنی از لغات اضداد است (کذا فی
الشرح نصاب و الصراح) .

نبه - /بالفتح و در آخرهای ملفوظ/
آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های
ملفوظ، نام غلام پیمبر صلعم که آزاد کرده
بودند او را (ازمنتخب) و در شرح نصاب
بضم نون و فتح با، نام غلام مذکور .

نبیره - /بروزن صغیره/ فرزند
زاده عموماً فارسیست به معنی پسرزاده خصوصاً
گاهی دخترزاده را نیز گویند (از برهان
ورشیدی و جهانگیری) .

نبیله - /بالضم/ سنگ که بدان استنجا
کنند (از شرح نصاب) .

نبرد - /بفتح تین/ دلاور و بهادر
(از سروری و لطایف و برهان) .

نبیه - /در آخرهای ملفوظ بر وزن
فعل/ آگاه و آگاهی دهنده (از لطایف) .

نبیسه - /ببای معروف و بسین ممله/
بقارسی، دخترزاده و بعضی گویند که به معنی
پسرزاده نیز آمده (از برهان و رشیدی) .

نبی - /فعل است به معنی فاعل. اگر
مشتق از نباست که به معنی خبر دادن باشد
پس نبی به معنی خبر دهنده بود. یا مشتق از

فصل نون مع ثای مثله

نثا - /بفتح نون و ثای مثله/ به معنی
خبر (از شرح نصاب و صراح) .

نث - /بالفتح و تشدید/ فاش کردن
(ازمنتخب و کشف) .

نثار - /بضم آنچه بریزند از هر چیز
(ازمنتخب) و در کشف و صراح نوشته که
نثار بکسر مصدرست به معنی افشاندن و
پاشیدن از قسم نقد و جنس برفرق کسی
بسیل تصدق. و بالضم آنچه از زر و گوهر
که پاشیده شود .

نثر - /بالفتح/ پراکنده کردن و پراکنده
و سخن پاشیده (از مدار و بحر الجواهر و
صراح) .

نثره - /بالفتح/ منزل هشتم از منازل
قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک
یکدیگر در برج اسد (از صراح و آئین
اکبری) و در یکی از رسائل معتبره هیئت
و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابرست
بر سینۀ مرطبان در میان چهار کوب بر شکل
مربع منحرف .

فصل نون مع جیم

نجبا - /بضم نون و فتح جیم و بای
موحده/ بزرگواری و بر کردگان و این
جمع نجیب است (ازمنتخب) .

نجوی - /بالفتح و در آخر الف
مقصوده بصورت یا/ به معنی راز (از شرح
نصاب و صراح) .

نجیب - /مرد اصیل و شریف و به معنی

نیوکه به معنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه
نبی از دیگر مخلوقات اغلی است نبی گفتند.
و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا
نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب
باشد (از شرح نصاب) و نبی بضم اول و
کسر ثانی موحده و بای معروف بقارسی
قرآن و مصحف و کلام الهی (از رشیدی و
برهان) و در کشف باین معنی بکسرتین
نیز آمده .

نیض ملتوی - قسمی از حرکت
نیض است که مانند ریمان پیچیده محسوس
میشود و این دلالت بر سور (۴) حال مریض کند

فصل نون مع ثای فوقانی

نتائج - [بفتح اول و کسر چهارم]
زادگان جمع نتیجه (ازمنتخب) .

نتائج و آثار - موالید ثلاثه و
حرارت و برودت و رطوبت و بیوست .
نتن - /بالفتح/ بوی بد (از کشف
و کنز) .

نتین - /بفتح نون و کسر ثای فوقانی/
چیزی که در آن بوی بد آید .

نتو - /بضم تین/ ارتفاع و برآمدگی
هر چیز .

نتیجه - بیرون آورده شده و تراشیده
شده مشتق از نتج بالفتح، که به معنی تراشیدن
و بیرون کردن است و باصطلاح منطق قولی
است که حاصل شود از امتزاج جزوهای
صغری و کبری بانداختن لفظ مکرر که آنرا
حد اوسط گویند چنانچه از اعمال متغیر
و کل متغیر حادث، العالم حادث حاصل میشود .

شتر گزیده و نیک زفتسار (از منتخب و صراح) .

نجائب - /بفتح/ شتران و این جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده است (از منتخب و سروری و صراح) .

نجابت - /بفتح/ اصالت و بزرگواری و گرامی شدن (از کشف و صراح) .

نجاست - /بفتح/ پلیدی (از کشف) .
نجدت - /بافتح/ شجاعت و دلیری (از صراح) .

نجات - /بفتح/ رستگاری (از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح) .

نجاح - /بفتح/ اول و در آخرهای مهمله / رستگاری و فیروزی و روانی حاجت (از مدار و کشف و صراح و منتخب) .

نچیج - /بالضم/ در آخرهای مهمله / فیروزی و برآمدن حاجت (از صراح و منتخب) .

نجد - /بافتح/ زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلندست به نسبت یمامه و حجاز و بمعنی آرایش و غلبه کردن بشجاعت و رنج دیدن و بمعنی پناه و بمعنی خوشی و خرمی (از منتخب و لب الالباب و شرح نصاب و قاموس و صراح) .

نجان - /بکسر/ نون و دال مهمله / بند شمشیر که بردوش و سینه حامل اندازند (از صراح و منتخب) .

نچار - /بفتح/ نون و تشدید جیم / دروگر .

نجس - /بفتح/ بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر

جیم نیز آمده (از منتخب و صراح و مؤید) .

نجف - /بفتح/ نام شهر است [به عراق عرب] که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنست .

نچاق - /بجیم/ فارسی / نام سلاح است (از بهار عجم و چراغ هدایت) .

نجل - /بافتح/ نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را (از منتخب و صراح) .

نجم - /بافتح/ ستاره و هر گیاهی بی ته که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و چنار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا تریا نیز گویند، و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد (از منتخب) .

نجده - /بافتح/ شجاعت و دلیری (از صراح و مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی و سرود نیز نوشته .

نچارشروان - /بکسر/ شین معجمه / کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد .

نچاشی - /بافتح/ نام پادشاه حبشه (از صراح) .

فصل نون مع حای مهمله

نحوست - /بضم/ نون / بمعنی بد اختری [از منتخب و کشف] .

نحافت - /بفتح/ لاغری و ناتوانی (از منتخب و بحر الجواهر و صراح) .

نحت - /بافتح/ تراشیدن (از کشف) .

نحلت - /بالکسر/ کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب

فصل نون مع حای معجمه

نخشب - /بافتح/ و شین معجمه مفتوح و بای موحد / نام شهری در ترکستان که حکیم بن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهرست بسحر و شبیده ماه بر میآورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد (از برهان) .

نخل تابوت - نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شایع بود حالا در هنود هم یافته میشود بشرطیکه میت پیرو سال خورد باشد ملاشانی تکلو گوید :

بیت

« کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی »
« نخل تابوت مرا ببند و شیون نکند »
(از چراغ هدایت و مصطلحات) .

نخوت - /بالکسر/ و حای معجمه / بزرگی و تکبر (از منتخب و مدار) .

نخ - /بافتح/ تار ورشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و بلاس و کلیم (از برهان) .

نخله بنی معجمه - نام موضعی است مابین مکه و طائف (از صراح) . در برهان نوشته که باغ چندست در راه مکه معظه .

نخیر - /بکسر/ نون و بای معروف و دری مهمله / آوازی بی (از بحر الجواهر) .

و نخیر پروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینی که تخم در آن باشند چون سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین

باطل (از صراح و منتخب) .

نحر - /بافتح/ شتر کشتن و بر سینه زخم زدن (از منتخب و کشف و لطایف) .

نحریو - /بالکسر/ بر وزن دلگیر / دانشمند و ذریک (از کشف و منتخب) .

نحاریو - /بفتح/ دانشمندان و زیرکان این جمع نحریوست که بمعنی دانشمند باشد .

نحاس - /بضم/ نون و سین مهمله / مس که بهندی تابنا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت (از منتخب و صراح و شرح نصاب) .

نحیف - لاغر و نزار و مرد عاجز (از شرح نصاب و منتخب) .

نحسین فلک - /بفتح/ سین مهمله / مراد از زحل و مریخ .

نحول - /بضم/ نون / لاغری و گداخته شدن (از بحر الجواهر و لطایف و صراح) .

نحل - /بافتح/ مکس انگبین و بکسر نون و فتح حاء، بمعنی مذهب درین صورت جمع نحل است که بمعنی مذهب باشد (از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبای باطله .

نحو - /بافتح/ بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمی که اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیدن (از منتخب و غیره) .

نحله - /بالضم/ بخشش و عطا و صدقه و بافتح، کابین دادن زن و زنی و واحد (از قاموس و صراح) .

نحی - /بالکسر/ سکون حای مهمله / مشک که از پوست گوسپند سازند (از شرح نصاب) و در صراح مشک روغن .

کردن نیز آمده (از برهان) .

نخچیر - /بافتح و جیم فارسی /شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه (از برهان و بهار عجم و مزیل) و بجیم عربی خطاست.

نخل طور - درختی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود .

نخاس - /بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله /بازاری که در آن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس باین معنی مجازست چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش مأخوذ از نخس که بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن است، چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فریب و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا سر انگشتان میخلانند و می افشوند لهذا نخاس گفتند .

نخاع - /بضم و بفتح و بکسر / حرام مغز مهره های پشت (از منتخب و بحر الجواهر و صراح) .

نخع - /بافتح و عین مهمله / آب بینی (از شرح نصاب و صراح) .

نخل - /بافتح / درخت و خرما و بمعنی بیختن آرد و غیره (از منتخب و صراح) .

نخیل - /بروزن و کیل / درخت خرما و درختهای خرما، بر مفرد و جمع اطلاق این لفظ میشود ظاهراً جمع نیست بلکه اسم جمع است (از صراح و غیر آن) .

نخله بنی هلال - نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانست از شکرستان و بنی هلال قبیله ایست از عرب .
نخل ماتم - نخل تابوت که مذکور شد .

نخل مریم - عبارت از نخلی که چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عقیقه درخت مذکور سبز شد .

نخل موم - درخت پر گل یا پر میوه که از موم الوان سازند .

نخست و نخستین - /هر دو بضم تین / بمعنی اول (از مدار و برهان و کشف و مزیل و مؤید) و در تشریح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخستین زایدست .

نخل بن - /بضم موحده / درخت خرما .

نخجوان - /بفتح اول و حرف سوم جیم عربی / نام شهر است [بآذر باجان قدیم] .

نخله - /بافتح / یک درخت خرما (از صراح) .

نخاله سبوس - بمعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقی ماند (از صراح) .

نخودی - نوعی از رنگست که مشابه برنک نخود باشد .

فصل نون مع دال مهمله

ندا - /بکسر / آواز کردن و بفتح تری و نم (از شرح نصاب) .

ندماء - /بضم اول و فتح دال / مصاحبان

فصل نون مع ذال معجمه

ندیر - /بفتح نون و کسر ذال معجمه / بروزن و زیر / ترساننده و یکی از اسمای پیشمبر صلی الله علیه و آله وسلم (از کشف و لطایف و منتخب و صراح) .

ندیر - /بفتح نون و سکون ذال معجمه / پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس بیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بضم تین ترس و بیم (از مدار و کشف و لطایف و صراح) .

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا - /بفتح شین معجمه / نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی می باشد (از مدار) و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی است سفید مایل بسیاهی .

نرد - /بافتح / نام بازیست در مقابل شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده (از جهانگیری و برهان) .

نرگس - /بکسر کاف فارسی / (از مدار و برهان) .

نرجس - /بکسر جیم / معرب نرگس (از صراح) .

نرگ - /بفتح نون و سکون رای و کاف فارسی / حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان (از شرح گل کشتی) .

و این جمع ندیم است (از منتخب) .

ندب - /بفتح تین و موحده / داو بهفت باشد در بازی نرد و در عربی شرط و کرو قمار (از رشیدی و برهان) و در شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی نردست و وقتی که بازی چرب شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که عذرا برد .

ندب - /بافتح / گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتح تین نشان زخم (از صراح و منتخب) .

ندرت - /بالضم / تنهایی و کمی و تنها بودن (از کشف و منتخب) .

نداوت - تری و نمناکی .

ند - /بالکسر و تشدید / مانند و همتا و نظیر و نامبت نیز هست (از لطایف و شرح نصاب و صراح) .

ندید - همتا و نظیر (از لطایف و صراح) .

ندیر - منفرد و تنها و غریب (از صراح و منتخب) .

ندیم - هم نشین امراء و سلاطین و پشیمان (از صراح و منتخب) .

ندمان - /بافتح / پشیمان (از صراح) .

ندم - /بفتح تین / پشیمانی (از منتخب و صراح) .

ندبه - /بالضم و بای موحده / مفتوح / نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن (از منتخب و غیره) .

نرم نرم - آهسته آهسته.
 نرمیمان - /بفتح نون و یای معروف /
 نام جد رستم (از برهان).
 نردبان - /بافتح / زینة.
 نرگسی زدن - چشمک زدن (از
 چراغ هدایت)
 نره دیو - بمعنی دیو نر (از برهان).
 نره - /بفتح نون / و تشدید و تخفیف
 هر دو آمده / بمعنی آلت رجولیت که بمری
 ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت. و بمعنی
 زشت چنانکه نره دیو (از لطایف).
 نرگسه - /بافتح و کاف فارسی / قبه
 که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف
 عمارات و دروازه‌ها میسازند و بر گرد آن
 گلها نشانند (از شرح خاقانی) و در بعضی از
 کتب نوشته که آنچه از خاج گل‌های نرگس
 تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند.
 نرم آهنی - عاجزی و زبونی.
 نرگسی - یعنی قلبه نرگسی و آن
 چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده
 پوست دور کرده در قیمه پیچیده می‌پزند
 و بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم
 کرده می‌نهند زردی و سفیدی آن مشابه بکل
 نرگسی مینماید و قسمی از بلا و بمعنی اشاره
 کردن بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز
 کردن و نام شاعری معروف (از مصطلحات).
 نرسی - /بالضم / نام شاهزاده [و پادشاه
 ساسانی] و بافتح نیز نوشته چنانکه در
 جهانگیری.

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت - /بفتح / فارسیان اشتقاق

این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند
 و حال آنکه فارسی است و در عربی هیچ
 اصل ندارد (از مزیل).
 نزهت - /بافتح / دور شدن از بدی
 و پاکیزگی از عیب (از کشف و صراح و منتخب).
 نزهت - /بالضم / دوری از عیب و
 زشتی و بی‌عیبی و پاکیزگی و نکوئی (از
 کشف و صراح و لطایف و منتخب) و در
 خیابان بمعنی خوشحالی.
 نزه - /بافتح / مخفف نزدیک (از
 برهان و مزیل) و صاحب مؤید و کشف نوشته
 که بالکسرست و قیل بافتح.
 نژان - /بفتح و زای فارسی / اصل
 و نسب (از مدار مؤید و کشف) و در برهان
 بکسر.
 نژند - /بفتح و کسر اول و زای فارسی
 مفتوح / سرنگون و بست و خواد (از لطایف
 و مؤید و کشف و زفان گویا). و در برهان
 بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و
 بمعنی سرکشته و بست و خشمگین.
 نژو - /بفتح اول و سکون دوم / اندک
 و قلیل (از شرح نصاب و منتخب و کشف و
 و صراح).
 نژو - /بفتح / لاغر (از رشیدی).
 نزع - /بافتح / کشیدن چیزی را
 از جای خودش و جان کردن (از لطایف و
 منتخب و صراح).
 نزع - /بکسر اول / آرزو مند شدن
 و آرزو مندی و با هم کشاکش کردن بخصوص
 (از منتخب و صراح).
 نزع - /بافتح / همه آب از چاه کشیدن
 و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان

خون (از حدود الامراض و صراح و
 منتخب).
 نزل - /بالضم / ضیافت و میهمانی که
 پیش میهمان گذارند (از کشف و بهاز عجم
 و منتخب و صراح).
 نژم - /بکسر نون و فتح زای فارسی /
 بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید
 بهندی کوهل (از رشیدی) و در جهانگیری
 بفتح و در برهان بکسر و بفتح.
 نژاکت کردن - اظهار نازک مزاجی
 خود کردن (از چراغ هدایت).
 نژاده - /بفتح زای فارسی / اصیل
 و نجیب (از برهان و سروری و کشف).
 نژه - /بفتح اول و کسر زای عربی
 و های ملفوظ باک از عیب و مجازاً بمعنی
 تازه و خوب (از لطایف).
 نژولی - محل فرود آمدن سپاه و
 مردم پادشاه و امیر.
 فصل نون مع سین مهمله
 نساء - /بکسر اول / زنان و این جمع
 امرأه است خلاف القیاس که از ماده مفرد
 خود نیست (از صراح).
 نسیاً منسیاً - /بفتح نون و سکون
 سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و
 کسر سین دوم و تشدید تحتانی / بمعنی فراموش
 و از یاد رفته یعنی کمال فراموشی.
 نسیب - /بروزن / نقیب / شخص عالی
 نسب و همراز (از لطایف).
 نسب - /بفتح نون / نسل و نژاد (از
 صراح) و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت
 است.
 نسبت - کنایه از مناسبت سرود یا
 وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین
 نسبتی است یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود
 باشد چرا که هر پرده صورت میگیرد از
 نسبت و ترکیب آوازه‌های بست و بلند (از
 شرح سیف‌الله احمدآبادی و خان آرزو).
 نسومات - /بفتح نون / دمه‌ها و بوهای
 خوش.
 نسوت - /بکسر نون و فتح واو و
 تآی فوقانی / زنان این جمع امرأه است
 خلاف القیاس (از صراح).
 نسیج - /بفتح نون و یای معروف
 و جیم عربی / بافته و جامه و نوعی از حریر
 زر بافته (از کشف).
 نسیج - /بفتح اول و کسر چهارم / جمع
 نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر
 زر بافته.
 نساج - /بافتح و تشدید سین مهمله
 و جیم / بافته جامه.
 نسج - /بافتح و جیم بافتن جامه
 و بافته.
 نسخ - /بافتح و خای معجمه / دور
 کردن و زائل کردن و رد کردن چیزی را
 بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب
 نوشتن. و نیز نام خطیست از شش خط که
 اختراع کرده خواجه ام‌ام الدین یاقوت
 معتمدی است چون خواجه مذکور خط نسخ
 را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ
 شدند بهمین سبب خط نسخ گویند (از مؤید
 و منتخب و کشف). و بضم اول و فتح ثانی
 جمع نسخه که کتاب باشد.
 نسق بند - /بفتح نون / عامل ملک.
 نسر - /بافتح / کرگس و نام بتی است.

نستر - /بافتح/ مخفف نسترن .
نسطور - /بافتح/ نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسیان (از مؤید و کشف).
نسر طائر - شکلیست بر فلک بصورت کرکسی که بران باشد بجانب شمال (از منقطه البروج و آنرا عقاب نیز گویند.
نسناس - /بافتح/ دوو نون و دو سین مهمله/ نوعی از حیوان که بربك پای جهد (ازمنتخب و کشف) و صاحب حیات الحیوان نوشته که سناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه يك گوش و یکدست و یکپای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بجهت العالم نوشته که سناس در نواحی عدن و عمان بسیارست و آن جانور است مانند نصف انسان که یکدست و یکپا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند .

نسر واقع - ستاره ایست روشن بصورت کرکسی که از بالا بفرود آینه باشد و آن بجانب قطب جنوبست (ازمنتخب).
 و در بیرجندی شرح بیست بابی نوشته که ستاره است روشن بایر دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او مگر کسی که بال بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال اوست .

نسف - /بافتح/ بر کندن بنا . و بفتحین نام شهر (از لطایف).

نسق - /بفتحین/ روش و دستور و

ترتیب دادن (از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار).

نستعلیق - نام خط معروف در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرورت بجهت تخفیف خدای معجمه را حذف نموده اند .

نسك - /بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی/ نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر پاژند باین هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی به معنی عبادت و قربانی و بضمین قربانها در بصورت جمع است (از لطایف و برهان و صراح).

نسیم - باد نرم (از مدار و صراح و منتخب) و چیزی که بوی خوش دارد (از خیابان).

نسیان - /بالکسر/ فراموشی و فراموش کردن و بافتح آنکه فراموشی برو غالب باشد (از صراح).

نسرین - /بالکسر/ نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند . و بافتح چنانکه مشهورست دیده نشده و بفتح اول و ثالث تشبیه نسر و آن دو ستاره است هر يك بصورت کرکس یکی را نسر طائر گویند و دیگری رانسر واقع (از کشف و بحر الجواهر و لطایف و برهان).

نسترن - /بفتح اول و ثالث و رابع/ لفظ فارسی است و آن کلیست خوشبودار که بر بی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی

نامند (از برهان و بهار عجم و رشیدی) .
نسون - /بالکسر/ زنان این جمع امراة است از ماده مفرد (از صراح) .
نستعلیق حرف زدن - الفاظ فصیح و بلیغ بشکلف گفتن و الفاظ به مخرج ادا کردن .

نسو - /بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف/ نرم و هموار (از برهان).
نستعلیق گو - کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بشکلف گوید و الفاظ به مخرج ادا کند .

نسبت حکمیة - علاقه که میان موضوع و معمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست در اواخر جمله ای عبارت فارسی .

نسیه - /بالکسر/ آنچه نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشد (از منتخب و مؤید).
نسخه - /بالضم/ نوشته شده (از کشف).

نسقچی - /بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی/ چو بدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان .

نسطوری - نام دانشمند ترسیان و در برهان به معنی ترسانی .

فصل نون مع شین معجمه

نشاء - /بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط

مستقیم در اینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را برون شدن غلطست و بصورت پشه نوشتن هم خطاست/ بمعنی آفریدن و نوید شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود .

نشیب - /بکسر تین و یای مجهول/ پستی و زمین پست (از کشف و مدار و برهان و مؤید).

نشدت - /بالکسر/ جست و جو کردن کم شده را (ازمنتخب).

نشکنج - /بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی/ گرفتن گوشت کسی بدو سرانگشت باید و سر ناخن چنانکه بدر آید (از برهان و جهانگیری) و در کشف بفتح اول و سوم .

نشید - /بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف/ شعر خواندن و آواز بلند کردن (ازمنتخب و صراح) و در محاوره فارسیان بکسر تین و تایی مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی (از لطایف) و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی .

نشر - /بافتح/ بوی خوش و در گباره سبز شدن گیاه و بریدن چوب بهاره و کستردن و فاش کردن خیر و مجازاً بمعنی زندگی . و بفتحین پراکنده شدن و پراکنده و پراکنندگان واحد و جمع یکسان آمده (ازمنتخب و صراح) .

نشخوار - /بضم اول و خای معجمه/ برون شدن دشاوار آنچه گاو و شتر و گوسپند

خوردۀ خود را باز از معده بدن آورده بخایند و فرو برند **بهندي** جگال گویند (از برهان) **ظاهرأ** این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده .

نشوار - /بالکسر/ نشخوار .
نشور - /بضمین/ زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت (از صراح و منتخب).

نشاپور - /بکسر اول/ نام شهردر خراسان و اصل این نه شاپورست چه لفظ نه بمعنی شهرست و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبۀ از مقام نو (از برهان).

نشر - /بالفتح و زای معجمه / بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحین نیز آمده .

نشوز - /بضمین و زای معجمه / ناسازگاری کردن زن باشوهر (از منتخب).

نشاط - /بفتح/ خوشی و شادمانی .
و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم (از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و میزیل و صحاح).

نشاف - /بالفتح و تشدید شین معجمه / جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و خبط (از لطایف).

نشف - /بالفتح / جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را . و بفتحین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین (از لطایف).

نشوق - /بفتح/ آنچه ادویۀ رقیق دریینی اندازند .

کذا ؟ ادعیه ؟ افسون ؟

نشیم - /بکسرتین و یای مجهول و معروف هر دو درست / مخفف نشیم بمعنی آشیانه و آرامگاه (از برهان و رشیدی) .

نشیمون - /بکسرتین و یای مجهول و فتح میم / خلوتخانه و آرامگاه و آشیانۀ مرغان (از جهاتگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم).

نشاندن - /بفتح/ متعدی نشستن .

نشآتین - /بالفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف / آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارتست بر اینکه الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشآتین بر وزن کببتین و فرقد است و آنکه بعض مردم بر وزن امامین گویند محض غلط . و هنی نشآتین دنیا و آخرت است .

نشان - علم فوج و فرمان شاهزاده .
نشو - /بفتح نون و سکون شین معجمه / پیدا شدن (از لطایف) و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن است و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون است و کسانیکه لفظ نامارا بضم نون خوانند غلط خوانند .

نشاره - /بضم / برادۀ چوب و عاج و غیرهما (از بحر الجواهر و منتخب).

نشاسته - /بفتح نه بکسر معروف است / چون در ساختن آن دردی مغز گندم را در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند .

نشره - /بالضم / هدیه (۱) که برای طفلان نویسند . و بمعنی تمویند و افسون نیز آمده (از منتخب و صراح) . و در مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنکرف بروز مکتب نشینی

- **نصرت** - /بالضم / یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست (از کشف و منتخب و بهار عجم).

نصوح - /بفتح و حای مهمله / صاف و خالص و توبۀ استوار که بازگناه هرگز نکند و نیز نام مردیکه در حمامها دلاکی میکرد و قصۀ توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروحست (از لطایف).

نصر - /بالفتح / یاری دادن و بضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ای از بنی اسد (از منتخب).

نصیر - /بفتح نون / مددکار و نیز قبیله است از یهود (از لطایف).

نص - /بالفتح و تشدید صاد مهمله / نیک باریکی کردن در رسیدن تا غایت آنرا بدانند و بلند کردن چیزی (از صراح و منتخب) و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطایف . و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گرداند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد، چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابرست و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند .

نصوص - آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکار باشد .

نصیف - /بفتح / چادر نادرخته یعنی یک عرض باشد نیمۀ هر چیز و خادم (از شرح نصاب) .

نصل - /بالفتح و سکون صاد / پیکان

بروی تختۀ اطفال نویسند .

نشه - /بفتح نون و شین معجمه مشدد / بروزن پشه / بیبوشی و کندی حواس که از خوردن شراب و بنک و غیره پیدا شود کسانیکه برای این معنی نشاء بالف و همزه نویسند غلط است .

نشگرده - /بالکسر و کاف فارسی / مسکور و دال / آلتی است آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی را بنی گویند (از برهان).

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب - /بکسر نون / آن مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود اقل درجه آن از نقره دوصد درم بود از طلا بیست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست و وزن درم شش دانق است و دانق چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج برنج زکوة مال چهل حصه آن مال باشد بعد هر سال (از شرح نصاب) . و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود .

نصب - /بالفتح / بر پا کردن و دشمن داشتن . و حرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحین بت و آنچه بر پا کننده بهر برستش و بدین معنی بضمین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده (از منتخب و صراح) .

نصفت - /هر سه حرف اول مفتوح / داد و انصاف (از صراح و منتخب) و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهورست .

تیرو نیزه. و نصول بضم تین. و نصال بکسر اول جمع آن (از شرح نصاب).
نصال - / بکسر / بیکانها.
نصب العین - / بالفتح / مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم.
نصرانی - / بالفتح / عیسوی مذهب چرا که یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصریست از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی.
نصیری - / بضم نون و فتح صاد و سکون تحنانی / نام طایفه ایست منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آن حضرت را خدامیکفت و آن حضرت او را بقتل میرسانیدند باز او زنده میشد و قصه حیات و ممات او مشهور است (از مصطلحات) پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل است.
نصفی - نوعی از بیاله شراب (از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری). و ضبط حرکت کسی ندرده و بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسرویای معروف بمعنی آن بیاله شراب خوری که کروی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده بیاله سازند و مجازاً هر بیاله را می گفته باشند.
فصل نون مع ضاد معجمه
نضارت - / بفتح نون / تازگی و آبداری (از منتخب).

۱ - با تاء آمیخته بطاء .

نضرت - / بالفتح / تازگی (از منتخب).
نضج - / بالضم و جیم / رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط (از صراح) و باصطلاح اطباء لایق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ.
نضیح - میوه پخته و دمل پخته و ماده پخته هر چیز که بختگی آن از آتش نباشد.
نضج - / بالفتح و حای مهمله / آب کشیدن (از صراح).
نضار - / بضم نون / زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز (از لطایف و صراح).
نضیر - تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز قبیله از یهود (از لطایف و منتخب).
نضیر - / بفتح اول و سکون ثانی / زر و بمعنی و تازدروئی (از صراح). و بفتح تین چیز خالص (از لطایف)

فصل نون مع طاء مهمله

نطاة - / بفتح و طای مهمله و تاء مدوره / نام قلعه خیبر (از شرح نصاب).
نطع - / بالفتح / بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند (از لطایف و غیره) و در منتخب بالفتح و بفتح تین بساط .
نطاق - / بکسر نون / کمر بند که بهندی تیکه (۱) گویند (از بهار عجم و منتخب).
نطق - / بضم نون و سکون طای / سخن گفتن، و بضم تین جمع نطق که بمعنی

بندست و بمعنی قوسی از فلک (از منتخب).
نطول - / بضم تین / بر عضو ریختن آبی که بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب بدار و جوشانیده که بروضو ریزند (از صراح و منتخب).
نطع پوشان - کنایه از بهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند (از مصطلحات).
نطعی - تنبان چرمی که استاد کشتی کیران پوشند (از مصطلحات).
نطی - این لفظ بنون و طای مهمله و تحنانی که بنام دوزخ شهرت دارد غلط است و بلام و طای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است [یعنی: لظی].

فصل نون مع ظای معجمه

نظام الدین اولیاء - خان آرزو علیه الرحمة درجائی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیاء است مردم هند نظام الدین اولیاء گویند و اطلاق اولیاء که جمع ولی است بر یک فرد کنند.
نظافت - / بالفتح / پاکیزگی (از کشف و مدار و منتخب).
نظارت - / بفتح / نظر کردن و نگریستن بچیزی (از منتخب).
نظر تلیث - بیانش در تلیث گذشت.
نظر - / بفتح تین / نگاه و بمعنی فکر نیز آمده .
نظر غلط انداز - عبارت است از آنچه آن نگاه معشوق که عاشقانرا بظلمتی اندازد ای هر یکی چنان پندارد که خاص

نگاه بسوی من کرده است .
نظیف - / بفتح اول و کسر طای معجمه بروزن شریف / حلال و پاک و طاهر (از کشف).
نظر تنگ - مرادف تنگ چشم.
نظم - / بالفتح / بهم پیوستن و سلك مروارید و در کشیدن جواهر در رشته (از بحر الجواهر و منتخب و صراح) و مجازاً کلام موزون که در مقابله شر باشد.
نظام - / بالفتح و تشدید طای معجمه / نام حکیمی که از معتزله بود به آخر قائل اجزای غیر متناهیته بالفعل در جسم گردید و اعتقادش برین است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود معتد دست مگر بطفره و کس نون و تخفیف طای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملك است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم.
نظم آرای شروان - کنایه از خاقانی .
نظر یافتن - ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن (از مصطلحات).
نظاره - / بفتح / مخفف نگریستن بچیزی و فارسیان باین معنی به تشدید هم استعمال کنند (از بهار عجم). و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان (از منتخب و صراح و قاموس).
نظارت پیشه - نگهبان و خواجه سرا.
نظارگی - / بکاف فارسی / بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد (از بهار عجم).
نظری - / بفتح تین / و آن قسم

اولست از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری بسیارست چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مریایا و تشریح و علم معادن و نباتات و غیره.

فصل نون مع عین مهمله

نعماء - /بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه/ به معنی نعمت و این اسم جنس است بصیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلا بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست (از صراح و قاموس) و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد.

نعل بها - مالیکه فدیه ولایت خود به لشکر دشمن قوی دهند تا تاراج نکنند.

نعباب - /بافتح و تشدید عین و در آخر موحده/ بجه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یار ذاق النعباب فی عشه (از بحر الجواهر) عش بالضم عین و تشدید شین معجمه، آشیانه و گویند که بجه زاغ را دهن سرخ میبشد ماسار و پدرش آنرا آتش پنداشته میگریزند بحکم الهی پشها آنرا آتش پنداشته پروانه وار در دهان بجه می افتند و قوت آن همان میشود.

نعیب - /بفتح اول و در آخر موحده/ آواز زاغ (از شرح نصاب).

نعمت - /بالکسر/ دسترس و مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا (از منتخب و بحر الجواهر و کشف).

نعت - /بافتح/ تعریف و وصف کردن (از منتخب) اگر چه لفظ نعت به معنی مطلق و صفتست لیکن اکثر استعمال این لفظ به معنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلم آمده است و به معنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبیه نیز می آید.

نعوت - /بضم تین/ جمع نعت.
نجاج - /بکسر اول و در آخر جیم/ جمع نهج که به معنی میش است.

نعاس - /بضم نون و سین مهمله/ غنودگی و بخواب شدن (از لطایف و کشف و مدار و منتخب).

نعش - /بافتح و شین معجمه/ جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نام مسلمان و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور.

نعل در آتش - بقرار چه هر گاه کسی را بحجت خود بقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بحجت طالب خود بقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود (از رشیدی و لطایف) و در برهان به معنی اضطراب و بقراری نوشته و همین وجه مذکور بیان ساخته.

نعوظ - /بضم تین و ظای معجمه/ استادگی ذکر (از بحر الجواهر و منتخب).

نعناع و **نعنع** - /بافتح و در آخر عین مهمله/ بودینه (از شرح نصاب).

نعیق - /بروزن رفیق/ بانگ ذاغ (از منتخب).

نعال - /بکسر نون/ جمع نعل که به معنی کفش است و نعل اسپ.

معمار تعمیر کردانده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه و نام مردی که نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بافتح نام رودخانه است (از منتخب و کشف و صراح) و لاله نعمان و شقایق نعمان نوعیست از لاله که بغایت باشد گویند که آنرا نعمان پادشاه از کوهستان ب شهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت.

نعل افکنیدن و نعل ریختن - دویدن و ماندن اسپ از رفتار (از لطایف).

نعل در آتش نهادن - کسی را بقرار کردن (از لطایف).

نعل بریدن - داغ بصورت نعل بریدن و سوختن (از مصطلحات).

نعل و از گون بستن - مردم را در جستجوی خود در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن.

نعلین چوپین - آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند.

نعامه - /بفتح نون/ شتر مرغ (از شرح نصاب و منتخب و صراح).

نعجه - /بافتح و جیم/ میش (از لطایف).

فصل نون مع غیر معجمه

نعمات - /بفتحات/ آوازه های خوش (از کشف).

نغمهای نیم رنگ - نغمهای ناتمام.
نقرک - /بافتح و زای معجمه مفتوح/ هر شئی خوب و لطیف و هر کار اندک که

نعل - /بافتح/ کفش و به معنی آهنی که زیر باشنه کفش تعبیه کنند و چیزست از چوب کنده گران سنگ که کشتی گیران در کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید (از مصطلحات).

نعم البدل - /بکسر نون و سکون عین/ مهمله و فتح میم. و بفتح تین و بای موحده و دال مهمله/ به معنی بهتر بدله و نیک عوض. نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح همان چیزست که آنرا نعم البدل گویند.

نعم - /بکسر نون و فتح عین مهمله/ جمع نعمت و بفتح تین کلمه ایجاب بتصدیق به معنی آری و بلی و نیز بفتح تین به معنی چهار پایه مثل شتر کاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم/ فعل مدح مبنی بر فتح به معنی نیک (از منتخب و لطایف و صراح و مؤید).

نعائم - /بفتح/ نام منزل بیستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بزحل نسبتی دارد (از صراح و غیره) و جمع نعامه که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را میخورد.

نعیم - بهشت و به معنی نعمت و نیکی دسترس و مال و نازا (از کشف و منتخب و صراح و مؤید).

نعمان - /بالضم/ نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سمنار

بخوبی باشد و نام میوه هندی که آنرا انبه گویند (از برهان و غیر آن) ظاهر آن نفرک نام انبه ایجاد هندیان فارسی دان است.

نفل - /بفتح اول و کسر غین معجمه/ جای شب باشی چهار پایان در صحرا و بمعنی سیراب شدن و در عربی بمعنی بدن است و کینه وری و بفتح تین تباه شدن (از لطایف).

نقول - /بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز / جائیکه در صحرائی برای شب باشی گاو و گوسپندان سازند. و بضم تین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان (از لطایف).

نغم - /بفتح تین / جمع نغمه (از منتخب).

نغمه - /بفتح هـ و غین معجمه / آواز لطیف و نغمه و سرود (از لطایف).

نغوله - /بفتح اول و واو مجهول / موی پیچیده که آنرا بهندی جوهره (۱) گویند (از بهار عجم) و درجهانگیری و مجمع الفرس و در برهان بمعنی زلف خوبان.

نغولی - بمعنی تعمق و غور (از لطایف).

فصل نون مع فاء

نفس ربا - /بفتح تین / کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری.

نفاست - /بفتح / زچه شدن زن. و حسد و بغیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت (از منتخب و کشف و صراح).

نفرت - /بالکسر / نوعی رمیدگی

۱ - با راء مخلوط بطاء .

گریزنده و نفرت کننده و بمعنی کرنای.

نفر - /بفتح تین / گروه مردم از سه تا ده. فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی چاکر هم آمده (از لطایف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار).

نفور - /بفتح اول و ضم ثانی / گریزنده و رمنده.

نفاس - / بکسر / ایام زچگی زنان (از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب) و بمعنی خون و ولادت.

نفاؤس - /بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد / جمع نفیسه.

نفس - /بفتح تین / دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویج قلب و دفع بخارست باز بهمان راه و این هردو حرکت بمعنی بر آمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاص [بافتح] آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شیی و هستی و عین هر چیز، درینصورت جمع آن نفوس [بضم تین] و انفس [بفتح اول و ضم سوم] باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردند مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه اینست: اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و حظوظ فانی منوعه کما قال الله تعالی «ان النفس لامارة بالسوء»؛ دوم نفس لواحه بمعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نورد دل و این نفس صلحاء و اولیاء را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم بقسم گردانیده لا اقسّم بالنفس اللوامه؛ سوم نفس مطمئنه

و آن از صفات ذمیه صاف شده با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده با طمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی لربک راضیه مرضیه» (از کشف) و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادات مختلفه از آن در دل راه باید و در قاموس و صراح نفس بافتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل.

نفوس - /بضم تین / جانها و ارواح این جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان.

نفیس - چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد (از منتخب و صراح) و در لطایف بمعنی حاسد و بغیلی است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته میشود.

نفض - /بافتح و ضاد معجمه / افشاندن و بیعی ناض ازینجاست (از منتخب و صراح).

نفض - /بالکسر و بافتح / مگر بکسر افصح / روغنی است و آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفیدست در ملک شیروان از زمین میچوشد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند و نطفه عرب نفت است (از لطایف و منتخب و مؤید و مدار) و در خیابان نوشته که نطفه بالکسر دارویی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش درگیرد.

نفاع - /بافتح و تشدید ثانی و عین مهمله / بسیار سود رساننده. و بالضم جمع نافع.

نفاق - /بکسر نون و غین معجمه /
قدح بزرگ (از برهان).

نفاق - /بفتح نون و وواج یافتن
متاع ضد کساد و بالکسر دورومی (از منتخب
و کشف).

نفل - /بفتح اول و سکون فا/ عبادتی
که بر بنده واجب نباشد (از کشف و منتخب
و صراح).

نفول - دور و بعید و عمیق و فهمیدگی
و غور (از لطایف و برهان) (۱).

نفس کل - کنایه از عرش.

نفی کردن - دور کردن و نیست
کردن و از شهر بدر کردن.

نفرین - /بالکسر دعای بد (از برهان).

نفس گشادن - /بفتح تین/ کلام کردن.

نفس سوختن - بمعنی تنگ شدن
دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه

بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری

شود (از بهار عجم) و در چهار شربت نوشته

که نفس سوختن کنایه از محنت.

نفس راست کردن - کنایه از توقف
کردن و آرام گرفتن.

نفیس اماره - خواهش طبیعت انسان

که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح

اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی

بسیار امر کننده و سخت حکم کننده.

نفوس ثلاثه - اماره و لوامه و مطمئنه

یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی

و روح جمادی است.

نفوس قدسیه - ذاتهای پاک و

ارواح ابرار و اخیار و ملائک.

نفیس ناطقه - باصطلاح حکما روح

و جان را گویند.

نفقه - /بفتح نون و ثانی و ثالث/
آنچه بی مال و اطفال خورش دهند (از مدار).

نفخه - /بفتح و خای معجمه/ یکبار
دمیدن (از منتخب).

نفحه - /بفتح و حای مهمله/ بوی
خوش.

نفاجه - /بفتح نون و جیم عربی/ بمعنی

رقمه مربعه زیر آستین و این معمول عرب

است (از قاموس).

نقطه - /بالکسر/ آبله (از صراح و

منتخب و شرح نصاب).

نفیس کلی - هیئت مجموعی نفوس

انواع موالید ثلاثه.

نفیس بهیمی - جان حیوان چهار پایه

و مراد ازین نفس اماره.

نفیس نباتی - روحی که در نباتات

یعنی سبزه و درختان میباشد.

نفی - /بفتح اول و سکون ثانی/ راندن

و دور کردن و دور شدن (از صراح) و بمعنی

شهر بدر کردن چنانچه نورالله در شرح گلستان

نوشته.

فصل نون مع قاف

نقا - /بالضم/ پاکیزگی (از لطایف).

نقیبا - /بضم نون و فتح قاف و موحده/
جمع نقیب.

نقره پا - نام طائر است که رنگ

پای آن سفید باشد.

نقدا - بمعنی بالفعل و فی الفور

مستعمل.

نقش زیاد - در برهان نوشته که

اسم بلاسمی و آنچه قابل دیدن نباشد تم

کلامه و در لطایف و غیره نوشته که زیاد

نام بازی دوم از هفت بازی نرد چرا که هر

نقش که در کمترین افتد هنگام باختن یکی

از آن زیاد بازند و در صراح اللغات نوشته

که در بازی مذکور در هر نقش يك خال

زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان لفظ

خال زیاد مفصل مذکور شد همان اصح است.

نقار - /بکسر اول و رای مهمله/ کینه

و عناد.

نقیر - اصل و چست و چاهک خرد

که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته

خرما ورشته در شکاف خرما باشد و ظرفی

باشد از بیخ درخت که در آن شراب نگاهدارند

و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر

از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ

نسبت اندکی و بیش کنایه از صغیر و کبیر

باشد (از لطایف و منتخب و کشف و مدار

و دیگر کتب) و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه

از جزئیات مقدمات و از مردم عوام که

روشناس نباشند.

نقر - /بفتح نون و کوفتن (از لطایف) و

در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح

بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صور

دمیدن و عیب کردن.

نقطه جاگیر - کنایه از زمین.

نقطه نوک ریز - قطره کوچک

بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته

شود.

نقوماجیس - /بفتح نون و واو

معروف و کسر جیم و سین مهمله / نام پدر

نقاب - /بکسر/ پرده که بر رخ آویزند

یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون باین

معنی خطاست و بالفتح و تشدید قاف

سوراخ کننده و نقب کننده (از منتخب و

صراح و مدار و مؤید و بهار عجم).

نقطه انتخاب - نقطه که بر حاشیه

کتاب برای یادداشت معاذی بیت مطبوع

و چیز بستند بگذارند و باصطلاح صوفیه

ذات بحت حق سبحانه تعالی.

نقب - /بفتح اول و سکون ثانی/
سوراخ کردن در دیوار و سوراخ. بمعنی

سرنگ آید (از بهار عجم و منتخب و صراح).

نقمت - /بالکسر/ عقوبت و کینه و

عذاب (از لطایف و منتخب و قاموس).

نقابت - /بکسر/ ستودگی و بفتح

ستودن (از صراح).

نقرات - /بالکسر/ فقرات سرود که

آنها می سرایند هندیان آنرا تک گویند بضم

فوقانی و بعضی کری نامند.

نقاوت - /بفتح نون و پاکیزگی (از

صراح).

نقل روح - عمل بعضی از اهل ریاضت

که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطی

که آن جسم از جان خالی باشد و این عمل

را خلع بدن نیز گویند.

نقاد - /بفتح و تشدید قاف/ بسیار

سره کننده درم و دینار را (از منتخب).

نقد - /بفتح نون/ آماده کردن و دادن

وسره کردن درم و دینار (از منتخب و

صراح) و بمعنی سیم و زرمسکوک گاهی مجازاً

بمعنی دل و ذات آید و بمعنی فی الحال و

بمعنی پسر نیز آید.

ارسطو و او اوستاد سکندر بود (شرح سکندرنامه از خان آرزو).

نقرس - / بالکسر و رای مهمله نیز مکسود / نام درد پست که شدید باشد و خاص بانگستان پای و شتالنگک پیدا شود.

نقش - / بالفتح / جنسی از سرود قوالان که وضع کرده خراسانیانست و بمعنی داو بازی نرد که برفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده.

لبیت

« لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد »
« تن برهنه ما نقش بوریا دارد »
(از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفه السعادت).

نقص - / بالفتح و صاد مهمله / کمی و کم شدن و کم کردن. و با ضم چنانکه مشهور شده خطاست (از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم) و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان لازم.

نقیض - / بالفتح / شکستن (از منتخب).
نقیض - در لغت بمعنی شکننده و با اصطلاح منطق رفع شیئی یعنی نفی شیئی چنانکه کل انسان حیوان و بعضی انسان لیس بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سیب و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشند.

نقط - / بضم نون و فتح قاف / جمع نقطه.

نقاط - / بکسر اول / جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست (از کشف و بهار عجم و منتخب).

نقع - / بالفتح / غبار و گرد (از شرح نصاب و صراح).

نقوع - / بفتح / آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند (از کشف و منتخب) و در بحر الجواهر آبی که در آن ادویه تر کرده باشند.

نقیق - بانگ خوک و ماکیان (از صراح).

نقطه شک - نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب مجازی لفظ مشکوک گذارند و با اصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند.

نقره خنگ - / بی اضافه / اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفیدست چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد (از بهار عجم و چراغ هدایت).

نقل - / بالفتح و سکون قاف / از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن (از لطایف و منتخب) و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است. و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالفتح

نقطه زره - عبارت از سر میخ که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه گشاده نگردد.

نقطه - / بالضم / معروف است و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط (از منتخب).

نقبه - / بضم و حرف سوم موحده / خارش که آن مرض باشد از بیوست و غلبه خون.

نقیعه - / بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله / نام ضیافت قدوم سفر (از شرح نصاب و صراح).

نقی - / بفتح اول و کسر قاف و تشدید یاء / پاک و خالص و بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان (از منتخب و لطافت).

نقصانی - بمعنی نقصان درین لفظ بای تحتانی در آخر زایدست چنانچه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در شهیدائی نیز زایدست (از خیابان).

نقش عروسی - سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص است، بهندی سپهر گویند.

فصل نون مع کاف

نکبا - / بالفتح و حرف ثالث بای موحده / بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بدست خصوصاً در حق جهاز (از منتخب و غیره) و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی بادی که کج وزد یعنی نه از مشرق بود نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه بای

ازجائی بردن و بضم ما یبقل به علی الشراب **نقول** - / بضم نون / جمع نقل.

نقطه مقابل - کنایه از هسر و گاهی کنایه از حریف باشد (از بهار عجم).

نقطه موهوم - بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند (از بهار عجم و دیگر کتب).

نقطه ریختن - کنایه از فال زدن رمل (از مصطلحات).

نقش زدن - داو بردن (از مصطلحات)
نقش بدنشستن - نقشی که بر مراد نشیند.

نقش جهان - باغیست (۱) در اصفهان **نقش بر آب کشیدن** - کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات

نقطه سهو - نقطه که بسهوی بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد (از بهار عجم).

نقش قرینه - مراد از نقش مقابل ای نقشی که در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد.

نقاوه - / بضم نون / برگزیده و خلاصه (از صراح و منتخب و مزیل) و بفتح خطاست.

نقله - / بفتح اول و دوم و سوم / نقل کنندگان و این جمع ناقل است.

نقره - / بالضم / سیم گداخته و بمعنی چاهک خصوصاً چاهک پس کردن انسان و زینتهای موی سر. و نام قریه است (از صراح و غیره).

میان این چهار طرف مذکور وزد مثلا از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال، علی هذا القیاس.

نگیسا - / بکسر تین و کاف فارسی ویای مجهول و سین مهمله / نام مطربی که نوکر خسرو پرویز بود (از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید) و فقیر مؤلف گوید که اگر چه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جایزست.

نکبت - / بالفتح / خواری ورنج و خشکی (از قاموس و صراح و کشف) مگر در منتخب و مدار و مزیل بالکسر.

نکته - / بفتح اول و سکون کاف عربی / بوی خوش و بوی دهان (از منتخب و صراح) و بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تالی فوقانی ماقبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود.

نکات - / بکسر / جمع نکته (از منتخب و مدار و بهار عجم و مزیل) و بضم محض خطا چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست.

نکابت - / بکسر اول و فتح موحد / گزند بدشمن رسانیدن (از منتخب).

نکت - / بضم اول و فتح کاف / جمع نکته. و بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و بسرد و افکندن (از منتخب و صراح) و قسمی از طعام.

نکت - / بکسر اول و سکون کاف و

تالی مثله / تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد (از منتخب) و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید.

نگار - / بکسر / نقش و بت که بهر بی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشی که از حنا بردست و پای معشوقان کنند (از برهان و کشف).

نگین سوار - نکیته را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نکین پیاده گویند (از مصطلحات و بهار عجم).

نگر - / بالضم و بضم تین / ناسپاسی و ناخوشی و شکفت و مجازاً بمعنی عذاب (از لطایف).

نگسی - / بالضم و سین مهمله / بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگو نسارافتادن (از لطایف و منتخب و صراح).

نگوهش - / بکسر اول / سرزنش و ملامت (از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری) مگر در سروری و برهان بفتح اول.

نگین عاشق و معشوق - دو نکین مختلف اللون که در یک خانه نشانیده باشند (از بهار عجم).

نگ - / بالفتح و کاف فارسی / مخفف نکیته.

نگال - / بفتح / عقوبت ورنج (از لطایف و منتخب و صراح و مدار).

نگل - / بکسر نون و سکون کاف / بند آهنی که بر پای مجرمان نهند (از منتخب و شرح نصاب و صراح).

نگول - / بضم تین / از سوگند خوردن

نمودن و نمود - / هر دو لفظ بضم تین / معنی لفظ اول مشهورست و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده.

نم - / بفتح نون و کسر میم / پلنگ که درنده مشهورست (از لطایف و شرح نصاب).

نمیر - / بروزن فقیر / آب خوشگوار و شیرین (از کشف و شرح نصاب).

نماز - / بفتح / برستش و خدمتکاری و نیاز (از برهان و جهانگیری و کشف).

نمشی - مرضی است از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه شود که همچو کلف پهن باشد و سبب آن دم سوداوی است.

نمک چشم - بمعنی نمک چشیدن. **نمص** - / بالفتح و صاد مهمله / موی چیدن (از منتخب).

نمط - / بفتح تین و طای مهمله / فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستود (از مدار و منتخب و صراح) و بمعنی برده سرود نیز آمده.

نمائق - / بفتح اول و کسر چهارم که همزه است / جمع نمیقه که بمعنی مکتوب است. **نمارق** - جمع نمرقه که بمعنی بالاش است (از منتخب).

نمطهای تنگ - بردهای دقیق از سرود (از شرح سکندرنامه).

نمل - / بفتح اول و سکون میم / مور و نام مرضی است که دانههای خرد بر اندام ظاهر شوند (از منتخب).

باز ایستادن و بددلی و اعراض (از لطایف). **نگون** - / بکسر نون و ضم کاف فارسی / خم شده (از برهان و مؤید).

نکوهیدن - / بکسر اول / سرزنش و ملامت کردن (از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری) و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته.

نگران - / بکسر نون و فتح کاف فارسی / بیننده و منتظر (از برهان).

نکته - سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده (از منتخب و بهار عجم).

نگره - / بفتح اول و کسر ثانی / ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه (از منتخب و کشف).

نکوهیده - / بفتح اول / ملامت کرده شده و بد و زشت (از برهان و مزیل) مگر در جهانگیری بکسر اول.

نگار بسته - بمعنی معشوق. **نگار ارمنی** - مراد از شیرین که فرهاد برو عاشق بود.

فصل نون مع میم

نما - / بفتح / بالیدن و افزایش و بلند شدن (از کشف و مؤید و منتخب و صراح) **نمودج** - / بضم تین و ذال معجمه و جیم / معرب نمونه (از مزیل) و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تأمل.

نمرو - / بالضم / نام پادشاه کافر (از مزیل).

نموم - /بفتح اول وضم ثانی/ بسیار غمازی کننده.

نمام - /بالتح و تشدید میم اول/ سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار (ازمنتخب و صراح).

نمیم - /بفتح/ غماز.

نمکین - /بفتح/ بمنسوب به نمک، نه بسکون میم در اصطلاح بمعنی مستخره آمده.

نمد زین - نمدی باشد که زیر زین بر پشت اسب نهند و آنرا خویگیر نیز گویند (ازبرهان).

نمازی کردن - پاک کردن و صاف نمودن.

نم نداشتن - مفلس و نادار بودن (ازمصطلحات).

نمک خوردن و نمکدان شکستن - نمک حرامی کردن (ازمصطلحات).

نماز بردن - برستش کردن و عاجزی نمودن.

نمایان - /بضم/ نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چرا که هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر نمایان میشود.

نمو - /بضم/ تشدید و او/ بالبدن و افزایش (ازمنتخب و کشف و صراح) و در فارسی بتخفیف هم آید.

نمیقه - /بروزن/ فعیله/ نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است (ازصراح).

نمرقه و نمرق - /هردو/ بالضم و رای مهمله/ بالش کوچک (ازمنتخب) و در کشف بالفتح.

نمونه - /بضم/ نمودار کار (از

مدار) و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چرا که دال بنون بدل میشود.

نمله - /بالتح/ بشوری چند صغری بود که بتدریج پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت (از کفایه منصوره).

نمله جاورسیه - بشوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سر آن سفید (از کفایه منصوره).

نمائی - /بالتح و تشدید/ غمازی.

فصل نون مع نون

ننگ - /بفتح نون و کاف فارسی/ در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافه نیز آید.

ننگین - میوب و زشت (از لطایف).

فصل نون مع واو

نوا - /بفتح/ مطلق آواز و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و شکر و سپاس و فرزندان و نیر و پیشکش و نذرانه و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و بعوض کسی دیگری دادر قید نشانیدن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواة که بهر بی تخم خرما را گویند (از برهان و کشف و لطایف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت).

نوروزخارا - /بغای/ معجمه/ نام شعبه ای از مقام نوا (از برهان).

نوید - /بضم نون و کسروا و ویای مجهول/ خبر خوش (ازجهانگیری و برهان و لطایف) و در بهار عجم و مؤید بفتح نون ویای مجهول و آنچه در مردم بفتح نون مشهور شده خطاست.

نورن - /بفتح/ بیج و تاب و بساط و فرش و چوبی باشد چو لوله در هر قدر جامه که بافته میشود بر آن می پیچند و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی درخور و لایق و دامن پیرهن (از برهان و جهانگیری و لطایف) و در مؤید و مدار نوشته که نورن بمعنی بسندیده و جنگ و بساط پیچیدن و جامه و کتج و گوشه و سوراخ و در بعضی شروح سکندر نامه نوشته که نورن عبارت از سوراخ روباه چرا که آنهم بیج در بیج می باشد.

نوبر - میوه نورس و دختر نارستان.
نور - /بالتح/ بر وزن جور و نور/ بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد (از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف).

نوبهار - نام آتشکده [بیخ] (از برهان) و در کشف نام پتخانه.

نوک - /بضم نون و واو مجهول/ بمعنی چاکر (از سروری و کشف و برهان و بهار عجم) و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهراً این لفظ ترکیست.

نوش آزر - نام آتشکده.

نوار - /بضم و فتح اول/ چیزی باشد بطور رسن که بدان چار پائی (؟) (۱) یافتند و برخیمه دوزند و بکسر اول خطاست (از مزیل و کشف).

نوشاور - /بالضم و واو مجهول و

نوش گیا - گیاهی است که دفع سوم کند.

نواب - /بفتح و تشدید واو/ بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نایب.

نوائب - /بفتح اول و کسره/ زه که حرف چهارم است و موحد/ مصیبتها این جمع نایب است (از کشف).

نوروز عرب - نام شعبه ای از راهوی (از مدار و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت).

نوات - /بفتح/ خسته خرما یعنی تخم خرما (ازمنتخب).

نواخت - بمعنی موافق و مطابق و برابر و لایق (از مصطلحات).

نوابت - /بفتح اول و کسر بای/ موحد/ رستنیها و گیاهها.

نوبت - /بالتح/ وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کورت و مرتبه (ازمنتخب و برهان) و بمعنی تقاره و خیمه و پاس و محافظت.

نوشت - /اول مضموم و ثانی مکسور و بکسر/ نیز/ تحریر نمودن و پیچیدن (از جهانگیری).

نوافج - /بفتح اول و کسره/ در آخر جمیع جمع نافع است معرب نافع.

نوند - /بضم/ وسکون نون ثانی/ بمعنی اسب تیز رفتار (از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی).

نوشاد - /بالتح و شین معجمه/ شهر است حسن خیز که بخوبی و روان منسوب است (ازجهانگیری و مدار و برهان) و در کشف بالضم و واو مجهول.

۱- در برهان: آنرا از ریمان یافتند و برخیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چار پای محکم کنند.

شین معجمه وضم دال مهمله / دوائی است
مشابه بنسک، نوش به معنی تریاق و آذر به معنی
آتش یعنی تریاقی است که از میان آتش
بهم میرسد (از برهان) و در جهانگیری
بفتح دال .

نواثر - / بفتح / شعله ها، این جمع نایره
است که به معنی شعله باشد.

نوزر - / بفتح اول و فتح ذال معجمه /
نام پسر منوچهر (از جهانگیری) .

نوشهر - نام قصبه ایست نزدیک
شروان .

نونیاز - عاشق نو و طفل نومشق .

نوز - / بالضم / مخفف هنوز (از برهان) .

نوروز - روز اول ماه فروردین
که رسیدن آفتاب است به نقطه اول حمل
(از برهان) و در مدار نام برده حسینی .

نورس - میوه نو رسیده و هر چیز

تازه و نام کنایه ایست بقوانین علم موسیقی
در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه
ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس
نه حالت است که بنای اشعار هندی بر آن باشد

اول سنگار رس بکسر سین مهمله و اخفای نون
باغنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و
زیور و تعریف معشوق است؛ دوم یاس رس و
آن خوشی و طرب است که بشنیدن ذکر
مرغوب حاصل شود؛ سوم کرناس بفتح کاف
عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده
و آن حالت افزونی غم و اندوه که احتمال
هلاک دارد؛ چهارم رود رس بضم را و سکون
دال و بعده رای مهمله دیگر بروزن شکر،
و آن حالت خفگی و رنجش باشد، پنجم بیر
رس بکسر بای موحد و بای معروف و آن
حالت شجاعت و زورمندی باشد؛ ششم بهی
رس بفتح بای موحد و مخلوط التلغظ بهاء

و سکون تحتانی، مجموع بروزن فی آن حالت
خوف و هیبت باشد؛ هفتم بهت رس ، بکسر
موحد و بای معروف و فتح موحد و مخلوط التلغظ
بهاء و سکون تالی فوقانی و سین مهمله، حالت
استکراه از خباثت و نجاستها باشد؛ هشتم
ادب ترس بفتح الف و سکون دال و ضم بای موحد و
مخلوط التلغظ بهاء و سکون تالی فوقانی حالت
استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود
نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده و
نون و تالی فوقانی هر دو ساکن بروزن کار،
بیان وحدانیت ذات حق تعالی و حقایق فقر
و مجرد باشد.

نوامیس - [بالفتح] جمع ناموس .

نوش - / بواو مجهول / شیرین و گوارا
و آب حیات و به معنی زندگی و فاد زهر و
تریاق و شهد (از لطایف و برهان و سروری
و کشف) .

نوط - / بالفتح / آویختن (از منتخب) .

نوخط - چیز نو بروی کار آمده و
به معنی معشوق خط نو دمیده (از مصطلحات
و غیره) .

نوع - / بالفتح / گونه و قسم و اهل
منطق کلی را گویند که بر ذاتهایی که حقیقت
آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که
برزید و عمر و خالد اطلاق کنند و فرس که
هر فرس را فرس میتوان گفت و بقر که هر
بقر را بقر اطلاق کنند .

نوفاع - / بالضم و فاو غین معجمه /
نام شهر است (از برهان) .

نوروز بزرگ - نام نغمه از موسیقی
(از برهان) .

نول - / بالفتح و سکون واو / در
عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون

و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید
اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت؛ دوم
به معنی تردید . کلیم گوید :

رباعی

« اسپت که حنا زب فزای تن اوست »
« کوهیست که لاله زار در دامن اوست »
« نی نی غلطم که آسمان دگرست »
« در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست »
سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و
گفتن؛ چهارم نون ربط که افاده حکم کند
چون خوشن به معنی خوش و دست بیرن یعنی
بیرست (۲) پنجم زائد چون پاداشن و پاداش؛
ششم نون استفهام چنانکه سعدی گوید:

بیت

« نه ما را در جهان عهد وفا بود »
« جفا کردی و بد عهدی نمودی »

هفتم نون نسبت چنانچه ریمن منسوب بریم
و برنجن منسوب برنجن . و گاهی بمیم بدل
شود چون بان و بام به معنی پشت سقف خانه
و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندین
و چندل که صندل معرب آنست و بهاء چون
مرزن و مرزه، به معنی موش .

نوشیروان - / بضم نون و واو مجهول

و کسر شین معجمه و بای معروف / به معنی شیرین
جان نام پادشاه چون [بحد] کمال عادل و خوشخو
بود باین لقب ملقب شد (از مدار و کشف
و برهان و مؤید) و در شرحی معتبر چنین دیده
شده که نوشیروان مرکبست از لفظ نو
بافتح که ترجمه جدیدست و شیر به معنی اسد
و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر، نوای
شیر جوان .

نواغین - / بضم نون و واو مجهول

و واو مجهول متقارمرغان و نایژه مشربه
و کوزه (از لطایف و برهان) .

نوع سافل - نوعی را گویند که تحت

جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد
اگر چه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان
را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم
نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان
نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که
جوهر را جنس عالی گویند .

نواخل - / بفتح اول و کسر خای

معجمه / جمع نخل (خلاف قیاس) .

نوال - / بفتح / عطا و بخشش (از

صراح) .

نون والقلم - کنایه از دنیا چرا

که دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از
لوازم دنیا و نام دنیا . و نام سوره در سپاره
بیت و نهم .

نوم - / بالفتح / خواب (از صراح) .

نواختن - بمراد رساندن و خوش

کردن و به معنی سرائیدن و از ساز و نقاره
آواز بر آوردن (از برهان و زبده القوائد)
و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف
را نواختن گویند (از شرح گل کشتی) ؛

نوان - / بفتح / خرامان و به معنی جنبان

و لرزان و کوژ و خمیده و دو تا و کهنه و
لاغر و آگاه و هو شیار (از برهان) .

نون - مخفف کنون و تنه درخت و

در عربی به معنی ماهی و شمیر و نام شهری
و به معنی دوات و سیاهی دوات و به معنی شب
و چاه ز نخدان و حرف نون بحساب جمل
یعنی ابجد پنجاه عدد دارد (از لطایف و
صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری) .

بروزن روین / دراصل داماد را گویند -
 ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند -
 بمعنی امیراعظم (ازبرهان و کشف و مؤید)
 و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی
 پادشاهزاده و امیراعظم نوشته و در بهار
 عجم نوین بفتح نون بروزن پروین مخفف
 نوآمین است مرکب از لفظ نو بمعنی تازه
 و لفظ آمین بمعنی رسم و آرایش اگر در
 نوین لفظ آمین را بمعنی آرایش، گیرند
 نوین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه
 با آرایش جلوه کرده باشد و بمناسب خوبی
 آن اطلاق این لفظ برداماد و امیرکنند و
 اگر لفظ آمین را بمعنی رسم منظور دارند
 نوآمین بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که
 رسم‌های نو ایجاد کند.

نوبر گردن - میوه تازه اول بار در
 فصل خوردن یا چیدن.

نورهان - / بالفتح و رای مهمله نیز
 مفتوح / چیز را گویند که کسی از جایی فرستد
 و تحفه و سوغات و مزد و عطا و صلّه شمر
 (ازبرهان و کشف و سروری).

نو آئین - رسا و آراسته (ازبرهان).
نوشتن - / بکسر تین / کتابت کردن و
 بفتح تین بمعنی پیچیدن و نوردیدن (ازبرهان
 و مؤید و مدار) و در جهانگیری بفتح اول
 و کسر تانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و
 نوردیدن.

نوشین - شیرین منسوب بنوش که
 بمعنی شهد باشد (ازبرهان).

نوازان - / بفتح و زای معجم / نام
 پرده‌ای از موسیقی (از شرح قران السعدین).

نوشدارو - تریاق و شراب و

بازهر (ازبرهان) و آنچه در کتب طب مسطور
 است نوشدارو معجونی است شیرین مزه
 مفرح قلب و مقوی مده و دوائی است که
 دفع جمیع آلام و جراحتها کند.
نواخانه - زندان (از سروری و
 برهان).

نوباوه - / بالفتح و ثالث بای موحده
 و حرف پنجم و او / میوه که اول رسیده باشد
 یعنی میوه تازه و نورسیده. و بمعنی مطلق
 تازه نیز می‌آید (از کشف و رشیدی و سروری
 و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری) و
 در لسان الشعراء و برهان بمعنی تحفه و یکی
 از تفات در شرح بوستان نوشته که نوباوه
 بمعنی آنچه که باغبان از گل و میوه و تره‌ها
 سبزی بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک
 و امراء برند.

نوزه - / بالفتح / آهک یعنی چونه
 قلمی و مشهور بالضم است (ازمنتخب). و در
 مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح
 دوم چیز است که برای دور کردن مو از بدن
 بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم ساییده
 است و در برهان باین معنی بضم اول و سکون
 تانی است.

نوای فاخته - نوعی از هفتده تال
 موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند.

نواله - / بکسر / معروف است (از
 مؤید و کشف) و در برهان بفتح.

نوشابه - / بضم نون و او / مجهول /
 نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود باسکندر
 ملاقات کرد (از جهانگیری).

نوشته - / بکسر تین / کتابت کرده شده
 (از مزیل).

نواخوانی - سرود سرانیدن و
 در مصطلحات نوشته که نوا مقامی است از
 سرود پس نواخوانی بمجاز سخن خوب و
 خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و
 استهزاء گفته شود.

نورانی - / بالضم / روشن، منسوب
 بنور الف و نون زائده است چنانچه در
 حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنور که
 بفتح اول بمعنی شکوفه است.

نواصی - جمع ناصیه که بمعنی موی
 پیشانی است.

نواحی - / بکسر حای مهمله / کناره‌های
 ملک و این جمع ناحیه است.

نواهی - جمع نهی یعنی آنچه که
 در شرع ممنوع باشد.

فصل نون مع هاء

نهای - / بضم / عقلمها.

نهییب - / بکسر تین و یای مجهول /
 امالّه نهاییست که لفظ عربی باشد بمعنی
 هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب
 و غارت. و بفتح اول بروزن نقیب بمعنی
 غارتگر (از مدار و صراح و مؤید و کشف
 و منتخب و جهانگیری).

نهاب - / بکسر اول / غارت و غنیمتها
 (از صراح).

نهب - / بالفتح / غنیمت و غارت (از
 صراح و منتخب).

نهوکت - / بضم تین / فرسودگی
 و لاغری (از صراح و منتخب).

نهمت - / بالفتح / همت بستن و قصد

نوکیسه - نو دولت. (از چراغ
 هدایت).

نوشه - / بالفتح / پادشاه نوجوان و
 نوداناد نیز گویند و بالضم و او مجهول
 بمعنی خوش و خرم (از برهان).

نوبرده - / بفتح موحده / غلام نو
 خریده و برده بالفتح در ترکی غلام را
 گویند.

نوحه - / بالفتح و حای مهمله / گریه
 کردن با آواز و بیان مصیبت.

نوجه - / بالفتح و جیم فارسی / جوان
 نواخته (از چراغ هدایت).

نوبهاری - نام نوائی از موسیقی
 (از مدار و مؤید).

نوی - / بفتح اول و کسر او /
 تازگی و بضم نون و کسر او قرآن مجید.
 و در عربی بفتح نون و در آخرالف مقصوره
 بصورت یاء تخم خرما و غیر آن (ازمنتخب
 و برهان و لطایف).

نوادی - / بفتح نون و کسر دال
 مهمله / بهلول شارح دیوان حافظ نوشته
 که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی.

نوروزی - تحفه که بروز نوروز
 بخدمت شاه برند (از شرح).

نوبتی - نقارچی و باسبان و خیمه
 بزرگ و اسب کوتل (ازبرهان و بهار عجم).

نوری - / باو و معروف / طوطی
 سفید (از چراغ هدایت) و در مصطلحات نوشته
 که نوری جانوریست قرمز رنگ براق که
 تمام تنش چون منقار طوطی است و نیز
 قسمی است از زردآلو.

وارداد کردن برجیزی و حریص نمودن و به معنی مراد (از لطایف و کشف و صراح و منتخب و مدار و مؤید).

نَهَضت - / بالضم و ضاد معجمه / در منتخب و کشف به معنی برخاستن و قصد کردن لیکن به معنی کوچ مستعمل میشود.

نَهْفَت - / بکسر اول و ضم ثانی / پهنا و نام شعبه موسیقی از مقام بزرگ (از برهان و رشیدی).

نَهَج - / بالفتح / راه راست و راه پیدا و راه گشاده (از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم) و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش و اله هروی راست :

بیت

« هر کسی بر نهجی رفت ره آسایش »
« غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد »

نَهَاد - / بکسر / بنیاد و خلقت (از برهان).

نَهَاوَنَد - / بضم اول / نام شهر از عراق عجم. و نام برده از موسیقی که به نیم شب سرایند و نهند و نهند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای عطی را بهای هوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حذف نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضم نون قاموس و لب الالباب متفق اند و در مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر به معنی شهر و آوند به معنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا

آوند شهرها نام کردند .

نَهَار - / بفتح اول / کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل نا اهار بود چه آهار به معنی خورش است و در عربی به معنی زوار (از برهان).

نَهْمی منکر - / بضم میم و فتح کاف عربی / بازداشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه.

نَهَاز - / بکسر اول و زای معجمه / بز نر که ماده های گله را بارور گرداند (از شرح نصاب) و در برهان نوشته که نهاز بضم اول گویند نر که پیش پیش گله رود .
نَهَش - / بالفتح / کزیدن مار و سگ و غیره بدندان پیش گرفتن (از منتخب و صراح).

نَهَوْض - / بضم تین و ضاد معجمه / کوچ کردن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن (از صراح و غیر آن).

نَه عَرَض - بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات است که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی و آن حق سبحانه و تعالی است که بسیط محض است و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکناتی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراد جوهر پنج است یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل ابعاد نلته بود و ابعاد نلته طول و عرض

و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن نه است اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود نه مقتضی عدم قسمت اگر چه بتماثل محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجمع عارض شوند منقسم گردند چون بقطره عارض شوند اصلاً منقسم نگردند و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جور و بغل و غیر آن؛ دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانچه امتداد چیزی که چند گز باشد؛ سوم این و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان؛ چهارم متی و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان؛ پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است میان اب و ابن؛ ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که

حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلی و خارجی چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقاء که پشت بزمین ملصق گردنست؛ هفتم فعل و آن هیئتی است غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدید بسبب تأثیر کردن وی و منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در ارضه کش بوقت ارضه کشی هشتم افعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدید بسبب تأثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب بوقت ارضه کشی؛ نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی است که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجی که انتقال کند با انتقال جسم از مکانی برابریست (۱) که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون هیئتی که حاصل شود آدمی را از برق پوشیدن یا از چیه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع بکجامه و نه عرضت نوشته میشود.

بیت

« مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز »
« با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز »

بیت

« بدورت بسی عاشق دل شکسته »
« سیه کرده جامه بکنجی نشسته »

نَهیق - / بالفتح / بانگ خر (از منتخب و شرح نصاب).

نَهْنِگ - / بالفتح / جانور آبی معروف (از برهان).

نهال - /بکسر/ درخت موزون نورسته و به معنی کامیاب مجازست و به معنی بستر و توشک هم آمده است و به معنی شکار نیز (از برهان و بهار عجم)

نهال ساختن - به معنی کاشتن.

نهالین - توشک و به معنی غلاف نیز آمده.

نهین - /بضم تین و سکون نون و فتح موحده / سرپوش دیگ (از برهان و جهانگیری و رشیدی) و در سروری بفتح اول و ضم ثانی.

نهفتن - / بکسر نون و ضم ثانی / معروف است (از رشیدی و مزیل و برهان) و در مؤید بضم تین و در جهانگیری بکسر تین.

نهانخانه - ته خانه (از برهان).

نه - /بافتح/ در ترکی به معنی با که ترجمه حرف معیت است.

نهییه - /بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی / خرد و عقل (از شرح نصاب و صراح).

نه سیزده - /بضم نون و سکون هاء/ نوعی از قمار که بهندی آنرا نو تیرهی گویند.

نهییه - /بالضم و حرف سوم بای موحده/ غارت (از لطایف) و در منتخب غارت کردن.

نهی - /بافتح و سکون هاء/ بازداشتن و منع کردن و بضم نون و فتح هاء و در آخر الف مقصوده بشکل یا عقلها و خردها و این جمع نهیه است (از صراح و لطائف و منتخب).

نهاری - کتابه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح

خورند.

فصل نون مع یای تحتانی

نیاب - /بکسر/ جد یعنی پدر پدر و به معنی پدر مادر نیز آمده و به معنی برادر مادر که بهندی مامون گویند و به معنی قدر و عظمت (از برهان و رشیدی و لطایف و کشف و مدار و زفان گویا).

نیاب - /بکسر اول و در آخر موحده/ و انهاییکه در میان دندان آ- یا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب است چنانچه دیار جمع دار (از لطایف و غیر آن).

نیرونجات - /بافتح و رای ممله مفتوح و سکون نون و جیم عربی/ سحرها و افسونها و این معرب نیر نکست بعد تعریب بالف و تاء جمع کرده شده (از لطایف و بهار عجم و کشف).

نیابت - /بکسر/ بجای کسی ایستادن (از کشف و منتخب).

نیارست - /بفتح نون/ به معنی نتوانست (از جهانگیری).

نی بست - /حرف سوم بای موحده مفتوح/ هندی چپیر.

نیمدست - مسند کوچک (از مدار و بهار عجم).

نیمر است - برده موسیقی (از بهار عجم).

نیبت - /بالکسر و یای مشدد/ عزم و اراده و در فارسی به تخفیف هم آمده.

نییم سفت - کنایه از ناتمام (از برهان).

عسکر که موضعیست از احوار خوب میباشد (از شرح خاقانی).

نیشاپور - /بافتح/ نام شهر است در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی (از برهان) و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویندهای هوز بیای تحتانی بدل شده.

نیک محضر - به معنی حضرت یعنی حضور (کما فی الصراح) یعنی کسیکه او نیک حضور باشد (از خیابان).

نیمه کار - صنعت گری را گویند که بدست افراد دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالك دست افزاز حصه دهد.

نیم بر - نیست از کشتی (از چراغ هدایت).

نیمروز - ولایت سیستان و در عجايب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاکریز کنند دیوان در نیمروز خاکریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد (از رشیدی و برهان) و در بعضی شروح چنین دیده شده که خسرو چین با آنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند آن ملك را درستم در وقت نیمروز فتح کرده بود. نام پرده ای از موسیقی.

نیاز - /بکسر/ حاجت (از رشیدی و جهانگیری).

نیروز - /بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه/ نام شعبه از پرده صفاهان

نیرنج - /بافتح/ معرب نیرنگ. **نیم تاج** - نوعی از تاج است که از دیبا بافتند و بجواهر مرصع کنند (از مصطلحات).

نیمرخ - تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد.

نیله کبود - قسمی است از رنگ اسپان.

نیور - /بافتح و تشدید تحتانی مکسور/ صیغه مسالغه است به معنی بسیار نورکننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیراصفر ماه را نامند (از کشف و مدار) و بکسر نون و یای معروف چو بیست که بر کردن گاو نهند (از شرح نصاب).

نیلوفر - دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتاب سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شکفته میشود بهندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مایل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شکفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوی کل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه اسمیل صفوی گوید:

بیبت

« سپر محکم بدوش نیکیختان »

« چو نیلوفر که پیچد بر درختان »

و در رساله معربان نوشته که نیلوفر معرب نیلویل است.

نی عسکر - مراد از قلم چرا که قلم

ونام دهی است از فارسی (از رشیدی و مدار و برهان و مؤید).

نیایش - / بکسر اول / زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین (از مدار و مؤید) و زفان و گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل گرفته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است.

نیوش - / بکسر اول و واو مجهول / صیغه امرست بمعنی بشنوا کثرباسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید.

نییش - سوی منی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و خوک و غیره باشد.

نیاق - / بکسر نون / جمع ناقه.

نیاک - / بفتح اول و سکون ثانی / جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسمای مشهوره مجاز است و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آردند.

نییرنگ - / بکسر و یای معروف / مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجایب نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بزکال بر کاغذ طرح کنند (از بهار عجم و جهانگیری) و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بفتح.

نییرنگ - / بکسر و لام مکسور / کاف فارسی / قربان کمان (از بهار عجم و برهان و ابراهیمی).

نیمرنگ - رنگ باخته و ناقص و ناتمام (از شرح الشعرا).

نیلک - نوعی از جامه ابریشمی.

نیل - / بر وزن سیل / بمعنی یافتن (از کشف و لطائف و صراح و منتخب).

نیال - نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر.

نیم هلال - کنایه از لب معشوق (از برهان).

نیام - / بکسر نون / جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم وهم جمع نامم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر.

نییر اعظم - عبارت از آفتاب.

نیلم - / بکسر نون و ففتح لام / جوهریست قیمتی نیلگون.

نیلوفر ماتم - سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند (از مصطلحات).

نیاسگان - / بکسر نون و کاف فارسی / اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی در جمع بدل ازهای مخفی می آید و حال آنکه در اینجا نبود (از لطایف و رشیدی).

نییرین - / بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله / تنبیه نیر مراد از آفتاب و ماه.

نییران - / بکسر و یای معروف / جمع تار که بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج (از شرح مقامات حریری).

نیوشیدن - / بکسر اول و یای مجهول / بمعنی شنیدن (از برهان).

نیدلان - / بفتح نون و ضم دال مهمله

نی در ناخن کردن - نوعی از تعذیب است.

نیرو - / بکسر و یای مجهول و واو / زور و قوت (از مدار و برهان و کشف و مؤید مزیل) و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهراً همین فصیح است که با واو معروف خوانده شود و فصیحای ایران را معمولست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند.

نیم کله - / بکاف عربی / نیم ساخته و ناتمام.

نیمکاره - ناکام و نیم ساخته و ناقص (از برهان).

نیمه - / بکسر و یای معروف / نصف و بمعنی طرف و جانب.

نیم خایه - کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل است و همیشه نیم بنظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند.

نیشه - / بفتح / نی کوچک میان تپه با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبانان مینوازند.

نیله - جانور است صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند.

نیسه - / بکسر و یای مجهول و فا / بندکش ازار که معروفست و بمعنی پوستین و بمعنی بقیچه (از لطایف) و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی بقیچه نیز آمده. مؤلف گوید

بروزن مردمان / سنگینی و کرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن میترسد بر بی کابوس گردند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و فتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند.

نی انبان - نام سازیکه از نی و چرم سازند (از بهار عجم و لطایف).

نیسان - / بفتح و سین مهمله / نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب [است] در برج حمل. از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند (از برهان و شرح نصاب).

نیمین - / بفتح نون و کسریای تحتانی اول و سکون یای دوم / منسوب به نی یاء و نون برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین و خانه نین را بهندی چپیر گویند که در هندوستان رواج دارد (از خیابان).

نیمجان - عاشق.

نیم ته کردن - از کمر گرفته انداختن (از مصطلحات).

نیل کشیدن - داغ گذاشتن.

نیل بزبان رفتن - کنایه از شهرت امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود امر دور از کار را شهرت دهند و این مثل مشهورست در ایران و هند (از مصطلحات).

نیم کاسه در زیر کاسه داشتن - کنایه از مکر و حیله (از مصطلحات).

نیکی کردن و باب انداختن - بی توقع عوض نیکی کردن.

که نیفه بمعنی بندکش از ار اماله نافه باشد یعنی چیزی که نسبت بناف دارد چه حرف هاء در نافه برای نسبت است بهمین جهت نافه مشك را نافه گویند که از نافع آهو می بر آید و هاء برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دنبه منسوب بدست و دم.

نیزه - / بالفتح / ترجمه رمح (از بهار عجم) و بالکسر شهرت دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است چرا که مرکب است از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه يك یا بجهت تخفیف حذف کرده اند.

نی - / بالفتح / معروفست و بالکسرو یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید (از برهان و بهار عجم). و بکسرون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت

خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد (معنی عربی از منتخب و شرح نصاب).
نیزه خطی - / بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای مجمه و تشدید طاء / بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب (از برهان) و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خاء مجمه و تشدید طاء مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی است در پامه که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده می فروشند.

نیم آدمی - کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی بمنزله يك مرد داشته. و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانیست (از شرح).

باب واو

در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد.

واضع چار کتاب - حق تعالی که تودیت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخت.

واخواست - محاسبه و مطالبه و بازخواست.

وارث - میراث گیرنده .

واضح - روشن و هویدا نه بمعنی روشن و تابان (از شرح نصاب).

واسطه العقد - / بکسر سین مهمله و ضم تالی فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف / گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست.

وارد - در آئینه و بمعنی قاصد و بیک (از شرح نصاب و غیره).

وان یکاد - اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست «وان یکاد الذین کفرو الیزلقونک با بصارهم لئلا یسموا

فصل واو مع الف

وا - نا رسیده و کشاده و جدا (از برهان) و اشارت از واویلا.

والا - نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر (منقول از کشف المعانی).

واویلا - بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس و اندوه و در آخرالف برای مدصوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند .

واهی العرا - / بضم عین مهمله / دست آویزست (از لطایف).

واجب - دائم و همیشه و بمعنی لازم و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است.

واهب - / بکسر هاء و یای موحد / بخشنده .

واقعه طلب - مفسد و جنگجو.
والی عقرب - کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است.

وافی الحساب - / بفتح خای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین / نیز کسیکه

الذکر و یقولون انه لجنون (۱).

وافد - /بکسر/ برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود (ازمنتخب).

واجب الوجود - آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باری تعالی که ذات اول در وجود محتاج غیر نیست. **واماند** - /بسکون نون باغنه/ بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن (از شروح سکندرنامه).

وار - بمعنی مانند ولایق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیروار.

وانشر - /بکسر شین معجمه/ نام شهر. **واگیر** - /بکاف فارسی/ ورزشی است پهلوانان را که بکمک دست بردیوار نهاده بجانب دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن شود (از چراغ هدایت).

واسطه - /بکسر سین معمله/ نام شهر است در عراق عرب. و واسط از آن نام کردند که میان بغداد و بصره واقع است و در پیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سواى این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند (از لبا لایب و منتخب و غیره).

وازع - /بزای معجمه و عین معمله/ بازدارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان (ازمنتخب).

وانهند - نهنده چیزی در جایی و بمعنی پیداکننده و سازنده مستعمل.

واقف - ایستاده شونده و بمعنی داننده

(ازمنتخب و کشف).

وامق - /بکسر میم/ دوست دارنده و نام مردی که بر عذرا عاشق بود (از لطایف و برهان).

واق - نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرنده است.

واپل - /بکسر موحده/ باران بزرگ قطره و نام قبیله است از عرب (ازمنتخب و صراح و لبا لایب و شرح نصاب).

وائل - /بکسر هزه که حرف سوم است/ قبیله است از عرب و نام قریه (از لبا لایب).

وال - در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و عربی پناه بردن و پناه (از جهانگیری و منتخب و رشیدی).

وام - قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده (از برهان).

واون - /برای مهمله مضموم/ و در برهان و جهانگیری بمعنی بازگونه و نگون و معکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک.

واژون - /بضم زای فارسی/ نگون و نامبارک (از بهار عجم و برهان) و در خیابان نوشته که مخفف واژون است.

والان - بادبان (۲) که بهندی سونف گویند (از برهان).

وان - شهر است از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند. و بمعنی دارنده نیز آید (از برهان).

وادی ایمن - عبارت از صحرائی که موسی علیه السلام بازوچه خود بوقت

مصرعه

«من ودست و دامن آل رسول»

بیت

«ما ومی و زاهدان و تقوی»

«تا یار سر کدام دارد»

دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ:

شهر

«من و انکار شراب این چه حکایت باشد»

«ظاهراً این قدم عقل کفایت باشد» مثال دیگر:

بیت

«از تو برگیرم و دل با دگری یار کنم»

«ای بقریان تو صد دل من و اینکار کنم»

سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند و مفتوح نباید خوانند چنانچه:

بیت

«من و تو در میان کاری نداریم»

خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود واو را مفتوح علیحده باید خوانند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید:

بیت

«بقدر هر سکون راحت بود بنکه مراتب را»

«دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن» و در بعضی محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه:

بیت

«قربان شوم ترا که در اندیشه ای هنوز»

«اخلاص من محبت من اعتقاد من» و میان اعداد واو عطف آوردن مغل

شب در آن صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عقیقه جستجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بردختی نور یافتند در آنجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و این بفتح اول و سکون و فتح میسم بمعنی صاحب جانب بین صیغه صفت مشبه است مأخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا داوی این گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع است.

واشدن - شکفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن (از مصطلحات).

واخوردن و بر خوردن - ملاقات کردن (از بهار عجم).

وارث تاج و نگین - کنایه از شاهزاده.

واقع شدن - کنایه از دوچار شدن.

واکشیدن - دراز کشیدن. و بزور حیل چیزی از کسی حاصل کردن.

وابوسیدن - /ببای موحده و سین معمله/ اعراض کردن.

واکردن - کشادن و فارغ نمودن.

واسوختن - باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهراً و اسوخت شعرا از پنجاست (از چراغ هدایت).

واو - این حرف در کتب فارسی هر چند قسم آید: اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع:

۱ - سوره القلم آیه ۵۱

۲ - در برهان افزوده شده «که بمعنی رازیانه باشد»

فصاحتست چنانچه درین مصرعه:

مصرعه

«بوسه گرفتم از لبش يك دوسه چار پنج شش»
چهارم و او تصفیر و آن در آخر اعلام و اسما
واقع شود چنانچه بسرو بمعنی پسر كوچك
و شیخو بمعنی شیخ كوچك؛ پنجم و او تسمیه
و آن جز در اول اسمای عربی در نیاید
چنانچه واللیل و والشمس و والضحی و
والله. و او قسم اسم ما بعد خود را جر دهد
یعنی حرف آخر آن اسم را كسره میدهد؛ ششم
و او زائد و آن آنست که در کلام احتیاج
معنیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات
او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک. سعدی
گوید:

بیت

«که ای نیکبخت این نه شکل من است»
« ولیکن قلم در کف دشمن است»
هفتم و او بمعنی مع آید سعدی گوید:

مصرع

«پیری و صد عیب چنین گفته اند»
و بعضی این را و او تسویه گویند یعنی پیری
برابر صد عیب است؛ هشتم و او بمعنی تقابل
فیضی گوید:

بیت

«عشق است و هزار شعله در تاب»
«عقل است و هزار پنبه در آب»
و نزد بعضی این و او برای تسویه است و
بعضی این را و او تشبیه گویند؛ نهم و او
نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و پتو (۱)
که نوعی از بافته بشمین است چه پت (۱)
بمعنی پشم نرم است و آلو بمعنی نیلوفر؛

۱- با تاء آمیخته بطاء.

دهم و او حالیه شاعر گوید:

بیت

« داغم ز ناتوانی افسوس زندگیت »
« دندان نماند در دهن و لب گزید نیست »
بازدهم؛ و او اشاء ضمه چنانچه در لفظ
خوش و خود و خورد این و او را معدوله
نیز نامند؛ دوازدهم و او بمعنی با چنانچه
سعدی گوید:

بیت

« گل همین پنج روز و شش باشد »
« وین گلستان همیشه خوش باشد »
سیزدهم و او تخفیف یعنی از مخفف کردن
لفظ او پیدا میشود چنانچه درین بیت:

بیت

« دل متحیر که چه داند و را »
« عقل درین کم که چه خواند و را »

چهاردهم و او معدوله چنانچه در لفظ تو
و چو و دو و این و او را بیان ضمه هم
گویند؛ پانزدهم و او برای معاوضه چنانچه
عرفی گفته:

بیت

« ز شوق کوی تو پا در کلم زغمزه چه سود »
« هزار جان کرامی و یکقدم رفتار »
و باید دانست که و او گاهی بالف بدل میشود
چون فروغ و فراغ بالضم معنی تاب و
روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ
و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته
و بیای فارسی چون وام و پام بمعنی رنگ و
بفا چون باوه و بافه و کلاوه و کلافه و
بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی
پریشان و بیم چون مویز و ممیز و پراسیدن

در حالت ندبه بجهت مد صوت زاید کنند.
و **واهییه** - / حرف چهارم بای تحتانی /
سست و ازهم افتاده (از کتوز و منتخب). در
مؤید بمعنی گمراه.

و **واهمه** - قوتیست که ادراک معنی
جزئی کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً
صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین
نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای
دیده و نادیده راست با دروغ نقش مینماید
خواه آن چیزها در عالم صورت باشند خواه
نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم
کنند و حال آنکه یکبست بیش نیست و
این قوت تابع عقل نگردد و بخلاف قوتهای
دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها
با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند
مرده جمارست ازو ترس نباید کرد قوت
واهمه و سوسه می دهد و خایف گرداند.

و **الانه** - بدانکه در مقام لفظ والا
استعمال و الانه غلط محضست چرا که در
چنین مقام لفظ الا مرکبست از لفظ ان که
کلمه شرطست و از لفظ لا که کلمه نفیست
پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی
برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد.

و **وایه** - حاجت و مراد و مجازاً بمعنی
مقدمه و بمعنی معتاد هر روزه مثل خوراک
کوکنار و افیون (از مصطلحات و چراغ
هدایت).

و **واشی** - / بکسر شین معجمه / دروغگو
(از منتخب و صراح).

و **واهی** - بمعنی سست (از مدار و
صراح).

و **وارستگی** - / بفتح رای مهمله /

و بر ماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و
بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و انکور و
انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش
بمعنی خداوند.

و **واقع** - / بکسر قاف و فتح عین مهمله /
خواب و بمعنی جنگ و حادثه و سختی. و
زمان قیامت و مردن و حال و کار (از کشف
و منتخب و مصطلحات).

و **واله** - / بکسر لام و های ملفوظ / بمعنی
غیر مخفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل
بمعنی شیفته و سرگشته در عشق و مقتون.
و بفتح لام باین معنی غلط است (از منتخب
و مدار و صراح و لطایف) و بفتح لام و
های مخفی قسمی از حریر ابریشمی باریک
(از جهانگیری و لطایف و برهان).

و **واهمه** - زن نوح علیه السلام (از
لطایف).

و **واعیه** - / بکسر عین مهمله و بیای
تحتانی / حافظ و نگهبان و فریاد کننده (از
کشف و لطایف و صراح).

و **وارسته** - / بفتح رای مهمله / آزاد و
فراغ البال.

و **واقصه** - / بقاف و صاد مهمله / نام
منزایست در راه مکه (از صراح).

و **وامانده** - بمعنی پس مانده و باقی
مانده و پس خورده.

و **واگویه** - / بکاف فارسی و بیای
تحتانی / گفتگو در چراغ هدایت و اکویه
بمعنی باز گفتن حرف شنیده را که بهندی
چرچا گویند.

و **واعجباه** - بمعنی ای تعجب و این
در مقام تأسف گویند الف وها در آخر الفاظ

آزادگی و فارغ‌البالی .

وافی - /بکسراف/ تمام و کامل.

واقفی - /بکسراف/ نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظتست.

واعی - /بکسرعین مهمله/ نگهدارنده و یادگیرنده (از لطایف و صراح).

والی - دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده.

وادی - رودخانه و دهکدر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود (از لطایف و شرح نصاب و غیره).

واجبی - /جیم و بای عربی/ وظیفه و روزینه .

وارفتگی - مضحمل شدن و کداز یافتن (از چراغ هدایت).

واسوختگی - بمعنی سوختگی.

فصل واو مع بای موحد

ویر - /بفتح واو و سکون موحد و رای مهمله/ جانور دست شبیه بکر به . و بفتحین بمعنی بشم شتر و غیره (از صراح).

ویص - /بفتح واو و کسر موحد و تحتانی و صاد مهمله/ بمعنی درخشیدن (از صراح).

وبال - سختی و گرانی و عذاب منقول (از تاج اللغات) بدانکه وبال آفتاب درولو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری

را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد.

فصل واو مع تایی فوقانی

و قد - /بفتحین/ میخ چوبین (از منتخب و شرح نصاب) و در لطایف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی.

و قر - /بالکسر/ تنها و طاق که بمقابله جفت است و بفتحین زه کمان و تارساز (از منتخب و صراح).

و تیره - راه و روش و نهاد و دستور (از لطایف و صراح).

فصل واو مع تایی مثلثه

و ثاق - /بفتح و کسر/ بند و قید (از منتخب و لطایف و مدار و کشف و صراح) و همه اهل لغت درین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای مختلف اند (از لطایف) و ثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه و و راد (؟) بایضه بمعنی بکسر نوشته.

و ثوق - /بضمین/ استواری و اعتماد (از منتخب و تاج اللغات).

و وثیق - استوار (از صراح).

و وثن - /بفتحین/ بت که از سنگ و دیگر اشیاء سازند (از منتخب و کشف و لطایف و صراح).

و وثیقه - استواری عهد و پیمان و

را میشود.

وجود - /بضمین/ یافتن مطلوب و هستی (از لطایف و منتخب و کشف و صراح) و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبانزد بعضی ثقات است ظاهراً درست باشد.

و جار - /بکسر/ جای ماندن گفتار و حرکت (از شرح نصاب).

و جور - /بفتح واو و ضم جیم/ داروی رقیق که در حلق ریزند (از منتخب و غیره).

و چیز - /برای مجمله بر وزن فعلیل/ کوتاه و مختصر (از شرح نصاب).

و جع - /بفتحین/ درد (از کشف).

و جیع - دردناک (از منتخب).

و جل - /بفتح واو و کسر جیم/ کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحین مصدر است بمعنی ترسیدن (از منتخب و لطایف و شرح نصاب).

و جدان - /بالکسر/ کم شده رای یافتن و دانستن و در یافتن (از کشف و کوز و منتخب و صراح).

و چه - /بافتح/ رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاخره و بمعنی سوی و جانب (از منتخب و مدار و کوز و صراح).

و چیه - /بالکسر/های مفتوحه و در آخر این لفظ تایی فوقانی است که در حالت وقف هاء میشود و در صورت اضافه و وصفیت بکسر متحرک شده باز آناه میگردد

عهدنامه (از منتخب و صراح).

و وثنی - /بفتحین و کسر نون/ بت پرست .

فصل واو مع جیم عربی

و جا - /بکسر/ خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن (از صراح).

و جب - /بفتحین/ و بای موحد/ لفظ عربی است بمعنی بدست که بهندی اردو بالشت گویند (از مدار).

و جوب - /بضمین/ واجب شدن و لازم شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او (از صراح و غیره) و گاهی مراد از آن ذات حق تعالی باشد .

و جنات - /بفتحات هر سه حرف اول/ جمع و جنة که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد و موی ریش در آنجا نمیروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگر چه جز رخساره است مگر مجازاً رخساره را گفته میشود (از منتخب و کشف).

و جاهت - /بفتح/ خوبرویی و روشناسی و عزت و بکسروا و خطاست (از کشف و مزیل و صراح).

و وج - نام دوائست (از منتخب).

و وجد - /بالکسر/ توانا شدن و یافتن و بافتن و اندوهگین شدن و شیفته شدن (از منتخب و لطایف و صراح) و در عرف حالت زوق و شوق که صوفیان سماع پسند

و بروزن فعلت میشود. و لفظ وجهه [بمعنی] طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود (ازمنتخب و کشف).
و جنبه - / بهر سه حرکات واو و فتح و نون / موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است (ازمنتخب).
و جوه - / بضم تین / جمع وجه که معنی آن مذکور شد.
و جیه - / بروزن فعیل / مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خو بصورت و هر چیز خوشنما (ازمنتخب و صراح).

فصل واو مع حای مهمله

و حدت - یگانه شدن و تنهایی و یکی بودن (ازمنتخب).
و حید - یگانه و تنها.
و حدة الوجود - باصطلاح متصوفین موجودات را همه يك وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و زاله همه را يك آب پنداشتن.

و حش - / بفتح واو و بسکون حا / وحشیان صحرا و این جمع وحشیت و بفتح واو و کسر حاء بمعنی زشت (از لطایف).

و حوش - / بضم تین / جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی.

و حل - / بفتح تین و حای مهمله / کل ولای و زمینی که بآب نرم شده باشد (از

منتخب و مدار و قاموس).

و حدان - / بالضم / جمع واحد .
و حى منزل - / بضم میم و فتح زای معجمه / عبارت از قرآن مجید
و حى - / بفتح / پیغام خدا و سخن نرم.

و حدت نوعی - واجد بودن از روی نوع چنانچه زید و عمر و خالد و ولید را هم وحدت نوعیت زیرا که ایشان همه انسان اند.

و حشى - جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ و جانب بیرونی از بعض اندام در مقابله انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند (ازمنتخب و کشف).

و حدت ارادى - واحد دانستن خدایتعالی را یعنی مسلمان شدن با اعتقاد خود و اراده خود از گفته انبیاء و بعضی چنین نوشته که يك دل بودن مردمان اراده خود را بلا اجبار چنانچه تابعان انبیاء را باشد.

و حدت قهرى - واحد دانستن خدایتعالی یعنی مسلمان شدن بقره و غلبه سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتی که مردمان را بقره و غلبه کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بیاطن اتحادی ندارند.

فصل واو مع حای معجمه

و خامت - / بفتح / ناسازگاری و

دشواری و گرانی (ازمنتخب). باشد.

و خ - / بفتح / مرادف واو واه .
و خ و خ - کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند (ازمصطلحات).
و خش - / بفتح و شین معجمه / نام شهر است از ولایت ختلان. و بفتح تین نام مرضیست که بهائم را باشد (ازلطایف و سروری) و در لب الالباب گفته که شهر است در نواحی بلخ و در برهان بفتح تین نام بیماریست که اسب را در پای میشود و بفتح نام شهری از بدخشان.

و خم - / بفتح اول و کسر ثانی / ناگوار و ناسازگار (ازلطایف).

و خمیم - / بفتح اول و کسر حای معجمه و یای معروف / دشواری و گرانی و بدگوار (ازمنتخب) و در کشف بمعنی بد و زشت.

فصل واو مع دال مهمله

و دیعت - امانت (ازمنتخب).

و داج - / بکسر اول و جیم عربی. و بفتح اول نیز آمده / بمعنی رک کردن و آن دورگست و هر دورا و داجین و وداجان گویند.

و دود - / بفتح اول و ضم ثانی / دوست (ازلطایف).

و د - / بالضم و تشدید / دوستی و دانا و بفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود (ازشرح نصاب).

و داع - / بفتح / بدرود کردن (ازمنتخب و مدار و بهاء و جیم و کشف و صراح و مزبل) و بکسر خواندن نوعی از تفریس

فصل واو مع رای مهمله

و راء - / بفتح و مد / بمعنی پس و بمعنی سوا و غیره و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف اورا (ازلطایف).

و رد هری - / بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشد و در آخر الف بصورت یا / بمعنی کلفتند.

و رقا - / بفتح و سکون راء و و قاف / فاخته و کبوتر (ازمنتخب و صراح).

و رخج - / بفتح و حای معجمه و مفتوح و جیم عربی / بزبون و پلید (از برهان).

و رقیح - / بفتح و تى فوقانی و یای معروف و جیم عربی / نام طائری که بر بی آنرا سلوی و سمائی گویند (از برهان).

و رد - / بفتح / گل سرخ که عرق آنرا کلاب گویند (ازمنتخب) و بکسر، کار هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب برداشتن (ازشرح نصاب).

و رود - / بضم تین / بجائی اندر آمدن (ازشرح نصاب و صراح).

و رید - / بروزن جدید / رک کردن (ازمنتخب) و نزد اطباء هر رکی که در آن

جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان.
ورخس - ورمیکه در بن ناخن پیدا
 شود.

ورع - /بافتح/ پرهیز کاری و بفتح
 واو و کسر راء پرهیزگار (ازمنتخب).

وراق - /بافتح و تشدید/ کاغذ برنده
 و مردی که دینار و درم بسیار دارد و بمعنی
 نویسنده و به تخفیف سبزی زمین از گیاه
 (از لطایف و منتخب و مؤید).

ورق - /بفتح تین/ برگ درخت و
 کاغذ بریده و بفتح واو و کسر راء درم
 نقره و سیم مسکوک و بضم واو و سکون راء
 کبوتران چه باین معنی جمع و رقاست که
 بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد.

ورک - /بفتح واو و کسر راء/ سرین
 و کفل و بسکون راء نیز آمده (ازمنتخب).

وردوگ - / بروزن مردود / و در
 آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه
 ونی راست کنند بهندی چهر گویند (از
 برهان ورشیدی).

ورناک - / بالکسر و حرف سوم
 نون/ نام چشمه که در کشمیر است.

ورل - /بفتح تین/ جانوریست شبیه
 بسقنقور و سوسمار (از برهان).

ورق الخیال - بنگ که بهندی
 بهنگ گویند.

ورم - /بفتح تین/ آماس و داغ کردن
 (ازمنتخب و مدار و کشف و صراح).

ورق خام - /بخای معجمه/ کاغذ اهل
 دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده
 باشد و از آن دیانت و خیانت این جماعه
 معلوم میشود.

ورق ریختن - مات کردن و خراب
 کردن.

ورخوردن - تلاقی شدن.

ورق گردانیدن - فعل عبث کردن
 و عبث بی علمی خود نهفتن و وضع قدیمی
 خود یکبارگی ترک نمودن.

ورطه - /بافتح/ محل هلاکی و زمینی
 که در آن راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب
 مستعمل و بکسر واو خطاست (ازمنتخب و
 بحر الجواهر و لطایف و صراح و کشف).

ورثه - /بفتحات ثلاثه/ میراث یابندگان
 و این جمع وارث است (ازمنتخب و مدار).

وری - /بفتح واو و کسر راء/ مهمله
 و بای مجهول / اماله و را که بمعنی مخلوقات
 است.

فصل واو مع زای معجمه

وزارت - /بکسر/ (از صراح).

وزر - /بکسر/ کرانی و بارکران و
 بشتواده و برداشتن بار بر پشت و بمعنی کناه
 و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار (ازمنتخب
 و لطایف و صراح).

وزیر - آنکه در برداشتن بار کسی
 شریک باشد (ازمنتخب) و ظاهراً چون
 وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست
 با سلطان متفق میباشد لهذا باین لقب
 ملقب شده.

وزش - /بفتح اول و کسر ثانی/
 و زیدگی باد و این حاصل بالصدر است از
 وزیدن.

وزغ و وزغ - /بفتح تین و غین/ حربا

وستا - /بافتح/ ستایش خدا (از
 مدار) و در سکندری بضم (۱).

وسعت - /بالضم/ فراخی (ازمنتخب).
وساطت - /بفتح/ در میان شدن و
 واسطه و وسیله شدن (ازمنتخب و کشف
 و صراح).

وسمت - /بافتح/ داغ کردن و
 مجازاً تهمت کردن (از مدار).

وسیت - /بافتح/ نزدیکی و دست
 آویز (از لطایف) (۲).

وسخ - /بافتح و بفتح تین و خای
 معجمه/ چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند
 و بمعنی ریمانک نیز آمده (ازمنتخب و صراح
 و مدار و لطایف و کشف).

وسائد - /بفتح واو و کسر همزه که
 حرف چهارم است / بالشها و این جمع
 و ساده است.

وساوس - /بفتح واو اول و کسر
 واو ثانی / جمع و سواس.

وسط - /بافتح و سکون ثانی/ بمعنی
 در میان هر چیز و بفتح تین چیزی که میانه باشد
 یعنی متوسط بود در طول و قصر و فریبی و
 لاغری و دیگر کیفیات (از کشف و منتخب و
 صراح و لطایف و مدار) و در شرح نصاب
 نوشته که بفتح تین بمعنی میانه که عبارت از
 میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیز است که
 در میان واقع شود مثل انگشت وسطی و
 بفتح واو و سکون سین طرف مبهم است
 بمعنی در میان.

وسائط - /بفتح اول و کسر همزه که

(ازمنتخب) و در مدار و در جهانگیری و
 رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان
 نوشته که نوعی از چلباسه است و در صراح
 بمعنی جانوریست چون کربسه.

وزن - /بفتح اول و سکون ثانی/
 [بمعنی کرانی و سنگینی] (از صراح) و
 بفتح تین خطاست و در فارسی [بمعنی] عزت
 و وقار نیز مستعمل است.

وزان - /بافتح و تحفیف/ در فارسی
 بمعنی روانست. و در عربی بافتح و تشدید
 بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن-
 کنندگان.

وزغه - /بفتح تین و غین معجمه/ حربا
 (ازمنتخب) و در مدار و جهانگیری و رشیدی
 بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که
 نوعی از چلباسه است و در صراح نوشته که
 جانوریست چون کربسه.

فصل واو مع سین مهمله

وسطی - /بضم واو و سکون سین
 مهمله و در آخر الف بصورت یا / بمعنی
 انگشت میانی و این تأیید اوسط است
 یعنی در میان افتاده تر و در خضر بنصر نون
 زائده است بصر و خصم بصر دلالت بر
 وضوح و قوت میکند و خصم که بمعنی خردی
 و کوتاهی است دلالت بر معنی عجز و کوتاهی
 میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود
 مسمی بدین اسم شدند (شرح نصاب از
 یوسف بن مانع).

۱- ظاهر آکلمه «ستا» را با واو عطف قبل از آن يك کلمه پنداشته اند و این
 معنی را بدان داده.
 ۲- این لغت و معنی آن در کتب دسترس ما نبود.

حرف چهارم است / جمع واسطه و بمعنی وسیله‌ها مستعمل (ازمنتخب).

وسیط - / بالفتح بروزن فعیل / آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و کتابیست در فقه (از لطایف و منتخب و صراح)

وسع - / بالضم / فراخی و دسترس و توانائی (ازمنتخب و کشف و صراح).

وسم - / بالفتح / نشان کردن و عیب و نشان و داغ (از لطایف و صراح).

وسیم - / بروزن فعیل / بمعنی حسن الوجه یعنی خوب صورت و جمیل و نشان کرده شده (از صراح و غیره) بعضی نوشته که نام درخت است که شاخ آن سیاه و سفید باشد.

وسن - / بفتحین بر وزن چمن / خواب و غنودگی که مقدمه خوابست (از لطایف) و بفتح واو و کسر سین و نون، بمعنی خفته (از شرح نصاب و صراح).

وساده - / بکسر / بالش و بالین (ازمنتخب و صراح و مدار و کشف).

وسمی - / بالفتح / باران بزرگه قطره (از شرح نصاب) و باران اولین بهار (ازمنتخب).

وسنی - / بفتح واو و سکون سین و کسر نون / دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یکی مرد دیگری را وستی باشد (از برهان).

فصل واو مع شین معجمه

وشتا - / بضم و تائی فوقانی / (۱) شرح

ژند که کتاب دین آتش پرستان است (از برهان).

وشتات - / بضم واو و بتخفیف شین و تائی فوقانی / سخن چینان و غماز و دروغ گویندگان جمع و اشی چنانکه قضات جمع قاضی.

وشت - / بالفتح / خوب و خوش (از لطایف).

وشاح - / بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله / که بهندی هار گویندو بمعنی کلوبند (ازمنتخب).

وش - / بالفتح / خوب و خوش و سره. بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان. و نوعی از بافته ابریشمی و شمله دستار (از برهان و جهانگیری).

وشق - / بفتحین / در عربی بار یک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد (ازمنتخب) و در ترکی بفتحین نوعی از پوستین و آن در اصل جانور است در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشد (از برهان) و در لطایف نوشته که بفتحین نوعی از پوستین و بضم تین غلام ساده رو ظاهرأ باین معنی مخفف و شاق است.

وشاق - / بضم / خدمتکار و غلام ساده رو و این ترکیبست (از لطایف و کشف و رشیدی و سروری) و در برهان بکسر اول بمعنی کنیز آمده.

وشمیک - / بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی / شتابی کننده و بمعنی بیک تیز رفتار (از صراح و غیره).

۱- صحیح کلمه و ستا مخفف اوستا [بفتح اول و کسر دوم] است بمعنی کتاب دینی زرتشتیان و زنده شرح آن کتابست و با زنده شرح زند.

و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاء معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضنه گردد و آن بچه ضعیف الخلق باشد (از نصاب و منتخب و صراح).

وضیع - / بفتح واو و کسر ضاء معجمه و عین مهمله بر وزن قصیل / فرومایه و ناکس (ازمنتخب و کشف و صراح).

وضو - / بضم تین / مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی رو و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبی که بدان وضو کنند (ازمنتخب و مدار و کشف و مزیل و شرح نصاب از یوسف بن مانع).

وضیمه - / بفتح بروزن مدینه / ضیافت ماتم (از شرح نصاب و منتخب و کشف).

وضاحه - / بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله / بسیار روشن و بمعنی روشن کننده.

فصل واو مع طای مهمله

وطا - / بفتح / رفتن و پایمال کردن. و بکسر واو و همزه در آخر، با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن بیندازند و بمعنی بستر و نهالین و لباس (ازمنتخب و لطایف و غیره).

وطر - / بفتح تین / حاجت (ازمنتخب).
وطواط - / بالفتح و دو طای مهمله / پرستو که آنرا خطاط نیز گویند و بهندی ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او (۱). بمعنی اول (ازمنتخب).

وشل - / بفتح تین / آب اندک (از صراح).
وشتن - / بالفتح / رقص کردن (از برهان).

وشی - / بفتح / نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهروش است (از مؤید) و در منتخب بمعنی جامه رنگین.

فصل واو مع صاد مهمله

وصایا - / بفتح / جمع وصیت.
وصب - / بفتح تین و بای موحد / بیماری و رنج (ازمنتخب و شرح نصاب).
وصلت - / بالضم / پیوند و خویشی و پیوستگی. و بالفتح پاره چیزی (ازمنتخب).
وصمت - / بالفتح / عیب (از بحر الجواهر و صراح).

وصیت - اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد.

وصید - آستانه (از لطایف و صراح).

وصال - / بالفتح و تشدید / بسیار پیوند کننده. و بضم واو و تشدید، جمع واصل. و بکسر و تخفیف، پیوستن.

وصله - / بالفتح / پاره جامه و کاغذ و غیره.

وصی - آنکه باو وصیت کرده [شده] باشد (ازمنتخب) و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه.

فصل واو مع ضاد معجمه

وضع - / بالفتح / نهادن (ازمنتخب)

۱- مراد رشیدالدین محمد عمری بلخی معروف به و طواط شاعر معروف معاصر سلجوقیان و خوارزمشاهیان. متوفی بسال ۵۷۳ هجریست.

وطی - /بفتح و او و سکون ط/ بمعنی جماع و بایمال کردن (از لطایف و صراح).

فصل و او مع ظای معجمه

وظیفه - چیزی که برای کسی هر روزه مقرر شده باشد (از منتخب و صراح).

فصل و او مع عین مهمله

وعاء - /بکسر و او و مد / آوند و ظرف (از کشف و صراح).

وعید - وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعملست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و مثل آن، خلاف وعده که آن در خیر مستعملست (از بهار عجم و منتخب و لطایف).

وعود - /بضم تین / جمع وعده.
وعوج - /بفتح هردو و او و سکون هردو عین مهمله / آواز سگ (از لطایف) و در شرح نصاب آواز شغال و کرک.

وعده - نوید دادن در نیکی و خیر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است (از منتخب و لطایف و بهار عجم).

فصل و او مع غین معجمه

وغا - /بفتح و او و غین معجمه / جنگ و شور و غوغا. و بکسر و او خطاست (از صراح و کشف و منتخب).

وغد - /بفتح اول و سکون غین معجمه / کمینه و فرومایه و ناکس (از منتخب و صراح).

فصل و او مع فا

وفا - /بافتح / وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن (از منتخب و صراح).

وفات - /بفتح / مصدرست از مجرد بزیادت تاء و بمعنی مرگ (از منتخب و غیر آن).

وفاقت - /بکسر / موافقت و سازواری کردن.

وفد - /بفتح و او و سکون فا / برسولی و ایلچیکری پیش کسی رفتن و جمع و افد نیز آمده (از منتخب).

وفود - /بضم تین در آخر دال مهمله / جمع وفدست و وفد بافتح، اسم جمع و افد است و و افد بمعنی برسولی پیش کسی روانده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس و فود که جمع الجمع و افدست بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد (از منتخب و صراح) و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر بکتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده.

وفور - /بضم تین / تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل (از منتخب و صراح) و بفتح خطاست.

وفاق - /بکسر و او / سازگاری کردن (از صراح و منتخب) و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود.

وقف - /بافتح / سازوار و موافق و پسند (از منتخب و صراح و کشف و مدار).

وفضه - /بشاد معجمه بر وزن قبضه / بمعنی ترکش (از شرح نصاب).

وفی - /بفتح و او و کسرها و تشدید

یا / تمام و کامل (از صراح).

فصل و او مع قاف

وقاحت - /بفتح / بی حیائی و بی شرمی و بی ادبی (از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان).

وقایت - /بکسر / نگهداشتن و بناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاهدارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه (از صراح و مدار و منتخب و کشف).

وقیعت - /بفتح / بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی (از منتخب و غیره).

وقعت - /بافتح / سختی و آسیب کارزار (از منتخب و صراح).

وقیح - / در آخرهای مهمله بر وزن فعیل / بی شرم (از لطایف).

وقاد - /بفتح و او و تشدید قاف و در آخر دال مهمله / فروزنده و بسیار افروخته شونده.

وقود - /بفتح و او و ضم قاف و در آخر دال مهمله / هیزم و آنچه بدان آتش افروزند. و بضم تین مصدرست بمعنی آتش افروختن (از منتخب).

وقید - /بفتح و او و کسرها / آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه (از منتخب).

وقار - /بفتح / آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و کران باری مأخوذ / زوقر بافتح، بمعنی کران بار شدنست (از صراح و منتخب و کشف و مزیل و قاموس و بحر -

الجواهر) و بکسر و او خواندن نوعی از تفریس است.

وقر - /بالکسر و سکون قاف / باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بافتح و سکون قاف کرانی گوش و کران شدن و مجازاً بمعنی حلم و تمکین (از منتخب و صراح و غیره).

وقاص - /بافتح و تشدید قاف و صاد مهمله / کردن شکسته (از صراح و منتخب) و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت.

وقاع - /بکسر / جماع و جنگ (از لطایف و صراح).

وقع - /بافتح / جای بلند (از صراح) و مجازاً بمعنی اعتبار و عزت.

وقائع - /بفتح / رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع و قعه که بمعنی فتنه و قتل است پس معنی اول مجاز باشد از معنی اخیر (از صراح و غیره) و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست.

وقوع - /بضم تین / افتادن و فرود آمدن مرغ (از منتخب) و مجازاً بمعنی ظاهر شدن هر شیئی.

وقیع - /بلند و رفیع مأخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سرکوه است.

وقف - /بفتح و او و سکون قاف / ایستادن در جائی و ایستادن و توقف نمودن دم در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته باشند و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل

میشود (از صراح).

وقوف - / بضم تین / دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن (از کشف و منتخب و لطایف و صراح).

وقواق - / بالفتح / نام جزیره است و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نرماده طول هر یک بقدر یک دست از مقام ناف چوبی بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم مینماید و میچیند و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند (از برهان و شرح خاقانی).

وقایه - / بکسر / نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی را نگاهدارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه (از صراح و مدار و منتخب).

وقیه - / بضم واو و کسراف و تشدید تحتانی / نام وزن مقرری و آن چهل دم باشد (از لطایف).

وقی - / بالفتح اول و سکون ثانی / نگهداشتن.

فصل واو مع کاف

وکالت - / بالفتح و بکسر / از منتخب و کشف و صراح).

وگر - / بالفتح / آشیانه مرغ (از منتخب و کشف و صراح و لطایف).

وکس - / بالفتح و سین مهمله / نقصان و زیان (از لطایف).

وکاف - / بکسر / پالان خر و اسب (از منتخب و صراح).

و کیره - / بالفتح / بروزن فعیله / ضیافت بنای خانه نو (از شرح نصاب و صراح).

فصل واو مع لام

ولاع - / بکسر / دوستی و محبت و بیایی کردن کاری و نزدیکی ایام. و بفتح یاران و میرات بنده آزاد (از کشف و منتخب و لطایف و کنز).

ولد الزنای - / زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرما و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطولوع ستاره سهیل بمیرند.

ولات - / بضم واو و تخفیف لام و فوقانی / جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و تشدید لام خطاست همچنین قضات بتخفیف ضاد مجمله جمع قاضی.

ولادت - / بکسر / زایدن (از منتخب و کشف).

ولایت - / بکسر / يك ملك پادشاه و زمین آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدا یا تعالی و بفتح یاری دادن و صدقت (از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و مزیل و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح).

ولوج - / بضم تین و جیم عربی / درآمدن چیزی بچیزی (از منتخب).

ولی عهد - / متصرف و حاکم وقت و با اصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی بر جای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند.

ولود - / زنی که فرزندان بسیار آرد. **ولید** - / کودک و نام چند اشخاص (از منتخب).

ولع - / بفتح تین و عین / حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ (از کشف و منتخب و خیابان).

ولوع - / بضم تین / حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص (از منتخب و صراح).

ولوغ - / بضم تین و غین مجمله / آب خوردن سگ و دهن بآب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره.

وله - / بفتح تین / سرکشتگی و عشق و خشم و غضب (از لطایف و منتخب).

ولوئه - / بفتح هردو واو / او بیلا کفتن (از منتخب) و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد.

ولیه - / بالفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسب (از شرح نصاب).

ولیمه - / بروزن رقیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی (از منتخب و کشف و صراح).

ولی - / دوست صدیق و یاری دهنده و متصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الإضافت می آید چنانکه ولیعهد و ولی نعمت (از قاموس و بهار عجم).

فصل واو مع نون

ون - / بالفتح / میوه زبیره ده اندرون

مغز کی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند (از جهانگیری). **ونده** - / بالفتح / تره تیزک (از جهانگیری).

ونفی - / بالفتح واو و سکون نون / سستی کردن در کارها و ماندگی (از صراح و شرح نصاب).

فصل واو مع هاء

وهاب - / بالفتح و تشدید هاء و بای موحد / بسیار بخشنده.

وهاج - / بالفتح و تشدید هاء / فروخته و فروزان و روشن و درخشنده (از منتخب و کشف و مدار و صراح).

وهج - / بالفتح / شعله زدن آتش و بفتح تین فروختگی و سوزش آتش (از منتخب).

وهاد - / بکسر واو و در آخر دال مهمله / زمینهای پست و نشیب و این جمع و هده است (از صراح).

وهق - / بفتح تین / کمند (از شرح نصاب).

وهم - / بالفتح / رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و کمان بردن (از منتخب و صراح).

وهن - / بالفتح / بروزن صحن / بمعنی سستی (از منتخب و کشف و لطایف) و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضاست.

وهده - / بالفتح / زمین پست و نشیب و هموار (از شرح نصاب و صراح).

وه - /بافتح/ کلمه تعجب و تحسین و افسوس (از خیابان).

وهله - /بافتح/ ترسیدن و ترس و نوبت و کورت (از منتخب و صراح).

وهمه - /بافتح/ درد زه و درد ولادت.

وهیبی - /بافتح/ بخشیده شده و عطا کرده شده.

وهی - /بافتح/ سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کنند مثل سست شدن جامه (شرح نصاب از یوسف بن مانع).

فصل واو مع یای تحتانی

ویس - /بالکسر و یای مجهول و سین مهمله / نام معشوقه که رامین براو

عاشق بود. و بافتح، در عربی کلمه استحقار است (از لطایف و منتخب و برهان).

ویح - /بفتح واو و سکون تحتانی و/ های مهمله / کلمه مدح و بمعنی زهی و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز هست.

ویل - /بفتح در عربی بمعنی وای باشد

که کلمه افسوس است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان بر مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ (از صراح و لطایف و منتخب و بهار عجم) و در شرح نصاب نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاد کرده اند و از اصل انگاشتند.

ویران - /بالکسر و یای معروف / معنی آن معروفست (از بهار عجم).

باب ها

فصل هاء مع الف

ها - در عربی اسم فعل امرست بمعنی بگیر (از شرح نصاب) و در فارسی حرف جمع و گاهی زائد نیز می آرند چنانچه آدابها چه آداب جمع ادبست حاجت بلفظ هاء ندارد و حرف هاء بر دو قسمت: اول های مظهر بضم میم و فتح هاء یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و مهر و چهر و ماه و گواه؛ دوم های مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ماقبلش کنند و این های مختفی بر چند قسمت:

اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت انتها و تمام حرکت و این هاء زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این هاء را بتلفظ آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد.

دوم های نسبت چنانچه زمانه منسوب بزمان و نوعیست از های نسبت اگر چه آن در حقیقت های زائده است مگر اینقدر هست

که اکثر بعد یاء و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیارست و قسمی دیگرست از هاء نسبت که بعد یاء و نون نسبت واقع نشود و منسوب الیه را ماده صورت منسوب الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیاء که بدست گرفته شود.

سوم های فاعل چنانچه هر کاره و ناکاره و گوینده و جوینده.

چهارم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شده ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته و غیره.

پنجم؛ های تسمیه و آن آنست که اواخر اسماء و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و کرده و خاکه و پیمانان و نشانه و ریزه.

ششم؛ های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسماء آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه و صد ساله و ده مرده.

هفتم های وقف و آن در اواخر اسمای عربی در بدل تای قرشت و گاهی در بدل

تای مصدریه و گاهی در بدل تای تأنیت و غیره آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاهده و جمیله و مستوره.

هشتم های ضمیر مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه.

نهم های تشبیه و آن در اواخر اسماء بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمان و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزی که مشابه بدنمان باشد و زبان به معنی شمله زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش هر دو کناره روی است نه در وسط روی.

دهم های حالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت از او مراد دارند چون خفته افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت.

یازدهم های عاطفه که موصله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده هر دو از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این هاء را های تعقیبه نیز نامند.

دوازدهم هایی باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم و رستم نام پسر زال ابن سام و زردشت و زردشت نام واضع دین آتش پرستی.

سیزدهم های اسمیه زیرا که در آخر بعض اسماء واقع میشود چون خامه و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و کله.

چهاردهم های مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه هاء گاهی بالف بدل

شود چون: هیچ و ایچ. و بیای عربی چون: کوهه و کوبه بکاف و واو مجهول بمعنی موج آب. و بیای فارسی چون: کوه کوپ ترجمه جبل و جیم عربی چون: ناکاه و ناکاج و ماه و ماج و بخای معجمه چون: هلاپوش و خالوش بمعنی آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و هستو و خستو بمعنی مقر و معترف: و بدال چون: شنبه و شنبید بمعنی اول روز هفته: و بسین مهمله چون: راه و راس. و بنین معجمه چون: ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم و بفاء چون ته و تف، بالضم. و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوری که پیشاپیش شیر آواز کند. و بلام چون چاه و چال و بیم چون: باسره و باسرم بیای عربی و سین و رای مهملتین زمینی که برای زراعت آراسته باشد و بناه و بنام. و بواو نیز بدل شود و بیاء چون راهگان و راهکان.

ههنا - / بفتح های اول و بنده الف در تلفظ نه در کتابت و ضم های دوم و نون بالف کشیده / بمعنی اینجا.

هائب - / بکسر همزه که حرف سومست و بای موحد / ترسند و بیمناک (از شرح نصاب).

هارب - / بکسر رای مهمله و موحد / گریزنده (از لطایف و منتخب).

هادم اللذات - بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملك الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است.

هات - / بکسر تاء / اسم فعل بمعنی امر یعنی بیخش و بیار (از منتخب).

هاروت - نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند، اگر کسی

هائل - / بکسر همزه که حرف سوم است / هولناک و شدید و ترساننده مشتق از هول.

هادم - / بکسر دال مهمله / شکسته - کننده عمارت و خراب و ویران کننده بناها.

هائم - شیفته و سرگشته شونده در عشق و سرگردان در غیر راه راست و سخت تشنه شونده (از منتخب).

هاشم - / بکسر شین معجمه / نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق بودند.

هارون - نام پیغمبری که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگویند نهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و بیک و نقیب و پاسبان نیز آمده است (از کشف و برهان).

هامان - نام کافری که وزیر فرعون بود (از کشف و برهان و لطایف).

هاون - / بفتح واو / چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در آن غله یا ادویه میکوبند (از بحر الجواهر و برهان و بهار عجم) و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون است که لفظ رومی باشد

جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس حذف کردند از آن واو ثانی را و فتح دادند واو اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده.

هامون - / بواو معروف / دشت که زمین او هموار باشد (از سروری و لطایف و برهان).

هان - بمعنی خبردار باش و این

بزر آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند (از برهان).

هار - بمعنی افتاده و منهدم شونده (از منتخب) هار در اصل هائرس است عین او را که همزه است و در اصل واو بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب هائرس چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب صحیحست نه مثل قاضی (از جار بردی) و لفظ هار در هندی بمعنی حمال گلست و در فارسی نیز مستعمل میشود.

هاپور - نام شهر قریب دهلی.

هابط - / بکسر بای موحد و طای مهمله / فرود آینده (از شرح نصاب).

هاع - / بعین مهمله / بد دل و غر دل (از صراح).

هاتف - / بکسر تای فوقانی / آواز دهنده و بهمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف که بمعنی آواز دادنست (از کشف و منتخب و لطایف).

های مشقق - / بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح / کنایه از های دوچشمی.

هال - لفظ فارسیست بمعنی ایچی سفید و قرار و آرام و میلها که بجهت چوکان بازی بهر دو سر میدان از سنگ و کچ سازند.

هاطل - / بکسر طای مهمله / ابر بسیار بارنده (از منتخب و لطایف).

هاییل - نام فرزند آدم علیه السلام که قایل او را کشت.

کلمه تشبیه است (از برهان).
هامه - کاسه سر و پیشانی و مهتر و
 بمعنی بوم و نیز جانور خزنده (از منتخب و
 کشف).

هائله - هولناک و ترساننده.

هاله - بفارسی آنرا خرمن ماه گویند
 و آن دایره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه
 و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران
 باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران
 و هاله مهردلیل مقاتله (از منتخب و غیرها)
 و در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار
 و آرام (از برهان).

هاویه - نام دوزخ هفتم و آن آخرین
 و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ
 (از لطایف).

هاگانه - میدان چوگان بازی.

هارونی - بمعنی قاصدی و نقیبی
 و پاسبانی.

هاروتی - بمعنی ساحر و ساحری
 (از فرهنگ نویسنده).

هاشمی - منسوب به شام که جد
 عبدالله و پدر عبدالطلب و پسر عبدالمناف
 بود.

های هدائی - بمعنی های هوز.

فصل هاء مع بای موحدہ

هبا - /بفتح/ غبار و گرد و هوا که از
 روزن در آفتاب پیدا آید (از منتخب و
 لطایف و صراح) و مجازاً بمعنی حقیر و
 ذلیل و خوار و ناچیز.

هتاك - /بافتح و تشدید فوقانی/

برده و در یعنی کسیکه برده از راز مردم
 بدرد (از شرح نصاب).

هتاك - /بفتح اول و سکون تاي

فوقانی/ برده دري (از صراح و منتخب).

هتیه پور و هتیه پول - هر دو یکی

است نام جائی که در عهد شاه جهان پادشاه
 دو قیل مست برای سیاست یکی را بجانب
 راست و دیگری را بسوی چپ می بستند.

هتنالچی - کسیکه هتنال را سر

دهد و هتنال لفظ هندوست بمعنی توپ
 کوچک که بر پشت پیل برند.

فصل هاء مع جیم

هجا - /بکسر و جیم/ هجو کردن و

نکو هیدن و با عراب و اکردن حروف را
 (از کشف و منتخب و صراح) و حروف هجا
 کتابه ازالف با تا تا، آ ه .

هجرت - /بالکسر/ گذاشتن و جدا

شدن از خانمان .

هجعت - /بافتح و عین مهمله مفتوح

و فوقانی/ خواب و خفتن (از شرح نصاب).

هجوود - /بضم تين/ بشب بیدار

بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از
 لغات اضدادست (از کشف و صراح).

هجر - /بافتح/ مصدرست بمعنی

جدائی کردن و بالکسر اسم مصدرست بمعنی
 جدائی (از کشف و لطایف و صراح) .

هجیر - /بالکسر و تشدید جیم مکسور

و تحتانی و رای مهمله / خوی و عادت و
 هجیر بفتح هاء و کسر جیم بر وزن فعلیل

کرمای نیمروز و حوض فراخ (از منتخب
 و شرح نصاب و صراح).

هجووع - /بضم تين و عین مهمله /

خواب و آرام (از کشف و صراح و مدار و
 منتخب).

هجل - /بافتح/ زمین نشیب میان

دو کوه (از شرح نصاب و صراح) و در منتخب
 بفتح تين .

هجو - /بفتح اول و سکون جیم/

مذمت کردن و بعضی مردم از بی التفاتی بفتح
 اول و ضم جیم خوانند غلطست .

هجمه - /بافتح/ کله شتران که از

چهل شتران زیاده باشند (از شرح نصاب
 و صراح) .

هجری - منسوب به هجرت رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم بحدف تاي مصدری
 و صاحب عجائب البلدان آورده است که

سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی
 شعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت

حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از
 جانب شما مکتوبهایی که بمن صدور مینمایند

تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته
 شده باید که اگر بار دیگر نامه برنگارند

به تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه
 دوم باصحاب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام

بجهت وضع تاریخ مشوره نمود. بعضی گفتند

که بنای تاریخ بروفات سرور کائنات باید

نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این پسند

نکرد. که مرا ازین امر بسبب یاد وفات
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر لحظه

غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که
 بنای کار بر مبعث آن سرور موجودات باید

ساخت این معنی را نیز نپسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بضالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یادخواهم آمد بشکجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده مالا ینحل مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی علیه السلام فرستادند آن حضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آن حضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از آمدن خیر البشر از مکة معظمه بسبب ابدای کفار بمدینه منوره بتاریخ بیست و هفتم صفر از مکة برآمده سه روز در غار توقف فرموده بفره ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفتمه سال بر هجرت گذشته بود چون آن حضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بیست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم شهر از شهر حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند.

فصل هاء مع دال مهمله

هدا - / بضم اول / راستی و راه راست (ازمنتخب).
هدایا - / بالفتح / جمع هدیه بمعنی تحفهها (ازمنتخب).

هدات - / بضم هاء و تخفیف دال و تاء فوقانی / هدایت کنندگان و این جمع هادیت.

هدار - / بفتحین / مباح شدن خون ریختن کسی. و باطل و ضائع و ناچیز شدن (از کشف و صراح و لطایف و منتخب).

هدیر - بانگ کبوتر و بانگ شتر (ازمنتخب و صراح).

هداع - / بدال مهمله / بد دل (از کشف) و در کتب لغت یافته نشده مگر هزاع بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بددل در قاموس مسطورست.

هدم - / بالفتح / ویران کردن و بر افتادگی بنا و خرابی. و بالکسر جامه کهنه (ازمنتخب و صراح و لطایف).

هدان - / بکسر / بد دل و احمق (ازمنتخب و صراح).

هدن - / بالضم / صلح (ازمنتخب).
هده - / بالضم / حق و فایده و بیهوده و بیهوده ازینجاست (ازرشیدی).

هدیه - / بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی / بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذہ مستعملست و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند (ازمنتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مزیل و لطایف).

هدی - / بفتح اول و سکون دال / شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند (ازلطایف و منتخب) و بضم هاء و فتح دال و در آخرالف بصورت یاء بمعنی راستی و راست نمودن (ازصراح).

فصل هاء مع ذال معجمه

هدیل - / بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی / نام قبیله ایست از عرب (ازلطایف).

هدیان - / بفتحین و ذال معجمه / سخنیهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض (ازمنتخب و کشف) و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند.

فصل هاء مع رای مهمله

هرا - / بالفتح و تشدید رای مهمله / کلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حماثل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات (ازجهانگیری و برهان).

هرب - / بفتحین و بای موحده / فرار کردن و گریختن و شدت حزن (ازمزیل و لطایف و صراح).

هرات - / بفتح / (ازمزیل) و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام شهری که دارالملک خراسان است بکسر شهرت دارد مگر فاضل چلبی در حواشی مطول هرات را بفتح اول آورده تم کلامه و در لب الالباب و برهان نیز بفتح است.

هر هفت - کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مرزنان را و آن : وسمه و حنا و کلکونه و سفید آب و زرك و

غالبه و سرمه (از برهان و بهار عجم) ظاهر آ این آرایش زنان و لایست و در بعض فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی نیز مسوم شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست: پوشاک و زیور و حنا و سرمه و بان و مسی و آراستگی موی سر.

هرج - / بفتحین و جیم عربی / سرکشتگی شتر از سختی گرما و بالفتح گفته و آشوب (ازمنتخب و صراح).

هر - / بالکسر و تشدید / برمی گریه را گویند که حیوان معروفست. و بالفتح و تخفیف در فارسی کلامه ایست که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانکه کوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شایع است خصوصاً در قصاید خاقانی و همچنین درین عبارت ابوالفضل که بر آمدن بهر و جوه مناسب میدانند (از بهار عجم) و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساختنست مثل زین و لکام (از سروری).

هریر - / بر وزن فقیر / بانگ سگ (ازمنتخب و کنز).

هرگز - / بفتح / بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال (از رشیدی و برهان).

هرمز - / بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه / نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود (ازجهانگیری).

هرماس - / بالکسر / شیر درنده (ازمنتخب).

هرمس - / بکسر اول و سوم و سین مهمله / اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند ریاضی

راکه حساب وهندسه و هیأت و نجوم باشد پیدا کرده (از برهان و مدار) مکر صاحب برهان این لغظرا بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هم رس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هر مزدست که مخفف هود مزدست بمعنی مشتری .

هر اول - / بکسر اول و ضم واو / فوجی که از همه پیش باشد (از لغات ترکی).

هر قف - / بکسرها و کسر قاف / لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است (از منتخب و صراح).

هرم - / بفتح تین / پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسر ثانی / مرد پیر کهن سال (از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار).

هر دم - نام شهر و نام پهلوان (از فرهنگي نوشته شد).

هر زشان مر زشان - بمعنی بقعه و مکان شای (از فرهنگ مثنوی).

هرمان - / بفتح تین / بنامیست در ملک مصر و آن دو کنبه دست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علمی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کر کسی است پنج پایه را در پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده اند بنی الهرمان النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنجهزار سال پیشتر از آدم از جن بنا شده است چه

حالا نسر در جدی است و نسر در دو هزار سال يك برج طی میکند
هر سه گز - کنایه از بیجا بود و حیدر آباد و دولت آباد.

هر و - / بالفتح و در آخر واو / ذن بهراوه و هراوه بکسر اول چو بدستی کنده را گویند (از شرح نصاب و صراح).

هر اسه - / بکسر اول / صورتیکه باغبان در باغ و فالیز برای محفوظ ماندن از طیور سازند (از مصطلحات).

هروزه - / بالفتح / بیهوده از مدار و بهار عجم).

هر آینه - / بفتح اول و سکون ثانی و الف مدوده / بمعنی ناچار و بفتح راجحانکه بعضی کمان برند خطاست (از جهانگیری و مزیل و برهان).

هر اه - / بکسر / هرات .
هر مسیه - / بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی / منسوب به رمس که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم.

هر ه - / بکسر و تشدید / کره ماده (از شرح نصاب).

هر و له - / بفتح اول و سکون ثانی / و فتح واو / نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند (از لطایف).

هر لسه - / بسین مهمله / نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح درست کنند (از آئین اکبری).

هری - / بکسر تین / نام شهر است در خراسان مشهور به هرات (از برهان و

خراسان از لب الالباب و باقی از جای دیگر).

فصل هاء مع زای معجمه

هزار آواز - کنایه از بلبل.
هزار جریب - نام مقام (۱) که مسکن شیعیان است در ایران (از مصطلحات).
هزرت - / بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوحه / عیش و طرب .
هز ریمت - / بالفتح / شکست (از منتخب).

هزرج - / بفتح تین و جیم / در لغت آواز با ترنم خوش آئینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و زنش هشت بار مفاعیلن است بلحاظ زحافات اصناف این بسیار است.

هزار میخ - نوعی از لباس فقر که برشتهای کنده جایجا دوزند.

هز د - / بفتح تین / جانور آبی که آنرا بهند او د گویند و او مجهول و بترکی قندز (از جهانگیری).

هزار - بلبل و نام بازی چهارم نرد (از برهان و کشف و بهار عجم) و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل است.

هز بر - / بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست / شیر درنده (از کشف و منتخب و مدار و صراح) و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست.

هز اهز - / بالفتح / هردو هاء / جنبش و گریختگی که از ترس خصم در لشکر افتد.

بعضی نوشته که هری بکسر تین بمعنی فرو ریختن گنجست چون آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد.

هرای - / بالفتح و تشدید رای مهمله / هلیله و کلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسب و یراق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و و آواز مهیب و باین معنی بفتح اول هم درست است. و بالکسر بمعنی فرو ریختن (از برهان) و در بعضی شروح مجازاً بمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی کلوله که در جرس و زنگله میباشد.

هر دو یکی - / بای آخر معروف / فنی است در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کمرش رسانیده و دست دوم در میان هردو رانش در آورده هردو دست خود را با هم منضم ساخته بزور بر زمین زدن است (از مصطلحات و شرح گل کشتی).

هرزه درائی - / بکسر و فتح دال مهمله / بیهوده گو چه در آیدن بمعنی آواز کردن است و جرس را بهمین جهت درا گویند (از خیابان).

هرزه لای - بیهوده گو چرا که لاییدن بمعنی گفتن است.

هروی - / بفتح تین / منسوب بسوی هرات که شهر است بخراسان . و هروی بفتح تین، نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهراً این نیز منسوب به هرات است. (تا لفظ

هزاع - / بکسراول و عین مهمله /
مرد ضعیف بد دل (از قاموس و صراح) .
هزال - / بضم اول / لاغری (از کشف
و منتخب و صراح) .

هزل - / بفتح اول و سکون ثانی /
سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن (از
منتخب و صراح) .

هزده هزار عالم - صاحب بصائر
آورده است که در هر ربعی را عالم از شرقی
و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و
پانصد عالم است که مجموع هزده هزار باشد
و در خلاف الناقب از سید علی همدانی
مذکور است که عالم سه صد و شصت هزار
باشد و بعضی هزده عالم گویند چنانچه عقلیه
و نوریه و روحیه و نفسیه و تبعیه و جسمیه و
عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه
و جنائییه و جهنمییه و اعرافیه و رؤیثیه و صوریه
و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم ددو
عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است
مندرج است (از لطایف) و بعضی چنین نوشته
که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک
که نه است و عالم عناصر که چهار است و
عالم موالید که سه باشد مجموع هزده
میشود .

هز اردستان - بلبل (از برهان) .
هزمان - / بالفتح مخفف / هر زمان
(از جهانگیری) .

هزه - / بالفتح و تخفیف و تشدید /
جنبا نیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای
نشاط (از لطایف) .

هزار پایه - کریمت معروف که
بهنی کنسلائی گویند .

هزینه - / بروزن خزینه / و بمعنی
خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه
(از برهان و رشیدی) .

هزار خانه - شکنجه کوسپندان که
آنها چارخانه نیز گویند .

هزاری - نزد کشتی گیران کسی که
هر روز هزار تخته شلنگ نماید .

فصل هاء مع شین معجمه

هشت بهشت - یکی خلد دوم دار -
السلام سوم دارالقرار چهارم جنت عدن
پنجم جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم
علیین هشتم فردوس .

هشت - / بالکسر / صیغه ماضی است
از هشتن بمعنی گذاشتن .

هشت صفات - معرفه الله و علم و
شکر در همه حال و رضا به قسمت ازلی و
صبر بر بلا و قلت رزق و التعلیم لامر الله
و الشفقه علی خلق الله و عفت .

هش - / بالفتح و تشدید / شادان و
گشاده رو (از منتخب و غیره) و بالضم در
فارسی مخفف هوش .

هشاش - / بالفتح و تشدید / هر دو
شین معجمه / خندان رو (از صراح) .

هشت و چهار چشم فلک - کنایه
از دوازده بروج فلک .

هشتن - / بالکسر / گذاشتن و رها
کردن (از برهان) .

فصل هاء مع ضاد معجمه

هضم - / بالفتح و ضاد معجمه / شکستن

چیزی و شکستن طعام در معده (از لطایف
و صراح) .

هضبه - / بالفتح و باء موحد / زمین
بلند و پشته (از صراح و نصاب) .

فصل هاء مع طاء مهمله

هطلان - / بالفتح / باران ضعیف که
چند روز متواتر بارد (از صراح و منتخب
و غیره) .

فصل هاء مع فاء

هفت دریا - اول دریای اخضر که
عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد
بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ
است بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن
بن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط
و طول این بحر هزار فرسنگ؛ دوم دریای
عمان بر جانب شرقی آن فارس و غربی آن
قصبه عمان و بهین سبب آنرا بحر عمان گویند
و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و
جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و
هفتاد فرسنگ؛ سوم دریای قلمز چه قلمز
شهریست کوچک بر کناره دریا که دریا
رابان نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند
طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار
صد و شصت فرسنگ؛ چهارم دریای بربر
و آن لجه ایست از بحر هند و جزیره قنیلواز
بلاد فرنگ درین بحریست که در عهد خلفای
عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر
یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت

در بعضی محل دوسه فرسنگ نهایت پهنایش
دو صد و شصت فرسنگ؛ پنجم دریای
اقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب ساحل
این بحر منتهی میشود جزائر خالدهات درین
بحریست و ابتدای این از خط استوا بجانب
مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی
رومیة و فرنگ است بحر ظلمات نیز خوانند
در آنجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف
النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی
بهمه وقت شب طول این بحر یکهزار و
سه صد و سی و شش فرسنگ؛ ششم دریای
قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند
طولش از بحر رفان که شعبه بحر محیط است
تا بقلعچه سکندر یکهزار و سه صد فرسنگ
و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو
صد و شش فرسنگ؛ هفتم دریای اسود که
آنرا برازاق نیز گویند چه از اق موعیست
بر ساحلش و بر جانب شرقی آن طاهان است
و آن حد ملک چنگیز خان است که بدشت
خفچاق مشهورست و طول این دریا یکهزار
و سه صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه
روایت است که حقه مالی هفت بحر بدین
تفصیل آفریده: اول بحر محیط که آنرا بنطش
نام باشد؛ دوم بحر قیس؛ سوم بحر اصم؛
چهارم بحر مظلم؛ پنجم بحر مرماش؛ ششم
بحر ساکن؛ هفتم بحر ماکی ازین بحر ها
هر یکی بر دیگری محیط است کما قال الله
تعالی و البحر یبده من بعد سبقة البحر (از
تذکره مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان
نوشته که هفت دریا اینست: اول دریای
چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم
چهارم بحر بنطش پنجم بحر طبری؛ ششم

بحر جرجان؛ هفتم بحر خوارزم.

هفت قراء - / بضم قاف و تشدید راء / اول نافع؛ دوم ابوعمر و سوم ابن عامره چهارم عاصم؛ پنجم حمزه؛ ششم کسایی؛ هفتم عبدالله بن کثیر.

هفت - / بالضم / دمی از شراب و آب که به ترکی قرت و برعی جرحه نامند (از برهان).

هفت هشت - کنایه از گفتار خصومت انگیز (از مصطلحات).

هفوت - / بالفتح / لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گویی (از منتخب و صراح).

هفت قراءت - قراءت اول از نافع مدنی است قراءت دوم از عبدالله بن کثیر مکی قراءت سوم از ابوعمر و بصری قراءت چهارم از ابن عامر شامی قراءت پنجم از عاصم کوفی قراءت ششم از حمزه کوفی قراءت هفتم از علی کوفی ملقب به کسایی.

هفتاد و دو ملت - باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت و جماعت و هفتاد و دو سوی آن بدانکه در اصل شش گروه اند. رافضیه، خارجیه، جبریه، قدریه، جهیمیه، مروجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد:

بیان فرقه‌های رافضیه اینست: علویه که حضرت علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد کافرست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت

نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبدالمطلب کسی را امام ندانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم نارسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافرست متناسخیه گویند چون جان از قالب برآید رواست که در کالبد دیگری درآید لاغنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میماند مرتضیه گویند که بچنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست.

بیان فرقه‌های خارجیه از رقیه گویند کسی در خواب نکوئی نبیند زیرا که وحی منقطع شده است؛ ایاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است تملییه گویند که کارهای ما حاصل شده اند بخواست حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند فرضیه ایمان شناخته نشده است؛ خلفیه گویند گریختن از مقابله کفار که دوچند باشند کفرست کوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود و کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با امامت فاسق رواست و ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان از مؤمنین افضل اند و رؤیت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن است و مقتول بموت خود نمی‌میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند

ایمان بالغیب باطل است. محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست. سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت است و انکار کردن بر آن واجب. اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده.

بیان فرقه‌های جبریه - مضطربیه گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را در آن هر دو اختیار. افعالیه گویند برای بنده فعل است ولیکن بدون قدرت و اختیار. میه گویند برای بنده فعل و قدرت است بغير طاقت دادن حق تعالی. تارکیه

گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست. بحثیه گویند هر که هست نصیب خود می‌خورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست. متمینه گویند که خیر آن خیرست که نفس بدان تسلی یابد کیسانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل. حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را. خوفیه گویند که دوست هرگز ترساند دوست را. فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهترست. حسبیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود.

بیان فرقه‌های قدریه که می‌گویند بنده مختار فعل خودست در اتمام امور بمدر تعالی محتاج نیست. احدیه گویند که ما را بفرض اقرارست بر سنت انکار تنویه گویند که نیکی از بزدان است و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند ایمان غیر مخلوق است گناه باشد

و گناه نباشد. وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست رویدیه گویند نیافانی نیست؛ ناکسیه گویند خروج بر امام جائز است. مبتریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست. قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض است. نظامیه گویند که حق تعالی را شئی گفتن رواست؛ متؤلفیه گویند نمیدانم که شرمقدرست یا نه.

بیان فرقه‌های جهیمیه که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سؤال منکر و تکبیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خودها معطلیه گویند که اسماء حق تعالی صفات او مخلوق اند. مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است؛ متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان است و اردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مؤمن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان بلك اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و تورات و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول؛ فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد. نارقیه گویند بود معراج بروح نه به تن و حق تعالی مرئی است در دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی است. قبریه منکر عذاب قبر اند. واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است.

بیان فرقه‌های مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجاء مینمایند و گرنه حقتعالی بی نیازست از عذاب کردن بر بندگان؛ تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست، شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شك دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان است. نپیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع او امر و نواهی پس آن کافرست. عملیه گویند که ایمان عملست. منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم ان شاء الله تعالی. اشریه گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد بدعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگر چه امر کند بمعصیت. مشبهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است. حشویه گویند واجب و سنت و مستحب همه واحدند و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده: کرامیه و دهریه، غالیه، باطنیه اباحیه براهیه، شمریه و اسماعیلیه از ایشان سوفسطایه و فلاسفه سمنیه و مجوسیه هم یافته شده.

هفت دوزخ - گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات که هر یکی دوزخ مشهورست اینست بلاقید ترتیب: یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطایف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است.

هفتاد و دو شاخ - عبارت از هفتاد

و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشند (از کتابی نوشته شد).

هفت اختر - عبارت از هفت ستاره: سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بنده نامند و جایش بفلک دوم؛ سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی آبت نامند و جای او بفلک چهارم؛ پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منکر نامند و جای او بفلک پنجم؛ ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسمت نامند جای او بفلک ششم، هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سینچر نامند جای او بفلک هفتم.

هفت کشور - عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهر آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند.

هفت پیر - مراد از هفت قاری که اسماعشان اینست اول نافع مدنی دوم عبدالله ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب به کسائی.

هفت گیسودار - از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار گویند و آن عواء و ذات الکرسی و حامل رأس الغول و مسک الاعنه و مرآت مسلسله

تعیین سورتها بحروف فسی بشوق کرده اند و ترتیبش اینست اول روز از سوره فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره و الصافات هفتم روز از سوره قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام الله هفت قسم است اول وعده دوم وعید سوم وعظ چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه (از شرح ثقات).

هفت اورنگ - هفت ستاره بنات النعش.

هفت رنگ - سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گو و قرمزی گویند.

هفت هیکل - هفت دعاست که در هر روز و هفته يك دعا از او خوانند که موجب امن و سلامت باشد.

هفت امام - امام اعظم ابوحنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابویوسف امام محمد امام زفر.

هفت لای چشم - هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی توست.

هفت پرده چشم - یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و ماس هواست دوم طبقه قرنيه سوم عنبیه و لون آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلیبیه و ما بین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و ما بین عنکبوتیه و شبکیه دور طوبت اندیکی جلیدی و دیگر زجاجی (از کتب طبیه مرقوم شد و

و جبار که آنرا جوزانیز گویند و سنبله باشد.

هفتخوان اسفندیار - بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد.

هفت جوش - هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا ازدهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم اسرب هفتم ارزیز. پوشیده نماید که فلزات همه نه اند هفت مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان بر می آید بغایت کمیاب است و آنچه درین دیار متعارفت روی جعلی است مرکب از مس و ارزیز و برنج که بهندی میتل نامند نیز مرکبست از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا لفظ بهم آمیخته (از بهار عجم و باقی از برهان و جای دیگر).

هفت خط - خطوط اسمیه که در جام جشید بود بدین ترتیب اول خط جور که بفتح جیم و راء مهمله است و این خط بر کناره جام بود و بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جورست سوم خط بصره چهارم اذرق و این خط را خط سبز و خط سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط درشکر و این را خط اشک و خط حظیره نیز گویند ششم خط کاسه که هفتم خط فرودینه و این خط را خط مزور هم خوانند (از بهار عجم و برهان و رشیدی).

هفت سبع - سبع بروزن ربع مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه

از بهار عجم نیز).

هفت قلم - کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ربحان پنجم رقاغ ششم نسخ هفتم تملیق (از بهار عجم و برهان).

هفت اندام - بحسب ظاهر اول سردوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هردو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و ممد و بعضی بجای ممد کرده نوشته اند (از لطایف) و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رکبست و آنرا بهمین سبب هفت اندام گویند که بفصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود.

هفت اقلیم - (۱) آنچه از مفرح القلوب و شرح چغنی و شرح تذکره محقق طوسی و مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل است بصورت گوی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال در همین محصورست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمین کرده اند و از آن جمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقلیم سیمه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکور بنا بر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب در آنجاست هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر

و خط استوا از جنوب عرض چین شروع شده بر کنگک دژ که از زمین چین است و بستمقر شیاطین مشهور برآمده بر جزیره جمکوت گذشته بعد از آن بجزایر اراض ذهب و بر جنوب سرانندیب و جزایر زنگک میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب سیاهان مغرب درآمده ببحر اوقیانوس منتهی شود اقلیم اول اماکن که در پوست اینست جزیره و قواق که آن در سرحد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خالجو و خنسائو سیلی و جزیره سرانندیب و دیگر جزایر هند و یمن و مغابندر و تفره و سیار و حضرموت و عدن و مرساط و شجره و ظفار و قلهاث و زبید و شرجه و حللی و جبله و صعده و مارت و دنار و جرس و سرین این هرهشت از زمین است و ارم که بشدار منسوبست و بلاد زنگبار و معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکرو رود و نقله و بلد سنو ابل و بلد شیلا و سفاله و سلجاسه و جابلسا و خانه و بریسا و رغاده این هر سه نیز از سودان و زنج است و جزیره کربک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است اینست توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجازست و تهمامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجره و فید و قطیف و خیبر و توابع

۱ - بعضی اسامی شهرها و نواحی که اینجا ذکر شده قابل تأمل است و استوار نمی باشد، باید با مآخذ معتبر تطبیق شود. هر چند بسیاری تطبیق و تصحیح شد.

حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید و مصر مثل فقط و قوس و اخمیم و غیداب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و رودنت و میلاد و لایت بحرین و جدیه و سقوطروا اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمد (۱) نگر و بین (۲) و چیپور بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه است و بییدر محمدآباد و کجرات و برهان پور که سرحد خاندیس است و کهنیایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه براد و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و کورد ستاره کانوسری همت و جفت آباد و کورکات و باریک آباد و جهانگیر آباد و اکبر نگر رسمی براج محل وادریسه (۱) ولایتی است میان حیدرآباد و بنکاله و بهار و کوچ از توابع بنکاله و کورکان صاحب شرح چغنی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متأخرین و باشنده دهلی است دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون مایل بسیاهی و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد. اقلیم سوم اماکن که درین

۱ - با دال آمیخته بطاء.

۲ - با تاء آمیخته بطاء.

زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهندوهانسی و حصاروتهانیس و بانئی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رام پور مسمی بمصطفی آباد و آکره معروف به اکبر آباد و لکنهو و اواده و بلگرام و کالیی و متهرا و کشمیر و شمال و ترکستان و معظم بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمرست یعنی گندم گون غایت طول انهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این است طنجه در منتهای مغرب و افرنجه و جزیره تا رودس و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمیه و سرمن رای و دیلم و الموت و تفرش و قم و قومن و کاشان و سمنان و استرآباد و جرفاد - قان و فردجان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشابور و جوین و خبوشان و ترشیز و جانا باد و قهستان و لایبیتست که طیس و برجند از مضافات اوست و توران و زوزن و سرخس و فارابی و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و طالقان و نسا و لوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از بلاد ترک و خراسان و لایبیتست وسیع و مرو شاه جهان و مرد رود و مهنه و دشت خاوردان و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و غرجستان و کردستان و باد غیش و توابع فارس و دامغان و شیراز و قوسج و اصفهان

و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و رستم دار و ساوه و کیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم و اردستان و لایبیتست متضمن پنجاه ده و خواف و جام تربت و سبزوار و توابع هرات و وسطام و زواره و سلطانیه وری و همدان و نهاوند و آذربایجان و تیریز و از بعضی دیار بکرو روم و اردبیل و مراغه و اردو باد و خلخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و در این اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم در میان گندم گونی و سفیدی غایت طول درین اقلیم چهارده ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که درو باشند اینست هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و آقسرای و قیصریه و سیواس و ملطیه و توقات و اوزن و شروان و سریر و بردع و جرجانیه و زمخشر و بخارا نزد بعضی از از پنجم و نزد بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه روم است و یونان و علیان و ارس و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است مدینه و لید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسیه و لایوده و طرکونه و این هشت شهر از اندلس است و شلونه در آخر اقلیم پنجم خارج اند از اندلس است و داخل فرنگ و شماخی و قیابو شاش و طنطله و قلیح و اران و سجستان و ارمیه و گرجستان و بیلقان و کنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان ماوراءالنهر و لایبیتی است شرقیش فرغانه

و شرق این اقلیم دیار یا جوج و ما جوج آن طرف سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهرست درین اقلیم که در اوائل فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت و شب بریست ساعت و باز برعکس میشود و طول این اقلیم یک هزار و یکصد و سه فرسخ و عرض شصت و یک فرسخ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مایل بسفیدی و باید دانست که طول مموده ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلمیوس یکصد و هفتاد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثری از جزایر خالدات که منتهای جانب غربی آبادی ربع مسکون است تا کنک دژ که در منتهای شرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی و جانب شمال شصت و شش درجه بدانکه مقدر مسافت هر درجه ارضی شصت و شش نیم میل باشد و شصت و شصت و شش گز و دقیقه ارضی یک میل و چهار صد و چهل و چهار گز و میل گروه را گویند و گروه چهار هزار گز باشد.

اٲک - طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه؛ عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

اجمیر - طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه؛ عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه؛ اقلیم دوم؛ ملک هند.

غربیش خوارزم و شمالیش تا شکند و جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و اووش و تفلیس مرغشیان و اندجان و اسفزه و خجند و حدود طراز و کاشغر وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یک هزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرض هشتاد و چهار فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهاد درین اقلیم پانزده و نصف ساعت. اقلیم ششم اماکن که درو باشند اینست صقالیه و ینبلونه در اوائل ششم در شرق اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل ببلاد فرنگ و بردال و بعضی بلاد ترکستان مثل چند و فاراب و توابع بلاد روم و رومیه و افرنجه و سقین و باب الایواب و ختلان و سلیبوزین و بلاد روس مثل آس و آلان و مرقان و پرتاس و خزر و بلاد فرنگ و اسپیجاب و فرخار و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل الماغ و بیش بالغ و قراقوم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چکل و تاتار و خوز و کیماک طول این اقلیم یک هزار و پانصد و یازده فرسخ و عرض هفتاد و یک فرسخ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهاد پانزده ساعت و نیم ربع. اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند این است جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان؛ مثل خلخ و ترخان و کیماک و دیگر ترکان صحرائین و در مابین شمال

اجین - طول یکصد و دوازده درجه
وسی دقیقه؛ عرض بیست و دو درجه و پنجاه
و پنج دقیقه؛ اقلیم دوم؛ مالوه ملک هند.
احمدآباد - طول یکصد و هشت
درجه؛ عرض بیست و سه درجه؛ اقلیم دوم؛
ملک هند.

اسکندریه - طول شصت و یک درجه؛
عرض سی درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک مصر.

اصطخر (۱) - طول هشتاد و هشت
درجه؛ عرض سی و دو درجه؛ اقلیم سوم؛
ملک فارس.

اصفهان - طول هشتاد و دو درجه
و چهل و پنج دقیقه؛ عرض سی و سه درجه
و پنجاه دقیقه؛ اقلیم چهارم ملک ایران.

آگره - یعنی اکبرآباد؛ طول یکصد
و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه؛ عرض
بیست و هفت درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

الله آباد - طول یکصد و شانزده
درجه و پنجاه دقیقه؛ عرض بیست و شش درجه
و پنجاه و دو دقیقه اقلیم سوم؛ ملک هند.

امروهه - طول یکصد و چهارده
درجه و چهل و پنج دقیقه؛ عرض بیست و
هشت درجه و چهل دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک
هند.

انطاکیه - طول هفتاد و یک درجه
و بیست و شش دقیقه؛ عرض بیست و پنج
درجه و سی دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک شام.
اورنگ آباد - طول یکصد و یازده
درجه و سی دقیقه؛ عرض نوزده درجه و
پنج دقیقه؛ اقلیم دوم ملک هند.

اوده - طول یکصد و شانزده درجه
و پنجاه و پنج دقیقه؛ عرض بیست و سه درجه
و چهل و پنج دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.
باب الابواب - طول هشتاد و پنج
درجه؛ عرض چهل و سه درجه؛ اقلیم پنجم؛
ملک ارمنیه.

بابل - طول هشتاد درجه؛ عرض سی
و دو درجه؛ آخر اقلیم سوم؛ ملک عراق
عرب.

پانی پت - طول یکصد و سیزده درجه
و بیست و دو دقیقه؛ عرض بیست و هشت
درجه و یازده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

پتنه (۲) - طول یکصد و نوزده درجه
و دوازده دقیقه؛ عرض بیست و شش درجه
و چهل دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

بخارا - طول نود و هفت درجه؛
عرض سی درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک توران.

بدخشان - طول هشتاد و چهار درجه
و بیست و چهار دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک
توران

بدایون - طول یکصد و چهارده
درجه؛ عرض بیست و هفت درجه و بیست
دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

برهانپور - طول یکصد و هشت
درجه؛ عرض بیست و دو درجه؛ اقلیم دوم
ملک هند دکن.

بسطام - طول یکصد و نه درجه و
سی و پنج دقیقه؛ عرض سی و پنج درجه و
ده دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک ایران.

بست - طول یکصد درجه؛ عرض سی
و سه درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک ایران.

بصره - طول هشتاد و چهار درجه؛
عرض سی درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک عراق

بعلبک - طول هفتاد درجه و چهل
و پنج دقیقه؛ عرض سی و پنج درجه و
پانزده دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک شام

بغداد - طول هشتاد درجه؛ عرض
سی و هشت درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک عراق
عرب.

بلخ - طول هشتاد و هفت درجه و
پنج دقیقه؛ عرض سی و شش درجه و پنج
دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک خراسان.

بنارس - طول یکصد و هفتاد درجه،
عرض بیست و شش درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک
هند.

بهوپال - طول یکصد و یازده درجه
عرض بیست و سه درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک
هند دکن.

بیجاپور - طول یکصد و پنج درجه
وسی دقیقه، عرض هفتاد درجه و بیست و
دو دقیقه؛ اقلیم دوم ملک هند دکن.

بیت المقدس - طول شصت و شش
درجه؛ عرض سی و یک درجه، اقلیم سوم،
ملک شام.

پیشاور - طول یکصد و شش درجه
و چهل دقیقه؛ عرض سی و یک درجه؛ اقلیم
سوم؛ ملک هند.

تبریز - طول هشتاد و دو درجه؛ عرض
سی و چهار درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک ایران.

تبولک - طول پنجاه و سه درجه،
عرض سی درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک عرب.
تبت - طول یکصد و دو درجه؛ عرض

چهل درجه و پنج دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک
هند.
تلمستان - طول بیست و چهار درجه
عرض بیست و سه درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک
مغرب.
تهانیسر - طول یکصد و دوازده
درجه و سی و سه دقیقه؛ عرض بیست و نه
درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.
تهتهه (۱) - طول هشتاد و دو درجه
وسی دقیقه، عرض بیست و پنج درجه و ده
دقیقه؛ اقلیم دوم؛ ملک هند.
جده - طول هفتاد و هفت درجه؛
عرض بیست و یک درجه و پنج دقیقه؛ اقلیم
دوم ملک عرب.
جرجان - طول نود درجه؛ عرض
سی و هفت درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک ایران.
جلال آباد - طول یکصد و پنج درجه
و چهل دقیقه؛ عرض سی و چهار درجه؛ اقلیم
سوم؛ ملک هند.
جمکوت - طول یکصد و هفتاد
درجه و پنج دقیقه؛ عرض دو درجه؛ اقلیم
اول؛ ملک جزایر هند.
چند - طول نود و هفت درجه و ده
دقیقه؛ عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه
اقلیم پنجم؛ ملک ترکستان.
جنوه - طول چهل و یک درجه و
پنج دقیقه؛ عرض چهل و یک درجه و بیست
و دو دقیقه؛ اقلیم پنجم؛ ملک [فرنک]
جونپور - طول یکصد و شانزده
درجه و شش دقیقه؛ عرض بیست و شش درجه
و یازده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

عرض سی و یک درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک
هند.
بهره - طول هشتاد و هفت درجه و
پنج دقیقه؛ عرض سی و شش درجه و پنج
دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک خراسان.
بنارس - طول یکصد و هفتاد درجه،
عرض بیست و شش درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک
هند.
بهوپال - طول یکصد و یازده درجه
عرض بیست و سه درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک
هند دکن.
بیجاپور - طول یکصد و پنج درجه
وسی دقیقه، عرض هفتاد درجه و بیست و
دو دقیقه؛ اقلیم دوم ملک هند دکن.
بیت المقدس - طول شصت و شش
درجه؛ عرض سی و یک درجه، اقلیم سوم،
ملک شام.
پیشاور - طول یکصد و شش درجه
و چهل دقیقه؛ عرض سی و یک درجه؛ اقلیم
سوم؛ ملک هند.
تبریز - طول هشتاد و دو درجه؛ عرض
سی و چهار درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک ایران.
تبولک - طول پنجاه و سه درجه،
عرض سی درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک عرب.
تبت - طول یکصد و دو درجه؛ عرض

هجر - طول هفتاد و دو درجه، عرض بیست و سه درجه؛ اقلیم دوم، ملک عرب.

حلب - طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه، عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه؛ اقلیم چهارم؛ ملک شام.

حله - طول هفتاد و نه درجه، عرض سی و یک درجه و سی دقیقه؛ اقلیم سوم، ملک عراق عرب.

حمص - طول هفتاد و پنج درجه عرض سی و پنج درجه؛ اقلیم چهارم، ملک شام.

حیدرآباد - طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه، عرض هیجده درجه و بیست و دو دقیقه، اقلیم دوم؛ ملک دکن.

خانقو - طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه؛ عرض چهارده درجه و پنج دقیقه. اقلیم اول، ملک چین

خانجو - طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه، عرض چهارده درجه و پنج دقیقه، اقلیم اول، ملک چین.

ختن - طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه؛ عرض چهل و دو درجه، اقلیم پنجم؛ ملک ترکستان.

خجند - طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه؛ عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه؛ اقلیم پنجم؛ ملک ترکستان.

خوارزم - طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه؛ عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه، اقلیم پنجم؛ ملک ایران.

دمیاط - طول شصت و سه درجه، عرض سی و یک درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک

مصر.

دمشق - طول هفتاد درجه؛ عرض سی و هشت درجه؛ اقلیم سوم، ملک شام.

دولت آباد - طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه، عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه؛ اقلیم دوم، ملک دکن.

دهلی - طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه، عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه؛ اقلیم سوم، ملک هند.

دهاکه (۱) - طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه، عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه، اقلیم سوم، ملک بنگاله.

دینار - طول هفتاد و هفت درجه، عرض سیزده درجه و سی دقیقه، اقلیم اول، ملک یمن.

رامپور - طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه، عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

راج محل - طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه، عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه، اقلیم سوم، ملک بنگاله.

رمله - طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه، عرض سی درجه و ده دقیقه، اقلیم سوم، ملک فلسطین شام.

زیبد - طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه، عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه، اقلیم اول، ملک یمن.

سرونج - طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه، عرض بیست و چهار درجه

سری نگر - طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه؛ عرض سی و سه درجه و ده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

سراندیپ - طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه؛ عرض دو درجه و سی دقیقه؛ اقلیم اول؛ جزیره هند.

سرمن رای - طول هفتاد و نه درجه؛ عرض سی و یک درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک عراق عرب.

سنبهل - طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه؛ عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

سوهانات - طول یکصد و هفت درجه و عرض بیست و دو درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک دکن.

سمرقند - طول نود و نه درجه؛ عرض چهل درجه و پنج دقیقه؛ اقلیم پنجم؛ ملک توران.

سوس - طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه؛ عرض بیست و دو درجه؛ اقلیم دوم؛ ملک مغرب.

سهرند - طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه؛ عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

سیاکوت (۱) - طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه؛ عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

سیوط - طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه؛ عرض بیست و هفت درجه

و ده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک مصر.

شیراز - طول هشتاد و هشت درجه؛ عرض بیست و نه درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک فارس ایران.

صنعا - طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه؛ عرض چهارده درجه و سی دقیقه؛ اقلیم اول؛ ملک یمن.

طائف - طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه؛ عرض بیست و یک درجه و هیجده دقیقه؛ اقلیم دوم؛ ملک عرب.

طبرطوس - طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه؛ عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک شام.

طرابلس شام - طول شصت و نه درجه؛ عرض سی و هشت درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک شام.

طرابلس مغرب - طول چهل درجه و سی و دو درجه و سی دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک مغرب.

طنججه - طول هیجده درجه؛ عرض سی و پنج درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک مغرب.

طوس - طول نود و دو درجه؛ عرض سی و هفت درجه؛ اقلیم چهارم؛ ملک ایران خراسان.

طول هفتاد و پنج درجه؛ عرض ده درجه؛ اقلیم اول؛ ملک یمن.

عسقلان - طول شصت و پنج درجه و سی دقیقه؛ عرض سی و دو درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک شام.

غزنی - طول یکصد و پنج درجه؛ عرض سی و سه درجه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

زابلستان.

فاریاب - طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه، عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه؛ اقلیم چهارم، ملک خراسان.

فید - طول هفتاد و هشت درجه، عرض بیست و شش درجه، اقلیم دوم، ملک عرب.

قبرس - طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه، عرض سی و شش درجه، اقلیم چهارم، ملک شام.

قطیف - طول هفتاد و چهار درجه، عرض بیست و پنج درجه، اقلیم دوم، ملک عرب.

قلم - طول شصت و چهار درجه، عرض سی و سه درجه و نه دقیقه؛ اقلیم سوم، ملک مصر.

قنوج - طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه؛ عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه؛ اقلیم سوم، ملک هند.

قندهار - طول یکصد و شش درجه، عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

قبروان - طول چهل و یک درجه، عرض سی و یک درجه، اقلیم سوم، ملک مغرب.

کابل - طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه، عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه، اقلیم چهارم، ملک هند.

کانگرا (۱) - طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه، عرض سی درجه و پنجاه دقیقه، اقلیم سوم؛ ملک پنجاب.

کالی - طول یکصد و پانزده درجه، عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه، اقلیم

سوم، ملک هند.

گجرات - طول یکصد و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه، عرض بیست و سه درجه اقلیم دوم، ملک هند.

گرازه - طول یکصد و سیزده درجه، عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

گشمیر - طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه، عرض سی و سه درجه، اقلیم چهارم، ملک هند.

کوفه - طول هفتاد و نه درجه، عرض سی و یک درجه، اقلیم سوم، ملک عراق عرب.

گوالیر - طول یکصد و چهارده درجه، عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه اقلیم دوم، ملک هند.

لاهور - طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه، عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه، اقلیم سوم، ملک پنجاب.

لکهنو - طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه؛ عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

لودھیانہ - طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه، عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه؛ اقلیم سوم؛ ملک هند.

مدینہ - طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه؛ عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه؛ اقلیم دوم؛ ملک عرب.

مدائن - طول هشتاد درجه، عرض سی و سه درجه؛ اقلیم سوم، ملک عراق عرب.

سوم، ملک هند.

مدین - طول شصت و هفت درجه، عرض بیست و هشت درجه، اقلیم سوم، ملک عرب.

مرعش (۱) - طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه، عرض سی و شش درجه، اقلیم چهارم، ملک شام.

هرو - طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه، عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه اقلیم چهارم، ملک خراسان.

مصر - طول شصت و سه درجه، عرض سی درجه، اقلیم سوم؛ ملک مصر.

مکه - طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه، عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه اقلیم دوم، ملک عرب.

منگیر - طول یکصد و بیست درجه و یازده دقیقه، عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

موصل - طول هفتاد و هفت درجه، عرض سی و شش درجه و سی دقیقه، اقلیم چهارم، ملک عراق عرب.

نهروان - طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه، عرض سی و دو درجه، اقلیم سوم، ملک عراق عرب.

واسط - طول هشتاد و دو درجه؛ عرض سی و سه درجه، اقلیم سوم، ملک عراق عرب.

هرات - طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه، عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه، اقلیم چهارم، ملک خراسان.

هردوار - طول یکصد و سیزده درجه، عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه، اقلیم سوم، ملک هند.

همدان - طول یکصد و سیزده درجه؛ عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه، اقلیم

یمامه - طول هفتاد و هشت درجه، عرض بیست و یک درجه، اقلیم دوم، ملک عرب.

هفت مردان - عبارت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای اربعه وحسین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقباء و نجباء و ابدال و غوث و اخبار و بعضی گویند که مراد از این اصحاب کهنف اند که هفت مرد هستند و یک سگ.

هفت زمین - صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نسام اول ربیکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عناکب دوزخ است چهارم عربیا و آن آشیان بازان نیرانست پنجم هولمتا ششم سجین و در آن دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است.

هفت خواهران - کنایه از هفت کوبک بنات النمش.

هفتخوان - عبارت از هفت منزل راهی که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد، رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شده آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بچنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد اولاد

بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگک نام دیوبجنکگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سراو را از تن بر کند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از آن با دیوسپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرد [و] زیر ساخت و خنجر سیئه او را چاک کرد و کاس را از بند رها کرد و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد.

هفتخوان اسفندیار - عبارت است از هفت منزل راه روئین دژ که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهایی خواهران خود بآن رفته بود چنانچه در منزل اول دو کرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رد و زاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذاشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حيله لشکر از چاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنایم کثیر پیش پدر آورد.

هفته - / بالفتح / معروف (۱) و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود (از سروری) (۲).

هفت [و] نه - آرایش و زیور و اسباب

عروسی و نه ده نیز گویند و میتواند که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بر رباب و مثل آن نه هفت تار می بندند (از شرح قران السعدین).

هفت گاه - عبارت از هفت اقلیم.

هفت گنجینه - خان آرزو در شرح

سکندرنامه نوشته که ظاهراً رسم سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست: اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات.

هفت کوه - اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطورست که کوه قاف بگرد عالم بر آمده است بلندی او قریب فلک رسیده و جرمش از زمردست و کبودی هوا از عکس لون اوست. دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سوم کوه سرانندیب و نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه است از انکشت با تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقعست و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن کوهی بلندیست از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لرگیان آنرا جبل فتح نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجان جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد. هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجان مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود

۱ - یعنی تقسیم هفتگانه روزها که نام شنبه و یکشنبه و ... آدینه (جمعه) دارند.
۲ - این لغت در سروری نیست اما لغت بدهست و ظاهراً اشتباه در نقل شده است.

مجمع الفرس).

هلب - / بالضم و بای موحد / موی خوک (از شرح و صراح).

هلمک - / بالضم / هلاکی و نیستی (از منتخب) و بفتح هین در فارسی هلمک و فواق و بضم اول چرمی که آنرا مانند پله ترازو سازند و از سرچوب منجیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند (از برهان).

هلاهل - / بفتح های اول و کسر های دوم / نام زهر قتل که به هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد (از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مزبل و جهانگیری) و در تحفة المؤمنین مسطورست که هلاهل نام کوهیست در حدود چین بیخ نباتی در آنجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده در بنصورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انساب مینماید.

هل - / بالكسر / قافله صفار یعنی الایچی سفید و صیفه امرست از هلیدن بمعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و سرشرف روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین باشد (از لطایف و مصطلحات).

هلال - / بکسر اول / ماه نو تا سه شب و این مأخوذ از هلال است که بمعنی کم وضعیفی باشد (از شرح نصاب از یوسف بن مانع) و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از بیاله.

هلال هلال - باره باره و لغت لغت.

بفرجستان و بدخشان و می پیوندند بکوه بلخ و غور غزنین و سرزمین کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام و دامغان رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل میشود بجبال مورنگ و اشام و سهلت و ملک بنگاله و ادریسه رسد و نادون و کامیون و سری نگر و الموده و بترنت و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیمترین کوههاست بعد کوه قاف و در هند آن را کوه سواک خوانند و سواى اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مرآة الغیال.

فصل هاء مع قاف

هقهه - / بفتح هین و عین مهمله / نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و کرد (از منتخب).

فصل هاء مع کاف

هکذا - / بفتح هاء که تلفظ بعد آن الف است و فتح ذال معجمه / بمعنی همچنین.
هکهاک - / بضم هر دو هاء و سکون هر دو کاف عربی / فواق که بهندی آنرا هیچکی گویند (از برهان).

فصل هاء مع لام

هلا - / بفتح / کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش (از مدار و برهان و منتخب و

هلم - /بفتح هاء وضم لام و تشدید میم مفتوح/ یعنی بیا که صیغه امرست از آمدن .

هلمم - /بفتح تین وضم لام دوم/ نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند.

هلمیدن - /بکسر تین و یای معروف/ گذاشتن (از برهان) .

هلیون - /بکسر اول وفتح تحتانی/ کیهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند (از صراح) .

هلاکو - /بضم اول/ لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان است این تولی خان این چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود (از نفائس القنون) .

هلیسه - /بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله/ ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را بزور می آرند و بر آن ستون ریسمانی ببچند و مردمان بجای خود میکشند که تا بکناره برسد (از فرهنگ شمسی) و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند .

هلیه - /بافتح/ چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند (از مصطلحات) .

هلی - /بکسر تین/ یعنی نگداری صیغه امرست از هلمیدن با یاء خطاب .

فصل هاء مع میم

همانا - /بفتح/ این لفظ برای ظن

آید یعنی برای گمان غالب بمعنی بنداری و گویا و شاید (از مدار و بزهان و کشف و رشیدی و غیره) و در قنیه و آداب الفضلا بمعنی بالیقین و بالضم خطاست و در خیابان نوشته که همانا مرکبست از هم که زائمه نیز آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی بنداری باشد .

هما - /بضم اول/ مرغیست که استخوان میخورد بر سر هر که سایه او آید بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشریعت زردشتی در نکاح بهمن بود داراب از او متولد شد (از جهانگیری و غیره) .

همتا - /بافتح و حرف سوم فوقانی/ برابر و مثل و مانند .

همت - /بالکسر و تشدید/ حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و اندازه (از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره) مجازاً بمعنی دعا نیز مستعمل :

همپا - همراه .

هم پشت - مؤید و مددکار .

هم دست - شریک و متفق و برابر و هم قدرت (از برهان) .

هم آورد - حریف جنگ و بمعنی با دلی که پیل و غیره را دهند (از فرهنگی و مصطلحات) .

همسر - بمعنی برابر و زوجه منکوحه .

همار - /بفتح/ اندازه و حساب و همیشه و در عربی بافتح و تشدید بسیار گو .

همز - /بافتح و زای معجمه/ بچشم اشاره کردن و فشردن به پنجه و ضغفه آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن (از صراح) .

همس - /بافتح و سین مهمله/ نرمی

آواز و آواز نرم (از منتخب و غیر آن) .

هم نفس - رفیق و هم کلام .

هم زلف - شوهر خواهر زن .

همسلك - آنکه آنرا بهندی سدهی گویند

هم تنگ - موافق و برابر .

هم سنگ - برابر و هم وزن .

همال - /بفتح برون کمال/ بمعنی ابتزاز و همتا (از مدار و برهان و کشف و جهانگیری) و در برهان مسطورست که این لفظ بضم اول نیز آمده .

هم مقیل - هم خوابه (از لطایف) .

هموم - /بضم تین/ اندوهها و اندیشهها و این جمع هم است که بفتح هاء و تشدید میم، بمعنی اندوه باشد .

همم - /بکسر هاء و فتح میم اول/ همتها و قصدها، این جمع همت است .

همام - /بضم/ مهتر قوم و مرد بزرگ (از مدار و لطایف و کشف) و در شرح نصاب نوشته که همام بمعنی مهتر قوم که با رأی و تدبیر باشد و این مأخوذ از همت است .

هم - /بافتح و تشدید میم/ لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن (از کشف و منتخب) و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن. و بالکسر و تشدید میم مرد، سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بافتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف

میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضاً لفظ هم در مفردات آید چنانکه هم زید رازدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید رازدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضاً لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بمواطات برمدخول نشود مثلاً هم راز گویند بمعنی دو کس که راز دار یکدیگر باشند نه آنکه هم راز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زاید باشد .

همگنان - /بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون/ بمعنی همه کسان و این جمع همگین است با آوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتح تین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه مؤکان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتح تین منسوبست بلفظ همه با آوردن یاء و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و هائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی

هندوستان بیست و سه کرو در ده لکه و چهل و دو هزار و نهصد و هفت رویه میشود. در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان قطب‌الدین بیک غلام سلطان معزالدین سام که او را سلطان شهاب‌الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را فتح کرده. تفصیل صوبهای هندوستان: اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کوه و عرض آن صد و چهل کوه حد غربی این صوبه لوهیان شرقی بلول و جنوبی دیواری و شمالی کوه کمپون. دوم صوبه مستقر الخلفه اکبر آباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کوه و عرض آن صد کوه حد شرقی این صوبه کهاتم پور (۱) و شمالی دریای گنگ و جنوبی طول از مجبولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کوه عرض از کندر دریای گنگ تا کهاتم پور (۱) صد و بیست کوه شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبر آباد شمالی صوبه اوده جنوبی ماهونلده (۲). چهارم صوبه اوده و اود شهری بود بزرگ و بهندی آنرا اجودها نامند و بهرائج و لکنهو و خیر آباد و بالگرام داخل این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکھ پور تا قنوج سی و پنج صد کوه و عرض از کوه شمالی تا حد لاهور تابع الله آباد و صد و پانزده کوه پنجم صوبه پتنه (۱) مشهور بمظیم آباد این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گرھی (۳) تا دهتاس صد و بیست کوه و عرض از ترهت (۱) تا شمالی کوه صد و ده

کروه. مشرق رویه این صوبه بصوبه بنگاله و غرب رویه الله آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و منگیر. ششم صوبه بنگاله دارالایالت این صوبه شهردها (۲) که موسوم بجهانگیر نگرست و سرکار بگلانه بر ساحل دریای شورست و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانور گویند و پیوست آن ولایت آشام بسیار وسیع طول این صوبه از بندر چانگانو (۱) تا گدهی (۲) چهارصد کوه و عرض از کوه شمالی تا پایان سرکار بداون دو صد کوه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کهینچ و جنوب ادریسه (۲) سرکار تانده (۱ و ۲) و فتح آباد و سلطت (۱) و غیره و چنگانو (۱) و شریف آباد و سلیمان آباد کهورکات (۱) هفتم صوبه ادریسه (۲) بیست و نه قلعه بخته دارد و طول این صوبه یکصد و هشت کوه و عرض صد کوه هفتم صوبه خجسته بنیاد اورنگ آباد اول این شهر را نام دهارانگری مشهور بود بعد از آن بدیوگره (۳) موسوم شده بود بعد سلطان محمود فخرالدین دولت آباد نام کرد اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه مذکور اورنگ آباد طرح کردند طولش صد و پنجاه کوه و عرض صد کوه. نهم صوبه برار و برار ملکیت میان دو کوه، طولش دو صد کوه عرض صد و هشتاد کوه، پونا داخل این صوبه است. صوبه دهم خاندیس برهانپور و دارالملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کوه و عرض او پنجاه کوه بجانب شرق این صوبه برار است و شمالی مالوه. یازدهم صوبه مالوه دارالملک آنرا و چین است طولش دو صد و چهل کوه و عرض دو صد و سی کوه

در شمالی این صوبه نرور و غربی کجرات و اجمیر. دوازدهم صوبه دارالخیر اجمیر قلعه چنور از توابع این صوبه است و حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانپهر نزدیک شهر غدیر است بطول چهار کوه و عرض یک کوه آب بقایت شود و درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان مزرعه شمالی از آن اطراف کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر بر می کنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آنرا از کلندهاکننده برکناره می اندازند، طول این صوبه از آسیر تا بیکانیرا و جیسلمیر صد و شصت و هشت کوه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره (۱) صد و پنجاه کوه شرق رویه او اکبر آباد و غرب رویه بالپور تابع ملتان و شمالی قصبیات شاه جهان آباد و جنوب کجرات آباد احمد و سرکارهای این صوبه چنور و اجمیر و جونپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه کجرات سوته که بندر نامورست و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهرونج داخل همین است از بندر کهوکه تا بندر امرا صد و بیست و پنج کوه طول دارد و هفتاد و دو کوه عرض دارد جانب شرقی این صوبه احمد آباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور. چهاردهم صوبه تهنه (۲) درین صوبه از حدود ملتان و اوچ و گج و مکران شمال ربه کوههای خارا بلند و مساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان و جانب جنوب از اوچ تا کجرات کوههای دیکه و بنگاه رئیس آنجا

جیسلمیر است، طول این صوبه از کچ و مکران دو صد و پنجاه کوه و عرض از قصبه بدهن (۳) تا بندر لاهری صد کوه شرق رویه این صوبه کجرات احمد آباد است و غرب رویه کچ و مکران شمال بهکر و جنوب دریای شور سرکار چهاردار و تهنه (۲) و سیوستان و نصیر پور و امرکوت (۲) پانزدهم صوبه ملتان پاکه بتن (۲) و دیپال پور تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را لکھی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کوه و عرض از خط پور تا جیسلمیر صد و بیست و پنج کوه خاور رویه سرکار سرهند غرب رویه کچ مکران شمالی سورکوت (۲) جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیپال پور و بهکر شانزدهم صوبه دارالسلطنت لاهور لاهور مصریست بزرگ برکنار دریای راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است و پنج دریای ملک پنجاب اینست: اول ستلج دوم بیساک سوم رای و چهارم چناب پنجم دریای بهت (۲) و مابین دریای بهت و دریای سندلوانه و دابه مشهورست و این دریای سند در میان هندوستان و کابل و زابلستان حاصلست طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کوه و عرض از بهیره (۱) تا چوکندی (۳) هشتاد و هفت کوه شرق رویه سهرند و غرب ملتان، شمال کشمیر و جنوب دیالپور. هفدهم صوبه کشمیر و درین صوبه دوازده بیگه زمین است که در آن زعفران

روید سرکار بگلی داخل این صوبه است طول اینصوبه از خیبر تا دریای کهن کنگک صد و بیست و یک صوبه و عرض هشتاد و هیزدهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پیشاورست طول این صوبه از اتک بنارس تا هندوکوه صد و پنجاه و یک صوبه عرض از قرا باغ قندهار تا حقان سرای صد و یک صوبه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندر آب و بدخشان و هندوکوه و جنوبی دبل داده. نوزدهم صوبه قندهار طول این صوبه صد و یک صوبه و عرض دوصد و شصت و یک صوبه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال. بیان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان بدانکه از شاه جهان آباد لاهور یکصد و پنجاه و یک صوبه تا سرهند پنجاه و دو صوبه و از سرهند لاهور پنجاه و سه صوبه و از سرهند کانگره (۱) چهل و نه صوبه بجواره (۱) بیست و پنج صوبه و کانگراز بجوار (۱) بیست و چهار صوبه از لاهور اتک شصت و دو صوبه از آنجا پیشاور چهارده و نیم و از کابل غزنین سی صوبه از لاهور ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج صوبه و از تهنه (۲) هفتاد و پنج صوبه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر برای پیر پنچال هفتاد و شش صوبه تا تهنه (۲) سی و چهار صوبه از آنجا کشمیر چهل و دو صوبه از شاه جهان آباد اکبر آباد برای راست چهل و چهار صوبه و از الله آباد بنارس بیست و نه صوبه و نصف از بنارس سمرام بیست و شش صوبه

از آنجا پتنه (۲) چهل و یک و از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا کرهی سی و یک و از آنجا اکبر نگر عرف راج محل بیست و دو صوبه و از اکبر نگر جهانگیر نگر عرفدها که یکصد و شانزده صوبه از اکبر نگر ادرسه یکصد و سی و سه صوبه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک صوبه و از شاهجهان آباد سورت برای برهان پور سه صد و یازده صوبه اکبر آباد چهل و چهار صوبه و از آنجا برهان پور یکصد و هفتاد و هفت صوبه و از آنجا سورته نود و یک صوبه که جمله کی سه صد و یازده باشد و از شاه جهان آباد احمد آباد برای اجمیر دوصد و پنجاه و سه صوبه و از احمد آباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان آباد خضر آباد پنجاه و دو و الله آباد برای گده مکتیسر یکصد و سی و شش و نورنگر چهل و سه و از نورنگر مخلص پور بیست و یک صوبه از مخلص پور کانگره شصت و هشت صوبه و از شاهجهان آباد انوپ نگر عرف سیولی هشت صوبه خاص شکار پور شش و نیم صوبه و پالم چهار صوبه و تال بت (۱) پنج صوبه و از اکبر آباد برهان پور یکصد و هفتاد و هشت کوالیار بیست و هشت از آنجا سرونج پنجاه و هشت و از آنجا نریده پنجاه و یک و نیم و از آنجا برهان پور چهل صوبه و از آنجا اورنگ آباد صد و بیست و یک صوبه و از شاهجهان آباد رن تهنپور نود و چهار صوبه از اکبر آباد اجمیر هشتاد و چهار صوبه و هندون (۳) بیست و هفت و از آنجا تونک (۲) سی و دو و باقی اجمیر از شاه جهان آباد هر دو چهل و چهار صوبه و مراد

۱- با راع آمیخته بطاء. ۲- با ناع آمیخته بطاء. ۳- بادال آمیخته بطاء.

آباد چهل و حصار چهل و چهار و از اکبر آباد باری (۱) بیست و دو صوبه و از آنجا روپ بارش یازده و از شاهجهان آباد جونپور یکصد و هفتاد و شش صوبه و از آنجا اکبر آباد یکصد و پنجاه و پنج و از آنجا جونپور بیست و یک و از اکبر آباد فتحپور هشت صوبه و از اکبر آباد سوکر سیزده صوبه و شوروں بیست و چهار صوبه و اتاوه (۲) بیست و هشت صوبه و از شاهجهان آباد کور کپور یکصد و شصت و یک صوبه و از آنجا لکهنو شصت و هشت و از آنجا اوده بیست و هفت و از آنجا گور کپور بیست و یک و از شاه جهان آباد قنوج نود و شش و کومانی بیست و شش و از آنجا انباله نوزده و از آنجا سرهند بیست و از آنجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده و از آنجا گذر کونند (۳). نوزده و از آنجا لاهور سی و هفت و از شاه جهان آباد حیدر آباد سه صد و هفتاد و یک و اورنگ آباد دوصد و شصت و پنج از آنجا حیدر آباد یکصد و شش و از آنجا پنجاه و پنج صوبه و از آنجا بیجا پور سه صد و پنجاه و هفت و اورنگ آباد دوصد و شصت و پنج و از آنجا بیجا پور نود و دو و احمد آباد بیست و هشت و زبنده بیست و هشت و بیجا پور سی و پنج از اورنگ آباد قلعه شولا پور هفتاد و دو صوبه و قلمه بدر یکصد و پنج و نیم قلمه اوده گره شصت و سه و از شاهجهان آباد کشمیر برای سونج دو صد و از کشمیر بت خرد شصت و یک صوبه و از اورنگ آباد قلمه کلیانی یکصد و بیست و یک صوبه و از شاهجهان آباد بخارا چهار صد

و چهل و هفت صوبه تا کابل دوصد و شصت و از آنجا بلخ نود و هفت و از آنجا بخارا هشتاد و یک صوبه و از شاهجهان آباد کابل دوصد و شصت و قندهار برای کابل سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی صوبه و از قرا باغ یازده صوبه و از آنجا قندهار سی صوبه و از قندهار اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلعه بیست و سی و یک صوبه و از آنجا سرزانی پنجاه و نه و از آنجا نجا هرات پنجاه و از آنجا مشهد هفتاد و پنج و از آنجا اصفهان دوصد و چهل و نه و از شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش و از حسن ابدال کوهات سی و هفت صوبه و از شاهجهان آباد متھرا سی و یک و نیم صوبه و هاسونی یکصد و بیست و نه رھتاس خرد دوصد و بیست و یک صوبه و خیر آباد یکصد و شانزده و از کشمیر تا پیشاور نود و هفت صوبه حسن آباد هفتاد و دو و از آنجا بیست و پنج پیشاور از گذر جیلم تا کابل برای اتک یکصد و شانزده صوبه و از شاهجهان آباد تارا گره (۱) یکصد و ده صوبه برای سرهند و از سوهان تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد اورنگ آباد شصت و چهار صوبه و از اکبر آباد آمیر یکصد و هفتاد و سه و از دولت آباد تا بندر جول هشتاد و یک صوبه و از سانپهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد برای اومین گره (۱) شصت و چهار و از شاهجهان آباد آسیر دوصد و هفتاد و از اکبر آباد اوجین یکصد و بیست و شش و از شاهجهان آباد تا احمد آباد دو

۱- با راع آمیخته بطاء. ۲- با ناع آمیخته بطاء. ۳- بادال آمیخته بطاء.

صد و چهل و چهار و احمد آباد سورتبه یکصد و بیست و پنج و از شاهجهان آباد سهارنپور سی و چهار و از سلطان پور مراد آباد یکصد و بیست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از آنجا تا مراد آباد چهل و سه و از لاهور تا شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا تپانه بندر امل هشت صد و نود و سه و نیم گروه جریبی و رقی گروه جریبی گروه رسمی یک گروه و سه ربع گروه میباشد و این بطرف مشرق و مغرب است که بندر امل یا نصد و هشتاد و هفت گروه طرف مغرب که قرا باغ است نهصد و شش گروه بطرف تبت خرد از شاهجهان آباد که سمت شمالست سه صد و سی گروه از شاهجهان آباد قلعه شولا پور که بطرف جنوبست سه صد و چهل و دو گروه اینست طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد.

هندو وزن - زن ساحره (از شرح سکندرنامه).

هندوانه افکندن - کنایه از نهایت ترس و بیم. هندوانه تر بزاست در اینجا کنایه از پس افکنده حیوان که کرد و سخت و کلان باشد (از چراغ هدایت).

هندوانه در کون کسی غلطانیدن - کنایه از بسیار ترسانیدن (از چهار شربت).

هندو - منسوب بهند درین لفظ و او برای نسبت است و این نسبت خصوصیت بدوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزین و غلام می آید (از خیابان).

هنیله - / بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله / صد شتر و بمقدار صد عدد (از منتخب و صراح).

هنغه - / بفتح تین و بافتح / داغ پس کردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بردوش جوزا بطرف چپ (از کشف و منتخب و صراح).

هندوانه - / بالکسر / تربز که نم معروف است.

هندسه - / بالفتح / اندازه گرفتن و این معرب اندازه است با دال همزه و باء و حذف الف چون در کلام عرب دال و زاء بی فاصله در کلمه ای جمع نمیشود لهذا زاء را بسین مهمله بدل کردند هندسه باشد (از منتخب و صراح). و در حاشیه تحریر اقلیدس نیز هم چنین نظر فقیر مؤلف در آمده و هندسه نام علم است که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیاء حاصل میشود رقم اعداد را نیز گویند (از مدار و مزیل و کشف) و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند.

هندو کوه - نام کوهی که از کابل چهل گروه پیش است (از شمسی).

هنگامه - مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده (از رشیدی).

هنی - / بفتح اول و کسر نون و تشدید باء / بروزن فعیل / خوشکوار و گوارنده و وهاضم (از منتخب و کشف و صراح).

هندی - کنایه از تیغ و شمشیر (از برهان).

و ضم میم و سکون زای مهمله / ستاره مشتری (از چهار نگیری و مؤید).

هور - / بالضم و بواو مجهول / در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد (از کشف) و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهراً هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بهاء در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان بیش از حدست.

هو اجس - / بفتح اول و جیم عربی / مکسور و سین مهمله / خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزی که در دل گذرد (از منتخب و کشف) و در شمسی نوشته که مأخوذ از هجس است و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین است.

هوس - / بفتح تین و سین مهمله / نوعی از جنون (از صراح و قاموس) و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص.

هوش - / بواو مجهول / زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک (از رشیدی و برهان).

هول - / بالفتح / ترسانیدن (از منتخب و لطایف و صراح) و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوی که بدان طفلان بازی کنند.

هنگامه بندی - نموداری.

فصل هاء مع واو

هوا - / بالمد / جوف فلک یعنی فرقی که میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره و می فرزندی مادر (از مدار و لطایف و صراح و کشف و ترجمه حریری) و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح ساز نوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش.

هویت - / بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی / مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت (از کشف).

هودج - / بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی / کجاوه که در آن زنان سوار شوند و عماری شتر (از منتخب و کشف).

هو ادج - / بفتح اول و کسر دال / عماربهای شتر که در آن زنان بنشینند، جمع هودج است.

هوج - / بالفتح و بفتح تین / نادانی و شتابی (از منتخب).

هود - / بالضم بواو / معروف نام پیغمبر علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف. و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن (از لطایف و صراح).

هورمز - / بضم اول و واو معروف

هیمان - / بالفتح / سرکشتگی و حیرانی (از صراح و منتخب).	بمعنی افسوس و زجر نیز آمده (از لطایف وبرهان).
هیاسه - / بالكسر / بمعنی دوال .	هیولانی - منسوب به هیولا که ماده هر شئی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائد است .
هیله - / بالكسر و یای مجهول / مخفف هلیله (از شرح خاقانی)	هی مری - لفظ ترکیست از الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند (از لطایف) .
هی - / بالفتح / بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمه تشبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و	

باب یای تحتانی

فصل یاء مع الف

زائده نیارند چنانچه بخارا و بخاری و
اکریای نسبت بعد از های مخفی در آید
درینصورت گاهی آنها را در تلفظ بهمزه
مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت دخل
نهند و علامت همزه بالای آنها نویسند
چنانچه جامه پسته و شکل بیضه و گاهی
یاء سلامت ماند چون سرمئی و همین حال
است یای خطاب را چنانچه گفته و سفته و
کرده و بنده و شرمنده. چون بکلمه که آخر
الف یا هاء و یای تحتانی باشد یای نسبت
ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل
کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی
و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و مهنه
و مهنوی و کنجه و کنجوی و دهلی و دهلوی
و گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند
چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و
گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی
و برده و پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی
الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند
چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی
و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف
ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق
یای نسبت آن یاء را گاهی حذف نمایند چون

یاء در فارسی از حروف عاطفه و افاده
تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف
هر دو آید. سعدی فرماید:

بیت

«یا مکن با پیلبانان دوستی»

«یا بنانکن خانه ای در خورد پیل»

درینصورت مدخول یکی منفی و مدخول
دوم مثبت باشد و گاهی و او عاطفه نیز با او
جمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی
برای ندا آید (از بهار عجم و چراغ هدایت).
و بدانکه حرف با بر دو قسم است. معروف و
مجهول. معروف بر چند قسمت نسبتی و
خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی
و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه ؛

اول - یای نسبت چنانچه حجازی و
هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی
و هجری و جلوسی و چون یای نسبت بعد
الف و واو واقع شود همزه مکسور را
زائده قبل از یاء آرند بجهت دفع اجتماع
ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی
و صفای روی و سیاهی موی و گاهی الف
را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه

مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو؛

دوم - یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید در آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بروی. و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی ازو مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیزهوشی بمعنی تیزهوش هستی؛

سوم - یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و شکستگی و اندوه گیتی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی؛

چهارم - یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن؛

پنجم - یای متکلم و این تقلید بر بیانست و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعضادی و قبله گاهی یعنی اله من و استاد من و مخدوم من و اعضاد من و قبله گاه. من صاحب گوید:

بیت
«نویسد نورچشمی آفتاب آن صفحہ رو را»
«مه نوبله گاهی خواند آن معراب ابرورا»
ششم - یای فاعل و آن بعد اسما

آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده، مگر معنی این یاء بیای نسبت قریب ترست؛

هفتم - یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است؛

هشتم - یای تشبیهی. نظامی گوید:
بیت
«زاغ بفر تو همائی کند»
«سر که رسد پیش تو بایمی کند»
و این یاء بیای مصدری قریب است.

نهم - یای مبالغه چنانچه علامی و فہامی **ثانی** یای مجهول و آن نیز بر چند قسمت چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تکثیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار و اضافت و تعظیم و تحقیر و زاید و یای مقدار و وقایه و جمع. **اول** یای وحدت و آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول و ملحق یاء نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی و درمی و گدائی و نگاهی و اگر بعد های مخفی آید بهمزه بدل گردد سعدی گوید:

ع
«یکم روز بر بنده دل بسوخت»
دوم یای توصیفی و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان برای صلہ بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین:

مصرعه
«یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود»

خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین:

بیت
«قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا»
«نظر از ناز بهنگامه محشر نکند»
مثال یای توصیفی بعدها در مصرعه اول و یای زائده در مصرعه ثانی:

بیت
«خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک»
«بر بنده که دارد این قدر در زمانه»
سوم یای تکثیر، ازو معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین:

مصرعه
«در خرابات مغان نیست چو من شیدائی»
چهارم یای تخصیص و ازو بجانب خاص در ذهن ایما نمایند.

بیت
«من و از دور تماشای گلستان کسی»
«به نگاهی شده خرسند زبستان کسی»
و درین:

مصرعه
«ساز آباد خدایا دل ویرانی را»
پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه:

بیت
«گرامروز بودی خداوند جاه»
«نکردی خود از کبر در روی نگاه»
ششم یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق سازند چنانچه:

بیت
«چه بودی که بایم درین کار گل»
«بکنجی فرو رفتی از کام دل»
هفتم یای استمرار و آن در آخر

صیغه ماضی در آید و ازو معنی دام مستفاد شود چنانچه درین بیت:

بیت
«گرفتی کمر بند زور آزمای»
«و گر کوه بودی بکندی زجای»
«نخوردی که خاطر بر آسایدش»
«ندادی که فردا بکار آیدش»

هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانکه، درین جای او و بای او و روی او و موی او.

نهم یای تعظیم چنانکه درین:

بیت
«ببرد دل ز کفم دوش مجلس آدائی»
«سپی قدی سن اندام ماه سیمائی»
دهم یای تحقیر بمعنی اندک و استغفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی:

بیت
«یار دارد سر رسید دل حافظ یاران»
«شاهبازی بشکار مکی می آید»
درین بیت:

بیت
«یای شاهبازی برای تعظیم است و یای مکی برای تحقیر».

یازدهم یای زائد و آن بعد الف و واو آید بنهجیکه اگر درو کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای و هما و همای و بو و بوی و خو و خوی:

بیت
«خدای راست مسلم بزرگی و الطاف»
و درین مصرعه:

مصرعه

«همای بر سرمرغان از آن شرف دارد»
 و نیز یای زائمه باشد که در آخر بعضی اسمای
 عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نورهان
 و نورهانی و ارمنان و ارمنانی و فلان و فلانی
 و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت
 و زیادتی و فضول و فضولی و انتظار و
 انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی
 و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان
 و نقصانی و در جواهر الحروف برای اینهمه
 الفاظ سند شعر اوستاد مسطورست.

دوازدهم یای جمع چون؛ آمدیم
 و کردیم و رفتیم.

سیزدهم یای مقدار چنانچه درین:

بیت

«سخن را بار خاطر بود کوهی»
 «نبودش صاحبی صاحب شکوهی»

چهاردهم یاء که ملحق با حرف
 رابط گردد چون داناستی بمعنی داناست
 و شیداستی بمعنی شیداست.

پانزدهم یای وقایه و این در منادی
 و حرف ندا واسطه باشد و اصلی نباشد
 چنانکه در لفظ خدا با بختلاف ساقیا و حرف
 یا گاهی بدال بدل شود چون روینک و
 رودنک و بلام چون نای و نال بمعنی نی و
 بهاء چون روینده و روهنده بمعنی نشو و
 نماکننده (از جواهر الحروف).

یاسا - بسین مهمله / به ترکی ماتم
 را گویند (از برهان) و مجازاً بمعنی قتل
 مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت
 و قصاص نوشته.

یارا - قوت و توانائی و طاقت (از

برهان).

یا اسفی - / بفتح هزه که حرف سوم
 است و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر
 الف بصورت با/ بمعنی ای و افسوس و اسف.
 بفتحین، اندوه و غم. و لفظ یاء در اول و
 الف در آخر هر دو برای مدصوت کنایه از
 فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید
 (از کشف و لطایف).

یا قوت - نام خوشنویس که غلام
 معتمضم بالله بود و معتمضم بالله یکی از خلفای
 عباسیه بوده است و یا قوت جوهریست معروف
 و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود
 و سفید و یا قوت سرخ هفت لون باشد بهر
 مانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری
 و خلی و لحمی و بعضی کبیدی یعنی چگری
 نیز نوشته اند (از جواهر نامه مرقوم شد). و
 یا قوت نوعی از بلاوست که برنج آن سرخ
 باشد و نام جزیره ای.

یاسج - / بفتح سین مهمله و جیم
 عربی / تیر بیکان داد (از برهان). و در فرهنگی
 معتبر بمعنی بیکان دو کارده نوشته و بعضی
 بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین
 آه مظلومان باشد.

یا فوخ - / بضم فا و در آخر خای
 معجمه / نرمه سر که در حالت شیرخوارگی
 متحرک باشد بهندی تالو نامند (از صراح
 و غیره).

یاد - چنانکه بمصدر می آید بمعنی
 دل و خاطره نیز می آید چنانکه گویند فلان
 چیز از یاد من رفت (از چراغ هدایت).

یاد بود - بمعنی یادگار.
یادگار - نشان (از برهان) و مجازاً

آن مستوی و هموار بود.

یار - مددگار و مخفف یارا که بمعنی
 طاقت است.

یادار - / بفتح دال / روز دوازدهم از
 هر ماه شمسی (از برهان) (۱).

یا تمشیر - / بفتح یا و سکون نای
 فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون
 شین معجمه و فتح لام و رای مهمله / در ترکی
 بمعنی داخل شده اند (۲).

یاس - در فارسی مخفف یاسمن و
 در عربی بمعنی ناامیدی (از برهان).

یابس - / بکسر بای موحده و سین
 مهمله / خشک و خشکی کننده.

یای معکوس - یای کلان که طویل
 باشد بجانب دست راست کاتب.

یایع - / بکسر نون و بعده عین مهمله /
 میوه رسیده و پخته (از منتخب و کشف و
 لطایف و صراح).

یاغ - / بفتح نون معجمه / در ترکی بمعنی
 روغن (از لغات ترکی نوشته شد).

یارق - / بضم رای مهمله / روشن
 و سفید. این لفظ ترکیست.

یال - کردن که ترجمه عنق است و
 بمعنی موی کردن اسب و باین معنی مجازست
 (از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان
 و رشیدی و سروری و مدار) و از لغات ترکی
 دریافت شده که این لفظ ترکیست.

یال و کوپال - / بضم کاف عربی و
 واو معروف و بای فارسی مرکب / بمعنی
شان و شوکت و تن و توش (از چراغ هدایت).

یاودال - / باوا عاطفه / اسم دو
 حرف است، حرف یاء بشکلی که در مفردات

بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت
 نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی
 یادگار آید.

یار غار - کنایه از یار صادق چرا که
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام وقتی که از مکه
 باره هجرت برآمدند براه در میان غاری
 سه روز متواری بودند حضرت صدیق
 همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از
 یار صادق است.

یازدهم - کنایه از یازده منفذ و
 مجری که در بدن است اول و دوم هر دو
 سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ
 بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم
 و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذست یکی
 راه آب و طعام که آنرا مری گویند دوم راه
 تنفس که بقصیه ریه تعلق دارد نهم و دهم
 راه بول که مشتمل بر دو مجرایست یکی
 سوراخ بدر رفتن بول دیگری راه انزال
 منی یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر
 برین افزوده و در بدن پانزده در قرار
 داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ
 بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت
 جنین است سوم و چهارم منافذ هر دو پستان.

یاور - / بفتح واو / مددگار این لفظ
 در اصل **یارو** بود بقدیم رای مهمله بر
 واو که مزید علیه یارست بعده قلب مکانی
 کردند میان را و واو یاور شد (از بهار
 عجم) مؤلف گوید شاید که در اصل یاری ور
 باشد که بجهت تخفیف را و یا را حذف
 کردند.

یا قوت میدان دار - / حرف یازدهم
 دال مهمله / یا قوت که پهن باشد و سطحه

۱- کلمه مصحف «دی آذ» (روز هشتم) یا «باز» (نام روز بیست و دوم) هر ماه شمسی است.
 ۲- کذا و ظاهراً؛ خوابیده اند باید باشد.

مینویسند در تقویم علامت برج دلوست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسدست و هم علامت عطارد .

یاوگیان - گبرهان.

یاسین - نام یکی از سوره های قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و سلم مذکورست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نیز نوشته اند که یاء حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید (از تفسیر حسینی و غیره) و در بیضاوی مسطورست که سین مخفف انبیین که تصغیر انسان و تصغیر درینجا برای تعظیم باشد.

یاختز - / باغای معجمه / دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن (از کشف ورشیدی و برهان).

یازدن و یازیدن - / هر دو برای معجمه / دست درازی کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن (از کشف و برهان و مدار).

یازان - / از لطایف / حمله کنان و دست دراز کنان (از لطایف).

یاسمین - کلیست خوشبو و آن دو قسم است: یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چینیلی گویند (از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین) و در منتخب نوشته که کلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته که یاسمین و یاسمن و یاسمون هر واحد بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد

یارسستن - / بفتح رای مهمله / طاقت داشتن (از برهان و مدار).

یاهو - / بواو معروف / نوعی از

کبوتر که آواز یاهو از دهان آن برآید.

یابو - ترکیست بمعنی اسب بارکش.

یارنامه - / بالفتح / بمعنی کارتیک (از برهان).

یاوه - کم و ناپدید و هرزه و بیهوده (از برهان) و این لفظ ترکیست.

یانه - / بزیادت الف / رسم الخط ترکی بمعنی طرف و جانب.

یاقه - / باقاف / در ترکی گریبان جامه را گویند.

یافه - / بافا / کم شده و مفقود و سخنان بیهوده و پوچ (از لطایف و برهان و جهانگیری).

یازنده - بقصد کاری دست دراز کننده.

یاسه - / بسین مهمله / آرزو و بمعنی حکم و قانون و سیاست (از لطایف و برهان).

یاره - / بفتح رای مهمله / زیورست که بدان آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنکن گویند. (از کشف ورشیدی و برهان و سروری).

یارگی - / باکاف فارسی / قدرت و توانایی (از برهان).

یارفروشی - کنایه از تحسین و تعریف کردن یار (از برهان و مصطلحات).

یاوگی - / بواو و کاف فارسی / کم شدن و هرزه گویی (از برهان).

یای - در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان (از لغات ترکی).

یاغی - / باکسر غین معجمه / دشمن و بمعنی بی فرمان (از لغات ترکی).

یافه درای - بیهوده گو.

یافتن بازی - فریب خوردن.

مردم گیا و آن بیخ گیاهیست که شبیه ببرد وزن بهم پیوسته دستها بر همدیگر حمایت کرده و یاها درهم محکم ساخته تر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد ماده را برعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند ببرد (از شرح خاقانی).

پینلو - / بفتح اول و فتح بای فارسی / سکون نون و ضم لام / مقامیکه از شهر وده اسباب و غله و غیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا مند (۲) و کنج گویند (از لطایف) و در برهان بتقدیم نونست بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع.

فصل یای تحتانی مع تایی فوقانی

یتوع - / بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله / هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک (از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه).

یتمش - / بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه / در ترکی بمعنی رسیده، بیت بمعنی رسید و مش بکسر میم بجای هاء علامت مفعول.

یتورمش - / بفتح یا و ضم تایی فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه / در ترکی بمعنی رسانیده.

یتاق - / بفتح / باسبانی بمعنی چوکی (از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی).

یابشری - یا حرف نداست و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تمجید یعنی ای عجب بشارت یا آنکه بشری نام یار بر آورنده یوسف علیه السلام است از چاه که منادی واقع شده (هذا ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج).

یاقوت رمانی - / بضم رای مهمله و تشدید میم / نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد.

یاقوت گرگانی - / بهر دو کاف فارسی / نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر کرکان واقع است و کرکان شهرست در عراق عجم (۱) که معرب آن جرچانست.

یاقوت جگری - نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مایل بسباهی باشد مشابه برنگ جگر.

فصل یای تحتانی مع بای موحده

ییاب - / بفتح / بمعنی خراب (از منتخب و صراح).

ییوست - / بضم تین / خشکی (از منتخب).

ییروح - / بالفتح و واو معروف و حای مهمله / بیخ تفاح که بفارسی مردم کیا و بهندی لکنهی گویند (از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس).

ییس - / بالضم / خشک شدن (از منتخب).

ییروح الصنم - / بحای مهمله / بمعنی

یتیم - طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلی که مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانی که آنرا یتیم و یسر گویند خطاست (از مدار و غیره) و بمعنی غلام و زرد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیمار و در جوهر بی نظیر و طفلی بی پدر.
یتون - / بالفتح/ بجه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آیند (از شرح نصاب و صراح).
یتاقی - باسیان (از سروری و برهان).

فصل یای تحتانی مع ثای مثله

یشرب - / بفتح اول و سکون دوم و کسردای مهمله و بدمه بای موحده / نام مدینه منوره (از کشف و مزیل و صراح و منتخب).
فصل یای تحتانی مع حای مهمله

یحیی - / بالفتح / نام پیغمبر است علیه السلام و نام مردی که بغایت سخی و جواد بوده است.
یحمور - / بالفتح و واو معروف و رای مهمله / کورخر (از شرح نصاب).
یحموم - / بالفتح / دود سیاه (از منتخب و شرح نصاب و صراح).

فصل یای تحتانی مع خای معجمه

یخ در بهشت - نوعی از حلوا (از برهان).
یخاچ - / بفتحانی مفتوح و خای معجمه

و در آخر جیم فارسی / لفظ رومیست بمعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشند آنرا میپوشند و آب آنرا تبرکاً میگیرند.
یخ - / بالفتح / (۱) فرق میان برف و یخ آنست که برف مثل غبار میبارد و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد.
یخدان - صندوق اطعمه و حلویات (از مصطلحات).
یخ خوردن - سرد مهری کردن و افسرده دلی (از شرحی).
یخچه - ذاله (از برهان).
یخشی - / بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف / خوب و نیک و مبارک و بهتر (از کتاب ترکی نوشته شد).
یخنی - / بفتح و کسر نون / ذخیره یعنی آنچه بدارند از مال باطعام که بوقت حاجت بکار آید (از سروری و لطایف و کشف) و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوع و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب و غله نگاهدارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده.

فصل یای تحتانی مع دال مهمله

ید بیضا - دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که باتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هر گاه در بغل خویش دست راضم کرده می بر آوردند مثل آفتاب روشن بنظر

فصل یای تحتانی مع دال مهمله

ید بیضا - دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که باتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هر گاه در بغل خویش دست راضم کرده می بر آوردند مثل آفتاب روشن بنظر

۱- یعنی آب منجمد شده از سرما . اما توجیهی که از یخ میکند با باران و تگرگ که آنرا یخچه میگویند بیشتر مناسبت دارد.

آمدی . و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات.

ید طولی - / بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام / هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست درازتر و این کنایت است از مهارت و کمال بصنایع و هنرها که بدست تعلق دارد .

ید - / بالفتح و تخفیف دال / دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و خواری (از منتخب و شرح نصاب) .

ید بیضا نمودن - معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در کربیان خود کرده می بر آوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر میشد .

فصل یای تحتانی مع رای مهمله

یرغا - / بالفتح (۱) و غین معجمه / راهوار و تیزرو و بمعنی بلند نیز نوشته (از لطایف).
یرت - / بالضم و تای فوقانی / منزل را گویند (از رساله ترکی نوشته شد) .
یراش - / بضم و شین معجمه / نهضت و توجه (از لطایف) (۲) .

یرلیغ - / بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه / فرمان پادشاهی لفظ ترکیست (از کشف و بهار عجم) .

یراق - / بفتح / اسلحه سیاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید (از لغات ترکی و مدار و مصطلحات) .

یرقان - / بفتحات / زردی چشم و بدن (از منتخب) و در حدود الامراض بسکون

ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در بصورت لفظ «ارنی» و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند .

یرملون - لفظیست که درین لفظ برای یادداشت قاعده قرائت شش حروف را جمع کرده اند هر گاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده باهم ادغام کنند یا غنه ، مگردلام و راء غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم و من ماء و من لبن و من وال و من نور و خیراً یره و خیراً من مشرکة .

یرغو - / بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف / بمعنی سیاست (از رساله ترکی) .

یراغه - / بفتحتین و غین مهمله مفتوح / نی قلم و کرم شب تاب و مرد بددل (از منتخب و شرح نصاب) .

یره - / بفتحتین / در ترکی بمعنی زمین (۳) (از لغات ترکی نوشته شده) .

فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یز کدار - سردار فوج طلبه .
یزدجرد - / بفتح و جیم عربی مضموم / نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود (۴) (از برهان) .
یزک - / بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی / محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا **قراول** نیز گویند و آن جمعی از

۱- کذا و بضم باید ۲- کذا و یورش ، یرش باید یا صورتیست از آن .
 ۳- صحیح: یر ۴- یزدجرد پسر شهریارست ، آخرین شاه ساسانی .

سوارانست که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیمه که به هندوستان آنرا تلاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده (از بهار عجم و کشف ورشیدی و سروری و جهانگیری).

یزدان - /بافتح / یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند (از برهان).

یزنه - /بافتح و زای معجمه و نون / در ترکی شهر خواهر (از رشیدی و لغات ترکی و برهان).

یزدی - منسوب به یزد که بافتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز (۱).

فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت - توانگری (از مدار و منتخب و لطایف).

یسار - /بافتح / توانگری و ثروت و دست چپ (از منتخب و کشف و صراح).

یسر - /بالضم و بضمین / آسان شدن و آسانی و بافتح اول و کسر سین بمعنی آسان (از منتخب و صراح و لطایف).

یسیر - /بروزن فقیر / اندک و بمعنی آسان (از کشف و منتخب و صراح).

یساق - /بافتح / مهم و تباری جنگ و بمعنی دیوان و در بیان (از لغات ترکی).

یساول - /بافتح اول و ضم و او / لفظ ترکیست بمعنی میرتوزک و نقیب و چو بدار

یسال - /بافتح هر دو لفظ / بمعنی پره فوج (از مصطلحات).

فصل یای تحتانی مع شین معجمه

یشب - /بافتح و در آخر بای موحد / نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد (از کشف و منتخب و برهان).

یشک - بافتح اول و سکون ثانی و کاف عربی / دندان بزرگ شیر و فیل و کرگ و اسب و سگ که بر روی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند به بای معروف (از رشیدی و سروری و برهان).

یشم - /بافتح / معرب یشب، نام سنگی قیمتی مایل بسبزی باشد (از کشف و منتخب و برهان).

فصل یای تحتانی مع عین مهمله

یعقوب - کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبرانیست و نام امام ابو یوسف رح که شاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری (از کشف و برهان و صراح و غیر آن).

یعسوب - /بروزن یعقوب / بمعنی امیر زنبوران شهید و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهید هر جا که او رود همه زنبوران شهید تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که

فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه / در ترکی بمعنی خوش آمده اند.

یقین - بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده (از منتخب) و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زایل نشود بشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفين باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مراتب دارد اول علم یقین دوم عین یقین سوم حق یقین علم یقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلاً شک و شبهه در آن نباشد و عین یقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده بر ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد حق یقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی را کمابیشی بجمع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین است.

یقظ - /بافتح یا و کسراف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه / بیدار که ضد خفته است (از صراح).

یقظان - /بافتح / بیدار (از صراح).
یقظین - /بافتح و ظای مهمله مکسور / درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره (از منتخب).
یقظه - /بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه / بیداری که ضد خواب است (از منتخب و مزیل و بحر الجواهر و کشف).

فصل یای تحتانی مع کاف

یک رقیب - کتابه از حق تعالی.

در هنگام خلافت آن حضرت تمامی مؤمنین و صادقین در هر امر تابع و پیروان آنجناب بودند.

یعوق - /بافتح اول و ضم عین مهمله / نام بتی است از آن قوم نوح علیه السلام که بصورت اسبی بود (از شرح نصاب و منتخب).

یعنی - صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم، بمعنی میخواید و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب.

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما - /بافتح و غین معجمه / غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که بخو برویان منسوب است (از کشف و برهان).

یغوث - /بافتح اول و غین معجمه و نای مثله / نام بتی است که بصورت شیر بود (از شرح نصاب).

یغمائی - غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان.

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع - /بافتح و عین مهمله / زمین بلند (از شرح نصاب و صراح و منتخب).

یفن - /بفتحتین / پیرمرد فوت (از شرح نصاب و صراح).

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلمشکر - /بافتح یاء و سکون قاف و

یکدست - یکسان (از چراغ هدایت) یکجهت متفق.

یکصدی ذات - بدانکه منصب یکصدی ذات را دولکه دام مقرر باشد چون یک رویه را چهل دام باشد پس دولکه دام را بنجهزار رویه میشوند.

یکتار - کنایه از اندک.

یک چشمه کار - کار خوب و آراسته (از مصطلحات).

یک بغل - کنایه از مقدار بسیار (از چراغ هدایت).

یک چشم - مرکب بمعنی آفتاب (شرح سکندرنامه از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو).

یکقلم - همه وبالکل.

یکان - کسان و مردمان نامعین در اصل یک کان بوده است، کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند.

یکران - / بفتح اول و سکون کاف فارسی / اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی پال و دم او سفید باشند (از مدار و شرحنامه و کشف) و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپ که رنگ آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهراً ازین تقریر سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسب خوب و سرآمد و در برهان نوشته که بکاف عربی اسب اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپ که اشقر رنگ باشد بشرطی که موی پال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپ که بوقت استادن سه پا استاده شود و یک پای بسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم

را بر زمین نهد و این چنین اسب بسیار تیزرو باشد و در رویدی بمعنی اسب بهتر و گران قیمت مکرید کاف عربی و فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسب هم مستعمل میشود.

یکی خورون - از صولت کسی خود را پس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن (از مصطلحات).

یک خانه گشتن کمان - مراد از آنکه یک خانه کمان غالب و خانه دیگر مغلوب آید ای کیج شود (از شرح قران السعدین).

یک رو کردن - قطع کردن بالکلیه (از مصطلحات).

یک پشت ناخن - کنایه از مقدار قلیل.

یک طرف افتادن - مقابل شدن و طرف شدن.

یک جلو - / بکسر جیم عربی و فتح لام / تیزرو (از مصطلحات).

یکرو - مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید.

یکانه - در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه و سه گانه.

یکدله - متفق و شجاع.

یک دندانه - یکسان (از مصطلحات).

یکی - مزید علیه یک است و معنی هر دو برابرست فرقی ندارد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم میداند (از بهار عجم).

یک رکابی - / حرف ششم بای موحد / بجد شدن در کاری و شتابی (از رشیدی) و در برهان بمعنی اسب کوتل و بمعنی مستعد کاری شدن.

یک چشمی - بیک نظر همه نیک و بد را دیدن (از شرح سکندرنامه).

یک نهی - / بفتح فوقانی / جامه یک تو چنانکه در ایام گرما پوشند.

یک رنگی - بی نفاق (از برهان).

فصل یای تحتانی مع لام

یلدا - / بالفتح / شب تاریک و دراز شبی است که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی بوس گویند واقع شود و آن شب دراز تر از همه شبهای سال است و آنرا نحس گرفته اند (از برهان و مدار) و صاحب کشف از رفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماه گویند و آنچه مولف را از علم تنجیم تحقیق شده آنست که روزی که آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روز است و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز است و این اتفاق در عشره دوم آذر مطابق بوس باشد باندک تفاوت.

یلست - مردی که بلوازم ازدواج عمل نماید (از شرح قصاید خاقانی).

یلوج - / بفتحین و ضم واو و جیم عربی / بمعنی پیغمبر (از رساله ترکی و مدار).

یبلغار - / بالفتح / ترکیست بمعنی دو بدن برفوج دشمن در اصل ابلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم

فتح غین معجمه پس ابلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند.

یلدگر - / بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه / نام پدر قزل ارسلان.

یلمق - / بالفتح و میم مفتوح / معرب یلمه که بمعنی قیاست (از منتخب).

یلاق - / بفتح / نام پادشاه ترک (از شرح خاقانی).

یل - / بالفتح / پهلوان و شجاع و آزاد (از سروری و برهان) و بالضم در ترکی راه را گویند (از لغات ترکی).

یلمان - خوابانیدن تیغ (از مصطلحات)

یلبکه - / بفتحین و بای موحد / نوعی از زه که از پوست بعضی حیوانات سازند (از شرح نصاب و صراح).

یلله - / بفتحین / رها شده و سرداده شده و آزاد و بمعنی دوان و تازان وزن فاحشه (از برهان و رشیدی).

یلمه - / بالضم / آنچه در تقاری بچووانات خوراندند لفظ ترکیست (از شرح گل کشتی).

یللی - / بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و بای مجهول / کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند (از مصطلحات).

یلچی - / بالضم / راهبر و پیک و گذر بان و کدای راه نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه وچی بمعنی دارنده (از برهان).

فصل یای تحتانی مع میم

یماک - / بفتح اول و کاف عربی /

نام پادشاهیست و نام غلام قبیله روم (از مؤید و غیره).

یمک - / بفتح یم / نام شهر است حسن خیز و نام پادشاهیست (از برهان).

یمام - / بالفتح / کبوتر صحرائی (از کنز).

یم - / بالفتح و تشدید میم / دریا (از منتخب) و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید.

یمان - / بفتح / منسوب ب یمین که ملکست بطرف جنوب هند مایل بمغرب (از کشف و منتخب).

یمین - / بالضم / خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتح یمین ملکست معروف و در اقلیم اول و دوم چون آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمین گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که روی او بسوی مشرق است و پشت او بمغرب (از صراح و شرح نصاب از یوسف بن مانع).

یمین - / بفتح / دست راست و طرف دست راست و بمعنی سو کند و توانائی و قوت و منزلت نیکو (از منتخب و کشف و لطایف).

یمکن - / بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف / بمعنی امکان میدارد و مأخوذ از امکان مکر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند.

یمه - / بکسر یاء و فتح میم / بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست (از لغات ترکی نوشته شد) و کسانیکه اینه داران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسنده خطاست اصح یمه

داران است .

یمانی - منسوب ب یمین که نام ملکست معروف بجانب یمین کعبه (از طیبی شرح مشکوة شریف) و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مکر یمانی بتخفیف تحتانی یا یمنی بتشدید یا .

فصل یای تحتانی مع نون

ینگا - / بالفتح و کاف فارسی / زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده (از لطایف).

ینبوع - / بالفتح / چشمه بزرگ (از کشف و منتخب و لطایف).

ینابیع - / بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله / چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع است (از منتخب).

ینگ - آئین و روش و نام جزیره .
ینپلو - / بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام / کاروان و قافله و بازاری که در آن از هر طرف اجناس آورده فروشد (از برهان) و در لطایف بتقدیم بای فارسی بر نون .

فصل یای تحتانی مع واو

یوم الحساب - روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد .

یواقیت - / بفتح / جمع یا قوت .

یوح - / باو معروف و حای مهمله /

آفتاب (از منتخب و قاموس و کشف و مدار).
یوم التناد - روز قیامت چرا که یکی مردیگری را در آن روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید (از لطایف). و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است

یوم النشور - روز رستاخیز چه نشور بمعنی زنده شدنست (از صراح). و بضم یاء و واو غیر ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکند .

م الباحور - / حرف ششم بای / موحده و هشتم حای مهمله / بمعنی روز بهران و تعداد لیلۀ آن نزد اکثر اطباء چنین است که از روز ابتدای مرض بروز پنجم افتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم .

یوز - / باو معروف و زای معجمه / درنده که آهو را صید کند و خوردن پشیر را بسیار دوست دارد و بهندی چتیا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و در یوزه از اینجا و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروف است (از لطایف و خیابان و غیره).

یونس - / بالضم و هر سه حرکات نون مکر ضم نون افصحست / اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشانرا فرو برده بود (از قاموس و صراح).

یواش - / بضم اول و شین معجمه / **اسب کوتل و اسب نرم رفتار و ریاضت داده** که لایق سواری بزرگان باشد و این

ترکیست (از لطایف) .

یورتنش - / بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و هین معجمه / لفظ ترکیست بمعنی بردن دویدن و سواری کردن مهم به تمجیل و کوچ کردن (از مدار و لطایف و لغات ترکی).

یوغ - / بضم و فین معجمه و واو مجهول / چوبیکه بر کردن گاو نلیه نهند بهندی جوا نامند (از لطایف).

یونت لیل - / بضم یا و واو معدوله که علامت ضم بآه است و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر / بمعنی سال اسب (از رساله ترکی نوشته شد).

یونان - / بالفتح مکر مشهور به ضم / و آن ملکست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یانت بن نوح آباد شده (از اب الالباب).

یوزیلدن - طلب نمودن و جستن .

یویه - / باو مجهول و حرف ثالث بای تحتانی / قصد و عزم .

یورنگه - / بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی / جای بودن و خانه و بعض بمعنی جای چوکی نوشته (از لطایف).

یوزه - / باو معروف و زای معجمه / تنه درخت (از مؤید).

یوفی - / باو معروف و فای مکسور / بیهوده گو (از لطایف).

یولچی - / بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی / محافظ راه و راهدار (از لغات ترکی) چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده . و بمعنی کدائی

که سر راه مردم نشیند و سؤال کند.
یونی - / بواو معروف و آخر یای
 وحدت/ یون بواو معروف ، به معنی دانک
 است (از شرح خاقانی).
یوزباشی - سردار صدکس (از لغات
 ترکی).
فصل یای تحتانی مع های هوز
یهودا - / بفتح/ نام برادر کلان یوسف
 علیه السلام و نام مردی دیگر.
یهود - جمع یهودی و به معنی جهودان

(از لطایف و منتخب).

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

یلاق - جای سرد هوادار که بفصل
 تابستان در آن باشند و این ترکیب (از
 مصطلحات ورشیدی).

یپیل - / بوزن فیل/ به معنی سال (از
 لغات ترکی نوشته شد).

ییلان - / بوزن فیلان/ لفظ مفرد دست
 به معنی مار (از رساله ترکی).

از مصحح کتاب حاضر

- ۱- دیوان استاد منوچهری دامغانی - با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال
 و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).
- ۲- دیوان استاد فرخی سیستانی - با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - بر اساس چاپ ترنرماکان و
 چاپهای مهم دیگر.
- ۴- ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن تألیف
 میرسید شریف جرجانی، ترتیب داده عادل بن علی. بضمیمه فهرست الفبائی
 معانی و لغات فارسی.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو - با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۶- گنج بازیافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار لبیبی، ابوشکور،
 دقیقی، ابوحنیفه، اسکافی، غضایری رازی، ابوالظیب مصعبی.
- ۷- تذکرة الملوك - درباره تشکيلات اداری و مشاغل و مناصب دوران
 صفوی با حواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه
 یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.
- ۸- جشن سده با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی.
- ۹- لغت فرس اسدی طوسی - بر اساس چاپ پاول هرن با حواشی و
 تعلیقات و فهرست.
- ۱۰- نزهة القلوب حمداله مستوفی - با حواشی و تعلیقات.
- ۱۱- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله - (بخش اسماعلیه) با حواشی
 و تعلیقات و فهرست.
- ۱۲- فرهنگ آندراج (شش جلد انتشار یافته و یک جلد دیگر تحت طبع است).
- ۱۳- فرهنگ غیاث اللغات - با مقابله و حواشی. (کتاب حاضر)
- ۱۴- فرهنگ چراغ هدایت - با مقابله و حواشی.

- ۱۵- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام).
- ۱۶- زراتشت نامه - بر اساس چاپ رز نبرک با مقابله و فهارس.
- ۱۷- مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) - با مقابله نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهار مجلد (جلد اول قریب با انتشار و مجلدات دیگر زیر چاپ).
- ۱۸- دیوان حکیم عنصری بلخی - با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغات و مقابله نسخ معتبر خطی (زیر چاپ).
- ۱۹- السامی فی الاسامی - تألیف میدانی. مهمترین لغت دستگامی تازی بیارسی با مقابله اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت یک تن از فضلا) (آماده چاپ).
- ۲۰- کشف آلیات قرآن کریم - بر اساس کشف الایات فلو گن (زیر چاپ).
- ۲۱- ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی. با مقابله نسخه های خطی کهن و مطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیر چاپ).
- ۲۲- کلیات دیوان شاه داعی شیرازی و مشنویات سته او - با حواشی و تعلیقات و مقابله اقدم نسخ موجود (زیر چاپ).
- ۲۳- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله - (تاریخ افرنج و غزنویه) (زیر چاپ).
- ۲۴- دیوان مسعود سعد سلمان - با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغت نامه (زیر چاپ).
- ۲۵- گنج باز یافته - بخش دوم - شامل احوال و اشعار: (کسائی. شهید، رودکی. عسجدی. بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری (آماده چاپ).
- ۲۶- سفرنامه خوزستان - (آماده چاپ).